

4195
510

امثال و حکم



علی اکبر دہخدا

جلد سوم

جایگاہ فروش گتہ افروشی ابن سینا

باب ك

كاجی به از هیچی است . هیچی مخفف هیچ چیز است . نظیر : وجود ناقص به از عدم
 ۵ صرف است . رجوع به المیسور لایسرك شود .

كاد الفقر ان یكون كفراً . حدیث . اقباس :

زان رسولی كش حقایق داد دست كساد فقرا ان بكون كافر آمده است . مولوی .

اشاره : عشق را با كافری خویشی بود كافری خود مغز درویشی بود . عطار .

صوفیان دروش بودند و فقیر كاد فقر آن یگن كفراً بیبر . مولوی .

در برده كاد الفقر از كفر زده خیمه در زیر سواد الوجه از خلق نمانده . عطار .

رجوع به الفقر سواد الوجه و رجوع به غم فرزند و نان شود .

كار آب و آتش است . مطبوخ گاهی نیز خوش و لذیذ شود .

كار آسان گر نیابی چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار

كار . . .) سوزنی .

كار آمد حصه مردان مرد ' حصه ما گفت آمد اینت درد . عطار .

نظیر : مردان در میدان جهند ما در كهدان جهیم . و رجوع بدو صد گفته شود .

كار ابزار میخواهد . رجوع به ز بی آلمان كار باید شود .

كار از قایم كاری عیب نمیکند . نظیر : اخفظه افی الوعاء شد الوكاه . از جمع الامثال میدانی .

كار از كار خیزد . مثل :

اگر بردسوس او نناشد اوحدی دسذت زایش بوسه لسان كه كار از نار برخیزد . اوحدی .

كفت معشوقم تو بودسی نه آن لیک كار از كار خیزد در جهان . مولوی .

شان داری كه كل ار خار خیزد بكن كاری كه كار از كار خیزد . ناصر خسرو .

كار اسباب میخواهد . رجوع به ز بی آلمان كار باید شود .

كار استاد را نشان دگر است . از مجموعه امثال طبع هند .

كار اگر رنگ و بوی دارد و بسی حبذا چین و فرخا فرخار . سنائی .

كار اگر مشكل و ار آسان است جمله بافضل ازل یكسان است . جامی .

كار امروز بفردا افكندن از كاهلی تن است . ابو الفضل بیهقی . نظیر :

ولا اؤخر شغل الیوم عن كسل الی غد ان یوم الاعجزین غد .

- رجوع به از امروز کاری بفردا شود .
- کار امروز بفردا مفکن** • رجوع به از امروز کاری بفردا معان شود .
- کار امروز تو چو ساخته نیست** • **کار فردا چگونه خواهی ساخت** • ادیب صار .
- کار با خر قه نیست با خر قه است** • کشف المحجوب .
- کار با عمل است** .
- غرور علم نه از عاقلیست ای مطرب • نو این ترانه ادا کن که کار با عمل است • کاتبی .
- کار باید نشود** رجوع به برگشته افسوس شود .
- کار بجان رسیدن** • نمثل :
- نوندانی که سرا کار گذشته است از گوشت • نوندانی که مرا کار رسیده است بجان • فرخی .
- رجوع بکار د باسخوان شود شود .
- کار بچه خام و عقل غلام کم** • از بجموعه امثال طبع هند .
- کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور** • (رمضان یری بس جابک و بس با خرد است . . .) فرخی • رجوع باندر جهان به از خرد شود
- کار بد از مردم بد سزد** (نباید کزین کین بتو بد رسد که . . .) فردوسی .
- کار بزرگان نبود کار خرد** (عشق برا خرد نیاید شمرد . . .) انوری .
- کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید** (پادشاه را باید که بکارهای بزرگ عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است و . . .) از شاهد صادق .
- کار بصیر و بروزگار بر آید** • جمال الدین عبد الرزاق .
- کار بکارخانه گرانتر است** • چیزها را در خارج معادن یا معاملی ارزانتر نوان خرید .
- ۲۰ نظیر : بار بیارخانه گرانتر است .
- کار بکاردان سپارید** • منسوب بانوشیروان • از تاریخ گزیده • رجوع به از هر کسی کاری شود .
- کار بمردم افتد** • استعانت از دیگران عیب نباشد • یاری و مدد بدیگران پسندیده است .
- چون آه دَمادَم دَمادَم افتد • سوز دل من در دل انجم افتد
- با روی تو گر حشم مرا کار افتاد • آری همه کارها ببردم افتد • کمال اسمعیل .
- ۲۵ **کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی** •
- (از حکیمان خراسان کو شهید ورودی • بوشکوروبلخی وبوالفتح لستی هکنی)
- گو بیابند و ببینند این شریف ایام را • ناکند هر گز شمارا شاعری کردن کری

روزگاری کان حکیمان و سخنگویان بدنند
 اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس
 کردهر یگرا بشعر نغز گفتن اشتہی
 نظیر: رومسخرگی بیشه کن و مطربی آموز
 تا داد خود از کپتر و مہتر بستانی .
کار بوزینہ نیست نجاری . رجوع بہ کار ہر بافندہ شود .
کار بوسہ چو آب خوردن شور بخوری بیش تہنہ تر گردی .
 منسوب برودکی . اشارہ :

این شور بخت دل بنمکدان لعل تو
 تہنہ تراست ہرچہ از او بیشتر خورد .

جمال الدین عبد الرزاق .

کار بی استادخواہی ساختن جاہلانہ جان بخواہی باختن . مولوی .
کار بی علم بار و بر نداد تخم بی مغز بس نمر نداد . سنائی .
 همین شعر در بعض نسخ بصورت ذیل مضبوط است :

کار بی علم گام و گر (۱) نداد
 تخم بی مغز بار و بر نداد . سنائی .

کار پاکتر اقیاس از خود مگیر گرچہ باشد در نوشتن شیر شیر .
 (بود بقالی مر او را طوطی
 ۱۵ گربہ بر جست ناکہ بر دکان
 جست از صدر دکان جائی گریخت
 از سوی خانہ پیامد خواجہ اش
 دید بر روغن دکان و جاش چرب
 روزک چندی سخن کوتاہ کرد
 ۲۰ ریش بر می کند و میگفت ایدریغ
 دست من بشکستہ بودی آن زمان
 بعد سه روز و سه شب حیران وزار
 نا گہان جو لقی میگندشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 ۲۵ کز چہ ای کل با کلان آمیختی
 از قیاسش خندہ آمد خلق را
 خوش نوا و سبز و گویا طوطی
 بہر موشی طوطیک از بیم جان
 شیشہای روغن بادام ریخت
 بر دکان بنشست فارغ خواجہ وش
 بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب
 مرد بقال از ندامت آہ کرد
 کس آفتاب نعمتم شد زیر میغ
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان
 بر دکان بنشستہ بد نومید وار
 با سری بی مو چو پشت طاس و پشت
 بانک بر درویش بر زد کی فلان
 تو مگر از شیشہ روغن ریختی
 کو چو خود پنداشت صاحب دل را

. (.) مولوی .

(۱) گر بمعنی مقصود و مراد است .

رحوع ۴ اول من قاس . ، شود .

کار پخته کردن . تار و سامان کردن مسال

چون تیغ لعل بکر او کار پخته کرد طعس همه نشاط می لعل حام کرد . معری

کار پر کرده کی بود دشوار (گفت پر کرد پادشاه این کار ۰۰۰) طامی .

رحوع ۴ اگر حوامی شوی خوشبویس ، شود .

کارت را بده بجولا . مراحتی است که در حوا آ که رای نروں بجای نا کردن

کاری ۴ داشتن کار معدر شود ، گو د

کار تقوی دارد و دین و صلاح که از او باشد بدو عالم فلاح . مولوی

کار بو جز خدای نگشاید بخدا گمر ز خلق هیچ آید . ساهی .

کار جوهر مرد را زیاد میکند . رحوع به ار و حرکت ، شود .

کار جهان بگذرد فسانه بماند نام نکو به که در زمانه بماند . روح الدین اسای

رحوع به الناس احادیب ، و رحوع ۴ اگر حاودا ۴ های . . . شود

کار جهان خدای جهان این چنین نهاد

نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز . ارربی .

کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود . کج

کار چو از روی عقل باشد و دانش نرم شود همچو موم آهن و فولاد .

رحوع اندر جهان نه از حرد . و رحوع ناکس که دا ار اسب . . . شود .

کار چو مشکل بود جنک به از آشتی (نا و چو سودی داشت صلح حدک

آمدم .) اوحدی

کار چون بسته شود بگشاید و زپس هر غم طرب افزاید . ار اسرار التوحید .

رحوع به ار پی هر گریه آخر . . . شود .

کار چون راست بود مرد کجا گیر دنام (. ار حداد با مردان گردد سمر .) سنائی

کار چون زر شدن . بعه و سامان و دلخواه شدن مثال

آن به که بمایم سعر اندر طلب سم ا کار من ار سم شود ساحه چون زر . فا آی

رحوع به مثل زر ، شود ۲۵

کار چون نگار بودن (یا) شدن . نکمال منظر رسیدن

اندیشه مرات رهی چون ناشی دادی ۴ بنده و صلت و شد کار حوون گار مسعود سعید

گفتم که حالم ار عم تو اکسون تاه لکن رشادی و کون کار چون گار اوری

خواهی که چون نگارگسنی کارهای خویش دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
رجوع بمثل نگار ، شود .

کار حضرت فیل است . در تداول عامه غالباً بزاح ، کاری بسن دشوار است .
کار حکیم بی حکمت نیست .

کار خاتمت دارد . کیمیای سعادت . رجوع به فردا که برمن و تو ... ، شود .
کار خدائی نه کاریست خرد (که ... قضای نبشته نشاید سترد .) فردوسی .
کار خدمت دارد و خلق حسن (در گذر از فضل و از جلدی و فن .) مولوی .
کار خر است خواب و خور ای نادان

با خر بخواب و خور چه شوی همسر . ناصر خسرو . نظیر :
کار خر است سوی خردمند خواب و خور (... ننگ است ننگ با خرد از
کار خر مرا .) ناصر خسرو .

کار خلقیرا بتدبیر تو باز انداختند

چون تو خود تدبیر کار خود نمیدانی چه سود . اوحدی .
کار خنجر برنده ناید از سوزن (بجمله که عدو کرد می مباش دزم که ...) قانچی .
کار خود کن کار بیگانه مکن (در زمین دیگران خانه مکن ...) مولوی .
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد از گوشت گذشتن . تمثیل ؛

توندانی که مرا کارد گذشته است ز گوشت توندانی که مرا کار رسیده است بجان .
نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثیل :

بجانم ار بجهان آید التجا بکنم باستخوان رسد ار کاردم بدست نیاز . ابن یمن .
کار ستمت بجان رسیده است وین کارد باستخوان رسیده است . اخسیکنی .
چون رسید آن کارد اندر استخوان حلقه زد خواهی که مهتر را بخوان . مولوی .
در پرید و عشق را در برگرفت عقل و جانرا کارد آمد باستخوان . عطار .
باز خر مارا از این نفس یلید کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .
نظیر : کارد از گوشت گذشتن . کار بجان رسیدن . بلغ السیل الزبی . بلغ السکین المعظم .
جواز الحزام الطیبین . از نقایس الغنون . قفیز پر آمدن . یمانه لب ریز شدن .

- کارد دسته خود را نبرد . از جامع التمثیل .
- کار در مملکت حسن فروشان بزر است (تیغ قطعاً نکشی تا نمایم رخ زرد ...) کاتبی .
- کار درویش ما حاضر باشد (نیم جانی که هست بیش کشم چون بدست من این قدر باشد نبود لائق تبار ولی ...) از العراضه .
- تمثل ، نه که هر مهره کهر باشد کسار درویش ما حاضر باشد . اوحدی .
- نظیر : مهمان هر که باشد در خانه هر چه اشد .
- کار دست را دل می کند . از جامع التمثیل : نظیر : دست شکسته بکار می رود دل شکسته بکار نمی رود .
- کاردش بزنی خونش در نمی آید . نهایت خشمگین است . رجوع به نشنرش بزنی . . . شود .
- کار دل است کار خشت و گل نیست . تمثل :
- فرق کن در راه معنی کار دل با کار گل کاین که تو مشغول آئی ای پسر کار دل است . سنائی .
- کارد مطبخ است . بیهه کاری می خورد .
- کار دل دارد . (... و بصورت نظر نیست .) کیمیای سعادت . نظیر : نیته المؤمن خیر من عمله . حدیث .
- کار دنیا تمامی ندارد .
- کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
- گر تو بر خویشتم آسان کنی آسان گردد . کمال الدین اسمعیل .
- رجوع به سخت میگیرد جهان ، ... ، شود .
- کار دولت کند هنر نکند . (گر نگشتم بخدمت مخصوص ...) ظهیر . رجوع به اگر
- بهر سرمویت ، ... ، شود .
- کار دیو است (یا) کار دیو است و وارونه . رجوع به کار دیو وارونه است . شود .
- کار دیو وارونه است .
- جو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسد
- زمین کرد بیرید و بر داشتش ز هامون بگردون بر افراشتش
- غمی گشت رستم چو بیدار شد سر بر خرد بر ز تیمار شد
- ابا خویشتن گفت دیو بلبید یکی دام چونین مرا گسترید
- دریغ دل و زور و این یال من همان زخم شمشیر و کویال من
- جهانی از این کار گردد خراب بر آید همه کام افراسیاب
- بد آید جهان را از این کار من چنین نیره کو کرد بازار من

- نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
 کس او را نیابد همال چنین
 چنین گفت ادوان که ای پیلتن
 کجا خواهی افناد دور از گروه
 تن اندر کف دیو و ازونه دید
 که از چاره به نیست در هر سخن
 نه سوگند داند نه بیمان کند
 بکوه افکند بد گهر اهرمن
 بدان تا بر آید ز من رستخیز
 که رایش بآب آید انداختن
 یکی داستانی زده است اندرین
 به مینو نیند روانش سروش
 خرامش نیابد بدیگر سرای
 کفن سینّه ماهیان سازیم
 به بیند چنگال مرد دلیر
 بر آورد بر سان دریا غریو
 که اندر دو گیتی بمانی نهفت
 ز دست آنگهی رسنم جنگجوی
 چنان چون شنیدش دگر ساختش
 سبک تیغ تیز از میان بر شد
 بیودند سر گشته در چنک اوی
 بدیگر ز دشمن همی جست راه
 چنین باشد آن کو بود مرد چنک
 زمانه بی او نبردی ز جای
 گهی نوش بار آورد گاه زهر
 بر آمد بخشکی و هامون پدید
 رهاننده از بد تن بنده را
- نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
 که خواهد از این دیو و ازونه کین
 چو رستم بچنید بر خویشن
 یکی آرزو کن که تا از هوا
 سوی آبت اندازم ار سوی کوه
 چو رسنم بگفتار او بنگرید
 چنین گفت با دل گو بلتن
 کنون هرچه گویمش جز آن کند
 گر ایدون که گویم بدریا فکن
 بکوهم زند تا شوم ریز ریز
 یکی چاره باید کنون ساختن
 چنین داد پاسخ که دامای چین
 که در آب هر کو بر آیدش هوش
 بماند بزاری روانش بجای
 بدریا سابد که اندازیم
 بکوهم در انداز تا پیر و شیر
 ز رستم چو بشنید اکوان دیو
 بجائی بخواهم فکندنت گفت
 چو گفت این سخن دیو و ازونه خوی
 بدریای ژرف اندر انداختش
 همین گر هوا سوی دریا رسید
 نهنگان که کردند آهنگ اوی
 بدست چپ و پای کردی شناه
 ز کارش نیامد زمانی درنک
 اگر ماندی کس بردی بیای
 بدان کاینچنین است گردنده دهر
 ز دریا بردی بیکسو کشید
 ستایش گرفت آفریننده را

- بر آسود و بگشاد بند از میان بر چشمه بنهاد بیر بیان
 گمند و سلحش چو بفکند نم زره را بپوشد شیر دژم
 بدانچشمه آمد کجا خفته بود بر او دیو بد گوهر آشفته بود... فردوسی .
 که او را زمانه بر آنگونه بود همه نَبُل دیو وازونه بود . فردوسی .
 ۵ اشاره: دیو بد گوهر از راه پیردست مست آن رهبر بد گوهر وارونی . ناصر خسرو .
کار را از راهش داخل شو . رجوع به ادخلوا الیوت... شود .
کار را از کارخانه باید آموخت . جامع التملیل .
کار را با کاردان باید سپرد . نظیر: کار بکاردان سزاید . منسوب بانوشیروان .
 رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .
 ۱۰ **کار را که کرد ؟ آنکه تمام کرد . نظیر: کمال الیر فی اتمامه . الاعمال بخواتیمها .**
 الأکرام بالأتمام . احیت فما اشفیت . اذا کویت فانضج .
 و لم آر فی عیوب الناس شیئاً کـنقص القادرین علی التمام .
 اشاره: شمشیر کشیدی و نکستی فریاد ز لطف نا تمامت .
کار زمین را ساختی باسماں پرداختی ؟ تمئل :
 ۱۵ بچنگ زمین سر بسر تاختی کتون باسماں نیز پرداختی . فردوسی .
 و رجوع به النجوم حق ... ، شود .
کاری کاردان رود بشتاب همچو گو گش گمذربچو گانست . بدیع الزمان .
کارسره و نیکو بدرنگ بر آید هرگز بشکوئی نرسد مرد سبکسار . فرخی .
 رجوع به آن میوه که از صبر ... و رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .
 ۲۰ **کارش زار بودن . مثال :**
 عشق را عافت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زار است . انوری .
کار شمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من مزین بصورت زشت ای تپی از فضیلت انصاف بن بود چون غلاف و جان شمشیر ...) از بهارسنان جامی .
کار صورت سهل باشد ره بمعنی مشکل است (هر که او را دیده باشد شناسد صورتی ...) اوحدی .
 ۲۵ **کار قلم را شمشیر نکند . رجوع به قلم ... ، شود .**
کار عار نیست . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
کار عالم زنج است . تمئل :

بر لاله ز عارض تو هر دم ز نخ است بیش ز نخت برک سمن هم ز نخ است
 ناخوش ز نخی رو ز نخ خوش میزن کاین خوبی تو چو کار عالم ز نخ است . کمال اسمعیل .
 نقل از فرهنگ انجمن آرا در کلمه ز نخ . معنی ز نخ در مصرع اول اعتراض و در مصرع دوم
 هرزه و در چهارم بی نفع است . نظیر : کار عالم کلک است .

کار کار فرما میخواهد .

کار کردن خر خوردن یابو . نظیر : شتر بان درود آنچه خر بنده گشت . نظامی .
 بی ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد .

دیدى كه چه كرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر .

کار کرده نمیشود بسخن .

۱۰ (هر کسی را چنانکه هست بدان پس بداند قدر دوستی میکند
 با وفا باش و فصلی وصل مکن بهر یاران نو ز یار کهن
 در عمل کوش و ترك قول بگیر
 رجوع بدو صد گفته چون شود .

کار کن بگذر از ره گفتار . (زین چنین ترهات دست بدار . . . سنائی .

۱۵ رجوع به از تو حرکت و رجوع به دو صد گفته شود .

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی . خواجه عبدالله انصاری .

رجوع به از تو حرکت و رجوع به الرزق علی الله ، شود .

کار کن کار دان را دشمن دارد . از قرآه الهمون . نظیر : الإنسان عدلوما جهله .

کار کن کار و بگذر از گفتار **کاندر این راه کار دارد سگار .** سنائی .

۲۰ رجوع به دو صد گفته و رجوع به از تو حرکت شود .

کار کن هست کار فرما نیست . (اسپهسالار سیف الجبوش که مردی ظریف بود

میگفتی که در این لشکر . . . یعنی اتابک و ملک را استخلاص این شهر و طریق آن بدست نیست .

تاریخ سلاجقه کرمان لاجمده ابن ابراهیم .

کار کوتاه را مکن بر خود دراز (يك زمان کار است بگذار و بتاز . . . مولوی .

۲۵ رجوع به فقره بعد شود .

کار کوتاه مکن دراز آهنگ (سنت حجت خراسان گیر . . .) ناصر خسرو .

کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه . چون کار معامله بما که رسید انجام شده گیرش .

کار گر است آری تیر نظر (تیر نظر گشت در او کار گر . . .) جلال العمالک .

- کارگر را در کار توان شناخت . نظیر: کَلَّ يَأْنِي بِهَا هَوْلُهُ أَهْلٌ . مَا أَشْبَهَ السَّفِينَةَ بِالْإِلَاحِ . قَلَّ كَلٌّ يَعْمَلُ عَالِي شَاكَلْتَهُ . فِرَّانُ كَرِيمٌ . سُورَةُ ۱۷ . آيَةُ ۸۶ .
- کارگیتی بی رنج می نگیرد ساز (بیا بکش همه رنج و مجوی آسانی که ...) مسعود سعد . رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .
- ۵ کارگیتی همه بر فال نهاده است خدای (...) خاصه فالی که زند چاکر و چون من چاکر (فرخی . رجوع به فال کرده ، ... ، شود .
- کار مردان همه روشنیست نه هنگامه سازی و دستان تنیست . (بلی . . .)
مرحوم ادیب .

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری

- ۱۰ گرش از اول شمري آسان آسان گذرد . قاآنی .
نظیر: کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد . کمال اسمعیل .
رجوع به سخت میگیرد جهان ، ... ، شود .
- کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش (رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار ...) حافظ .
- ۱۵ کار ناکرده بکرده مشمارید . مذوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .
کار ناکرده را مزد نباشد . جامع النبیل . رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .
کار ناید از طبایع چون نماند اعتدال . عنصری .
کار نباشد زرنک است . بزاح ، کاهل است .
- کار نشد ندارد . نظیر: هم الرجال تقام الجبال . مرک چاره ندارد .
- ۲۰ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .
و رجوع به آسان گردد بر آنچه ... و رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .
- کار نکرده را چندانش مزد است ؟ اشاره :
خدمت ناکرده را مزد طمع داشت نه آنچه نکرده است کس قاعده توان نهاد . اخیسکتی .
رجوع به از تو حرکت ، ... ، شود .
- ۲۵ کار نه روزه کند و نه نماز کار عجز کند و نیاز . خواجه عبدالله انصاری .
کار نیکو کردن از پر کردن است . تمثیل :
گفت بر کرد شهر یار این هتکار کار بر کرده کی بود دشوار . نظامی .
رجوع به اگر خواهی شوی خوشنویس ، ... ، شود .

كاروان از كاروان نكسستن . مثال :

تا بود بر راه جودش قافله بر قافله نكسلندر راه شكرش كاروان از كاروان معزى .
 گرفته راه اميد نشسته رهبان عقل كه كاروان سخاش نكسلند از كاروان . مسعود سعد .

كاروانى زده شد كار گروهى سره شد .

۵ (كاروانى همى ازرى بسوى دسگره شد آب پيش آمد و مردم همه بر قنطره شد
 كله دزدان از دور بديدند چو آن هريكى ز ايشان گفتى كه يكى قسوره شد
 آنچه دزدانرا زاي آمد بردند و شدند بدكسى نيز كه با دزد همى يكسره شد
 رهروى بود در آن راه درم يافت بسى چون توانگر شد كوئى سخنش نادره شد
 هرچه پرسيدند اورا همه اين بود جواب ليشى (لببى؟)
 ۱۰ نقل از تاريخ بيهقى .
 نظير: تغارى بشكند ماستى بريزد جهان گردد بكام كاسه ليسان .

كاروانى كى رسد هرگز بگرد لشكرى (باز پس ماند ز همراهت گر آصف

بود...) انورى .

كار و كيا . مثال :

۱۵ بر فلك جان راست صد كار و كيا در زمين اين تن چو خر خايد كيا . مولوى .
 عشق آن بگزين كه جمله انيا يافتند از عشق او كار و كيا . مولوى .
 خطبه شاهان بگردد و آن كيا جز كيا و خطبه اى انيا . مولوى .
 مه چو بى اين ابر بنمايد ضيا شرح نتوان كرد از آن كار و كيا . مولوى .

كارها بصبر بر آيد و مستعجل بسر در آيد . سعدى . رجوع به آن ميوه كه از

صبر و رجوع به العجلة من الشيطان ، شود . ۲۰

كارها را كار فرما ميكنند . جامع التمثيل . نظير :

۱) گرچه تير از كان همى گذرد از كاندار بيند اهل خرد . سعدى .
 كه نالد ز ظالم كه در دور تست كه هر جور كو ميكند جور تست . سعدى .
 نه سك دامن كاروانى دريد كه دهقان ظالم كه سك پروريد . سعدى .
 ۲) بدوق كار فرما پيش نه پاى خيزد ذوق كار از كار فرماى . وحشى .
 نيايد كارها بى كار كن راست اگر چه عمده سعى كار فرماست . وحشى .
 و رجوع به گرچه تير از كان ، شود .

كارها نيكو شود اما بصبر . رجوع به آن ميوه كه از صبر بر آمد . . . ، شود :

کار هر بافنده و حلاج نیست (... از کمان سست سخت انداختن ...) جامع التمثیل .
رجوع به از هر کسی کاری ... شود .

کار هر بز نیست خرمن کوفتن (... گاو نرمیخواهد و مرد کهن) رجوع به از
هر کسی کاری ... شود .

۵ کار هر موری نباشد باسلیمان گفتگوی

یار هر سگبان نباشد راز دار مصطفی . سنائی .

کار هندو باژ گونه است . تمثیل :

لاغر و فریبند خلق جهان کار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنکه او غمی دارد فربه آنکس که غم در او نبود
من که هر لحظه ام غمی باشد فربهم باز این چگونه بود
یادم آمد که این چنین باید کار هندو چو باژگونه بود . امیر خسرو دهلوی .
ز هندستان مگر بودش نمونه که باشد کار هندو باژگونه . جامی .
بسر میروود در رکاب تو کیوان که وارون بود کار هندوستانی . امیدی .
رجوع به کار دیو ... شود .

۱۵ کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب . رجوع بفقرة بعد شود .

کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب . تمثیل :

گفته نا گفته کند از قنچ باب تا از آن نه سیخ بسوزد نه کباب . مولوی .
میانیچ چنان کن براه صواب که هم سیخ بر جا بود هم کباب . نظامی .

کاری بکن که همیشه بکنی .

۲۰ کاری را که گریک بسختی انجام دهد روباه باسانی از پیش برد . حلیت و

گریزی از نیرو و قوت برآد .

کاریست بس پر خطر پادشائی (طمع نیست کز بندگان تو باشم که ...) رضی الدین ینشابوری .

کاری یکبار میشود (یا) کار یک بار اتفاق می افتد . باید در کارها محتاط بود .

کاریکه بخواهد بود بوده گیر . کیبای سعادت .

۲۵ کاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید . نظامی ؟

نظیر : عاقل بکنار راه تا یل می جست دیوانه یا برهنه از آب گذشت .

فی الشر نجات حین لاینجیک احسان . قدید فع الشر مثلہ اذا اعباک غیره .

کاریکه چشم میکند ابرو نمی کند رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

کاریکه زمن پسندنایدت باهن مکن آنچنان و مپسند . ناصر خسرو .
رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .

کاریکه نکو نشد نکو شد که نشد . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : شاید که چو
و اینی خیر تو در آن باشد . عسی ان تکر هوا شیئا وهو خیر لکم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۱۳ .

۵ کاریکه نمیکنی چرا میگوئی (ای دل ره بیهوده چرا می یوئی
آن ره که نیروی چرا می جوئی ای دل گفتی ز عاشقی توبه کنم ...) شاهزاده افسر .
کاری که نه کار تست زنهار مکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به از هر کسی
کاری ... ، شود .

کاریکه نه کار تست مپسار راهی که نه راه تست مپسار . ناصر خسرو .
رجوع به از هر کسی کاری ... ، شود . ۱۰

کاری گزیده باید کردن از آنکه کار

گر ناکزیده باشد نا کرده نیکتر

(بی شور عشق کیتی نسپرده نیکتر کنجی چونیست رنجی نابرده نیکتر ...) رعدی آذر خشی .

کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر

۱۵ کامی نمی بر آید از پای رفته در گل . امیدی .

کاری هزار گانی . نهایت خوب و آراسته .

مثال : ور خود تو کشتی بدست خویشم کاری باشد هزار گانی . سنائی .

کاسب حبیب خداست . نظیر : الحرفة امان من الفقر والعز . حدیث . الکاسب حبیب
الله . و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

۲۰ کاسبی گاه سایی است باید در کسب از سود های خرد و سودهای اندک نیز چشم نبوشید .

کاسه آسمان ترک دارد . رجوع به همه حال عیب ... ، شود .

کاسه از آتش گرمتر . رجوع به کاسه گرمتر ... ، شود .

کاسه بچین بردن . مثل :

که می برد براق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان بر ندو کاسه بچین . سعدی .

رجوع به زیره بکرمان ... ، شود . ۲۵

کاسه بندی چه خواهی از مجنون کیسه دوزی چه خواهی از طرار . اوحدی .

کاسه جائی رود که آرد ، (یا) که باز آرد ، قدح . رجوع به از مکافات عمل ، شود .

کاسه چکنم در دست داشتن . همیشه مردد و همیشه از بخت شاکی بودن . مثال :

- فلان همیشه کاسه چکنم در دست دارد . رجوع به کاسه کجا نهم ، شود .
- کاسه چینی که صدا میکند **خود صفت خویش ادا میکند** . جامع التمثیل .
و گاهی مصرع دوم این بیت را چنین خوانند : راز دل خویش ادا میکند . رجوع به از خم سرکه سرکه ... شود .
- ۵ **کاسه خاصان منه در پیش عام** (ترک کن تا ماند این تقریر خام ...) مولوی .
کاسه داریم آرك وارك تو پر کنی من پر ترك . نظیر : اضی لی اقدح لك .
اكدح لی اكدح لك . رجوع به از مكافات عمل ... ، شود .
- کاسه را کاشی می شکند توانشرا قمی میدهد** . نظیر : خر خرابی می کند گوش کاو را میرند .
- ۱۰ **کاسه کجا نهم (یا) کجا برم** . بوالفضولانه با نادانی تملق را در کاری دخالت کردن . مثال :
آنجا که خوان همت آراست روزگار این هفت طاس گردون کاسه کجا برند . کمال اسمعیل .
بوالفضولان برای تمکین را همه کاسه کجا نهم دین را . سنائی .
گهی معرف سازد ز ناکسی خود را گهی کجانهم این کاسه گاه نوحه سرای . سوزنی .
و بر حسب غالب احتمالات مفهوم شعر ذیل نظیر و قریب بمفهوم این مثل است :
- ۱۵ این فلک فضولی داینه را کجا برم (کدا) بر سر خوان همی دهد غصه بجای بشکر . مجیر یلقانی .
کاسه گرمتر از آتش . نظر : دایه از مادر مهربانتر .
کاسه گرمتر از آتش که دید (کیده یدش تر از کان که شدید ...) جامی .
کاسه لولیان جدا . از شاهد صادق .
- ۲۰ **کاسه و کوزه را بسر کسی شکستن** . بابت گناهی او ، همه تقصیرها را بدو نسبت کردن .
کاسه همسایه دارد پایها (نان سردان میشود بر مرد وام ...) ابوالعالی . نظیر :
کاسه همسایه دو پا دارد . جامع التمثیل . رجوع به از مكافات عمل ... ، شود .
کاسه همسایه کردن . از ماحضر قسمتی برای همسایه فرستادن .
کاشان کپه با فعله است . با تحمل رنج کار تحمل خرج آن توان کرد .
کاش پاهایم شکسته بود . اگر نتیجه سوء رفتن را مبدانستم نیرفتم .
- ۲۵ ناله میکرد و فغان و های های کای مرا بشکسته بودی هر دو پای . مولوی .
کاش دوغلو بودی . دوغلو توامان باشد . بسیار بی مزه و خنکی .
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
کافت جان من است عقل من وهوش من . شاهزاده شیخ الرئیس .

رجوع به اکثر اهل الجنة... شود.

کاشکی را کاشتند سبز نشد . رجوع به اگر را بامگر... شود .

کاشکی نه نه ت زنده می شد این دوران ت دیده میشد (یخرا باش یخدانرا باش گل را باش کلدانرا باش دیزی بیار جیزه بدار...) جیزه جگر بند است . رجوع به این منم تیش مامانی بتم... شود .

کاظم آقا را کوظم آقا خواندن . چیزها را خلط کردن .

کاغذ از عمرم نیاورده ام . طول آقل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود **کاغذ پخته بود معنی پیچ**

(بگرت از شهد و شکر لفظی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ...) ابن یمین .

کافر است آنکش که رحمی بر گرفتارش نباشد (گر مسلمانی نظر کن بر گرفتاران برحمت...) اوحدی .

کافر بسته دو دست او کشتی است (... بملش را موجب تأخیر چیست .) مولوی .

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دمی . مثال :

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم گر بدم کافر مسلمان میشوم . مولوی .

کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم شحیح . علی علیه السلام .

کافر نعمت بسان کافر دین است (... جهد کن و سعی کن بکشتن کافر .) معروفی بلخی .
از نسخه تاریخ بیهقی متعلق به آقای میرزا عباس خان اقبال .

کافر نعمت را شدت جزاست (کافر نعمت شد و نسپاس گشت...) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنك بجمارك فقال ظنی بنفسی . کور

خیال میکند هر چه در تو بره اش هست در تو بره دیگران نیز هست . هر که نقش خویشتن بیند در آب .
گرا در جهان خوی زشت ار نکوست بهر کس گمان آن برد کاندراوست . اسدی .

کافور در حمایت جو باشد . اشاره :

بروزگار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جو بی نیاز شد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح مانده معتدل در عهد تو دانته جو درضمان حفظ کافور آمده . لامعی .

و رجوع به الشعیر وقایة الکافور، شود .

کافور نخیزد ز درختان سپیدار (از مردم بد اصل نیاید هنر نیک...) منوچهری .

رجوع به از مار نزیاد جز... شود .

کاسای امیر اعظم است عاشق است بهر کس که شما صلاح بدانید . خلاف :

لیس فی الحب مشوره . عشق آمدنی بود نه آموختنی .

کاکای حاج محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .

کاکل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد

زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .

۵ رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

کالابدرد سپردن . تمثیل : یعنی که بندزد می سپارم کالا . نظیر : دنبه بگرك (یا) بگربه سپردن .

کالای بد بریش خاوند .

کالای بد بریش صاحبش . جامع التنبیل .

کالباحث عن حقه بظلفه . تمثیل :

۱۰ زمانه باوای غرنده شیر که باورد يك هفته صیدی بزیر

همی داد اندرز هر کور را که کندی بسم مهر خود گور را . مرحوم ادیب .

کالبد مردان همه یکیست . ابوالفضل بیهقی . مردمان بزرگ همه هم مانده اند .

کال بما رسیده بهتر از رسیده بها فرسیده .

کالساقط بین الفراشین . یضرب لمن یتردد فی امرین و لیس هو فی واحد منهما .

۱۵ کالشمس فی رابعة النهار (یا) فی وسط النهار . در نهایت آشکاری .

کالقمر فی الشتا . تمثیل : کرد بازو از آن جلت آگاه بود و خود را نگاهداشت و آن

فرصت از دست برفت و آن سعی کالقمر فی الشتا ضایع ماند از العراضه .

کالمستحیر من الرمضاء بالنار (المنسجیر بعمر و عند کرته . . .) رجوع به ز باران

سوی باودان شود .

۲۰ کالمیت بین یدی الغسال . بی هیچ اراده و اختیار .

کالنبی نیست شیخ ما کنبی است . (میزند بنگ صرف سرشد خواف فارغ از

نوشداروی عنبی است گرچه الشیخ کالنبی گویند) کمال خجندی .

کالنقش فی الحجر . چون ککنده برسنگ . تمثیل : العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر . و آن

نقش در صغیر خاطر او کالنقش فی الحجر نکاشته شد . جهاتگشای جوینی .

۲۵ اشاره : نشد سنگین دلش برام خشنود که نقش از سنک خارا کی شود زود . ویس وراهین .

نظیر : ابقی من و حری فی حجر .

کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را لخشم آوردن .

تمثل: آنکه در رزم نوك نيزه او کام افعی چرخ می خارد . شرف‌الدین پنجدهی .
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنگ و چه مور

سپیل طوفان ز اچه خرسنگ و چه گاه . خانانی .

کام دشمن خاریدن . دشمن را با عمل ناپسند خود امید وار کردن .

پسر چون کند با پدر کار زار ! بدین آرزو کام دشمن بخار . فردوسی .

کام دل بایدت چو گرگ بدر بیغمی بایدت چو خر بستیز

(... نانت نهدند اگر نباشی سک بشکندت اگر نباشی چیز .) مسعود سعد .
رجوع به ان لم تکن ذنباً ... ، شود .

کام شیر آژدن .

مثال: همه مولش و رای چندان زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن . فردوسی .
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .

کام شیر خاریدن .

مثال: تو اینزاجنین خوار کاری مدار چو چیره شدی کام شیران مخار . فردوسی .

نظیر: پیشانی شیر خاریدن . کام شیر آژدن . بدم مار خفته یا گذاشتن . چشم بلا را خاریدن .

دنبال بیر خائیدن . جبهه شیر ، چنگال شیر ، سینه کرگدن . کام افعی خاریدن . کام شیر آژدن .
پاروی دم مار نهادن . کردن ضیغم غضبان خاریدن .

کام طلب نام طلب می شود (... شاخ گل خشک حطب می شود .) ایرج میرزا .

کام کسی خاریدن . میلی مفرط بچیزی داشتن . خاریدن در معنی لازم استعمال شده است .

تیغ را از نشاط خوردن خون در کف پر دلان بخارد کام . وطواط .

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقصی ارزر برد خاکستر شود . مولوی .

کان البنی اذاد عابده بنفسه . نظیر: اول خویش بعد درویش . چراغیکه بخانه رواست

مسجد حرام است .

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن . بطلوب و مراد نایل آمدن . تمثل:

کبوتر سوی جانان بال بکشد بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نوشته کای دلارام رسیدم دل بکام و کان بگوهر . لیبی .

جاه من بردی ای امیر بابر کان من بردی ای ملک بگهر . فرخی .

نه هر که قصد بزرگی کند چنوا باشد نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان . عنصری .

رفتیم بر درپناش و گفتم سخن خویش گفتا میرانده که بشد کانت بگوهر . ناصر خسرو .
 بردم گمان که سینه من کان گوهر است نا که گرفت ییکان در کان من مکان
 گوهر ز کان نرفت ولیکن بعاقبت ازدولت تو باز بگوهر رسیدگان . مزنی .
کان علی رؤسهم الطیر . بی هیچ جنبشی نشسته یا ایستاده بودند .

۵ آن رسول مجتبی وقت نثار خواستی از ما حضور و صد وقار
 آن چنانکه بر سرت مرغی بود کز فواتش جان تو لرزان شود
 پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا تا نگیرد مرغ خوب تو هوا
 دم نیاری زد به بندی سرفه را تا نیاید ناگهان پرد هما
 ورگست شیرین بگوید یا ترش بر لب انگشتی نهی یعنی خش . مولوی .

۱۰ کاهه که داند زدن بر سر ضحاک پتک

کی شودش پای بند کوره و سندان و دم . خاقانی .

کاه از تو نیست کاهدان که از تست (یا) کاهزن (۱) از تست . هر چند خود

بهای خوردنیها نداده زیاده روی و پر خواری تو مایه مرض و سقم تواند شد . تامل :

بسیار مخور که نان هراسان از تست بر خویش ترحمی که این جان از تست
 ۱۵ دیک شکم از طعام لبریز مکن گرگناه نباشد ز تو کهدان از تست . میرالهی همدانی .
 اشاره : چوهم کاه از من و هم کاهدانم دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا .

کاه باید که بنازد که خریداری یافت

کهربا را چه تقاخر که پی کاه شود . اوحدی .

کاه بده کلاه بده یک غاز و نیم هم بالا بده .

۲۰ کاه بردهان گرفتن . عملی بعلامت زنهار خواهی است که در هندوستان مرسوم بوده .

مثال: گرمیدان ریاضت کهربا (دعوت؟) کنند کاه گیرد دردهان از شرم رنگ زردما . سلیم .

کاه برگی پیش باد آنکه قرار ! (. . . رستخیزی وانگهانی فکر کار !) مولوی .

کاه پارینه بیاد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .

کاه پوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ کاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن .

آلت زر گر بدست کفش گر همچو دانه کشت کرده ریگ در

(۱) کاهزن توری از طناب باشد که بگاہ آکنند و بر خر بار کنند .

وآلت اسكاف پیش زر گر پیش سك كه استخوان درپیش خر . مولوي .

كاهرا پیش سك و استخوان را پیش خر ریختن .

كاهل باب نمیرفت وقتی میرفت خمره می برد .

كاهل را يك كار فرما صد پند پیرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر :

بکاهل کار فرما پند بشنو .

كاهلی را خرسندی مخوان . (و . . . كه نقش عالم حدوث در كارگاه جبر و قدر

چنین بسته اند كه تا تو دربست و كشاد كارها میان جهد نبندی ترا هیچ كار نگشاید .) مرزبان نامه .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

كاهلیرا خود دارو نیست . كشف المحجوب .

كاهلی شاگرد بد بختی است . از قابوسنامه . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

كاهلی كافر نیست . رجوع بمثل بعد شود .

كاهلی كافری بار آرد . جامع التمثیل . شاید مثل مأخوذ از شعر ذیل سنائی باشد :

هر كه او تخم كاهلی كارد كاهلی كافریش بار آرد .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

كاهلی كرد رستمان را چیز (بتر از كاهلی ندانم چیز . . .) سنائی .

رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

كاهی در چشم من میبند و كوهرا در چشم خود نمی بیند . قرة العیون .

نظیر : كور خود است و بینای مردم . رجوع به خار را در چشم . . . ، شود .

كباب آنكسیر است كور است زور (دو شیر گرسنه است و يك ران گور . . .) نظامی .

رجوع به الحكم لمن غلب ، شود .

كباب از پهلوی خود ، از ران خود خوردن .

تمثل : مجنون ز نسیم آن خرابی شد بیخبر از تنك شرابی

از خون جگر شراب میخورد وز پهلوی دل كباب میخورد

دزدیده در او نگاه میكرد میدید در او و آه میكرد . امیر خسرو دهلوی .

ظالم كه كباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی خویش خورد

دنیاعسل است هر كه زان بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد . یحیی نیشابوری .

شاهی كه بر رعیت خود میكند ستم مستی بوده كه میخورد از ران خود كباب . صائب .

كباب پخته نگرده مگر بگردیدن . نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی . رجوع

بسر مری مرد است... شود.

کباده کاری یا مقامی کشیدن . مدعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنک . این حیوان بصفه نخوت و خویشتن بینی مثل است . مثال :

- خواجه از کبر آن پلنک آمد
بگرفت سر زلف تورنک ازدل تو
تا کم نشود کبر پلنک از دل بو
ای خواب شبم برده بزلف شبرنک
بشت دلم از سکه جفا کردی وجنک
بکبر پلنک و برفتار شاهین
با این پلنک گوهری از سگ بتروم
آهوی بزمی تو با کبر بلنگانت چکار
یوززان فخر که شد درخور نخجبرگش
شیری است حسن تو که به پیش حضور نو
کبر پلنک در دل ما و عجب مدار
نه بکبر است حلم تو چو جبال
غبار خنک تو در دیده پلنک شده است
من همت باز دارم و کبر پلنک
روزی روزی گردد هم چرخ دورنک
با همت باز باش و با کبر پلنک
کم کن بر عنده لب و طاوس درنک
کبر کجا کردی هرگز پلنک
چنان بخدمت او کاینات مشولند
- ۵
۱۰
۱۵
۲۰
- که همی با وجود بستیزد . کمال اسمعیل .
نزدود وفاومهر زنک از دل تو
موم ازدل من برند و سنک ازدل تو . عنصری .
با چشم چو آهو چه ذنی کبر پلنک
چون زلف تو گوزگشت و چون چشم تو تنک . ادیب صابر .
بقد هیون و بزور غضنفر . ازرقی .
گرزین سس چوسک دوم اندر هوای نان . خاقانی .
آهوان را کی بود کبر پلنک بربری . عنصری .
بعد از این کبر پلنگان بود اندر سراو . ادیب صابر .
در سر مجال کبر نماند پلنک را . ادیب صابر .
کز کبر یا مال شود بیگر پلنک . سوزنی .
نه بطبع است کبر تو چو پلنک . سنائی .
از این سبب متکر بود همشه پلنک . مسعود سعد .
زان روی مرانشست کوه آمد و سنک
بر بر تنرو غلطم و سینۀ رنک . مسعود سعد .
نازی بگه شکار و چون یوز بجنک
کاینجا همه گفت آمدو آنجا همه رنک .
گر نبدی چون تو روز شکار . مختاری غزنوی .
که خوی کبر برون بردازد ماغ پلنک . رفیع الدین لنبانی .
کبر زشت و از گدایان زشت تر (. . . روز سرد و برف و آنکه جامه تر .) مولوی .

نظیر : اکبراً و اماراً .

کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۳ . اقتباس :

کاری که نیکنی چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

کبک آری می بخندد چون به بیند کوهسار . قآنی

کبک است سرش را زیر برف میکند .

کبک رادل چودل شاهین نیست اگرش پرچو پر شاهین است . ابوالفرج رونی .
کبک زهره . ترسنده .

گر بود ز آن می چو زهره گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم ز می دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی . رجوع
به اشتر دل ، شود

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خرویس میخواند . نهایت شاد و مسرور است .
کبوتر با کبوتر باز با باز (... کند همجنس با همجنس پرواز .) نظامی .

نظیر : با کبوتر باز کی شد هم نفس کی شود همراز عنقا با مگس . مولوی .
کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .
رجوع به الارواح جنود ... شود .

کبوتر پر قیچی . کسی که بواسطه او دیگران را جلب و جذب کنند .

کبوتر جلو . نظیر : کبوتر پر قیچی .

کبوتر حرم . این و مصون .

مثال : شکسته بالاتر از من میان مرغان نیست دلم خوش است که نام کبوتر حرم است . محتشم .
رجوع به آمن من حمام مکه ، شود .

کبوتر دو برج . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچک اطاعتی بسزا نکند . مثال :

جائی نمبروم ز درو بام این حرم نی زین کبوتران دو برج و دو بامه ام . سنجر کاشی .
نظیر : **کبوتر دو بامه .** رجوع به فقره قبل شود .

کبوتر صد دیناری یا هو نمیخواهد . رجوع به ارزان خری ... شود .

کبوتر کاظمین است . در کاظمین میخورد و در المعظم قضای حاجت میکند . رجوع به

آهو را ماند ... شود .

کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .

کپه دوز است . بصحبت امردان گراید .

کپه هم با فعله است !

کتابت نیم دیدار است . نظیر : المکاتبات نصف الملاقات .

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری . امیدی .

کتاب کابینی . (یک ...) نظیر : یک شرح کشاف .

کتان و ماه (یا) کتان و ماهتاب .

در خواب اگر بینی ای مدعی شب ما زود آن قصب گذاری بر ماهتاب افند . اوحدی .
و رجوع بماه و کتان ، شود .

کتف محمد از در مهر نبوت است

۵ وان کتف بیور اسب بود جای اژدها . خاقانی .

کثرة الضحك تمیت القلب . بسیاری خنده دل را بمیراند . حدیث .

کثیر و عزه . نام عاشق و معشوقی از تازیان . رجوع بلیلی و مجنون ، شود .

کجا آن بزرگان باتاج و تخت
کجا آن خردمند کند آوران
همه خاک دارند بالین و خشت
رجوع به از مرک خود چاره . . . ، شود .

کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن سرافراز جنگی سران
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .

کجا آن دلاور گرامی مهران
همان رنج بر دار خوانندگان

کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن حکیمان و دانندگان

(. . .) کجا آن بتانی بر از ناز و شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم

۱۵ کجا آنکه در کوه بودش کام بریده ز آرام وز نام و کام

کجا آنکه سودی سرشرا بابر کجا آنکه بودی شکارش هزبر

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . (فردوسی .

رجوع به از مرک خود چاره نیست . . . ، شود .

کجا آید از غرم کار هزبر کجا آورد گرد باران چو ابر

۲۰ (. . .) چو گل کی دهد بار خار درشت کهر چون صدف کی دهد سنک پشت . اسدی .

رجوع به از هر کسی کاری . . . ، شود .

کجا باشد پدر چو نان سز دفرزند او چو نین (کجا باشد ملک چو نین سز دستور

او چو نان . . .) معزی . رجوع به چنان بود ددری . . . ، شود .

کجا بخت فرخ سرا پرده کرد ز خار و ز خار گهر کرد و ورد .

مرحوم ادیب .

۲۵

کجا بدرود نوش کارنده زهر (بدو نیک را نیک دانست دهر . . .

همه دار چشم ایسه بد کاشنی که باز آردت جرخ نا داشنی .) مرحوم ادیب .

رجوع به از مکافات عمل . . . ، شود .

كجا بودم اكنون فتادم كجا (.. عنان سخن شد ز دستم رها .)
 كجا بودنی باشد از كردگار نباید ورا هیچ آموزگار . فردوسی .
 كجا پادشاهی است بی جنك نیست وگر چند روی زمین تنك نیست . فردوسی .
 كجا تواند تدبیر ملك بیخردی
 كه یار گیرد از سفله مردم بد خواه . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 كجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر

چگونه یار دیدن تدر و چهره باز . مسعود سعد .
 كجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده گردد از دل ابر تیمار
 نینیی ابر پیوسته بر آید چو باران زو یبارد بر گشاید . ویس و رامین .
 رجوع به کربه بر هر درد بی درمان ... ، شود .
 كجا چون طبع مردم خوی گیر است
 ز هر کس آدمی عادت پذیر است . عطار .

نظیر : باشد دزد طبع آدمیزاد .

كجا حقیقت باشد اگر مگر نبود (در این اگر مگری میرو حقیقت نیست ...) سوزنی .
 كجا خوش است ؟ آنجا كه دل خوش است . نظیر : بهشت آنجاست كس ازاری نباشد .
 كجا خیزد از كار بیداد داد . (یاورد و آن رنجها شد ییاد ...) فردوسی .
 كجا دانند حال ما سبكساران ساحلها (شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین
 هایل ...) حافظ . رجوع به ای برادر ما بگرداب ... ، شود .

كجا دمساز باشد آب و آتش . (بهم دانا و نادان كي بود خوش ...) ناصر خسرو .
 كجا دود افیون كجا سرخ می (كجا شیر تیغ و كجا شیر نی ...) مرحوم ادیب .
 رجوع به ابن التری ... ، شود .

كجا دیله بخت خفتن گرفت بشد پیش نادان وگفتن گرفت . مرحوم ادیب .
 كجا دیدی آنگس كه می نوش بود

كه در بزم تانست خاموش بود . مرحوم ادیب .
 كجا دیدی دو تیغ اندر نیامی ویا هم روز و شب اندر مقامی . ویس و رامین .
 رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

كجا دست خواهد ز چنك عقاب چو گنجشك آری بچنك عقاب . مرحوم ادیب .
 رجوع به پنجه با ساعد سمین ... ، شود .

كجا رسد خر باری باسب جولانی (بملك عشق چه خیزد ز كخدائی عقل ...) قاآنی .
كجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی .

كه بوی گیسوی جانان بهادش آورد . كمال اسمعیل .

كجا سود دارد بدیوانه پند (دلم را نشد پند او سودمند ...) نظام وفا .

كجا شد فریدون وضحاك وجم فراز آمد از بادو شد سوی دم . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست شود .

كجا شد فریدون وضحاك وجم مهان عرب خسروان عجم

(... كجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشکانیان

نكوهیده تر شاه ضحاك بود كه پیداد گر بود و نا پاك بود

فریدون فرخ ستایش بیرد برد او و جاوید نامش نبرد .) فردوسی .

كجا شد کیومرث شاه بلند كجا جم و طهمورث دیو بند

كجا شد سیامك شه نازنین كجارت هوشناك بادادو دین

جهانشان بخاك اندرافكنند پاك بر آورد پس گنجهاشان ز خاك

از ایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی .

رجوع به از مرگ خود چاره شود .

كجا عیسی طیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کی

بینی ...) ادیب صابر .

كجا كس انگبین دارد مگش بر گرد خوان دارد (ندارم باك از آن هرگز كه

دارم انگبین بر خوان ...) سنائی . رجوع به هر كجا شکرستان بود شود .

كجا كل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود

جوهر ...) قطران .

كجا گردش چرخ هستی خرد (مكن ناز و مستی تو ای بی خرد ...) مرحوم ادیب .

كجا گور دشتی است آب و گیاست (بهین جای هر جا كه باشم مراست ...) اسدی .

۲۵ تمثل: هر كجا باشی تو كام خویشتن یابی مدام هر كجا گوران بود آنجا بود آب و گیا . قطران .

و رجوع به البعرة تدل شود .

كجا گیرد هر یسه جای روغن .

کجامن شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .
 کجانور باشد چه جای ظلام کجاماه باشد چه جای سهاست . علی بن هبصم .
 رجوع به تیمم باطل است آنجا که ... ، شود .

کجا یقین بود آنجا بکار نیست گمان (سخن شناسان بر جود او شدند یقین ...) فرخی .
 کج با کج گر آید راست با راست . (شمارند اهل دل این نکته را راست که ...) جامی .
 کج پلاس . بد رفتار . بد معامله .

مثال: بسکه با من کج پلاسی کرد چرخ بد پلاس دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس . شانی تکلو .
 هر کز کلیم بخت مرا در محیط دهر از آب بر نیورد این چرخ کج پلاس . علی خراسانی .
 با همه کج پلاس با ما هم . سنائی .

کج دار و مریز . تمثیل : جامی که بدست تست کج دار و مریز .

کج را با راست گمرازی افتد

چون تیر و کمان زیاده از یکدم نیست . واعظ قزوینی .
 کج میگوید اما رج میگوید . مبنیین مذاهب باطله وغالب اهل کلام از این قسمند .
 کج نشستن و راست گفتن .

ای دل توئی و من بنشین کز بگری راست تا ز آفرینش تو جهان آفرین چه خواست . اوحدی .
 بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .
 بنشین کز و راست کو که نبود همتا شه روح راستین را . مولوی .
 از سر آن بر توانی خاست تو کز نشین با من بگو این راست تو . عطار .
 رجوع به بیا تا کج نشینم ... ، شود .

کجی ماتم آرد راستی سور (بیا تا کج نشینم راست گویم که ...) انوری . رجوع به
 اگر خواهی از هر دو سر ... ، شود .

کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر : هر چه دبه گوید از درد کیه گوید .

کچلک بازی در آوردن . نظیر : جنقولک بازی در آوردن .

کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .

کچل و کدو - لعنت بهر دو .

کچله ببین چه دوران است !

کچلیش کم آوازش . بزاح ، رویه مرفته بد نیست .

کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

- ... کد خدائی همه غم و هوس است کد رها کن ترا خدای بس است . سنائی .
رجوع به غم فرزند و نان...، شود .
- کدو در صحن بستان کیست باری** که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
رجوع به کدوئی و چناری...، شود .
- کدو را ندیدن** . رجوع به مثنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۴۶۵ شود .
- نظیر : ظاهرش دیدی سرش از تو نهان اوستا نا گشته بگشادی دکان . مولوی .
کدوئی و چناری . نظیر :
- گر بر جسد چنار چالاک بید انجیری برآید از خاک
آنها که بعقل کار دانند بید انجیر از چنار دانند
این سال بقا بصد رساند وان بیش سه چهار مه نماند . خاقانی .
کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی با چناری . خسرو دهلوی .
و رجوع به فردا که بر من و نووزد...، شود .
- کدیور اگر بفکند دم مار** کند مار هر دست او را فکر
همی تا بدم بیند این آن بدست ز دل دشمنی شان نخواهد نشست . اسدی .
رجوع به تا مرادم ترا پسر...، شود .
- کدیه خوش نیست گنج در خانه** (نیست حاجت مرا بافمانه...) مولوی ؟ .
کذاک خسوف البدر عند تمامه (مضی صاحب الدنيا فلم یبق بعده کریم یروی الناس
فیض غمامه فقدانہ لما تم و اعتم بالعلی...) ابوالفتح بستنی . رجوع به اذا تم امر...، شود .
کذب سمعک وبصرک عن اخیک . حدیث .
- کرا امید خطر جایگیر گشت بدل** ۲۰
بدان امید سزد گر جهد بکام خطر . بدیع الزمان .
کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (... مگر تو را که تویی عیب و سر بسر هنری)
عنصری .
- کراست بویۀ شاهی بودش برهان تیغ**
از آنکه روشن و تابنده باشد این برهان . بدیع الزمان .
- کراکب اثنین** .
تو را دل بر دو خر بنم نهاده ترسی کر دو خر کردی پیاده . عطار .
کرامۃ العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد .

- کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) کرای نکند . سود نکند و نیرزد .
- گر هیچ کرا کردی در درکه چون خلدش هم رایت رایستی هم خانه خاستی . سنائی .
 و راهها تنک است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد . ابوالفضل بیهقی . اگر بفرمائی نزدیک
 وی روم و ینبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خود بیند . ابوالفضل بیهقی .
 ۵ ز بهر دنیا چندین عنا کرای نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون . جمال الدین عبدالرزاق .
 بوسهل را طاقبت برسید و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند
 کرد فرمان امیر المؤمنین چنین گفتن . . . ابوالفضل بیهقی . و گفت که این غوری بدگهر چه
 کرای بندیست رها کنی تا هرجا که خواهد برود . دولت شاه . در ترجمه مظفر هروی .
 ۱۰ ابراهیم خلیل چیزی نغوردی تا مهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود گبری بر
 در سرای وی آمد و پرا گفت توجه مردی؟ گفتا گبری . گفت برو که مهمانی و کرامت مرانشائی .
 تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال بیوردم تو را کرا نکند که گرده
 فراوی دهی . کشف المحجوب .
- بیش از این ای تنه گفته برقیاس و رای خویش کردمی ظاهر زعبیت گمرا کردی کرا . ناصر خسرو .
 ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او که از شعرا کس ترا هجا نکند
 ۱۵ نه از بزرگی تو زانکه در مهابت تو چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند . انوری .
 دنیا کرای آن نکند کز برای او بر دامن ضمیر غبار ز من رسد . ابن یمن .
 ایدل که ترا گفت که این دم میخور کاسه که ناشی غم عالم میخور
 نا بودن خود بدیده عقل بین آنگه اگر ت کرای کند غم میخور . کمال اسمعیل .
 از حکیمان خراسان کو شهید و رودی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی
 ۲۰ گو بیابند و بینند این شریف ایام ما تا شمار اشاعری کردن کند هرگز کرای . منوچهری .
 مدتی شعر ز هر نوع که دانی گفتم لفظ و معنیش بدانسان که بستند همه کس
 غزل از روی هوس بود و مدایج ز طمع نه طبع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
 برائی و هجا نیز کرا می نکند بردل افشاندن از فکرت باریک قیس . ابن یمن .
 اگر چه گوهر نظم کرای آن نکند که من تثار کنم بر جناب حضرت شاه . ابن یمن .
 ۲۵ کرای آن کند الحق که چون ابن یمن سازم یکایک او وطن در دل نه تهادل که در جان هم . ابن یمن .
 در نگر گر کرای خطبه کنند من از التفانسان مهجور . انوری .
 حدیث جان نکند کان کرای آن نکند فدای یک قدمت گر بود صد دگرم . ظهیر .
 غمت بگرد دل تنگ من چه میگرد کرای همی کندش کرد این محقر گشت . کمال اسمعیل .

کرایه پای دزد جاروب است .

کرایه چشم میخواهد .

کرباس از پس رسن رفتن (۹)

من چه کردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس
 ۵ با نبوت چکار بود او را چون برفت از پس رسن کرباس . ناصر خسرو .
 کربلا رفتت بهانه بود (... کربلایت میان خانه بود .)
 نظیر : زان ساکن کربلا شدستی کاسروز در مقبره یزید حلوائی نیست .
 کردار بیایدت باندازه گفتار (بر گفته من کارکن ایخواجه ازیراک ...) ناصر خسرو .
 رجوع بدو صد گفته ، ... ، شود .

۱۰ کردار ماند ز ما یادگار (چنین گفت رستم باسفندیار که ...) فردوسی .
 کردار مدار خار و سوزن گفتار حریر و خز و ملحم . ناصر خسرو .
 کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک . (چنین داد پاسخ که ...) فردوسی .
 کردار جان مردموسیقی شناس لحن خلقت را زموسیقی اساس . عطار .
 کرد پیش آر و گفت کونه کن (... با چنین گفت کرد همه کن .) سنائی .
 رجوع بدو صد گفته ، ... ، شود .

۱۵ کرد را اگر راه دهند با چارقش می آید . رجوع به روستائی را که رودادی ، ... ، شود .
 کردگار لطیف خالق بار هست خود پاک و پاک خواهد کار . سنائی .
 کردن از فرمودن مهم تر است . کیبای سعادت .
 کرده پشیمان نکرده آرمان . نظیر :

۲۰ آنکه بسیار یافت نا خشنود وانکه اندک ربود نا خرسند . مسعود سعد .
 کرده خویش آید پیش . کج . رجوع به از مکافات عمل ، ... ، شود .
 کردی خوردی زندگی کردن . پس انداز وذخیره نداشتن .
 کر شود باطل از آواز حق کور کند چشم خطا را صواب . ناصر خسرو .
 کرك داند نهفتن خایه (طفل را نیست بهتر از دایه ...) اوحدی . مراد از كرك
 مرغ كرك است .

کر کرش هم حساب است . زنی فرتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار
 چه میگفتند . روزی پسر بزاج گفت فرمان رفته که همه پیر زنان را که غربالی کاه از زمین

توانند بر داشت بشوی دهند . پیرزن که این قوت و توانائی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید که کرمش هم حساب است ؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها بزمین بکشد او را نیز به شوی خواهند داد ؟

کرم کس که بسر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند .

کرم بجای فروماندگان چو بتوانی

مروت است نه چندانگه خود فرومانی . سعدی .

رجوع به اسراف حرام است ، شود .

کرم بسیار ولیکت یکی کرم کند

حاصل از برك شجر مایهٔ دیبا و حریر . ناصر خسرو .

کرم پیله خود کفن خود تند . تسلی :

هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مل را هوشیاری

کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری . شیخ عطار .
نظیر : کرم درخت از درخت است .

کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن

سوزیم ما . . .) سنائی .

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالمرا کرم نیست . شاید تصحیف

شعر ذیل سعدی باشد :

کرممانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست .

کرم درخت از خود درخت است ، (یا) از خودش عمل میاید . نظیر : آتش

چنار از چنار است . کرم پیله خود کفن خود تند . رجوع به از ماست که بر ماست ، و رجوع به

آبکینه ز سنک میزاید ، . . . شود .

کرم سرکه طعم عسل نداند . تمثیل :

ز راه آگه بودم همچو گمراه جو کرم سک ز طعم شهد ناگاه

کنون زان خفنگی بیدار گشتم وزان مستی کنون هشیار گشتم . ویس ورامین .

همچو کرم سرکه نا آگه ز شیرین انگبین بی خرد چون کرم پیله جان خود سازدهدر . ناصر خسرو .

کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب چه تاب آرد . دولتشاه سمرقندی .

کرم مصلحتی دوا ندارد . نظیر : انک لاتهدی المتضال . رجوع به آه سعدی ، . . . شود .

- کرم کار است • مهارت و آگاهی بسزا دارد . نظیر : هومنه کحاقن الاماله .
- کرم کشی کردن • کنایه از ملاحظه و دست بازی است .
- کرم گوزاد است از سرگین ابد می نگرداند بعنبر خوی خود • مولوی .
- کرمکی کاندر حدث باشد دفين کسی بداند آخر و بدو زمین • مولوی .
- کرم نیست اژدهاست • نهایت حسود است . ۵
- کرمی بگفت به که کلنگی بهوا • نظیر : خولی بگفم به که کلنگی بهوا . عصفور فی الید
خیر من الف کرگی فی الجوّ . مولد . سرکه نقد به از حلواى نسیه .
- کرة از مادر بزرگتر !
- کرة تا در سرای بومره است تا بصد سال همچنان کرة است
- (... گر کنند کوسه سوی گور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ) سنائی . ۱۰
- کرة خر از خريت پيش پيش مادر است . نظیر : رجاله ز پيش و شه ز دنبال آید .
کرة داده شتر میخواهد .
- کرة ها را روغن کردن • در عهد یکی از پادشاهان صفوی هزار من کرة برسم خراج
بردیهی آمنه نام (در دو فرسخی تبریز) نوشتند . بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند
چاره جوئی و داد خواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم و ادای این ۱۵
مالیات هنگفت برنتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزار من روغن دریغ نداریم . شاه بخندید و
بپذیرفت وزعای دیه شادمان بازگشتند . واز آن روز آن قریه را احمیه نام نهاده اند .
- کری کردن •
- مثال : یکی برای تماشا بخشک رودبرآی کری کند که برآئی بخشک رود کری • رونی .
- و رجوع بکرایه اش نمی کند شود . ۲۰
- کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس
دارد . . .) صائب .
- کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست • سعدی .
- کریمرا ثنا و ثمیرا جفا . قره العیون .
- کریمرا صد دینار خرج میشود و بخیلرا هزار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع
به از شل يك شود . ۲۵
- کژدمان گمر بخلق نیش زنند اغلب از بیم جان خویش زنند • نظیر :
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بگوید سرش را بسنگ . رجوع به از آن کز تو

ترسد... شود.

كژدم از خبث طبيعت بزند سنك به نيش (من خود از كيد عدو باك ندارم
ليكن...) سعدی .

كژی از قير نيايد . تمثیل :

۵ بفرمود تا رفت پيش هجير بدو گفت كوي نيايد ز تير . فردوسی .

كژی بهتر از راستی در كمان . عنصری . نظیر : راستی ابرو در كجی است .
كسادى بازار و كرايه دگان .

كس آرزو نكند از سراب نيلوفر . (مجو زگنبد نيلوفرى وفاق از آنك...) قآنى .
كسان كه تلخى زهر طلب نميدانند

۱۰ ترش شوند و بتابند روزاهل سوال

ترا كه مى شنوى طاقت شنيدن نيست

۱۱ مرا كه مى طلبم خود چگونه باشد حال . منسوب برودكى .

كسانيكه بدرا پسندیده اند ندانم زنيكى چه بد دیده اند .

كسانيكه پيغام دشمن برند ز دشمن همانا كه دشمن ترند .

۱۵ رجوع به باكم از تركان... شود .

كسانيكه رخت از جهان برده اند همه در غم زيستن مرده اند

كسانيكه مردان راه حقند كسيرا بمردن نيايد هوس . امير خسرو .

كس آورد با كوه خارا نكره (از او باز كشتند دل پر ز درد...) فردوسى .

۲۰ رجوع به پنجه با ساعد سمين... شود .

كس از برون شيشه نبويد گلابرا (بشكن دلم كه رايحه درد بشنوى...) نوعى خيوشانى .

نظير : عود بر آتش نهند و مشك بسايند . سعدى .

كس از بادسارى دلاور مباد كه بدهد سر از باد سارى بباد . اسدى .

كس از بهر كسى خود را نكشته است (بجز شيرين كه در خاك درشت است...) نظامى .

كس از پيش بينى نپيوند گزند (حسابى كه فرمود راى بلند...) نظامى .

۲۵

كس از خواست يزدان گرانه نيافت ز كار زمانه بهانه نيافت . فردوسى .

رجوع به اذا جاء القضا... شود .

- کس از خواست یزدان نیابد رها اگرچه بود در دم ازدها . فردوسی .
 کس از داد یزدان نیابد گریغ اگرچه پیرد بر آید بمیغ
 سنان گر بدنندان بخاید دلیر بدرد ز آواز او چرم شیر
 گرفتار فرمان یزدان بود وگر چند دندانش سندان بود .
 رجوع به با قضا کار زار ... شود . ۵
- کس از دریا نیازد سوی فرغر (ز مدح تو بمدح کس نیازم ...) مسعود سعد .
 کس از گردش آسمان نگذرد وگر بر زمین پیلرا بشکرد . فردوسی .
 رجوع به اذا جاء القضا ... ، شود .
- کس از مادر وجیه نزیاید . ابوالفضل بیهقی . یعنی مردمان رفته رفته بزرگ و آبرومند شوند .
 کس از مرگ نرهد بمردی و فر (... کجا تو نرستی بچندین هنر) اسدی .
 رجوع به با قضا کار زار ... ، و اذا جاء القضا ... ، و از مرگ خود چاره ... ، شود .
- کس اندر جهان جاودانه نماند (... ز گردون مرا خود بهانه نماند) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .
- کس اندر جهان دشمن خویش نیست (... زهر توجان من این بیش نیست) اسدی .
 کسب بازو قوت جان و تن است . ۱۵
 کس بر بد کرداری سود نکند . از تاریخ گزیده .
 کس بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دوستانت بگردن مکن بزم)
 منسوب برودکی .
- کس بزنجاری خویش اندر زنجار نخورد (... زینهار است دلم نزد تو ای مه
 زنجار) ازرقی . ۲۰
- کس بزیر مد خر خاری نهد خر نداند دفع آن بر میجهد
 بر جهد آن خار محکم تر زند عاقلی باید که خاری بر کند . مولوی .
 کس بسر آسمان بر نشد از نردبان (شعر همین وانگهی حضرت شامشهی ...)
 جمال الدین عبد الرزاق .
- کس بغلط نام نگیرد . ابوالفضل بیهقی . ۲۵
 کسب کن پس تکیه بر جبار کن (کر توکل میکنی در کار کن ...) مولوی .
 کسب کن تا ساهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب ننیداید (فضل را روزگار کی پوشد ...) رشید و طواط . رجوع
بافتاب را بگل ... ، شود .

کس بند خدائی بسگالش نگشاید

با بند خدائی مچنخ و بیهده مسگال • ناصر خسرو .

• رجوع به نیایی تو بر بند ... ، شود .

کس بنگرفت ماهی از تابه (... دیو باشد مقیم گرمابه .) سنائی .

کس بود کاو رامخبر بود و منظر نی (... میر هم خبر دارد بسزا هم منظر) نرخی .
رجوع به اسب تازی اگر ضعیف ... ، شود .

کس بی زمانه نمرده است • (نگر تا ترسید از مرگ و چیز که ... نیز) دقیقی .

۱۰ گس بیکسان خداست • تمثیل :

بدین خاری بدین زاری بدین درد مژه پر آب گرم و روی پر گرد
همی گویم خدایا کرد کارا بزرگا کامکارا بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی همیشه چاره ییچارگانی • ویس ورامین .
فریاد ز بیکسی نه رایست آخر کس بیکسان خدای است • نظامی .

۱۵ کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی • رجوع به تیمم باطل است ... ، شود .

کس پیش از اجل نمیرد • تمثیل :

زندگی از وصل اوست وزغم او چاره نیست کربکشد کوبکش پیش ز اجل کس نبرد • عمادی شهریاری -
کس در جهان جاودانه نماند بگیتی زماجز فسانه نماند (که ...) فردوسی -
رجوع به از مرگ خود چاره ... ، شود .

۲۰ کس در غم روزگار جاوید نماند (نومید مشو مگو که امید نماند ...) قرة العیون .

رجوع به از بی هرگریه ... ، شود .

کس دیورا چه زیور حورا بر افکند! (گردون بخصم او چه کلاه مهی دهد! ...) خاقانی .

کس راب بقیعة یحسبه الظمان ماء • قرآن کریم • سوره ۲۴ . آیه ۳۹ .

کس را گزافه چرخ فلک پادشا نکرد (اصل بزرگ از بنه هر گز خطا نکرد ...) منوچهری .

۲۵ رجوع به ایزد ندهد ملک جهان ... ، و رجوع بسزا بسزاوار ... ، شود .

کس را مباد اختر شوم جفت (نکه کن که دانای پیشین چه گفت که ...) فردوسی .

کس را مباد عشق و غریبی و بی زری (بی وصل دلفروز تو ای بس که گفته ام ...) عمیق .

کس را نداده اند برات مسلمی (عنقاي مغرب است در این دهر خرمی خاص از برای

نظیر : ماحك ظهري مثل یدی (یا) مثل ظفري . ماسد ققرک مثل ذات یدک . هر که بامید همسایه نشست
گرسته می خوابد . مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد . کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . و
رجوع به یاس تو به ز تو . . . و شیر کردن سبتر . . . شود .

کس نداند برد بر خالق سبق (قفل بر دلهای ما بنهاد حق . . .) مولوی . و رجوع

۵ به نیایی تو بر بند . . . شود .

کس فزاده است مهتر از مادر .

(مردمان را بچشم وقت نگر وز خیال پریرودی بگذر

چند کوئی فلان چنانش مام چند کوئی فلان چنانش پدر

ناف آهو نعست خون بوده است سنک بوده است ز ابتدا گوهر

۱۰ کهتران مهتران شوند بعمر وصفی کرمانی (۱)

کس نکرده است جز بمایه خمیر (خوی نیک است و عقل مایه دین . . .) ناصر خسرو .

نظیر : بی مایه فطیر است .

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . (هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک وبد کنی . . .)

کس نکند درد نهان از طیب .

۱۵ **کس نگرید بر فوات هیچ هیچ** (وا رهیدند از جهان ییح ییح . . .) مولوی .

کس نگوید که دوغ من ترش است . (هر کسی در بهانه تیز هش است . . .) نظامی .

تمل : این ورق کز نشاط دارد بهر یادگار من است اندر دهر

هر کسیرا بکار خویش هش است کس بگرید که دوغ من ترش است

زنگی ار چه سیاه فام بود پیش مادر مہی تمام بود . امیر خسرو دهلوی .

۲۰ **کس نیابد بهیچ روی و نیافت نیکنامی بزرق و حبله و فن .** فرخی .

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیایی سوز عشق از بهر

آنک . . .) عبدالواسع جبایی .

کس نیارد ز پس تو پیش فرست (برک عیشی بگور خویش فرست . . .) سعدی .

کس نیاموخت علم تیر از من که مرثا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ (یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندر این زمانه نکرد . . .) سعدی .

رجوع به اعلمه الرمایه . . . شود .

کس نیابد بجنک افتاده . (هر که کردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو

(۱) در کتاب ابداع البدایم این قطعه نام آصفی کرمانی ضبط شده است .

تازد سعدی افتاده ایست آزاده... سعدی.

کسی نیاید بزیر سایه بوم وره‌های از جهان شود معدوم . سعدی .

کسی فی سوار دید که باشد مصافی دار
وزنی ستور دید که در ره غبار کرد . خاقانی .

کسی آتش تیز کمی کرد بند (اگر بند خواهی ز من بیکزند... فردوسی .

کسی آمد کش از خواب بیدار کند . (یعقوب [ابن لیث] ... رسولی بنزد محمد
بن طاهر فرستاد . چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت ، بار نیست که امیر خفته
است . رسول گفت کسی آمد...) زین الاخبار .

کسی از چیز سرگذشت نخواست . (آن شنیدی که ابلهی برخاست سرگذشتی ز چیزی
اندر خواست که بگو سرگذشتی ای بهمان گفت رورو زنج مزین هله هان... چیز را کون
گذشت آید راست .) سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکویی آکن چو گنج آکنی بدانش پراکن
چو پیرا کنی از آن کن روان باخرد بود جفت...) اسدی . رجوع باسراف حرام است ، شود .
کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه دلش پر ز داد . فردوسی .

کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نگشت (... مرا سرشت چنین کرد ایزد
علام .) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

(کسی که از تونهان کینه دارد اندر دل
دلش بطاعت تو شرزه گردد و توسن
نهان نماند زیرا که کینه تو بلاست
بلا نهان نتوان داشتن بجمله و فن...) عنصری .

کسی بر خیره جز گردون گردان

نشد با پروریده خویش دشمن . پروین .

کسی بر گردن خرد در نیندد (خرد بر مدح نا اهلان بجنند...) ناصر خسرو .
کسی بوی وفا نشید ز اینای لثام (زاده خار است گل زان نیستش بوی وفا
خود...) سلمان ساوجی . رجوع به ار مار نرآید... ، شود .

کسی بهشت نگوید بیوستان ماند (کدام باغ بدیدار دوستان ماند...) سعدی .

مشبه به باید از مشبه اقوی باشد .

- كسى بى بهانه بگيتى نمره (... ببرد آنكه نام بزرگى نبرد) فردوسى .
- كسى بيهده جنك هر گز نجست (به بينند باز آرمش تندرست ؟ ...) فردوسى .
- كسى جو نكاشت كه گندم درو كره . رجوع به از مكافات عمل ... شود .
- كسى چشم دل را بسوزن ندوخت (دو كيتى برستم نخواهم فروخت ...) فردوسى .
- ۵ نظير : بگو مبین چشم می بندم بگو مشنو بنبه بگوش می نههم بگو مدان نمی توام .
- كسى چه عيب كند مشك را بغمازی (مرا بگفتن بسيار عيب نتوان كرد ...) ظهير .
- كسى خسته مهر دلبر بود كه او از زرو زور لاغر بود
- (... هر آنكس كه شد كامران در جهان پرستش كندش كهان و مهان) فردوسى .
- كسى دارد از علم عالم فراغ كه او چون قلم خورد دود چراغ
- ۱۰ (بكان كندن آيد زر از كان تنك وزين كان بجان كندن آيد بچنك ...) امير خسرو .
- رجوع به از نو حرکت ... ، شود .
- كسى دشمن خويشتن پرورد بگيتى درون نام بد گسترده . فردوسى .
- كسى دعا ميكند ز نشن نميرد كه خواهر زن نداشته باشد . غالباً خواهر بشوهر خواهر خود شوى كند .
- ۱۵ كسى را بگور كسى نهمگذارند . نظير :
- من اگر نيكم اگر بد تو برو خود را باش كه گناه دگرى بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
- كسى را پاسبان باشد كه در خوان باشدش کالا (دلى را معرفت باشد كه در جان باشدش ايمان ...) فخر الدين مطرزى .
- كسى را جهانبان ز بن نافرید كه از پيش روزى نكردهش پديد
- ۲۰ تر اداد و آنكس كه پيوند تست دهد نيز آنرا كه فرزند تست . اسدى .
- رجوع به الرزق على الله ، شود .
- كسى را در اين بزم ساغر دهند كه داروى بيهوشيش در دهند . سعدى .
- رجوع به آنرا كه خير شد ... ، شود .
- كسى را در غريمى دل شكيباست كه در خانه نباشد كار او راست . ويس و رامين .
- كسى را دهد تخت شاهى خداى كه با فرو بر زاست و باهوش و راى . فردوسى .
- ۲۵ كسى را ز تر كان نباشد خرد كز اندیشه خويش رامش برد . فردوسى .
- رجوع به اترك النروك ... ، شود .
- كسى را ز دانش نديديم رنج (ز شاهان داننده يابيد كنج ...) فردوسى .

- کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که او راست گفت ...) فردوسی .
 کسی را سزد پادشاهی درست که بر تن بود پادشا از نخست
 خرد افسرش باشد و داد گاه هس و رای دستورو دانش سپاه . اسدی .
 کسی را سزد تاج و اورنگ و پرچم
 که تدبیر و شمشیر و دینار دارد . آفای حاج سید نصرالله تقوی .
 کسی را سزد گنج کو دیده رنج (چرا رفتی ای رنج دیده ز گنج ...) فردوسی .
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- کسیرا کجا پروراند بناز بر آرد بر او روزگار دراز
 شیخون کند گاه شادی بدوی همان سختی و خواری آرد بروی
 ز باد اندر آرد دهمان بدم همی داد خوانیم و پیدا استم . فردوسی .
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چان دان که کارش نگردد نوا . فردوسی .
 کسی را کجا کوربد رهنمون بماند براه دراز اندرون . فردوسی .
 رجوع به اذا کان الغراب ... ، شود .
- کسیرا کز بزرگی بهره باشد
 هم از خردی نشان است و دلائل . آفای حاج سید نصرالله تقوی .
 کسی را کز تو عزت یافت یکبار بنادانی مکن خوارش فلک وار . عطار .
 کسی را کز طمع جنبید علت نداند کردنش بقراط درمان . ناصر خسرو .
 رجوع به طمع آرد مردان ... ، شود .
- کسیرا که آید زمانش بسر زمردی بگمتار جوید هنر . فردوسی .
 رجوع به از تو حرمت ... ، و رجوع بدو صد گنه ... ، شود .
- کسیرا که از سر که باشد دوا شود دردش از انگبین بیشتر . قرة العون .
 کسیرا که ایزد بیاریدا چه سازی که حسنش بیفزاید . فردوسی . ی .
 رجوع بحاجت مشاطه یست ... ، شود .
- کسیرا که ایزد کند ارجمند دهد مایه و پایگاه بلند . فردوسی . ی .
 کسی را که دختر بود چاره نیست
 ز شو دادن و شوی شایان زن . فرخی .
 کسی را که در دل بود درد و غم گرسنتش درمان بود لاجرم . فردوسی .
 کسیرا که دل باشد آموزگار بود آگه از رمز این روزگار . حضرت ادیب .

رجوع به گریه بر هر درد بی درمان ... ، شود .

- ۵ کسی را که سالش بدوسی رسید
 دل پیر و بخت جوان بخشدی • مرحوم ادیب •
 سزد گر همیشه بماند جوان • فردوسی •
 توانائی دست او دار دوست • اسدی •
 امید از جهانش بیاید برید • فردوسی •
 رجوع به جو شصت آمد ... ، و رجوع به نزیید مرا با جوانان ... ، شود .

کسی را که شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد از مردمان
 نباشد • کشف المحجوب •

- ۱۰ کسی را که فردا بگریند زارش
 چگونه کند شادمان لاله زارش • ناصر خسرو •
 کسی را که کاهل بود رنج نیست (که اندر جهان سود بی رنج نیست ...) فردوسی •
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

- ۱۵ (بسا خود مابان بیهوده گوی
 کسی را که کوتاه باشد خرد
 ز عیسی وانجیل عیسی چه سود • مرحوم ادیب
 ز دین نیاکان خود بگذرد • فردوسی •
 اگر صد کند زان نگوید یکی
 که باشند در زمکه رزم حوی ...) امیر خسرو •
 رجوع بدو صد گفته چون نیم کردار ... ، شود .

- ۲۰ کسی را که مغزش بود پر شتاب
 فراوان سخن باشد و دیر یاب • فردوسی •
 کسی را که نام است و دینار نیست
 بازار گانی کشش یار نیست • فردوسی •
 رجوع به ای زر تو خدا به ... ، شود .

- ۲۵ کسی را که یزدان پروردگار
 تن او برنج سترک اوفتد • مرحوم ادیب •
 دهد حسن عالم سراسر بدوی
 ز نیکان بنیکی کند اختیار
 کندهی نیازش ز رنگ و زبوی • فردوسی •
 کسی را که یزدان کند نیکبخت
 سزاوار باشد ورا تاج و تخت • فردوسی •
 کسی را که یزدان نگهدار شد
 چه شد گر بر دیگری خوار شد • فردوسی •
 که نتوانی آورد از آن پایه باز • اسدی •
 رجوع به اجم کلبک ... ، شود .

- کسی رایگان چیز ندهد بکس . عنصری .
 کسی رنج در حاصلی چون برد که از رنج او دیگری بر خورد . امیر خسرو
 دهلوی . رجوع به بخور هر چه داری شود .
- کسی ز چون و چرا مد نمی تواند زد (. . . که نقش بند حوادث و رای چون و
 جراست .) انوری . ۵
- کسی زناده بر آسمان ننگزده شکار است و مرغش همی بشکرد
 (. . . بکیرا بر آید بشمشیر هوش بدانکه که آید دو لشکر بجوش
 تنش کرکس و شبر درنده راست سرش نیزه و تیغ برنده راست
 یکی را به بسز سر آید زمان همی رفت باید سبک بیگان .) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره شود . ۱۰
- کسی سازد رسن از نور خورشید که اندر هستی خود ذره وار است
 (. . . کسی کو در وجود خویش مانده است مده پندش که بندش استوار است .) عطار .
 کسی سوی دوزخ نپوید پپای (. . . دگر خیره سوی دم ازدهای .) فردوسی .
 رجوع به بیای خود بگور رفتن ، شود .
- کسی غم مردن زن میخورد که خواهر زن نداشته باشد . ۱۵
 کسی فریبی چون شمارد ورم (چه نسبت بود حاسدان را بتو . . .) رونی .
 رجوع به اماس از فریبی شود .
- کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که در دشمنی یار اوست . سعدی .
 رجوع به باکم از ترکان شود .
- کسی کاستواری نه کارش بود همه کار نا استوارش بود ۲۰
 درخت از پی آن بود دیر پای که پاش از سکونت نجنبندز جای
 (. . . کران سنک باید چو پولاد گشت خس است آنکه باز بچه ناد گشت .) امیر خسرو .
 کسی کاشتی جوید و سور و بزم نه نیکو بود نیز رفتن بر زم . فردوسی .
 کسی کت بشکنند از سنک دندان تو از لب هابر او در پاش خندان . خسرو دهلوی .
 کسی کت ز روز بد آگاه کرد ز بانث ز بیغاره کوتاه کرد . مرحوم ادیب .
 رجوع به اعترک من اندرک ، شود . ۲۵
- کسی کز آسمان باید امانش نباید بود زیر آسمانش خسرو دهلوی .
 کسی کز باد خوش دور باشد اگر دردی خورد معدور باشد . ویس و رامین .

رجوع به دست چو میرسد . . . شود .

کسی کز بدش بر تو نامد گزند
چو با او کنی بد نباشد پسند . اسدی .
کسی کز چشم بد فرزند خود راپاس میدارد

بفرزند کسان هرگز بچشم بد نمی بیند . صائب .

کسی کز گزافه سخن راندا
درخت بلا را بجنباندا . فردوسی .

کسی کز حلاوت ندارد خبر
هلبله نهه نام خرمای تر

(. . . برون حظل از سیب رنگین تراست
درون بین که این زهر و آن شکر است

نی و نیشکر هر دو دارند بند
ولی هیزم است این و آن شاخ قند .)
رجوع به خر چه داند قیمت . . . شود .
امیر خسرو .

کسی کز خرد رازش افتاد پیش
گواهی دهد بر ستوری خویش . مرحوم ادیب .

کسی کز و هنر و عیب باز خواهی جست
بهمانه ساز و بگفتارش اندر آرنخت

(. . . سفال راه پانچه زدن بانگ آرند
یانک کرد دید اشکسکی ز درست .)
رشیدی سمرقندی .

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی او را
درسرخن آرسرخن او او را بدانی .
فیهمافیه . رجوع به ابله را
در سخن . . . شود .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار . ابو حنیفه اسکامی .

کسی کش بود دیده از شرم پاک
زهر زشت گفتن فیادش پاک . اسدی .

رجوع بآدمی چون بداشت . . . شود .

کسی کش بهمت فلک زیر پای
زمین بوسدش پاچو جنبد ز جای . مرحوم ادیب .

رجوع بهمت بلند دار . . . شود .

کسی کش خدایت آموزگار
بود دیده اش بر تر آروزگار . مرحوم ادیب .

کسی کش خرد باید آموزگار
نگهداردش گردش روزگار . فردوسی .

رجوع باندر جهان ، از خرد . . . شود .

کسی کش خرد رهنمون است هرگز
بگیتی ره و رسم صحبت نوزد

که صحبت نفاقی است یا اتفاقی
دل مرددانا را این هر دو لوزد

اگر خود نفاقیت جانرا بکاهد
و گر اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع به از بلادوری طمع داری . . . شود .

کسی کش روان شد بدانش جوان
گرش تن بمیرد نمیرد روان . اسدی .

رجوع بآکس که دانا تر است . . . شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه نهاد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی .
 کسی کش مار شیبیا بر جگر زد
 و را تریاک سازد نه تبر زد . ویس و رامین .

رجوع به اسلیق از برای سر شود .

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم کند هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .
 رجوع به آدمی چون بداشت شود .

کسی کو آزمود آنگاه پیوست نباید بعد از آن خاییدنش دست
 چو پیوندی و آنگه آزمائی ز حسرت دست خود بسیار سائی
 چو عاشق ترک شد معشوق تازی چنین پیوند را خواند بازی .

از ده نامه اوحدی

نظیر : شبی پروانه با شمع شد جفت چو آتش در فداش خویش را گفت
 که بیش از تجربت چون دوست گیری بنه کردن که بیش دوست میری . از ده نامه اوحدی .
 کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش (بجزور حاسدان نتوان حذر
 کردن ز عشق او) اوحدی .

کسی کو با تو نیکی کرد یکبار همیشه آن نکوئی یاد میدار . ناصر خسرو .
 کسی کو ببیند سر انجام بد ز کردار بد باز گشتن سزد . فردوسی .
 کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار وهم کاستی . فردوسی .
 رجوع به اگر خواهی از هر دو سر شود .

کسی کو بجایت سزد شهریار و را از بر خویشتن دور دار . اسدی .
 خطاب بشاه است .

کسی کو بحکم ادب ننگرد سر انجام تیمار و حسرت برد . فردوسی .
 کسی کو بدانش توانگر بود ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
 رجوع به دو صد گفته شود .

کسی کو بدانش زبانش فروخت بچاره بد از بن تواند سپوخت . فردوسی .
 کسی کو بدنبال نیرنک ساز شتاید و از راه خودمانند باز
 چوماهی برون زاب شورش فکند اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .
 کسی کو بدوشش برد بار تو بیاکنش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .
 کسی کو برادر فروشد بخاک سزد گر نخواندش از آب پاک . فردوسی .

- كسى كو برد آب و آتش بهم
كسى كو برد بر ترو خشك رنج
كسى كو بره بر كند ژرف چاه
رجوع به از مكافات عمل شود .
- كسى كو بگنج و درم ننگرد
كسى كو بگيتى شناسنده تر
كسى كو بمرک شه دادگر
كسى كو بنام بلندش نیاز
كسى كو بود بر خرد پادشا
كسى كو بود پاك يزدان پرست
كسى كو بود سوده روزگار
رجوع به الدهر احذق شود .
- كسى كو بود مهتر انجمن
رجوع به شاوروهن و شود .
- كسى كو بيشند ز كام و ز ناز
كسى كو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد
بدان كوشد كه او را عشرت و كام و هوا باشد . فرخى .
- كسى كو پرستنده داور است
كسى كو تن خویشتن داشت خوار
كسى كو تو تيا يابد كشد در دیده خاكستر ! (كسى كو روي كل بيند بطرف
ندازد) بدر جرمى . رجوع به بيم باطل است شود .
- كسى كو جهان را بود خواستار
اگر در را ارج بودى بسي
رجوع به آنكس كه دانا تر است شود .
- كسى كو خريدار نيكى شود
رجوع به از مكافات عمل شود .
- كسى كو داند و كارش نبندد
كسى كو در هنر برداشت رنجى
- ابر هر دو بر كرده باشد ستم . فردوسى .
ز ماهى درم خواهد از گاو گنج . نظامى .
سزدگر كند خویشتن را نگاه . فردوسى .
- همه روز او بر خوشى بگذرد . فردوسى .
ز اطوار گيتى هراسنده تر . مرحوم ادیب .
شود شادمان تيره دارد گهر . فردوسى .
نباشد چه گردد همى گرد آرز . فردوسى .
روانرا نراند براه هوا . فردوسى .
نیازد بگردار بد هیچ دست . فردوسى .
نبايد بهر كارش آموزگار . فردوسى .
- كفن بهتر او را ز فرمان زن . فردوسى .
- برو بر بيششای روز نیاز . فردوسى .
- بهر كار درداورش يا و راست . مرحوم ادیب .
بر آردز دشمن بزودى دمار . مرحوم ادیب .
- ورا دانش آيد نه گوهر بكار
بخاك و بسنگش ندادى كسى . اسدى .
- نگويد بدى تا بدى نشنود . فردوسى .
- بر او بگرى كه او بر خویش خندد . عطار .
بخر هر نكته آنكس بگنجى . عطار .

کسی کودهد از تن خویش داد نیایدش رفتن بر داوران . منوچهری .
رجوع به حاسب نفسک شود .

کسی کو ز چوب اژدها آورد شکافنده دریا عصا آورد
نترسد ز دستان گوساله ساز پی مرد جادوگزاره متاز . مرحوم ادیب .
کسی کوز خود هول برداشت و بفرق عدوپای بگذاشت او . مرحوم ادیب .
رجوع به ز ترسنده مردم شود .

کسی کو ز دانش برد توشه جهانبست بنشسته در گوشه . مرحوم ادیب .
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت . فردوسی .
کسی کوزود راند زود ماند (نباید راه رو کو زود راند . . .) نظامی .
رجوع به آهسته برو شود .

کسی کوزیان کسان سود خویش شمارد منه سوی وی پای پیش
مگر کشی چو اژدر بکوبیش سر که از مرده دیگر نیاید خیر . مرحوم ادیب .
رجوع به از مرده حدیث شود .

کسی کو فرو تن فرو ران تر دل دوستانرا (کذا) بدو شادتر . فردوسی .
رجوع به از تواضع شود .

کسی کو می آرد نخست او خورد .

بدو گفت شایور کای میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان
.
تو از من بسال اندکی برتری جو بیشش بود سالیان و خرد
بدو باغبان گفت کای پر هنر تو باید که چون می دهی می خوری
تو باید که باشی بر این پیشرو نخست او خورد می که با زیب و فر
همی بوی تاج آید از موی تو که پیری بفرهنگ و در سال نو
رجوع باول پدرییر کشد شود .
بخورشید ماند همی روی تو .) فردوسی .

کسی کو می تواند لعل و در سفت

چرا ریزد برون خر مهره در گفت . امیر خسرو دهلوی

کسی کو گنه کار و خونی بود بکشور بماند زبونی بود . فردوسی .
نظیر : ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ .
کسی کو نترسد ز یزدان پاک مراورا نسوگندو پیمان چه پاک . اسدی .

کسی کونجوید سرانجام خویش نیابد ز گیتی همی کام خویش . فردوسی .
کسی کو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال . مرحوم ادیب .
رجوع باندر جهان چو بیهنری شود .

کسی کو یاد نارد قصه دوشی تو اوند کرد امشب را فراموش .
کسی که آتش را جای سازد اندر دل

هر آینه بدل او رسد نخست زیان . عنصری .

کسی که از شیر سوخت دو غرافف کرده خورد . کج . رجوع به مار گزیده
از ریمان شود .

کسیکه از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد .

کسیکه با مادرش بغا کند با دیگران چها کند . نظیر : من لم یحسن الی نفسه
لم یحسن الی غیره .

کسیکه بد کند از بد همی برد کيفر (همه ز کرده بشیمان شدند و در مثل است . . .) معزی .
رجوع به از مکافات عمل شود .

کسیکه بر سر خواب سحر شبیه خون زد

هزار دولت بیدار را بخواب گرفت . ظهیر .
رجوع بشعیر باشد ناکامروا شود .

کسیکه بیند صنع خدای و نشناسد

بدانکه هست بر او نام هر دمی بهتان . عنصری .

کسیکه پیر و دانا نشد زهی نادان . کاتبی .

کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد .

کسیکه خری را بیام برد (یا) بیالا برد ، پائین نیز تواند آورد .

تمثل : بنادانی خری بردم بدین بام بجالا کی فرود آرم سر انجام . نظامی .

نظیر : آنکه روانید تاند سوخن وانکه بدریده است داند دوخن . مولوی .

رجوع به آنکه داد دوخت شود .

کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست

دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . سمعد سعد سلمان .

کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد .

کسیکه زود غسل نیست دیر پیوند است (نه عیب تست که بیگانه وار میگذری ...) نظیری .

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید . سنائی .

رجوع بقناعت توانگر ... و رجوع به از بلا دوری طمع داری ... شود .

کسیکه فطره شبنم به پیش ابر برد

چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد . ظهیر .

رجوع به زیره بکرمان ... شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عز و جل

اگر تو سر نهی بر خطش خطا باشد . عبد الواسع جبلی .

کسیکه لاله پرستد بروزگار بهار

ز شغل خویش بماند بروزگار خزان . فرخی .

کسیکه مایه ندارد سخن چه داند گفت (... چگونه برد مرغی که بسته دارد بر) عنصری .

کسیکه مدح تو کند بچیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم

تو کند بچیزی که در تو نباشد . نظیر : اذا رأیت المداحین فاحشوا فی وجوههم التراب . حدیث .

کسیکه منار میدزدد اول چاهش را میکند .

کسیکه فام بزرگی طلب کند نه شگفت

که کوه زر بپر چشم او نماید گاه . فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . همه کس آنرا شنیده است .

کسیکه نوبت الفقر فخر زد جانش چه التفات نماید بتاج و تخت ولوا . مولوی .

کسی هر د تمام است از تمامی کند با خواجگی کار غلامی . شبستری .

نظیر : سید القوم خادمهم .

کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست

(طلب کردن علم از آن است فرض که بی علم کسرا بحق راه نیست ...) امام الدین الرافی .

نقل از تاریخ گزیده رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .

کسی نیست بد بخت و کم بود تر ز درویش نادان دل خیره سر

که نه چیز دارد نه دانشی نه رای نژاد نیست بهرش بهر دو سرای . اسدی .

رجوع به الفقر سواد الوحه ... شود .

کشاورز باشد و گر تاجور سرانجام بر مرگ باشد گذر . فردوسی .

رجوع به از مرك خود چاره ... شود .

كشاورز و آهنگر و پای باف چوبیكار باشند سرشان بكاف . فردوسی

این بیت بنام ابو شكور نیز مضبوط است . رجوع ه از تو حرکت ... شود .

كشت از میان بسك به آید بپوستان . (شعرت در این دیار خشن خوشتر است از آنك ...) خاقانی . بسك اكليل الملك است و گویند زمینی که بسك زار باشد حاصل زراعت در آن نیكو آید .

كشته از بس كه فرون است كفن نتوان كرد . (... فكر خورشید قیامت كن و عریانی چند ؟) نظیری . نظیر : اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه کاو میکشد .

كشته بشیر میزند .

كشته به آنكه سر كشد ز وفا (كشم آن شوخ را به تیغ جفا ...) مکتبی .

كشته دانی كه دو نپذیرد (ورنه گویم ز غمت كشته شوم ...) عطار .

كشتی برخشك راندن .

دلم وصال تو می جست و عقل می گفتش
سالاها كشتی بخشکی رانده ام در بحر عشق
ای مفتی شراب احسان روا بود
كشتی برخشك راند و خدام آنجذاب
در گردن خود طوقش از نداری
دو مه شغل راندم چو كشتی بخشکی
بخشکی درون ناو رانم همی
عدو گر چه باجوج هم خیره کاو
بسی كشتی جان رادی تو برخشك
روز و شب برخشك كشتی رانده ام

بخیره كشتی برخشك تابکی رانی . این یمین .
نیست امکان برون رفتن ز گردابم هنوز . این یمین .
کابن یمین که بهر تو بپرید از وطن
غرق بحار جود تو یکسر ز مردوزن . این یمین .
بر خشك بخیره مران سماری . ناصر خسرو .
همه سال ماندم بدریا چو لنگر . عمید عطا .
که این نامه بر چون نو خوانم همی
بخشکی درون رانده بر خیره ناو . مرحوم ادیب .
تو كشتی ران زخشك وتر میندیش . عطار .
گرچه دایم غرق طوفان می زیم . عطار .

كشتی برخشك فتوان راند نمثل :

بهر باد خرمن شاید فشاد
ترحو النجاة ولم تسلك بمسلكها
نه كشتی نوان بیز برخشك راند . اسدی .
انّ السفینته لانجری علی الییس .

و رجوع به كشتی برخشك راندن ، شود .

كشتی بی یم روانه کی شود (خاك بی بادی بیالا کی رود ...) مولوی .

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را . (خردی گزین که خرد ز آفت مسلم است ...)
 وحید قزوینی . رجوع به زبادی کو کلاه ... ، شود .

کشتی چو شکست خواجه را در دریا

مشکی پر باد به ز انبان زرش . واعظ قزوینی .

۵ نظیر: در بیابان خشک و ریک روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
 ، مرد بی توشه کافقناد از پای در کبرگه او چه زر چه خرف . سعدی .
 کشتی شکستگاران هر موج ناخدائی است (آوازه طلب را خضر است هر
 گیاهی ...) صائب .

کشتی شکسته باد مخالف کناره دور

۱۰ نز مردی است پنجه که با نا خدا زلیم . فآنی .
 کشتی چو نبود از آن سو چه نبود کوشیدن حافظ .
 رجوع به تا که از جانب معشوقه ... ، شود .

کشف در پوست میردلیک افعی پوست بگذارد

۱۵ تو کم ز افعی نه در پوست چون مانندی به جامانش . خاقانی .
 رجوع به از خلاف آمد عادت ... ، شود .

کشک چه پشم چه . در انکار گفته یا کرده گویند .

عشق چه و کشک چه و پشم چه فروهل و سراس تو عرض من و خون تو هدر کرد . فآنی .
 کش کش است چه زر کش چه کوت کش . نظیر: قبا سفید قبا سفید است .
 دوغ و دوشاب یکیست .

۲۰ کشمش آهسته بیا آهسته برو که گربه ساخت نزند .

کشور آباد نگرده بدو شاه بشکند از دو سپه دار سپاه

(... از دو بانو جو شود آشفته خانه امید مدارش رفته
 رنج طفل است ادای دو ادیب مرک رنجور دوی دو طیب) جامی .
 رجوع بدو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

۲۵ کشور پرا دو پادشاه فره است (... در یکی تن یکی دل از دوه است) سنائی .
 رجوع بدو پادشاه در اقلیمی ... ، شود .

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی ؟

رجوع بافی کشتن و بچه نگاهداشتن ... ، شود .

کعبتین کسیرا مالیدن . مثال :

سرالقیبا عصای کلک من روشن کند معجزش چون بازمالد کعبتین ساحری . اخیسکتی .
خواست [شرف الدین خوارزمی] تادریارغو ، باکورگوز [حاکم ایران از جانب مغول از ۶۴۸ تا
۶۴۱] سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را بازمالد که زفانش درششدرکلات و روانش
۵ درحجاب دهشت و خجالت ماند . جهانکشای جوینی .

کعبه کجاورهر وی نی سوارها (باخامه کی توان ره وصف توقطع کرد . . .) واعظقروینی .
کعبه و دیر هر دو در کاراست آسپارا دو سنک می باید . سراج قری .
کفاره شرابخوریهای بیحساب هشیار درمیانه مستان نشستن است . صائب .
سفاف کی دهد این بادهها بمستی ما (. . . خم سپهر نهی شد زمی پرستی ما .)
کف کف ادبک لئفسک ما تکرهه لغیرک . علی علیه السلام . ۱۰

کف بر سر بحر آید و در دانه پیاپاب (جاهل نرسد در سخن ژرف تو
آری . . .) خاقانی .

کف پاش میخارد . نظیر : تنش میخارد .

کفتارخانه نیست . رجوع به میل کفتار شود .

۱۵ چو کفتاری که بندنش بعدا همی گویند کاینجا نیست کفتار . ناصر خسرو .

کف دست که موندارد از کجاش میکنند . رجوع به از برهنه پوستین شود .

کف دستم را بو نکرده بودم . غیب نمیدانستم .

کف دستم میخارد - پول پیدا خواهی کرد .

کفران النعمه مزیلها . علی علیه السلام . رجوع به شکر نعمت نعمت شود .

۲۰ کفر بود که بردلی نقش مسیح و خر کنی (در نمط ثنای تو ذکر عدو چرا
کنم . . .) سیف اسفرک .

کفر سی رهان . رجوع بهما کفر سی رهان ، شود .

کفرش بالا آمدن . نهایت خشمکین شدن .

کفر کافرا و دین دین دارا (. . . ذره دردت دل عطار را .) عطار .

۲۵ کفر نشده است . کفری نگفته ام . تمثیل :

عمادی از تو چندان درد خورده است که لر هر موی او صدگونه درداست

ز تو کر لاف زد کفری نگفته است تراگر دوست شد خونی نکرده است . عمادی شهرباری .

کف رود آید ولی دریا بجاست . (حلم ایشان کف بحر حلم ماست . . .) مولوی .

کفش آهنی و عصای پولادی . اشاره :

موزه ز آهن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا معنی بر عدو جوشن چو چادر کرده اند . احمد بن حامد کرمانی .

کفش از دستار ندانستن ، نشناختن . تمثیل :

چو آسمان و زمین را بانیا بنواخت یکی از این دو ندانست کفش از دستار . ظهیر .

کفش پا را میشناسد . چرا کفش دیگران رامی پوشید .

کفش پینه دوز پاشنه ندارد . رجوع به کوزه گراز ... شود .

کفش تنک دارد پای را تنک (برونکش یا از این کهواره تنک که ...) نظامی .

کفش تو شود پاره بر من چه حرج داره . داره مخفف دارد است .

کفش زان پا کله آن سر است (روز عدل و عدل و داد اندر خوراست ...) مولوی .

نظیر : کله بر فرق زبید کفش در پای .

کفش عیسی مدزد و از اطلس خر او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر : لا ترن ولا تصدق . نه سر مرا بشکن نه کردو دامم بریز .

کفش کرامی باید . تمثیل :

ای صبر بگفتی که چو غم پیش آید خوش باش که کار تو ز من بکشاید

رفتی چو کلاه گوشه غم دیدی ای صبر کنون کفش کرامی باید . مجیر بیلقانی .

کفش مهمان چون بخواهی برد مهمانی چه سود (بی غرض کرامی نخواهی داد

نانی در جهان ...) اوحدی .

کفش و عصای آهنین کردن و دنبال کسی رفتن . اشاره :

کفش از آهن ساخت تیرت وز بی بدخواه رفت . کاتنی . رجوع به کفش آهنی ... ، شود .

کفشها جفت حرفهات مفت . بمزاج و دتاب ، گفته های تو نه نبوشم و حضور تو

را نیز نخواهم .

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری . خواجه زیارت

دوستی رفت . غلامرا پیر داشتن کفش همراه برد . مبرزان اکرام را خرزبه شیرین و شاداب

پیش آورد مهمان حدیثی از جعفر صادق علیه السلام در خواص خرزبه بخواند که تن فربه کند و

برقوت بشت بیفزاید و سده معده براند و سنگ کرده بریزاند و کم کم خرزبه بخورد تا قسمت رویین

بفایت رسید . سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نبش کشیدن پوست آن دندانها را

جلا دهد و بر روشنی چشم بیفزاید و پوستها را بدنمان نشیدن گرفت . غلام که تا آنوقت امید میکرد

از خرزبه یا قلا پوست آن بخشی بدو رسد چشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت

کفشها را میجوری . خواجه نیکوخدمنی غلام خویش را بر سر اجمن می سود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را محتائی فرسم چون در راه بجزئی توجه ندارد لحظه رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد . حضار درخواست مشاهده امر عجب کردند . خواجه غلامرا مأمور ارسال پیام محلی دور کرد . غلام رفت . خواجه بنخمن میگفت اکنون بفلان کوی رسیده از فلان بر زن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد . واز در بندی چنان بر آمد از آن محلت نگذشت پیغام بگذاشت و باز گشت و بیهمان گذر رسید و اینک بر در است . غلامرا آواز داد غلام حاضر بود . خواجه دیگر حضور داشت شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد و او را سرزده فرمود . غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تا بدانید که من از او کم نیابم . خواجه متکی بوعده غلام دیگر روز در مجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل ابانت کردن خواست و غلامرا شهنج معهود براهی دور فرستاده و بیوسه بحضار مسافت یموده غلامرا بعین کرد و پس از ساعی گفت اینک غلام حاضر است و غلامرا بخواند غلام بر در بود . خواجه بهایت خرسند شده برسید فرمان احمام کردی ؟ گفت آقا از آوقت . . . یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها بجسس میکنم و نمی‌بام .

کفک صابون چو تف خور نکند جامه سفید

کافر قرصه خور قرصه صابون نکند . فلکی .
کفگیر ته دیک خورده است . نظیر : حننه اش خالی شده است .
کفم نه سرم نه . بطیر : بی مایه فطیر است . ار شما عباسی ارما رقاصی .
کفن پیاور و تابوت جامه نیلی کن . (. . .) که رورگسار طیب است و عاقبت بیمار . (سید محمد عمری

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم تن کند جامه را . مسوب برودکی .
کفن دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان برمد . ار مجموعه امثال طبع هند .
کفنی المرء قبل ان تعد معاویه . (و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها . . .) نقل از ادب ابوالحمر .

کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

کفی بالشیب ناعیا . علی علیه السلام . ۲۵

کفی بالظفر شفیعاً للمذنب . علی علیه السلام . نظیر : فمن عفا فاصالح فاجره علی الله . قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۲۸ . العفوا لایزید العبد الا عزاً فاعفوا یعزکم الله . حدیث . العفو زکوة القدره . علی علیه السلام . اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدره علیه . علی

عليه السلام . در عفو لذتيست که در انتقام نيست . القدرة تذهب الغبط . الکریم من عفی عن قدره .
و اذا ملکت فاسمح .

کفی بالمرء اثما ان يحدث بكل ما سمع . حديث .

کفی بالموت واعظا و بالعتل دليلا . علي عليه السلام . اقتباس :

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسايه واعظ تو بس است
فان كنت ما تدرى متى انت ميت و قبرك لا تدرى باي مكان
فحسبك قول الناس فيما ملكته لقد كان هذا مرة لفلان .

کفیده شود سنک تیمار خوار (کفیدش دل از غم چو آن کفته نار ...) رودکی .

کفی للחסود حسده . علي عليه السلام .

کل آت آت . تمثیل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت پیش چشم کل آت آت گشت . مولوی .
زانکه غیر حق همه گردد رفات کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .
نظیر : رفتنی می رود و آمدنی می آید شدنی میشود و غصه بما می ماند .

کلاغ از وقتی بچه دار شد شکم سیر بخود ندید .

کلاغ امساله است . گویند کلاهی بوجه خود گفت چون یکی از آدمیان خم شود

بیدرنک پروازکن چه باشد که زدن تو را از زمین سنک بردارد . جوجه گفت با دیدن آدمی پریدن
باید چه تواند بود از پیش سنک در آستین نهان داشته باشد . نظیر : اشري الشر صغاره . صغراها
شراها . العنبر قبل ارسال السهم . احذر من غراب .

کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خود را هم فراموش کرد .

تمثیل : خاقانی آنکسانکه طریق تو میروند زاغندو زاغ را روش کبک آرزوست

گیرم که مار جویه کند تن بشکل مار کوزه پر دشمن و کومه به بردوست . خاقانی .
کلاهی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد . نظامی .
رجوع بسکین خرق آرزوی دم کرد ... ، شود .

کلاغ روده خودش در آمده بود میگفت جراحم . رجوع به اگر بابا بیل

زنی ... ، شود . ۲۵

کلاغ سر لانه خودش قارقار نمیکند . نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد .

کلاغها سیاه می پوشند ! نظیر : پشت چشمهام باز می ماند !

کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشترا فراموش کرد . نظامی .

رجوع به آن یکی خر داشت ، و رجوع به کلاغ رفت شود .

کلام اللیل یبحوه النهار . (فقلت الوعد سیدتی فقلت . . .) ابونواس . مثل :

بندہ گستاخی نخواهد کرد
 گر ترا سوی عفو باشد میل
 هیچ دانی که یاد هست امروز
 رای عالیت را کلام اللیل . انوری .
 به شب روئی سگالشهای اعدا
 کلام اللیل یبحوه النهار است . ادیب صابر .
 آن ندم را ظلمت و غم بست بار
 پس کلام اللیل یبحوه النهار . مولوی .
 گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا
 گفت نشیدی کلام اللیل یبحوه النهار . خواجه نظام الملک .
 شب سباه اندر کشد چون روز را بت بر کشد
 گفته اند آری کلام اللیل یبحوه النهار . معزی .

کلام الملوك ملوک الکلام . گفتار پادشاهان پادشاه گفتار هاست .

کلام المعقل غیر صحیح . مثل : امید دارد که اصحاب فصل الخطاب . . . ذیل اغضا

بر این عبارت ناقص مغل که سره شجره احو نیست معتل و کلام المعقل غیر صحیح اندازند . از العراضه . نظیر :

کلانرا بیاید غم خرد خورد . مرحوم ادیب .

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد . از مجموعه امثال طبع هند .

کلاه احمد بر سر محمود می نهد .

کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن . مثل :

جهان کلاه زشادی بر افکند کر تو
 بهفت قلعه افلاک سر فرود آری . طهیر .
 حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه
 اگر ز روی تو عکسی بحام ما افند . حافظ .
 بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج
 لب نیاید فراهم غنچه را از ابرسام
 تا چو باد نو بهاری مزده گل مدهد
 لاله می اندازد از شادی کله را بر هوا . سلمان ساوجی .
 بهر روی تو کردم ماهرا بست
 کلام خویش زشادی بر آسمان انداخت . سنجر کاشی .

کلاه بسر کسی گذاشتن . گول کردن . فریقن .

کلاهت را پیش خودت قاضی کن . کلاهت را قاضی کن . رجوع به کلاه را

قاضی شود .

کلاهت را بالا بگذار . بطنز و عاب ، مسامحه شما در امر مواظبت فلان منسوب یا زیر

دست موجب این رسوائی شد . در قدیم بجای این تعبیر میگفته اند : سر بفرز . مثال :

می جو شیده حلال است سوی صاحب رای
 شافعی گوید شطرنج حلال است باز
 صحبت کودکک ساده زنج را مالک
 نیز کرده است ترا خصت و داده است جواز
 می و قنار و لواطه بطریق سه امام
 مر ترا هر سه حلال است هلا سر بفرز . ناصر خسرو .

کلاه درهم رفتن . پنداشمی و خلافی در میان آمدن .

کلاهرا برای سرما و گرما سر نمیگذارند . مرد باید عبور باشد .

کلاهرا قاضی کردن . انصاف از خویش دادن .

کلاهرا که بهوا انداختی تا بسر بر گرد ۵۵ هزار چرخ خورد . تمثیل :

شنبه که کلامی چو بر هوا فکنی هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر . قافیه .
 نظیر : در انداز سنگی بیلا دلیر دگر کون شود کار کاید بزیر . نظامی .
 رجوع به سبب را که آسمان ... شود .

کلاه رفعت و تاج سلیمان بهر کل کی رسد حاشا و کلا . مولوی .

کلاهش پشم نداشتن . مهابتی نداشتن (؟) نیازمند بودن (؟)

تمثیل : آنکه به پشمینه بردشان ز راه پشم ندارند مگر در کلاه . خواجو .
 ۱۰ در کلاه تو هیچ پشمی نیست ای کلاه تو چون سر پدرت . کمال اسمعیل .
 گر مرا خواجه به نخاس برد برابند بهمسنگ کهر
 تو مرا یافته بی همه شغل نیست اندر کلعت پشم مگر . فرخی .

کلاهشرا پس معرکه گذاشتن . مغلوب کردن . بی بهره کردن .

نظیر : من نیستم آن کل کز آب زرقت تازه شودم شاخ و بار و بالم
 ۱۵ حق است و حقیقت به بیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم . ناصر خسرو .
 کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن . نامشروعی را بجعل صورت شرعی دادن ،
 رجوع بجلاش میکند ... شود .

کلاه کسی را بر داشتن . مالشرا با قصد عدم اداء بقرض گرفتن .

کلاه کل را آب برد گفت بسرم فراخ بود .

۲۰ کلی را سر از زخم ناسور بود ز خارش توانش ز تن دور بود
 کنار یکی رود خارید سر کلاهش فتاد اندران رود در
 چو ناچار نومید شد از کلاه درون آه آه و برون قاه قاه
 یاران چنین گفت کاین رشکلاخ بد از بهر این کله کل فراخ . ملک الشعراء بهار .

کلاه گوشه خورشید چون پدید آید

۲۵ ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه . ازرقی .

کل از موبدش می آید .

کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی . رجوع به اگر بابا بیل

زنی ... شود .

کل الصيد فی جانب الفرا (یا) فی جوف الفرا . مثل :

صدمصر و صدشکرسان درح است اندر یوسمان الصيدحل او صفر فالکل فی حوف الفرا . مولوی .

کل العداوة قد ترجی امانتها الا عداوة من عاذاک من حسد .

طیر : نوام آنکه بارارم اندرون کسی حسود را حکم کور خود ریح در است . سعدی

۵ **کل امرء بما کسب رهین .** قرآن کریم . سورة ۵۲ . آیه ۲۱ طیر : بری را بنای خود آورند . رجوع به از مکاهات عمل . . . شود

کل امرء فی بیته صبی . همه مردان درحاه خود کودکان باشند . یعنی سگیمی و وفار را درخلوت یکسو بهد .

۱۰ **کل اناء یرشح بما فیہ (یا) ینضح بما فیہ ؟** رجوع به از کوره همان برون راود . . . و رجوع به از حم سرکه سرکه . . . شود

کل بلاء لا یدوم یسیر .

(لئن سائنی دهر عرمت نصرا و . . .)

کلب الیهود خیر من اهل السوق .

کلب نيسد خویش ریش خویشرا (باد کرد او عشق دور اندیشرا . . .) مولوی
رجوع برحم سر سک . . . شود

۱۵ **کل بود آن کز کله سازد پناه .** (آنکه رلف و حمد رءا باشدش چون کلاش

رفت خوشتر آندس مال و زر سر را بود همچون کلاه .) مولوی رجوع سر کل را کله پناه بود ، سود

کل حزب بما لیدیههم فرحون .

قرآن کریم . سورة ۲۳ . آیه ۵۵ .

۲۰ هر گره را بردای دیگر است هر روس را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی حر ملك ا بهای بی نان و سر

این در آن حیران که او از چشم حوش وان در این خمره که حیرت چیشش . مولوی .

کل ذات سوار خالة

کل را کوزو ترکمان را مو نیز (؟) مثل :

۲۵ خر سر خمخانه ریش بر ا بر کل را کوراست و ترکمان را مو نیز ؟ سوربی .

کل سر جاوز الاتین شاع

مثل : آعلان رورب خریدم این متاع کل سر حاوز الاتین شاع . مولوی .

کمت لیکن فاش گردد از سماع کل سر حاوز الاتین شاع . مولوی

اذا جاوز الاتنين سر فانه
 فلا تمانل بسرك كل سر
 گفت هر رازی نشاید باز گفت
 در بیان این سه کم جنبان لب
 کاین سه را خصم است بسیار و عدو
 و ر بگوئی با یکی گو الوداع
 شنیدستی که هر سر کر دو بگذشت
 حکیمی گفت کان دو جز دواب نیست
 بسا سر کر دو لب افتد به بیرون
 اشاره: عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت
 و سرک ما کبان عند امره
 کل سرور لایدوم حقیر . (و ان سرنی لم ابتهج بسروره و . . .)

کل شاة برجلها معلقه . تامل :

خصم را گوهر چه خواهی کن که در تدبیر ملک آن خیردانی خداوند که دائم کل شاة . انوری .

رجوع به بز را بیای خود . . . و به از بدو نیک کس . . . شود .

کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قدر . قاعدة فقهی .

کل شیئی لك حلال حتی تعلم انه حرام . قاعدة فقهی .

کل شیئی مطلق حتی یرد فیه انهی . قاعدة فقهی .

کل شیئی من الجمیل جمیل . نظیر :

کل شیئی من الظریف ظریف .

حیله هاشان جمله حال آمد لطیف کل شیئی من ظریف هو ظریف . مولوی .

کل شیئی هالك الا وجهه . قرآن کریم . سوره ۲۸ . آیه ۸۸ .

اقتباس : می نمایند در جهان يك نار مو کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

عقل که ماند چو باشد سرده او کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .

نظیر : داده خود سیر بستاند قس الله جاودان ماند . سنائی .

کل شیئی یرجع الی اصله . تامل :

باصل باز شود فرع و هست نزد خرد مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب . ادیب صار .

نظير: باز گردد باصل خود هرچيز .

كل شئى يورخص اذا كثر الا الادب فانه اذا كثر غلى .

كل صموخ ييوض و كل اذون ولود .

كل ظاير يطير مع شكله . از قابوسنامه .

كل طويل احمق . تمثل :

- قوس گفت ارکوتهم من کوتهان معجب بوند
تودرازی و دراز احمق بود ای هوشیار . اسدی .
کردن و ریش و قد و پای دراز
از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .
اشاره : يك ره بدو باره دست کونه کن
این عقل دراز قد احمق را . سنائی .
زمن فراق تو اصربر میکند چه عجب (کذا)
دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل .
نظير: الاحق من طال و طالت عنقه . بالای دراز را خرد کم باشد . و رجوع باسب تازی آکر
ضعیف . . . شود .

كل علم ليس في القرطاس ضاع . علي عليه السلام . نظير: قیدوا العلم بالکتابه .

فرّ و ما کتب قر . و رجوع به العلم صید شود .

كل قصير فتنة . نظير: اشري الشر صفاره . عجب من ان یجشی من ججن خیر . مردم

کوتاه معجب باشد و نا یردبار . اسدی . قوس گفت ارکوتهم من کوتهان معجب بوند . اسدی .

که زرمح بلند قد باید آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمن .

و رجوع باسب تازی آکر شود .

كل كلب يبابه نباح . رجوع به سک در خانه خود شود .

كلك منقاد حسام است . تمثل :

كلك منقاد حسام است و ناشد بس عجب
كلك نواب ترا گر اقتاد آرد حسام . سوزنی .

رجوع به عروس ملک کسی شود .

كلما ثبت قدمه امتنع عدمه . نظير: هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . حافظ .

كلما حکيم به الشرع حکم به العقل .

كلما في الكون و هم او خيال او عكوس في المرابا و الزلال .

شبيهه به: از خیالی نامشان و نکشان و ز خیالی صلحشان و جنگشان

یس جهانی بر خیالی بین روان . مولوی .

كلما قرع سمعك من الغرائب فذره في بقعة الامكان . (. . . مالم یدك عنه قائم

البرهان .) شیخ الرئيس ابوعلی سینا .

كلما لا يضمن بصحيحه لا يضمن بفاسده . مثل هبه و مال القار و غيره .

• كلما ميز تموه باو هامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و مردود اليكم .

علی علیه السلام .

نظير: ترا هر چه بر چشم بر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد

• چنان دان که یزدان نیکی دهش جزاین است و ازاین مگردان منش . فردوسی .

آنچه پیش تو غیر آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست . سنائی .

• كلما هو آت آت . (من عاش مات و من مات فات . . .) حدیث .

• كلم الناس علی قدر عقولهم .

اشاره: پست میگویم باندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول . مولوی .

• ۱۰ نظیر: اعد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانیا امرنا ان نخطب الناس علی قدر عقولهم . حدیث .

بقدر عقل هر کس گوی با وی اگر اهلی مده دیوانه را می . ناصر خسرو .

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد . مولوی .

لا تفعل و اقل نکنند چندان سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت .

• كل مبدول مملول .

• ۱۵ كلمة حق يراد بها الباطل . علی علیه السلام . در امر لا حکم الا لله گفتن خوارج .

• كل مدع كذاب . مثل :

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی که دل بکس ندهم کل مدع کذاب . سعدی .

اشاره: خواب می بینم ولیکن خوابانی مدعی هستم ولی کذاب نی . مولوی .

• كلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ . حدیث . اقتباس :

• ۲۰ كلکم راع نبی چون راعی است خلق مانده رمه او ساعی است . مولوی .

هر کسی را بقدر ملکی هست که بر آن ملک حکم دارد و دست

شاه در کشور و ملک در شهر هر یکی دارد از حکومت بهر

گر نه از معدلت خطاب کنند دانکه آن ملک را خراب کنند

پادشاهی تو هم بسکن خویش بلکه در هستی خود و تن خویش

• ۲۵ اندر این ملک و پادشاهی خود ثبت کن نام بی گناهی خود

بی حسابی ممکن بهانه مجوی که حسابت کنند موی بونی . اوحدی .

• كل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد . مثل :

مکن بسوخته بر سر که و نمک که ترا گلاب شاید و کافور سازد و صندل

مگن چنانکه در این باب عامیان گویند چو سر رهنه کنند نا بجان بکوشد کل . ناصر خسرو .
رجوع بدستار کل که آشفته ... شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر : منع چو بیند حریصتر شود انسان . رجوع به الاسان
حریص علی ... شود . ۵

کل من عاش مات . (... و من مات فأت و کل ما هو آت آت .) حدیث . رجوع به
از مرگ خود چاره ... شود .

کل من علیها فان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۶ . رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب البجل الیه و الرسن . شیخ هائی .
رجوع بسینه خالی ز مهر ... شود . ۱۰

کلهم و راست گو .

**کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهود انه و
ینصر انه و یمجسانه .** حدیث .

کل میسر لهما خلق له . نقل از فیه المصنوع زبیری .

کلنا علاف . گویند طالب علمی در بازگشت بایران تذکره عبور علافی مرده را به دقل بسرحدداران ۱۵

عثمانی بنمود . سرحداران که اخترام سایر مسافرین را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چگونه علاف باشید .

شیخ سراسیمه و هراسان گفت : افندلم کلنا علاف . رجوع باسکس که چو ما نیست ... شود .

کل ناقص ملهون .

کلند از آسمان افتاد و نشکست و گرنه من همان خاکم که هستم

(... خروس آنقی رفته بهیزم که ار بوی دلاویز تو مستم .) ۲۰

کلند دادن و سوزن سندن . مثل :

ای بخرد با جهان مکن سند و داد کو بساند ز تو کلند سوزن . ناصر خسرو .

عمر پر مایه بخوات و خور برباد مده سوزن زنگ زده خیره چه خری بکلند . ناصر خسرو .

ای شده عمرت بیاد از بهر آز بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصر خسرو .

۲۵ نظیر : خر دادن و خیار سندن .

کل نفس بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سوره ۷۴ . آیه ۴۱ .

کل نفس ذائقة الموت . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۸۲ . رجوع ۴ از مرگ خود چاره ... شود .

کلک دل . ترسنده .

مثال : شهان كلنك دلانند و شاه باز دلست بچنك باز نيايد بهيچگونه كلنك . فرخی .

نظير : اشتر دل . بز دل . مرغ دل . گاو دل . گاو زهره . آهو دل . كبك زهره .

كلوا في بعض يوتكم . حديث . نقل از چنك زهر الریاض .

كلوا و اشربوا ولا تسرفوا قرآن كريم . سورة ۷ . آية ۲۸ . رجوع باسراف حرام است شود .

كلوا و اشربوا را در گوش كن **ولا تسرفوا را فراموش كن** . بطنر با

شكمنخورگان گریند . رجوع باسراف حرام است ، شود .

كلوخ انداز را پاداش سنك است . (جواب است ای برادر این نه چنك است . . .) سعدی .

نظير : بدل گفنا جواب است این نه چنك است . نظامی . رد الحجر من حيث اتاك . و رجوع

به از مكافات عمل شود .

كلوخ (يا) كلوخ خشك بر لب مالیدن . از جامع التمثيل .

تمنل : بر مدار از مقام مستی می سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چون بخوردی كلوخ بر لب مال . سنائی .

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی كلوخ لیکن دو چشم مست تو بر میزند صلا . مولوی .

کشد مرد ارمنند را باده شوخ که میخواره بر لب نهاند كلوخ . مرحوم ادیب .

می بسقال خام نوش اینت جماعه طرب لب بکلوخ خشك مال اینت شهماه تری . خاقانی .

لبش تر بود از می خوردن شب كلوخ خشك میباید بر لب جامی .

نظیر : خاك بر لب مالیدن .

ناگاه دهان گورشان بر دندان چون آب بخورد و خاك بر لب مالید . کمال اسمعیل .

كلوخ خشك در آب جستن !

دست در كرده درون آب جو هر یکی ز ایشان كلوخ خشك جو

پس كلوخ خشك در جو كي بود ماهی با آب عاصی کی شود . مولوی .

كلوخ نشسته برای سناك گریه میكنند . بد بختی نم خوشبختی را میخورد .

كله بر فرق زبید كفش بر پای . امیر خسرو دهلوی . نظیر : كفش زان یا كلاه آن

سر است . مولوی .

كله پز برخاست (یا) پا شد سك جاش نشست . بدتری جای بدی را گرفت و بتزاح

با در آنکه بعد از برخاستن کسی بر جای وی نشیند گویند .

كله خر . نادان و ستهنده .

كله شق . معجب و نادان .

کله گنجشک خورده است . پر میگوید .

کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به اگر زمین و زمانرا هم بدوزی . . . شود .

کل هم خدائی دارد .

کل یابس زکی . نظیر : خشک بخشک نمی چسبد .

کل یاتی ما هو له اهل . رجوع به از خم سرکه سرکه شود .

کل یجبر النار الی قرصه .

کلپچه میفکن که نرسی بماه (بدست آوریده خردمند سنگ بنایافته در نهد زچنک

نگه کن که در پشت آبست و چاه . . .) اسدی . و در جای دیگر (شب است و همه راه تاریک

و چاه . . .) اسدی .

۱۰ نظیر : تا کسی بر گهر نیاند دست

تتواند کبود مهره شکست . اوحدی .

بسا کسا که بامید آنکه نه یابد

شکوز دست بیفکنند و برگرفت شرک . فرخی .

تا درخت نو نشایند کهن بر مگیرد . مذسوب بانوشیروان .

کل یحاول حيلة یرجوبها

دفع المضرة و اجتلاب المنفعة

و المرء یغلط فی تصرف حاله

فلر بما اختار العناء علی الدعه .

۱۵ کلید همه کارها صبر است . شیخ ابو بکر بن محمد بن عمرو ترمذی . از تاریخ گزیده .

رجوع به آن میوه که ارضس شود .

کل یعمل علی شاکتیه . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۸۶ . رجوع به ازخم سرکه سرکه شود .

کلیم را چه زیان خیزد از خوار بقدر . (و کرم را وی ار این سخن عناد من است . . .) فآبی .

کل یوم هو فی شان . قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۲۹ .

کما تدین تدان .

کمال البر فی اتمامه . مثل :

لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .

نظیر : الاکرام بالامام . و رجوع به کار را که کرد شود .

اشاره : شمیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .

کمال الجود الاعتذار منه . علی علیه السلام .

کمال الجود بذل الموجود .

کمال العطاء ثلثة تعجیله و تصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه السلام .

کمال العلم فی الحلم . علی علیه السلام .

•

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

کمال جلوه طائوس را از آن چه زیان

که ابلهی بگزیند غراب بر طائوس .

کمال همنشین درمن اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم .

(کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکلی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من کلی نا چیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم . . .) سعدی .
رجوع به آلو چو بالو نکرد . . . شود .

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود (کند تحمل بسیار مرد را بی وفر . . .)
کباده گویا کمانی بوده که برای تمرین و مشق نو آموزان و اطفال میساخته اند . و امروز کباده در
کودما نام کم نی نهایت گران و سنگین است که یهلوانان بر پشت خفته و با آن ورزش کنند .

کمان رستم را شکسته . نظیر : سر اشپختر را آورده . سر آورده . کانه جاء برأس
خاقان . بیژن را از جاه بر آورده .

کمانش را نمیتوان کشید ، کمان او را کس نتواند خم داد .

تشبیه : بدینجهان نشناسم کمانوری که دهد
توان ابروی او از دور دیدن
مرحبا ز ابروی دلبنده که نتواند کشید
بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب
با ابروان بکشتن ما عهد بسته
کمان او را مقدار خم ابرو خم . فرخی .
ولی نتوان کمان او کشیدن . کانی .
بهازاران جهد آن مشکین کمانرا تهمتن . قانعی .
توان به تیر ماه کشیدن کمان برف . کمال اسمعیل
مشکل توان کشیدن از این پس کمان تو . قانعی .

کما یسی الکفار من اهل القبور . قرآن کریم سوره ۶۰ . آیه ۱۳ . اقتباس :

تا چنان نومید شد جانشان ز نور که روان کافران ز اهل قبور . مولوی .
کم است غریبش کن . بزاح در جواب کسی که گوید کم است گفته میشود . قائل از کم
معنی اندک و قلیل اراده کرده و مجیب چنان می نماید که از کم مفهوم مرادف جنبر دانسته است .
کم اندوه آنرا که دنیا کم است (فراوان خربنه فراوان غم است . . .) نظامی .
رجوع به آسوده کسی که . . . شود .

کمبتغی الصیدفی عریسة الاسد . یضرب لمن طلب محالا . نظیر : خانه خرس و باطنی
مس ! خانه خرس و انگور آونک !

کم بختی هنرور عیب هنر نباشد گم رشته کوتاه افتد عیب گهر نباشد .

کم بخور همیشه بخور . نظیر : رب اكلة تمنع اکلات . رجوع به آهسته برو . . .

و رجوع باسراف حرام است ، شود .

کم بگو سنجیده بگو . رجوع ه آن خشت بود که بر بوان رد ، شود .
کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید . نظر : سراچی کم بود یکی هم
 از غوغه آمد .

کم بود مرغ خانگی را پیه (بشود کس نکج حاه فقیه ...) سائی . رجوع لسع
 سری مرد است شود .

کمتر از شمع نیستی بفروز **گر سرت را جدا کنند بگاز** . مسعود سعد .
کم قرك الاول للاخر . نظر .

يك عمر ميتوان سخن از رلف نارگت در بند آن ماش که بصمون عا د است . صائب .
 نگردد پس و پیش کس در هر ر بدنی زمانه و پسی در کدر
 نسا خوشه در تانک نا حیده ماند ر ابوهی برك نا دنده ماند
 وگر آنکه چیده اش چند ورد همورش بشعرد و بورس بحورد . حضرت ادیب .
 خلاف : مانرك الاول للاخر .

کمتر کی نترکی . نظر : رب اكله منع اکلات . رجوع باسراف حرام است ، شود .
کمثل الحمار يحمل اسفارا . قرآن کریم . سوره ۶۲ . آیه ۵ . اقسام .

به محقق بود ه دانشمند خاروائی بر او کتابی حد . سعدی .
 عالم که ندارد عنای مل حماریس بی فایده انقال کب را شده حامل . سلمان ساوحی .

کم چیزی یا کسی گرفتن ، یا گفتن . آنرا بحیری سزیدن
 افسرده شد ار دم دهام دم چشم بر ناخن هن گیا دمید ارم چشم
 چشم ر بی دیدن روی بو ود بی روی و گر حشم باشد کم چشم سناای .

هر گه که بو ناره روی باشی کسی گم بو ، بار گمرد . عمادی شهرناری .
 هدو آساره همگام شکر خنده صبح نالبار کم طوطی و سکار گیرند . مجیر بیلانی .
 آن ر خری میکند به ارره دانش ای تو کم خصم نانکار گرفته . مجیر بدلقانی .
 عاشقارا ر صبح و شام چه رنک کم رن عشق ناش و تو کم صبح . خاقانی .

آن رفت که بفریفت دلم را دم تو بر کار گرفت فول نا محکم بو
 رین س نکد امش بگرد عم بو نا م کم او گرم و نا او کم بو . ایراخسیکی .
 گر چه کم ما کرفته تو ر شوخی عشق بو افزون سنده امت و مهر رنات ؛ وحدی .

کمتر بستن . رجوع ه از ارستن ، شود .

کمر سخت • نابت رأی • ستیزکار • مثال : عارض مردی کمر سخت بود . ابو الفضل بیهقی .
کم روی زیاد • میروود • رجوع به روغن روی ... شود .

کم زدن • کافر و منافق بودن ، در قمار نقش کم زدن ، صاحب تدبیر و رای بودن و بخود عظمی ندادن . برهان .

مثال : ای کم زده خورشید فلک برایت عاجز شده کان ز طبع گوهر زایت . مجیر یلقانی .
 کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند مهره خشم بر امید مشدر گیرند . مجیر یلقانی .
 رندی کان سبب کم زنی من باشد به ز زهدی که شود موجب پندار مرا . اوحدی .
 حیلها شان را همه بر هم زخم و آنچه افزایند من بر کم زخم . مولوی .
 زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون به بیند کم زند . مولوی .
 عاشقان را ز صبح و شام چه زنگ کم زن عشق باش و گو کم صبح . خاقانی .
 کاهلی یشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .
کم زن • رجوع به کم زدن ، شود .

کمستبضع التمر الی هجر • رجوع به زیره بکرمان بردن ، شود .

کم شنیدم که مرد آهسته • گردد از خوی خویشتن خسته . اوحدی .

آهسته در اینجا بمعنی مخالف سبکسار و باد سار است .

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

با فراوانی کالا ضرر آمیخته اند . قآنی .

کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتا (... ناز با عاشق بسیار مکن کونکنم) . مسعود سعد سلمان .

کمطعمه الرمان مما زنت به • جرث مثلا للخائن المتصدق .

رجوع به لاترن ولا تصدق ، شود .

کمعلمة امها البضاع .

کم عیالی دوم تو انگریست . (و عیال نا بکار آینده گرد مکن که ...) از قابوسنامه .

رجوع بتم فرزندی و نان ، ... ، شود .

کم کن الف مراد تا مرد شوی (شرط است که چون مرد ره درد شوی خاکی ترو

و نا چیز تر از کرد شوی هر کوز مراد کم کند مرد شود ...) خواجه عبدالله انصاری .

کم گریز از شیر و اثر در های نور .

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر . مولوی .

کم گوی و گزیده گوی چون در (... تا ز اندک تو جهان شود پر) نظامی .

رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

۵ . کم میناش از درخت سایه فکن هر که سنگت ز فرد نمر بخشش .

(با و گویم که چیت غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش ...
 ... هر که بحراشدت جگر صفا همچو کان کریم زر بخشش
 از صدف یاد گیر بکته حلم آنکه رد سرت گهر بخشش) ابن یمن ؟
 ۵ این شعرها با تحریفی در لفظ دو این حایی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمه انجمن
 آرای ناصری باسم واعظ مضبوط است . گوینده اشعار هر که باشد از مطالعه ابیات ذیل سنائی
 ملهم شده است :

حلق اگر از بو خست ناگه خار تو گل خود ار او دریغ مدار
 وانکه دشنام دادت از سر خشم خاک یایش گرین چو سرمه بچشم
 آنکه زهرت دهد بدو ده قند وانکه از تو برد بدو پیوند
 وانکه بد گفت بکوئی گویش ور نه حوید ترا تو میجویش
 وانکه سیمت بداد زر بخشش وانکه یایت برید سر بخشش . سنائی
 نظیر : و اذا خاطهم الجاهلون قالوا سلاما . قرآن کریم . سوره ۲۵ . آیه ۶۴ . رجوع به احسن
 الی من اساء ، شود .

۱۵ کم من اب قدعلا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان .

نظیر : لا تقومي شرف بل شر فوا بی و بنفسی فحرت لا بجدودی .
 رجوع باصحا که بزرگ نایدت ... ، شود
 کم من فته قليلة غلبت فته كثيرة . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۵۰ . نظیر :
 شنیدستی آن داستان مهان که از پیش بودند شاه جهان
 ۲۰ که چون بخت پیروز و ناور بود روا باشد از نار کمر بود . فردوسی .
 لس اندک سپاها که رور سرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد .
 چو لشکر بود اندک و یار صحت نه از بیکران لشکر و کار صحت . اسدی .
 کم نخواهد شد ز کاسه نیسی درویش خوان نعمت شاه . (بخوان بخوان
 بوالم که ...) قآبی .

۲۵ کمند بر سر اسبان بد انجام کنند (مرا کنند میفکن که خود گرفتارم ...) سعدی .

کمند دیده نیتند دگر بچم کمند (کنون محبت دگر یای لست می شود ...) یث
 از قصیده شبیانی کاشای است و مرحوم رضا قلبجان هدایت این قصیده را باسم اخیار الدین شبیانی
 که از قدماست ضبط کرده و شبیانی کاشای در کتاب « دیگری گفت » لله باشی را برای این

نسبت؟ ذم کرده است. رجوع به آدم پایش يك بار...، شود.

کم نشین زامثال خود ایمن که باشد در رقم

مثل حنجر خنجر اما بهر قطع حنجر است. • از تاریخ گیلان

میر ظهیر الدین سرعشی. رجوع به اندر جهانت بر دو گروه...، شود.

کم نگر ددان چو باشد جان ترا. (چون تو بینائی بی خرور که جست

چند پالان دوزی ای پالان پرست خر چو هست آید یقین پالان ترا...) مولوی.

کم نئی از دانه هر جا که آفتی خوش بر آ. (کم مباش از بر کسی هر که که خیزی

جام گیر...) سلمان ساوجی.

کم همت را نام بر نیاید. • ار قابوسنامه. رجوع به همت بلند دار...، شود.

کم یابد نشان نام نکو مرد آبی ونالی. • (تو مرد نام نکو پاش زانکه...) اخسیکتی.

گمی از ما کرم از تو. • تمثیل:

تا دسترسی بود بر انواع معاصی کردیم خدا با کی از ما کرم از تو. بدر شیخ بهائی.

کمیتش لنگ بودن، یا نبودن. • تمثیل:

مرا با ملک طاق جنگ بیست بصلح ویم نیز آهنگ نیست

اگر باد یابست خنک ملک کمیت مرا نیز یا لنگ نیست. سلطان آتسز.

کمیتی که رنگش چو خر ما بود بر ما و گر ما توانا بود.

اسب کمیت خرمائی رنگ تحمل سورت و حدت هوا های مختلف تواند کرد.

گمی رسد به جمالی کجا گرفت کمال. (کمال دور کما ایزد از حال جهان...) قطران.

رجوع به اذا تم امر...، شود.

کن ابن من شدت و اکتسب ادباً (... یفیک محموده عن النسب.) رجوع به آجا که

بزرگ مایدت...، شود.

کنج بهتر عاقلان را چون سفیهان سر شوند

دار چون منبر شود دولت شود بی منبری. سیف اسفرنگ.

کنجدی گردد ترا گردون دبه بنددت سبک بر کون

(... نیست بی رنج راحت دیا خک آنکس که کرد مردو رها.) سنائی.

کند ارعافت بحق در خشم به از آن کت بیند ابله چشم

(همه کار تو باد با عقلا دور نادی ز صحت جهلا...) سنائی.

رجوع به آلو چو بالو...، شود.

کندیشم هر کاری که خواهد نترسد ز آنکه آب او بگاهد . وس ورامین .
رجوع به آدمی چون بداشت دست ، ... شود .

کند تحمل بسیار مرد را بی وقر (... کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود) رجوع
به ان لم تکن ذنباً ، ... شود .

کند سوگند بسیار آشکارا دروغ اندیشی سوگند خوارا . جامی .
نظیر : قسم بر منکر است .

کند شدن دندان کسی را . بومیدگشن . مجاب شدن .

زهی بهیبت تو کند شرک را دندان زهی بحشمت تو نیز شرع را بازار . وطواط .

کند شمع اندیشه تاری سه چیز سبکساری و کاهلی و ستیز . رشیدیاسمی .

کندمرد ارمنده را باده شوخ که میخواره برب نمالد کلوخ
(... پیرهیزد از باده هشیار مرد
رجوع به چه خوری چیزی ، ... شود .

کند کاهلی مرد را دل نژند در دانش و روزی آرد به بند . اسدی .
رجوع به از تو حرکت ، ... شود .

کنند از مدينه و در کربلا زدند . (و آنکه سراقی که فلک محرمش نبود ...) محشم .
این نتیجه از این مقدمه بر باید . ربطی میان این دو گفته نیست .

کند و کدک و کبای کتبی لفظ کلم قدیم لار است .

قد و قدک و قسای قطنی لفظ قلم قدیم لار (۱) است .

کنده دوزخ . بر حریص و با طول امل .

کنده را لوطنی در خانه برد سرنگون افکند و در وی ...

در میانش خنجری دید آن لعین پس بگفت اندر میانت چیست این

گفت آنکه با من اریک بدمنش بد بیندیشد بدرم اشکمش

گفت لوطنی حمد لله را که من بد نیندیشیده ام با تو بفن . مولوی .

کند هر کس آن کاید از گوهرش

که هر شاخ چون تخمش آید برش . اسدی .

رجوع به از خم سر که سرکه ، ... شود .

کند همجنس با همجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز ...) نظامی . نظیر :
 هلیله نا هلیله قند با قند . رجوع به کبوتر با کبوتر ... و رجوع به الارواح جنوداً ... ، شود .
کن رجلا و ارض بصف النعال (... لا تطلب الصدر بغير الكمال
 و ان تصدرت بلا علة جعلت ذاك الصدر صف النعال)
 رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود .

کن سمحا ولا تکن مبذراً . علي عليه السلام . رجوع باسراف حرام است ، شود .
کن سندا لمن استند اليك . از العراضه .
کن عصامياً و لا تکن عظامياً . اسمعيل ساماني . تمثیل : اگرچه در ابوت هاشمی الاصل
 است و در قنوت عصامی الفضل . مقامات حمیدی .

۱۰ مثل زنند که در مهری عصا می باش که فضل دارد بر عصام نفس عصام (کذا)
 تو هم به نفس بزرگی وهم باصل شریف همت کمال عصام است وهم جمال عصام (کذا) ادیب صابر .
 نظیر : عظامی و عصامی لس نیکو باشد ولیکن عظامی بیک پیشیز نرزد چون فضل و ادب و درس
 ندارد . ابوالفضل بیهقی . نفس عصام سوذت عصاما و علمنه الکر و الاقداما و صیتره ملکاً هماما .
 اذا ما المرء عاش بعظم میت فذاك العظم حی و هو میت
 ۱۵ ما قلت فی نسب لوقلت فی حسب لقد صدقت ولیکن بش ما ولدوا .
 رجوع بآنجا که بزرگ بابت ... ، شود .

کنگر خورده نگر انداخته . بزاح . درجائی یا زدکسی طویل و مدید متوقف مانده است .
کن لدنیاک کانک تعیش ابدآ و لاخرتک کانک تموت غداً . حدیث . رجوع
 به از تو حرکت ... ، شود .

۲۰ **کنون آن باز پریده است و مانده است**
بدستش تسمه و جفت زنگی . سلطان ابو یزید آل مظفر .
کنون از گذشته نیاریم یاد (... به بیداد او کشته شد باز داد) فردوسی . نظیر :
 بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .
کنون باید این مرغرا پای بست **نه آندم که سر رشته بردت زدست** . سعدی .
 ۲۵ نظیر : کنون گوش کباب از کمر درگذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
 رجوع بهلاج واقعه ... ، شود .

کنون سخت پیشی آمدت سخت باش (بهر حال پیراهن بخت باش ...) رجوع به
 بهر حال ... ، شود . نظیر : قد شمرت عن سابقها فشمری .

کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن

نه آنگهی که بمیرم باب دیده بشوئی . سعدی .

رجوع به امروز که در دست ... ، شود .

کنون کوش کاب از کمر در گذشت

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

رجوع به علاج واقعه ... ، شود .

کنون یار باید که زنده است مرد

نه آنگه که از وی بر آرنند گردد . فردوسی .

رجوع به امروز که در دست تو ام ... ، شود .

۱۰ کن یهودیاصرفاً والالا تلعب بالتوراة . از اسرار الوجد فی مقامات شیخ ابی سعید .

کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس . (مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاس باکله می گفت که افسوس افسوس ...) خیام .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی رجوع به سب تازی اگر ... ، شود .

کوتاه زندگی بود استمگر (هر چند آرزو بدراز آری ...) آقای حاج سید نصر الله تقوی .

۱۵ رجوع به اسکندر رومی ... ، شود .

کوتاه نظران را نبود جز غم خویش

صاحب نظران را غم بیگانه و خویش .

کوتاهی به ز قصه ناخوش (ای سنائی سخن دراز مکش ...) سنائی .

کوثر ناگوار آید چو آمیزش بغساقش چو آرایش بغسلینش . (کرتم

۲۰ خواجه کور بود ...) قافانی

کوچه آشتی کنان . کوچه تنک که دو تن از آن بسختی گذرند .

کوچه روشن کن و خانه تاریک . رجوع به ای آقای کمر باریک ... ، شود .

کوچه علی چپ . مثال : خود را بکوچه علی چپ زدن ، تجاهل کردن .

کوچه غلط دادن . اغراء و اضلال کردن . نسل : و افاق خیر را خبر از من پرسیدند ...

۲۵ دست و پای ارکار برده آن دو شب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه

ماردین شدم . نشه المصدر زبیری .

کوچه نسبه خورها . بیراهه و کم آمد و شد .

کودر زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین بکجروان سخن از راستی

چه سود . . .) بروین . رجوع به الحق سرء شود .

- کودکانرا حرص لوزینه و شکر
چونکه درد دملش آغاز شد
کودکانرا حرص می آرد غرار
چون ز کودکی رفت آن حرص بدش
که چه می کردم چه میدیدم درین
کودکان ناشتا پدرمدیون
رجوع بهمان خنده رو . . . شود .
- کودک از چند هنر پرور است
رجوع به الصبی صبی . . . شود .
- کودک از زرد و سرخ نشکبید (. . . مرد را سرخ و زرد نقرید .) سنائی .
کودک بکام خویش نبرد لب از لبین (عاشق بکام خویش نخواهد فراق دوست . . .) قطران .
کودک شیر خواره تا نگر نیست
مادر او را بمهر شیر نداد
(گر فراموش کرد خواجه مرا خویش را برقه دادم یاد . . .) شهید بلخی .
- کودک علم بچوب آموزد نه بشفقت . عنصر المعالی . نظیر : جور استاد به زمهر پدر .
کودک و آنگاه ترک دانه خرما (شاعر و آنگاه رد بوسه شیرین . . .) قانعی .
- کودکی با خویش تنها ساختی
آن یکی پرسید از وی کی غلام
چون همالان بسی هستند چون
گفت میری دوست میدارم بسی
کودکی در سفر تو مرد شوی
(نشود مرد بر دل و صلوک
نشود کس بکنج خاه فقه
هر که او خورده است دود چراغ
کی شود مایه شاط و سرور
از برون مرد مرد قوت نهد
چکنی در کنار مادر خو
به سفر مربی مرد است . . . شود .
- جوز با خود جمله تنها باختی
از چه تنها جوزمی بازی مدام
با یکی زیشان بازی تو کنون
تا همه من میر باشم نه کسی (۱) . عطار .
رنجه از راه گرم و سرد شوی .
نش مامان و باد ربه و دوك
کم بود مرغ خانگی را بیه
نشیند نکام دل ب فراغ
هم در انگور شیره انگور
دام در خانه عسکوت مهد
آخری ای نازین کم از دو دو . . . سنائی . رجوع .

کودکی را سوی بستان خواندم کودک چه گفت

گفت رو بستان ما بستان مادر ساختند • خاقانی •

کودن و خوار و خسیس است جهان خس

زان نسازد همه جز با خس و با کودن • ناصر خسرو •

کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد (... کاکه او بینا بنفس خویشن شد

کور نیست ...) مغربی •

کور آن خود را بخواب بینا بینند (خاقی بکمان اهل یقینند همه ...) واعظزوینی •

البته مراد کور مادر زاد نیست •

کور آن مرغی که در فنج دانه خواست (کادرون دام دانه زهره است ...) مولوی •

کور آینه شناسد هیهات (خصم تو کور تو آینه شرع ...) خاقانی •

کور اختر گو • نادانی با دعوی •

اسب کش گفتی سقط کردد کجاست کور اختر گوی محرومی ز راست • مولوی •

نظیر: کور خاه نشین بغداد خبر ده •

کور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (یا) دو چشم بینا • تمثیل:

آئی و کوئی که بوسه خواهی؟ - خواهم کورچه خواهد بجز دو دیده روشن • فرخی •

من آن خواهم که باشی نو شکبیا چه خواهد کور جز دو چشم بینا • ویس ورامین •

بگفتا اذن خواهی چيست از من چه بهتر کور را از چشم روشن • جامی •

کور اگر گوهر نبیند گو مبین • عطار •

کور اوغلی خواندن • با دعاوی ناحق و گفته های باطل حقی را انکار کردن •

کور بیزار کچل بحمام • رسوا •

کور بچراغ احتیاج ندارد • کج •

کور بکار خود بیناست • نظیر: هر کسی مصلحت خویش نکو میداند •

کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند •

آن شنیدی که بود مریدی کور آدمی صورت و بفعال ستور

رفت روزی بسون گرماه ماند تنها درون گرماه

سوزنی نیز در گرفته بچنک کرد زی خایهای خویش آهنگ

سوزن اندر خلید در خایه آن چنان کور جلف بی مایه

هر زمان گفتی ای خدای غفور هستم اندر عنا و غم رنجور
 سرمرا زین عنا و غم فرج آر در چنین محتم نمائند قرار
 سوزن تیز و خایه نازک برهانم بفضل خویش سبک
 کرد مردی در آن میانه نگاه گشت از ابلهی کور آگاه
 گفتش ای ابله کنی و کنی ای ترا سال و ماه جهل غدی
 سوزن از دست بفکنی رستی که از این جهل جان و دل خستی . سنائی .
 نظیر: کور بیکار مژگانشرا میکند .

- ۵ **کور بیکار مژه هایشرا میکند . رجوع بقره قبل شود .**
کور پندارد هر چه در تو بره دارد رفیقش نیز دارد .
 ۱۰ **کور چه خواهد بجز دو دیده روشن . (آئی و گونی که بوسه خواهی**
خواهم ...) فرخی . رجوع به کور از خدا چه خواهد ... ، شود .
کور خانه نشین بغداد خبر ده . نظیر:
 توبری اندر ندانی گفت حدس ز خویش چون سخن لائی همی از لبح و کالنجر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
کور خود است و بینای مردم . رجوع به اگر با بایل زنی ... ، شود .
 ۱۵ **کور خود مباح و بینای مردم . رجوع به اگر با بایل زنی ... ، رجوع به خار را**
در چشم دیگران ... ، شود .
کور را آینه گوش آمد نه دید (مشت بر اعمی زند یک جلف مست کور پندارد
لکد زن استر است زانکه آندم بانک استر می شنید ...) موای .
کور را بچراغ چه حاجت . نظیر: نار کیل بدست بوزینه .
 ۲۰ **کور را خطری همچو بی عصائی نیست . (که ...) وجد قزوینی .**
کور را ز آن چه اگر صد عالم است . عطار .
کور را گوهری نمود کسی زین هوس پیشه مرد بوالهوسی
که از این مهره چند می خواهی گفت یک گرده و دو تا ماهی
 (... کر نخوای که بر تو خندد خر بیش گوهر شناس بر گوهر .) سنائی .
 ۲۵ **کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد .**
کور عنین را چه نسناس و چه نقش قندهار (خاطر کر را چه شعر من چه نظم ابلهی ...
نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک بیش کر بریط سرای و نزد کور آینه دار .) سنائی .
کور کور را میجوید آب گودال را . نظیر: الارواح جنود مجنده .

ک و ر کی چهره نکو بیند (چشم مؤمن جمال او بیند . . .) سنائی .

ک و ر کی داند از روز شب تا رهگرز

کر نه بشناسد آواز خر از ناله زیر . ناصر خسرو .

ک و ر گمان میکند چشم دارها چهار تا چهار تا میخورند .

ک و ر و پشیمان . تمثیل :

کسی کو دیو را باشد بفرمان
گزیند کارها را مرد نادان
همی شد باز بس کور و بشیمان
هر که ز خاک درت دیده بینا نیافت
بدل چون من بود کور و پشیمان . و بس ورامن .
نشیند زان سس کور و پشیمان . ویس ورامین .
گسسه جان پر دردش ز درمان . ویس ورامین .
زود سخاک درت کورو پشیمان رسید . فلکی .
نظیر : کور و کبود . ۱۰

ک و ر و شب نشینی !

ک و ر و کبود . مال : و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده شد بجای

آورد و قوم باز گشتند مخالفان چند دفعه قصد کردند آوازها افناد و دشمنان کور و کبود باز
گشتند . ابوالفضل بیهقی .

گرچه چو حرخ کور و کبود آمدیم لیک
رگس و سوسن که افکنند باد بدی در کلاه
لشاره : فلک رخ بوشد با مرغ و دود
عاشق آن لیلی کور و کبود
پیش هست وی بیاید نیست . بود
گر نبودی کور ار او بگداختی
و ز نیدی او کبود از نوزیت
ایدریغ آن دیده کور و کبود
شب دیدی رنگ کان بی نور بود
طفل تا گیرا و نا پیرا بود
چون فصولی کرد و دت و پا مرد
بهر خوردن غیر آب آسجا بود
زانکه جان چون وصل جانان بود
خواهرات یافته ملک خلود
با صد هزار دیده فلک وار مبروم . از مرصاد العباد .
هر دو کورند و کبود امروز باغینی تمام . سلمان ساوجی .
بکبارگی کور شد این کبود . مرحوم ادیب .
ملک عالم پیش او یک آره بود . مولوی .
حیست هستی پیش او کور و کبود
گر می خورشید را شناختی
کی فسردي همجو یح این ناحیت . مولوی .
کافایه اندر او ذره نمود . مولوی .
رنگ چو مهره کور و کبود . مولوی .
سرکاش جز شانه بابا بود
در عا نفاد و در کور و کبود . مولوی .
روز و شب خر بد در آن کور و کبود . مولوی .
با ابد باخوش کور است و کبود . مولوی .
تو گرفته ملک کور و کبود . مولوی .

۱۵

۲۰

۲۵

اشاره: حرص کارترا بیارائیده بود
 بی شك دل تو از این چنین درد
 شرعرا از طبع نا فرمان شدی
 پیش چشم داشتی شیشه کبود
 ۵ گرنه کوری این کبودی دان زخویش
 نظیر: کور و بشیمان .
 حرص رفت و ماند کار تو کبود . مولوی .
 کوری شود و کبود گردد . عطار .
 کوربودی در کبودی زان شدی . عطار .
 زان سبب عالم کبودت مینمود
 خویش را بدگو ، مگو کس را تو بیش . مولوی .

کور و نظر بازی!

کور هر چه در چپته دارد گمان میکند در چپته رفیقش نیز هست . رجوع به
 اعمال مسلم را شود .

۱۰ **کوری به از نادانی .** از مجموعه امتال طبع هند . رجوع بانکس که داناتراست شود .
کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل میخواهد . تمثیل :

بدان زن مانی ای ماه سمنبر که باشد در کنارش کور دختر
 بدیده کوری دختر نیند همان داماد بی آهو گزیند . ویس ورامین .
کوری دگر عصاکش کوری دگر شود (سنی که روز حشر شفیعش عمرشود . . .)

۱۵ نظیر: آن عصاکش که گزیدی درسفر باز بین کو هست از تو کور تر . مولوی .
 بجوی و جزر افاده گیر و کشته هلاک چو راه رهبر جوید ز کوروی بصری . ناصر خسرو .
 نظیر: عبد صریخه امه . طاع یعود کسبر . اعمی یقود شجعه . قد ضل من کانت العمیان تهدیه .
 من پس تو سنبل تر چون چرم گر تو همی کزرف گنده چری . ناصر خسرو .
کوزه براه آب میشکند .

۲۰ **کوزه بریزد چو لبالب بود .** (آب که میلت همه با پستی است در پریش لاف ز بردستی
 است موج زند سینه که تالب بود . . .) امیر خسرو دهلوی .

کوزه بلیناسی .

ز بهر نان غم ، انبان بوهریره شدی ز بهر آب بلا ، کوزه بلیناسی . فلکی شیروانی (۱)

(۱) دوم نوش جامی ز باقوت ناب
 بلیناسی از این سان زر و زیوری
 ۲۵ بنزد جهان داور خویش برد
 چو در آب جام جهان ناب دید
 کز و کم نگردد ز خوردن شراب . . .
 که بودند هر یک به از کشوری
 جهان داورین که چون بیش برد
 ز یک شرپتش خلق سیراب دید . اسکندرنامه نظامی .
 نقل از تعلیقات برفلکی شیروانی چاب روایال آز یاتیک سوسیتی .

کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار (سردی بک و نوا را بقتارت شمار...)

کوزه چوین که در وی آب جوست

قدرت آتش همه بر ظرف اوست . مولوی .

کوزه خالی زود از لب بام افتد . تمثیل :

۵ نیست اوج اعتبار بوج مغزان را ثبات کوزه خالی فند زود از کنار لامها . صائب .

کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد .

کوزه نو آب خنک دارد . نظیر : نو که آمد بیازار کهنه شود دل آزار . نو-کر .

کوزه نو دو روز آب را سرد دارد . کج . نظیر : نوکر نو تیز رو . نو-کر !

کوزه همیشه از آب سالم ، درست بر نیاید . تمثیل :

۱۰ بطعم در خطر میفت و ممکن رشته غم بدست آزدوتو

که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشمه سار سبو . ابن یسین .

خوشتن را در خطر ممکن نامیدهبی کر کنار چشمه ناید نا ابد سالمسبوی . ابن یسین .

آن نمدانست عقل پای سست که سبو دایم ز جو ناید درست . مولوی .

ناید که ما را شود کنار سست سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .

۱۵ عادت این پاسبانان در تو درست نایدت هربار دلو از چه درست . مولوی .

یکدل لب تشنه ناید از سر گویت درست کوزه در سر چشمه چون بسیار شد خواهد شکست کاتبی .

نظیر : لا کلمة تسلم لجره .

کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند .

کوس لمن الملك زدن . خود را دارای قدرت و نیروی عظیم دیدن . اقتباس از آیه

۲۰ شریفه : لمن الملك اليوم لله الواحد القهار . قرآن کریم سوره ۴۰ . آیه ۱۶ .

اقتباس : آن دلبر عیار من از یار منستی کوس لمن الملك زدن کار منستی . سنائی .

۲۵ لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین باقلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام . محمد بن وصیف سگری .

کیست در این دستگه دیر پای کو لمن الملك زدن جز خدای . نظامی .

کر لمن الملك چو آید خطاب کس نبود جز نوکه گوید جواب . خواجو .

خوش در آ می خورد در قصر ملک خرم و شاد ز تکبر لمن الملك چه خوانی بر شاه

نرسد خود لمن الملك در این قصر ترا اگر ت چند بود عذر و فر و خوبی و جاه .

کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد .

کوسه ریش پهن . متناقضین .

كوسه كم ريش دلى داشت تنگ
گفت رخم گر چه زجاجى وش است
ريش كشان ديديكيرا بچنك
ايمنى از ريش كشان هم خوش است.
رجوع به آسوده كسى كه خر ندارد...، شود.

كوسه و ريش پهن نميشود . نظير: الضدان لايجمعان .
كوشا باشيد تا آبادان باشيد . از قابوسنامه . رجوع به از تو حرکت ...، شود .
كوشش بيفايده است و سمه بر ابروى كور (كس نتواند گرفت دامن دولت
بزور...) سعدى .

كوشش بيهوده به از خفتگى (دوست دارد دوست اين آشتگى...) مولوى .
نظير: بيكارى به كه بيكارى . و رجوع به از تو حرکت ...، شود .
كوشش چه سود چون نكند بخت ياورى . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به
اگر بهر سر مويت...، شود .

كوشش قضا را سبب است . (بزرگمهر گفت استاد را پرسيدم كارها بكوشش است
يا قضا گفت...) از تاريخ كرده . رجوع به از تو حرکت ...، شود .
كوشندگى مایه بخشش است

ز كوشندگى مرد را ارزش است . (كه...) مرحوم اديب .
كوفته را نان تهى كوفته است (كوفته بر سفره ما كو مباش...) سعدى .
رجوع به اى سير ترا نان جوين...، و رجوع به آدم گرسنه سنك را هم...، شود .
كوفته همسايه تخم قاز دارد . نظير: مرغ همسايه قاز مينمايد .

كوفرت . مردى پوست هندوانه بر سر چوبى كرده و در حاليكه آب از بينش روان بود آنرا
بتندى چرخ ميداد و خود نيز ميدويد عابرى گفت بينى پاك كن مرد بياسخ گفت...
كوفى وفا ندارد . نظير: الكوفى لا يوفى .

كوكب بخت مرا هيچ منجم نشناخت
يارب از مادر گيتى بچه طالع زادم . حافظ .

كوك و كلك كردن . باتمب و مهارت اسباب كارى را فراهم ساختن .
كولى غربال برو گرفته از رقيقش پرسيد مرا چگونه بينى گفت بد آنسان
كه تو مرا بينى . نظير:

بهر چشمى كه مى بيند ما را همان چشم است مى بيند شما را .
آينه ام من اگر تو زشتى زشتم ورتو نكوئي نكوست سيرت و سانم . ناصر خسرو .

ما را چه از آن گر همه کس بد بیند هر عیب که در ما بود او صد بیند
 ما آینه ایم و هر که بیند رخ ما هر یک و بدی که نماند از خود بیند . عمادی شهرناری .
 ما چه شکلی تو در آینه همان خواهی دید . سعدی .

کولی کولی را دید چماقش را دزدید .

کولی کولی را می بیند چو بشر از زمین میاندازد .

کو مردی و سنگی .

آن نخن دید ماری را عظیم جست همچون باد بر بامی ز بیم
 گوئیا جست آن زمان از زیرنخ گفت کو مردی و سنگی ایدریغ . عطار .
کون ترازو زمین زدن . برای گران فروختن یا عزیز کردن چیزی در بیع یا اقبال تعلل

۱۰ و تسامح کردن .

کون خر . احمق . ابله .

مسال : چرخ داد که ریشخند است این نه چو آن ریش گاو و کون خراست . ابوری .
 پس بگویند بنده را حاشاک مردکی ریش گاو و کون خراست . ابوری .
 گر بهنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش شمارم اگر گاو عنبر است . سعدی .
 ۱۵ و رکشی مهمان همان کون خری گاو نن را خواجه ناکی پروری . مولوی .
 رجوع به ریش گاو ، شود

کون در آب و در آسمان بینی (روی آفاق شرع کی بیسی ...) سنائی . رحمه

مثل عربی : انف فی السماء واست فی الماء . رجوع بافاده اش بنواب ... ، شود .

کون در ترقی است .

۲۰ نظر : بسوی سامی رود بودنیها بقوت تمام است هر با تمامی . ناصر خسرو .

کون نداری هایلله چرا خوری . ایفا سوای کرد وعد چرا کنی . نمئل :

آن به نشنیده که در راهی آن نخن چه گفت با داهی
 که همی شد پی گشاد گره بهر بی بی بسوی زاهد ده
 با بدو میوه سست شاخ شود راه رادن بر او فراخ شود
 ۲۵ گفت بگذار ترهات خسان رو به بی بی سلام من برسان
 پس به بی بی بگویی که ره درد با چنین کون هلله توان خورد
 چون چشیدی حلاوت . . . نکش اکنون مشقت زادن . سنائی .

کوه از بحر چو در یوزه کند بحر پیداست چه در کوزه کند

(بحر معنی چو شود موج سگال چشمهٔ حرف بود تنگ مجال . . .) جامی .
 نظیر: گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یک روزهٔ . مولوی .
کوه با آن عظمت آنطرفش صحرا بود (دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود . . .)
 نظیر: کاسهٔ آسمان ترک دارد .

کوه بر پای چون توان بر خاست . (پای من زیر کوه آهن بود . . .) خاقانی .
کوه بکوه میرسد .

کوه بکوه هم رسد چون رسد دلی بدل غصهٔ بیدلی نکرهم ز بلای آسمان . خاقانی .
کوه بکوه نرسد آدمی به آدمی رسد .

اشاره: باور نکردمی که رسد سوی کوه مردم رسد ب مردم باور بکردمی
 کوهی بود تنم که بدو کوه غم رسید من مردم چرا نرسیدم ب مردمی . نوعی خجوشانی ، (۱)
کوه بی چاره چه داند گفت چیست زانکه بیچاره ز گفتنها تهی است
لیک موسی فهم گفتنها کند کوه عاجز خود چه داند ای سند . مولوی .
کوه در سوراخ سوزن کی رود (. . . جز مگر آن کوه برک که شود .) مولوی .
کوهرا با سوزن نتوان سنید .

تمثل: هرگز نکند بر تو اثر چارهٔ دشمن هرگز نشود بر تو روا حیلۀ محال
 کان چاره چو سنیدن کوه است بسوزن وان حیلۀ چو بیمودن آبست بفرمال . معزی .
کوهرا بالای کوه (یا) روی کوه ، میگذارد . نهایت نیرومند و پر قوت است .
کوهرا بنوک سوزن از بیخ بر کندن آسانتر است از رزیلت کبر از دل
افکندن . ابوهاشم صوفی نقل از بهارستان جامی .

کوهرا دیدن و کان را ندیدن .

بی خبر بودند از سر آن گروه کوه را دیده ندیده کان بکوه . مولوی .

کوهرا غرقه کند یک خم زخم منفذی گر باز دارد سوی یم
چون بدریاریا شد از جان خم خم با جیحون بر آرد اشتم . مولوی .
کوهرا فرهاد کند و لعل را پرویز یافت (برده ام صد رنج و شد وصلت نصیب
 دیگران . . .) ابوالعالی .

(۱) این قطعه را بنام خاقانی نیز دیده ام .

کوهرا کی در رباید تند باد (که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد . . .) مولوی .
کوه کندن و موش بر آوردن . کج . قصه که لافوتن از زائیدن البرز بنظم آورده
محمول است از این مثل مأخوذ باشد .

کوهکن شهره نگریدید بشیرین کاری

تا که گلگون رخس از تیشه فرهاد نشد . کمالی .

کوه موقر کجا و گاه محقر (خرقة یارین ترا بکار نیاید . . .) قا آتی .
کوه و دریا را چه باک از سایه پر ذباب (ملک و عمرت را چه باک از کید و
مکر دشمنان . . .) معزی . نظر : سایه بردریای چین چون افکند پر ذباب . معزی .

کوه و گاه پیش او یکسان است . مردی نادان یا بخشنده و راد است .
کوهیرا بگاهی بخشام . نظیر : چکنم با مشی خاک حز آمرزیدن . رجوع به هشت
را به بها شود .

کوی پر دزد و شهر پر اوباش محتسب را چه خوش بود خشخاش ! سنائی .
کوی نومیدی مر و امیدهاست سوی تاریکی مر و خورشیدهاست . مولوی .
که آنگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت . حافظ .

کهان و مهان خاک را زاده ایم بنا کام تن مرک را داده ایم . فردوسی .
رجوع به از مرک خود حاره شود .

که از آن دنیا آمده که بگوید نیمسوز بکار میبرند .
که بر آب و گل نقش ما یاد (۱) کرد ؟

که ماهار در بینی باد کرد ؟ رودکی .

که پیش خروگاو زعفران است . (کاهیت تباہ این جهان ولیکن . . .) ناصر خسرو .
که بر گیرد آنرا که تو بکنی که پیوندد آنرا که تو بشکنی
(هم آنگه سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راسکوی . . .) فردوسی ؟

که بود تقلید اگر کوه قویست (زانکه بر دل نقش تقلید است بند
رو به آب چشم بندش را برد زانکه تقلید آفت هر نیکوئیست . . .) مولوی .
رجوع به ار خلاف آمد عادت شود .

(۱) نب : نقش بنیاد کرد .

- که بیوسد ز زهر طعم شکر (نکند میل بی هنر به هنر . . .) عنصری .
 که جوید بنیکی ز بد خواه راه بدیوار ویران که گیرد پناه . اسدی .
 که خندید روزی که نگرست زار . اسدی .
 که داند در این گنبد تیز گرد
 در او سور چند است و چندی نبرد . فردوسی .
- ۵
 که داند کرد خورشید جهان افروز را پنهان (چو خورشید جهان افروز هست
 اقبال او پیدا . . .) معزی .
 که داند که این بخت بد ساز چیست
 نهانش با هر کسی راز چیست . اسدی .
 که داند که فردا چه خواهد بدن (. . . بر این داستانها نباید زدن) فردوسی .
 که دید دزد بهزد . (بزه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بزگان دزد مزد
 خواهی که دل ز من ببری ای شکفتی . . .) ابوسلیک کرگانی .
 که را آرزویش تیمار بیش (. . . بکوش و منه میوه آرزیش) فردوسی .
 که را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود . فردوسی .
- ۱۵
 رجوع بچنین گفت ، رجعت را باز نر . . . ، شود .
 که را از عشق باشد در دل آتش
 عتاب دوست باشد بر دلش خوش . ویس و رامین .
 که را از مگس داشت باید نگاه ز بد چون بود دیگران را پناه . اسدی .
 نظیر : ارب یول الثعلبان براسه لقد ذل من بالک علیه الثعالب .
 که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر ۲۰
 درختی که دارد فز و نتر بر اوئی فزون افکند سنگ هر کس بر اوئی . اسدی .
 که را بخت برگشت مردی چه سود . رجوع به اگر بهر سر مویت . . . ، شود .
 که را بخت فرخ دهد تاج و گاه چو خرسند نبود در افتد بچاه . اسدی .
 رجوع به بدی سازد که را . . . ، شود .
- ۲۵
 که را بیش بخشد بزرگی و ناز فزونتر دهد رنج و گرم و گداز
 در اوهر که گوئی تن آسانتر است هم او بیش بارنج و درد سر است . اسدی .
 رجوع به آسوده کسی . . . ، شود .
 که را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود . فردوسی .

کرا پشته کند گردون چه باید پشته لشکر

چه باید یاری مردم که را دولت بود یاور . قطران .

که را پویه وصلت ملک باشد یکی جنبشی بایدش آسمانی

زبانی سخن گوی و دستی گشاده دلی همش کینه همش مهر بانی

۵ (... که مملکت شکار است کاورا نکیرد عقاب پرنده و شیر زبانی

دو چیز است کاورا به سد اندر آرد یکی تیغ هندی یکی زر کای

شمشیر باید گرفتن مر اورا بدنار ستنش بای اروای .) دیقی .

رحوع به فلك مملکت کی دهد ... شود .

که را پیوند گیرد آشنائی نباشد هیچ دردی چون جدائی . ویس ورامین

۱۰ که را چاره بود ز آب زلالا (حهان را خدمتش آب رلال است ...) عنصری .

که را چشم دل خفت و بختش غنود اگر چشم سر باز دارد چه سود . اسدی .

رحوع به اگر سیدی دیدن .. شود .

که را چهره زشت از سرشش نکوست

مکن عیب کان زشت چهری نه زوست

۱۵ نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشت کار . اسدی .

رحوع به اسب تازی اگر ... و رحوع به کس بود کاورا را مخبر ... شود .

که را جاه و چیز و جوانیش هست بهین شادی این جهانیش هست . اسدی .

که را جهل یار است یار است مارش (یارم که یارم بود جاهل ایرا ...) ناصر خسرو .

که را خرما نسازد خار سازد که را منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین .

۲۰ رحوع به بندی سازد کرا ... شود .

که را خواسته کارش آراسته است (همه شادی آراسته کش خواسته است ...) اسدی .

رحوع به ار بو حرکت .. و رحوع به ای در تو خدا نه ... شود .

که را داد چیزی کز او باز نهند که را بر گرفت او که نفع کند بازش . ناصر خسرو .

کرا داد خواهد خداوند گنج نباید کشیدن بسی در دورنج . فردوسی . ی .

۲۵ که را دادی که نماند . وقتی سلطان طمغاح خان در سرفقند قصری بنا کرد مدنی دراز

در آن کرد و آن عمارت را بوحیی می برداخت که مثل آن کس شان نداده است و همه روز

بر سر آن سا ایستاده بود روری بر سر عمارت ایستاده بود روستائی قصه رفع کرد و داد خواست

پادشاه حال ولالی داشت قصه آن روستائی بیرون انداخت روستائی نار دیگر قصه در هوا کرد

و داد خواست سلطان گفت برو که داد نمائند (۱) . روستائی گفت که را دادی که نمائند ؟
 پادشاه چون بشنید دستارچه بر روی نهاد و بگریست و گفت راست گفتی که هیچ ندادیم و هیچ
 نمائند . آنگاه مهم او را کفایت کرد . نقل از حاشیة احیاء العلوم خطی .

که را در جهان خوی زشت از نکوست

بهر گس گمان آن برد کاندرا اوست . اسدی .

رجوع به کافر همه را . . . شود .

که را در جهان هست هوش و خرد کجا او فریب زمانه خورد . فردوسی .

که را دست سوتاه یابی ز دانش مشوفتمه بر مال و دست درازش م ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داننا تر است . . . شود .

که را دوست داری و کام تو اوست هر آهوش را همچنان داردوست . اسدی .

که را دیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بیغم

(. . . که را شد حاصل آخر جمله امید که ماند اندر کمال خویش جاوید .) شبستری .

رجوع به در این دنیا کسی . . . شود .

که را رنگ چهره سیه تر ز رنگ بدو کی پدید آید از شرم رنگ . اسدی .

که را ره گشاده شود سوی دانش

حقیقت شود سوی دانا مجازش . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داننا تر است . . . شود .

که را سر که دارو بود بر جگر شود ز انگبین درد او بیشتر . فردوسی .

که را سوی دانش بود دسترس و را پایه از دانش اوست بس . اسدی .

رجوع به آنکس که دانا تر . . . شود .

که را شایي چو مر خود را نشایستی . (بجای خویش بد کردی ، چه بد

کردی . . .) ناصر خسرو .

که را شده است مصور شمار ريك زمين

که را شده است میسر شمار قطرة آب . ادیب صابر .

که را گردش روز با کام نیست و را مرگ بازندگان یکیست . فردوسی .

که را گنج دانش بود پادشاست (به از گنج دانش بگینی کجاست . . .) اسدی .

(۱) یعنی امروز دیگر بیکاه است و زمان رسیدن بدآوری سپری شده است .

- رجوع بانکس که دانا تر است ... شود.
- ۵ که را کوفت می مومبائی می است (دل تیره را روشنائی می است ...) اسدی .
 رجوع به می زده را هم بمی ... و رجوع براحت کردم زده ... شود .
 که را معاینه باشد خبر چه سود کند (مرا تو راحت جانی معاینه نه خیر ...)
 از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
- ۱۰ که را معده خوش گردد از خار و خس
 شود کامش از شیر و روغن فکار . ناصر خسرو .
 که را نازمودی سه نام و لاف نشاید شمردنش خوار از گزاف . اسدی .
 که را نه اسب چه باید رکابی و سراج (که را نه جود چه لایق بود مدیح و
 ثنا ...) ادیب صابر .
- ۱۵ که را نیست در دوستی راستی یفشان تو از گرد او آستی . اسدی .
 که را نیست دل خوش به نیکی خویش
 گنه زو بود گر بد آیدش پیش . اسدی .
 که را یار باشد سپهر بلند برو بز دشمن نیاید گزند . فردوسی .
 که را یار بدمهر و بد ساز باشد نباشد بکام دلش هیچ کاری . قطران .
 که را یاری کند یزدان و یار او بود گردون
 نباشد هوشیاران را نمودن کین او یارا . قطران .
 کهر بار اچه تقاخر که پی گاه شود (گاه باید که بنازد که خریداری یافت ...) اوحدی .
 کهر کم از کمبود نیست .
- ۲۰ تو هم کمتر نه ار آن رنودا کهر کمتر نباشد از کبودا . ایرج میرزا .
 که ز بیجاده قیمتی نشود (بد ز نیکان قیامت نشود ...) سنائی . رجوع به هر که
 را روی به بهود ... شود .
- ۲۵ که کاشت و که درو کرد ! نظیر : رب زارع لنفسه حاصد سواه . رب ساع لقاعد .
 هشم الترید غیر آکله . علی علیه السلام . رجوع به الله الله که تلف کرد ... شود .
 که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت . دولت شاه سرفندی .
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .
- که کند خود مشک با سرگین قیاس آب را با بول و اطلس با پلاس .
 (کر تو مشک و عبری را بشکنی عالمی از فیح ریحان پر کنی

- ور شکستی نا کهان سر کین خر خانها پر کند گردد سر بسر
 (.) مولوی .
- که باشد تابیوشد روی آب طین که باشد که پیوشد آفتاب . مولوی .
 که گفت پیر زن از میوه میکند پرهیز
- ۵ دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت .
 (چو خویشتن نتواند که می خورد قاضی ضرورت است که بر دیگران بگیرد سخت . . .) سعدی .
 نظیر : سرگاو عصار از آن در که است که از کتجدش ریمان کوته است .
 پیرزن را دست بدرخت آلو ز رسید گفت مرا خود ترش نسا زد .
- که گفت بچی چون بر انداز تن چو افتاده دست و پائی بزین . سعدی .
 ۱۰ که گفت برود دست رستم بیند نیندد مرا دست چرخ بلند . اصل شعر : که
 گوید . . . الخ ، باشد و از فردوسی است .
- که کرد ای پسر سوؤ در کاستی (همه نیکنمایی به و راستی . . .) فردوسی .
 که گوید که دانا و نادان یکیست ؟ (ولیکن ز آموختن چاره نیست . . .) فردوسی .
 نظیر ، هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۱۲ . رجوع به
 ۱۵ آنکس که دانا تر است شود .
- که گوید که کژی به از راستی ! (. . . چو دلرا بکزی بیاراستی !) فردوسی .
 که گوید که نفرین به از آفرین (بی آزاری و خامشی بر گزین . . .) فردوسی .
 که مرده که زنده ! ندانم تا بد آنکاه یایم یا میرم .
 که میداند گریه کجا تخم میگنارد .
- ۲۰ که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کاو میکند جور تست . سعدی .
 رجوع بکارها را کار فرما شود .
- کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن . سعدی .
 نظیر : مرا زنان جوخوش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله کنناری . امیدی زاری .
 خاک دیوار خویش لبسی به که ز یالوده کسان انگشت .
 ۲۵ فرو مانده در شهر خود با خسان به از شهر یاری بشهر کسان . نظامی .
 غنک خیر من سبین غیرک . از فربه غیر لاغر تو بهتر . از شاهد صادق . العری خیر من ثوب المعار .
 جندا خانه خود گر همه گلخن باشد .
- کهن گردد نو از سنک است و خاره (کهن کشتی و نوبودی تویی شک . . .) ناصر خسرو .

کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم

جمله نو دوزان شدندی هم بعلم . مولوی .

کهنه گلیمی که نمازی بود ز اطلس نو به که بیازی بود . امیر خسرو .

کهنه نو کر است . اشاره بسدل رکی : کهنه نو کر هم سیچرم هم قاچارام .

که و مه به شود ز صحبت به (صحبت نیک را ز دست مده ...) سنائی .

که و مه راست باشد نزد نادان

چه روز و شب بچشم کور یکسان . ویس ورامین .

که ها کرو که جا کرو ! رجوع به الله الله که تلف کرد ... شود .

که یابد بگیتی رهائی زمرك اگر تن پیوشد بیولاد ترك . فردوسی .

۱۰ رجوع به ار مرك خود چاره ... شود .

کی از طنین ذبابی پلنگ راست زیان

کی از حنین حبابی نهنگ راست خطر . قاآنی .

کی اسیر حبس آزادی کند کی گرفتار بلا شادی کند . مولوی .

کی باشد کتک جا خورده باشم (یزدی چوب میخورد و میگفت ...) جا ، بلهجه

۱۵ یزد بمعنی سام و به کمال است .

کی بسازد خانه ماهی بر زمین (بی مرا خانه است و نی یک هم نشین ...) مولوی .

کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب (با وجود عقل اگر پیدا بود عشقش

رواست ...) این زمین . رجوع به آفتاب را بگل ... شود .

کی بود آن رند سدا مرد آنک عزم بخلوتگه سلطان کند . عطار .

۲۰ کی بود بر لب دریای دمان بیم عطش (بادل دوست کسی را نبود بیم دمار ...) ادیب صابر .

کی بود تمییز تیغ و تیر را (بیخ حرمت می ندارد تیر را ...) مولوی .

کی بود خود دیده مانند شنود (دید صد چندان که وصف اشنیده بود) مولوی .

کی بود طاقت باز تیز پر کبک شکسته بال را (نا غم هجر تو مرا تاب

مماند و ...) فلکی شروانی .

۲۵ کی بود نغمه داود چو آواز درای (نظم او را بومپندار چون نظم دگران ...) شرف شفره .

کی بود یارای آن خفاش را سو بیند آفتاب فاش را . عطار .

کی بی حریف مماند رندی که خوش قمار است (آنرا که خلق خوش هست تنها

نمی گذارند ...) صائب .

- کی پرد بر آسمان پر مجاز (باز بر از شید و سوي عقل تاز ...) مولوی .
- کی پسندد عاقل از ما در مقام زیرگی
- کاسب تازی مانده بی جو که به پیش خر فهیم • سنائی .
- کی ترا شد تیغ دسته خویش را (... رو بجراحی پیر این ریش را) مولوی .
- رجوع بچاقو دسته خود را ... شود . ۵
- کی توان اندود خورشیدی بگل (ای ضیاء الحق حسام دین و دل ...) مولوی .
- کی توان بربط زدن در پیش کر (کی توان با شبعه گفتن از عد ...) مولوی .
- کی توان حق گفت جز زیر لحاف (با چو تو خشم آور آتش سجاف) مولوی .
- رجوع بیروم به اخیه ، شود .
- کی تواند بود تاری لیل چون روشن فهار (کی بود کردار ایشان همسر کردار او ...) فرخی . ۱۰
- کی تواند سپید چرده شدن آنکه کرد ایزدش سیه چرده . سنائی .
- کی توان کرد ظرف پر را پر (بنده کی گردد آنکه باشد حر ...) سنائی .
- رجوع به انائی که بر شد ... ، شود .
- کی جوان نو گزیند پیر زال (او جیل است و یجب للجمال ...) مولوی . ۱۵
- کی چراغ خورمه نیر از روغن سمس بود (نور شع جاهت از خاصیت اختر مبین ...) کاتبی .
- کی خورد شه باده اندر گوئخن . مولوی .
- کی دلاور ز پی لشگر بشکسته رود (سپه عقل که بشکست ، رو در بی او ...) کاتبی .
- کی دیده تشنه عشق از آب دجله شفا (کی کشت طبع حکیم از خاک سوخته خوش ...) مجیر بیلقانی .
- کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان (جان کنند از ژاژ خائی تا بگرد من رسند ...) خاقانی . ۲۰
- کی رفته را بزاری باز آری (رو تا قیامت ایدر زاری کن ...) رودکی .
- کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه • سنائی .
- رجوع به اگر بابا بیل زنی ... ، شود .
- کیست آنکس که در این دایره سرگردان نیست • کاتبی . ۲۵
- کیست کاو نیست دشمن دشمن • (گر حسد هست دشمن رین ...) عنصری .
- کیست که شمع و چراغ زی مه تابان برد (کیست کر اینان مرا شعر فرستد بوام ...) ملک الشعراء بهار . رجوع به تیمم باطل است ... و رجوع بزیره بکرمان ... ، شود .

کیست که گوید ترا مگر نخوری می می خور و داد طرب زمستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که به آخر

زو نشکیمی چوشیر خواره ز پستان . بوحنیفه اسکافی .

کی رسد از دین سر موئی پتو زیر هر موئیت زناری دگر . عطار .

کیسه چو خالی بود از زر و سیم دعوی اکسیر چه سود ای حکیم

(خواجه زند بانک که صنعت گرم مس شود از جودت صنعت زرم

لیک اگر دست بجیش نهی چون کف مفلس بود از زر تهی . . .) جامی .

کیسه خالی و دلی خواهان (. . . دیده بر دستگاه هراهان .) اوحدی .

کیسه دوختن . کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن . طبع بستن .

۱۰ بر او چون کیسه دوزم که هرگز مرا در کیسه دیناری نیاید . انوری .

بر وفای سپهر کیسه مدوز کایچ گسند نکه ندارد گوز . سنائی .

اندر آن کیسوی سیاه و سید دوخته خلق کیسه های امید . سنائی .

چون جنگ سرفرو آ باحرمان یکدل کیسه مدوز چندین با عاشقان بی زر . سیف اسفرنگ .

دل از وصالش اگر چند کیسه ها بردوخت هنوز باری بر هیچ بست چون کمرش . رضی الدین .

۱۵ جملگان کیسه از او بر دوختند دادن حاجت از او آموختند . مولوی .

ز دانش کیسه بر اقبال دوزد من از وی مایه ادب دارم . کمال اسمعیل .

روپهی و ، خدمت ایگرگت کهن هیچ بر قصد خداوندی مکن

کیسه زر پر مدوز و پاک باز . مولوی .

پس کیسه که دوختند بر جودش صد حلقه نگوش چون کمر دارد . کمال اسمعیل .

۲۰ طمع چه کیسه بر آن مفلسان تواند دوخت که از هزار تکلف بما حضر نرسد . کمال اسمعیل .

بر وفای زمانه کیسه مدوز بگذراش بقوت روزا روز . سنائی .

کیسه ها دوخته بردرگت از بهر امید زانکه بی لطف تو کس درخور غفران نشود . سنائی .

دست مایه بندگانت گنج خانه فضل تست کیسه امید از آن دوزدهمی امیدوار . سنائی .

سایه گیسوش را دار غنیمت که دل کیسه بسی دوخته است درخم گیسوی تو . سنائی .

۲۵ ای کمال کم زانرا صبرها پرداخته وی جالت مفلسانرا کیسه ها بردوخته . سنائی .

کمر بر آن تن چون سیم کیسه دوخت ولی نهی بماند چو آغوش من ز ناروش . رفیع لبنانی .

هر کیسه که من از کرمت دوخته بودم یک یک بدریدند و شب و روز درانند . سلمان ساوجی .

- کیسه دوزی چه خواهی از طرار (کاسه بندی چه خواهی از مجنون ...) اوحدی .
 کیسه و صره اصل مال بود (طلیسان و ردا کمال بود ...) سنائی . تعبیر رؤیای
 کیسه و صره مال است و طلیسان و ردا کمال .
 کی سیاهی شود از زنگی دور گرچه خوانند بنامش کافور . جامی .
 کی شناسد طفل قدر سبلی استاد را (صدمهای عشق را کی بوالهوس دارد
 قبول ...) ظهیر .
 کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت
 کی شناسد قدر مشك آهوی خر خیز و ختن . سنائی .
 رجوع به خر چه داند قیمت ... شود .
 ۱۰ کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب (جلوه خورشید و ماهم از تو
 کی بگشاید شکب ...) قانانی .
 کی شود پروانه از آتش نفور (... زانکه او را هست در آتش حضور) عطارد .
 کی شود خفاش هم فرهما . (در جهان روح کی گنجد بدن ...) مولوی .
 کی شود دریایبوز سگ نجس (... کی شود خورشید از یف منطمس) مولوی .
 ۱۵ کی شود همراز سلطان هر گدا . (هر مکس را کی رسد پرواز کبک ...) مولوی .
 کی شود سنک بد گهر گوهر . (از خرد بد گهر نگیرد فر ...) سنائی .
 کی شوی آنچنان که می بائی چون تو با خویشتن نمایی . اوحدی .
 کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است . (مادر تو کی رسیم که رفتی بصد
 شتاب ...) کمال خجند .
 ۲۰ کی غم بوسه و کنار خورد آنکه او کوک و کو کنار خورد . سنائی .
 کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش (بر فقیران محنت یری نباشد
 ناگوار ...) صائب .
 کی فرار از خویشتن آسان بود (میگریزه ، رکه جفیان بود ...) مولوی .
 سیفر دهدت یزدان بد را و نیک را
 ۲۵ وافی و فاش بیند و جافی همی جفاش . مرحوم اشیب .
 رجوع به از مکافات عمل ... شود .
 کی فروزد چراغ کس بی زیت . بیاء الدین و ...
 کی کار شیطان است . بهزاج ، در جواب سیرا کی گویند .

کیک در بازه کسی افکنیدن . ده میان که از اوری صطط شده کی کلمه باده دارد و
دگری باده ولی در شعر عطار محتسب ایه ااره دره از است و حسب حدس باده هر حد
درفره گهای دسرس باهم کلمه صوری ارنحه است . و در شعر اوری هم بترینه شعر عصار
باده و با غمط و دره و بطار آن صحیح است .

- ۵ عمت آن لحظه بی انداره افند که آندم ککت اندر باده افند . عصار .
تمثل : کوه اگر حلم را نامردنی عظم اورا کرس را در مری تحلس
کوه را راه چون کیک فند راه بردا صاعمه چون ستمک مد در قبین . اوری
کیک در بازه من افکندی ایستک سنگ در باده لیس اوری .
- کیک در شلوار کسی افتادن یا افکنیدن** . هوس و شور بده و هراسان شدن . زدن
۱۰ تمثل : خود کلاه و سرت حجت را در بو پیرای کله دسار
کله آنگه بهی که در سگ در کمش و ایستد شلوار . سخی .
بدین قصیده که پیراهن معالی ارست ده ده امهرا کیک عجر در شلوار . اخسار .
حدر آنگه سی کنه در یک در مس و کت در شلوار . ساش .
چرخ را ب سرفش سنگ فند دره و ده کوهر با جطش کت فند در شلوار اوری .
- ۱۵ **کیکش نگزیدن** . اصلاح و اصلاح و اصلاح .

کیک فلان عمارتی می کنند

- ۱۵ تمثل : کعبه یک نوع امی عربی در دلهرا کیکت عمارتی می کند . محمد ای .
بطیر : شمش دیدم حام دست
۲۰ **کی کند از مرغ کل صنعت عیسی زیان** . (کی شود اوری میر دست سحر
بعیب .) دقای .

کی گرددمه مردم بند اصل بدعوی کی گرددنو پیرهن کهنه به آهار . سخی .
کی گرددنو پیرهن کهنه به آهار (کی گرددمه مردم بند اصل بدعوی . .) سخی
کی مار ترسگین شود و گرد و مهربان

- گر موش ماژوموژ (۱) کند گاه در راهی** . هوس و وندی .
۲۵ **کیمیا گر ز غصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یا تله گنج** .
(صحت و دولت کنار سخی به جز تأیید آسمانی است . .) سخی .
رجوع با اگر دانش وری .

(۱) صاحب زهان را بعد از دس وعشرت و مور را غم واروده است .

کیمیای زر آهن کن است .

کینه جوئی روش احسان نیست هر که احسان نکند اسنان است . (حامی .

کینه دان اصل ضلال و کافری (کار که خشم گشت و کس وری . .) مولوی .

کینه شتری . کینه سحت

مال : بار فرو ریخت عشق اردو دیوار من در بند اشرف کین دار من . مولوی .

کینه شکم تا چهل سال است : داع شکم از داع عزیزان بد بر است .

کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو حور باشد در نیکوئی پری . محمد مکر .



باب گ .

- ۵ **گاز بمهتر لنگد بطاق طویله .** به طبر نا کسی که کار کرد و انگد زند گویند و مراد آنکه این دو کار سورا است .
- گازرشت (و) گازی .** نهایت ناک . مثال : اماقا برفی عطیم افتاده بود و دشت و صحرا به رار شده و کوه و کنار خجالت سرما حادر گازی در سر گرفته . . . ازالعراصه .
- گازر که بکار خود تمام است** بهترز حریر بافی خام است . امر خسرو . رجوع به آنکه نداند رقی . . . ، شود .
- ۱۰ **گازر گرو خویش بدکان دارد .** جامع المنیل . بطیر : گرو در دست کار است . **گازر مباحش کزی تزیین دیگری**
- جامه سپید کرد و را رو مسود است .** اس یبین .
- گازی از بهر چه دعوی کنی** چونکه نشوئی خود دستار خویش . ناصر خسرو . نظیر : ای حکیم این بصیحت گوی نفس خویش را . رجوع به خار را در چشم . . . ، شود .
- ۱۵ **گام در صحرای دل باید نهاد** زانکه در صحرای گل نبود گشاد . مولوی . **گاو آمد و خورد دفتر پارین را .** طهوری . رجوع به آن دفتر هارا گاو . . . ، شود .
- گاو ان و خران بار بردار** به ز آدمیان مردم آزارا . سعدی . نظیر : مسکین خراگر چه بی نمز است چون نار همی برد عزیز است . سعدی .
- حاحی ویسی شراست ار رای آنک** بیچاره خار میچورد و نار می برد . سعدی .
- ۲۰ **گاو از خرمن کسی بیرون کردن .** تامل : ای در هوای ارمن ارمن باشم حالی نکم زد دل حزن رن باشم ای چرخ اگر بحله بیرون نکم گاو بو از آن خرمن خرمن باشم . طغرل
- گاو از خوار بار دور .** اشاره . من خود عر بار پیم خوار بار گبر آخر به گاو به بود از خوار بار دور . صدر الشریعه
- ۲۵ **رهان الاسلام .** رجوع به گاو از کفه دور ، شود . **گاو از کفه دور .** کفه خوشه های گندم و حو است که در خرمن نار اول کوفته نشده باشد . موای منفرم ید :
- قصه گفت آن شاه را و فلسفه نابر آمد عشر خرمن از کفه . مولوی .

نظیر: دست خر کوتاه. خر از کفه دور. گاو از خوار بار دور.

گاو باشد دلیل سال فراخ (۰۰۰ بپر بر پادشه شود گستاخ). سنائی. تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است.

گاو بچرم اندر بودن. پایان کار آشکار نبودن

۵. تمثل: کنون گاو ما را بچرم اندر است که یاداش باذافره دیگر است. فردوسی.
هنوز از بدی تا چه آیدت یش بچرم اندر است اینزمان گاو میش. فردوسی.
ز جنک آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که گاو بچرم اندر است. فردوسی.
بچرم اندر است گاو اسفندیار ندانم چه یش آورد روزگار. فردوسی.
نظیر: روزی چند در این جنة المأوی مقر و مثنوی سازیم تا این درشت وزم از پوست و چرم چگونه بیرون آید. مقامات حمیدی. بقی اشده. سرگنده اش زیر لحاف است. و رجوع به گاو پیسه. شود.

گاو بکشیم گو سفند بکشیم ساک بریند میان این چی میا (۱) که شما بخوردید.

میهمان از میزبان روستائی عنبر زحمت دوشین میخواست. روستائی گفت...

گاو بکش گنجشک هزارش یک من است.

۱۵. تمثل: گرت بیه باید بکش گاودیه که گنجشک را در شکم نیست بیه. مرحوم ادیب.
نظیر: توکت این گاو های پرواراند لاغران را مکش که بیکارند. اوحدی.
ما الذباب و ما مرفقه. بیه اندر شکم بنجشک نباشد اندر شکم گاو گرد آید. یعقوب بن لیث. از تاریخ سیستان. گوشترا از بغل گاو برند.

گاو بی شاخ و دم. نهایت نادان.

۲۰. تمثل: چون زوحذرت کردن باید همی تخت دجال را بین بحق ای گاو بی ذنب. ناصر خسرو.
بگریز از آنکه فخرش جز اسب و سیم و زرنیست گرچه سرو ندارد آن دان که جز بقرنیست. ناصر خسرو.

گاو پای در میان دارد.

تمثل: انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خوش گاو پای اندر میان دارد دران خر درخلاف. انوری.

گاو پیسه بچرم بودن.

تمثل: سپهدار توران از آن بد تراست کنون گاو پیسه بچرم اندر است. فردوسی.
رجوع به گاو بچرم اندر... شود.

گاو پیشانی سفید است. همه کس و در همه جا او را شناسند.

گاو حاج میرزا آقاسی. کسی را که بی خبر و سرزده بهمه جا وارد میشود باین گاو تشبیه کنند.

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان

جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . طاهر

گاو خوش علف . آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد .

۵ مال : هرچه بر سمره و خوان بوهند
بحوری خواه اگر خواه صمی (؟)

هر چه در کام و دهن تو هبند

گاو و خر است پس خوش علی . صهی .

بگذرد از این سران تا آن سران

گاو در بغداد آید ناگهان

او نبیند غیر قشر خرنزه . مولوی .

وز همه عیش و خوشیهاو مزه

گاو در خرمن کسی کردن (یا) راندن (یا) اٹکندن .

۱۰ مال : گوئیم رادار کجا برخاست آخر گو
بپنده خر در خلاف قصه من را .
خوب آزاران او چو کشت ک .
آن درو حون و قش آمد من ک .
کاو را حون دشمن من میکنند
هر خری در خرمنش بی کرد گاو
۱۵ گاو دل . بر سنده .

همچین بی موحی این شمشیر است

کافر مگر مکم گاو هجا در خرمت . اوری

گاو در خرمن هست کند . لوحدی .

و آن زمان را گو در خرمن کم . عطار

حمله را در خرمن من میکنند

کشته را هرگز سکان نهاد او . عصار .

که طالع کند ا دلخ بن راعی

که ارسنر رسد دل ه سنجاعی . حاق و .

میر آو دل نا شرم شر طالع

ارین س طالع باره چو خوشه

دسوع اسردن شو .

گاو دوشا ، گاو شبر ده .

۲۰ مال : آو دوشی عر نا خواه
گاو هسای سمر از ده
امروز آو بد فلان گاو شیر ه بهن است

رء نوال شد اردون د . اواند ح و

ریس از حد س حربه شری اهرس . ه

عی معاش و کدراش ی عرصی از دسه اه

گاورا از خر ندانستن (یا) فرق نکردن .

۲۵ گاو لسی بود او ریگری
ار هصا در ده وادی گو حاست
کاو را بروخت حای خر حراد
چون گذشت از سع ده رودار شمار
مرد ابله گفت ای دانای رار

داشت حفت کوق و صاق خری

از احل این ره سستی او خواه است

کاو پس بود و حری دسه ح

ار ونای خر حرس مومرد رار

داو را از خر مدای و نار . عطار .

گاو را دارند باور در خدائی عامیان

نوح را باور نداشتند از پی پیغمبری . سنائی .

نظیر : جو باعامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ بلکه نسخ گردی

مبادا بیج با عامت سر و کار که از فطرت شوی ناکه نگویند . شبستری .
 ۵ بقی مشتعلند و بیفی خاموشند . رجوع به از بی رد و قبول عامه ... شود .

گاو را رنگ از برون و مرد را از درون جو رنگ سرخ و زرد را . مولوی .

گاو رسه چو کرده می ندانی بایدت سپرد زر بزرگ . ناصر خسرو .

رجوع به کار را با کار دان بید سپرد ، شود .

گاو ریشی . ابله . نادان . مثال :

۱۰ گاو ریشی بود او برزیگری داشت جفت گاو و طاق خری . عطار .

از فعال شعران خر تیز بی ادب و زخصال خواجگان گاو ریش بدنهاد . سنائی .

تا امامت کند بهامی چند همچو خود ریش گاو خامی چند . دهخدا .

رجوع به ریش گاو ... شد .

گاو زال از شیر ایوان نوشیروان نترسد . از مجموعه امثال طبع هند .

گاو زهره . ترسیده .

۱۵ گر بود زان می چو زهره گاو خاطر گاو زهره شیر شکار

هم زمی دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار . خاقانی .

گاو ش زائیده است . بخت بدو رو آورده . تمثل :

بهندوستن پیری از خر فتاد پدر مرده را بچین گاو زاد . نظامی .

۲۰ و امروز این تیر به معنی توجه خرج یا ضرری متداول است .

گاو ش نلیسیده است . (هنوز ...) تجربه ندارد . تمثل :

رفته است خرپاش ز حد گوسانه است چندی بگذار تا بلیسد گاو ش . ظهیری .

نظیر : سبلی روز کار نخورده .

گاو شیرده کسی بودن . رجوع به گاو دوشا ، شود .

گاو طوسی . در قدیم مثلی سایر بوده است و از آن بلاهت مردم طوس را میخواستند . و

۲۵ مشهور است که وقتی درون الرشید بدانجا رسید مردم طوس گفتند مکه را بشهر ما فرست تا زیارت

او کنیم . ابن هباید شاعر در هجو خواجه نظام الملک طوسی اشاره بهین مثل کرده میگوید : فالدهر

کالدولاب ایس بدور الا بالبقر . و وقتی یکی از وزرا بگمان عدم التفات خواجه چند طایفه صوف

اختلاس کرده بود نظام الملك در مخاطبه او اشاره بمثل گاو طوس کرده گوید :

از سر بنه این نخوت گاوسی را بگذار بجبرئیل طاوسی را

اکنون همه صوفیان فردوسی را باز آر و دگر گاو بخوان ضوسی را . اشقی .

و در شرح حال خواجه نصیر الدین طوسی آمده است : که او در مدت بدست سال کنای

تصنیف کرد در مدح اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه پس آن کتاب بغداد ببرد که بنظر خلیفه عباسی ۵

رساند زمانی رسید که خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد بتفرج و تماشا اشتغال داشتند

محقق طوسی کتابرا نزد خلیفه گذاشت خلیفه آنرا ابن حاجب داد چون نظر ابن حاجب ناصبی

بمدایح آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیهم افتاد آن کتاب را به آب انداخت و گفت اعجبنی

تلمه . یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتکه این کتاب را به آب انداختم

پس از آنکه از آب برون آمدند محقق طوسی را طلبیدند ابن حاجب گفت آخوند اهل ۱۰

کجائی گفت از اهل ضوسم ابن حاجب گفت از گاووان طوسی با از خران طوس خواجه فرمود

از گاووان طوسم . ابن حاجب گفت سناخ بو کجاست . خواجه گفت سناخ من در ضوس است میروم

و آنرا میآورم خواجه با بهابت ملال خاطر روی بیدار خویش نهاد . چون هلاکو خلیفه را کشت

خواجه کس فرساده ابن حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند در پیش روی

ایشان بیساده خواجه بان حاجب خطاب کرد که من با بو گمته بوده که من از گاووان ضوسم و ۱۵

شاخ خود را میآورم اکنون سناخ من این پادشاه است . نقل به اخصار از قصص العلماء .

اشره : گاو عارفکن از ضوس بدست آرملیک بحر اخضر نه بمان بخراسان یام . خاقانی .

گاو علی دوستی است . نظیر : گاو حاج مرزا آقاسی است .

گاو عنبر برهنه تن پیوست **خر بریط بریشمین افسار .** خاقانی .

گاو کی داند که در گل گوهر است (... کان لبس ارمن طین کور و کراس) . موای . ۲۰

گاولوزینه چه داند . رجوع به خرجه داند و رجوع به آنکه بی چشم است شود .

گاو لوزینه نداند لوزینه گیاهش گوارد . نمثل :

گاو را گر چه که است حو لوزینه بر بگوارد بهمه حال ز اوربته گیاهش . ناصر خسرو .

گاو مان دو گوساله زائیده است . رجوع به گاوش زائیده است ، شود .

گاو مان زائیده است . ضرر و باخرحی متوجه ماشده است . و رجوع به گاوش زائیده است شود . ۲۵

گاو م است و آبم است و نوبت آسیابم است . بضر : گاو م مزایده آبم میآید ز نم

هم در دش است . رجوع به آبم است شود .

- گاو نر را هزار جرب به تخمش • (با) بگندش • مردی زورمند است .
گاو نه من شیر است • نیکی های کرده خویش را بدی ختم کند . مثل :
- ۵ طرف عدو ترش نشود زانکه بخت او گاویست نیک شیر ولیکن لگد زن است . انوری .
 حمل سرود نوا شد بمن همی شب و روز چنانکه بختم از او گشت رنج و پژمان
 بداد ثور بسی شیر اول و آخر بیک لگد که بر او زد بر بخت ناگهان . مسعود سعد (۴)
 چو آن گاو که از وی شیر خیزد لگد در شیر کوبد تا بریزد . نظامی .
 نظیر : کالمختنقة علی آخر طحیها .
- گاو که بلیسه نرود نمک نخورد** • لیسه جایی است که بر آن نمک نهند لیسیدن دو اب
 را . رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- ۱۰ **گاو که پیر شد گوساله اش عزیز تر میشود** • آدمی در پیری فرزند خود را بیشتر
 دوست دارد .
- گاویست نیک شیر ولیکن لگد زن است** (طرف عدو ترش نشود زانکه بخت او ...)
 انوری . نظیر : گاو نه من شیر است . و رجوع به باغ تفرج است و بس ... ، شود .
- ۱۵ **گاہ از دروازه درون نماید گاہ از کون سوزن بیرون می رود** • اشاره :
 من که از دروازه بیرون نپیردند خلق با تومی آمی گرم در چشم سوزن می بری .
گاہ باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری
 (گہ بید کز حکیم دانشمند بر نیاید درست تدبیری ...) سعدی .
 نظیر : رب رمیة بن غیر رام .
- ۲۰ **گاہ خوردن دو بادہ کمتر نوش** تا نیاید بدست رفتن و دوش • اوحدی .
 رجوع به اگر شراب ندانی خورد ... ، شود .
- گاہ مستی و گہ خرابی تو** کس نداند که از چه بایی تو • اوحدی .
گاہی به ادا گاہی باصول گاہی بخدا گاہی برسول • مراد از اصول اصول
 موسیقی است . نظیر :
- ۲۵ چون ز راه صدق و صفوت نرمن آید نر شما صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن
 بو هریره وار باید باری اندر اصل و فرع که دل اندردین و گہ دستی در انبان داشتن . سنائی .
 مره عیش و مره جیش .
- گاہی نوبت تیغ است و گاہی نوبت ساغر** (نبرد افز و ختی یکچند بزم آرای یکچندی
 که ...) مسعود سعد . رجوع به فقره قبل شود .

- گبت ناگه بوی نیلوفر بیافت** خوشی آمد سوی نیلوفر شتافت
تاچو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از نا گهان
- (همچنان گشتی که دارد انگین چون نماد داسان من براین ...) منسوب برودکی .
گج را کج نپزد . کج صم اول و سکون بای گیاهی باشد که از درون آب روید وار آن
 ۵ حصیر ناصد و در خراسان انگور و نرزه بدان آویزند برهان نمل :
 ران ایمنی از دین هر کس که نگویند اندر مثل عامه که گج را مرد کج سنائی .
 بطلمر : نا این چیزها قمر آقا درست نمشود .
- گدا اگر همه عالم بدودهند گداست** (حال در طر و شوق همچنان باقی ...) سعدی .
 رجوع به اگر نوشی رختی ... شود
 ۱۰ **گدا بگدا رحمت بخدا** .
 هرگز حال ما ندیده است حر بحواب هر او گدای اریس دگر کدا شده است . ناصر خسرو .
 کوری در عصا کش کوردار شید . عند صریحه امه رحل بعض عاربا مجروحاً . ذلیل عاذ بقرمه .
گدا بهر جامع فرزند خود را کور میخواست . نعل :
 فاک ناسک چشمان گومنه جسم دد دارد که چون فرزند کور آید شود جسم کدا روشن . صائب .
 ۱۵ **گدا پادشاهست و ناهمش گداست** (گهای ملک و ملت لاست ...) سعدی .
 رجوع به آسوده کسی که . . . شد .
گدا چشم (یا) گدا دیده . اک کرس .
 مدال : مریدت را در کربانه کدا بار آرد گدای دیده کند . سنائی .
 ۲۰ **گدا داند که ممسک کیست** .
گدا در جهنم نشسته است . نعل : دل صملوک جواد
گدا را چو حاصل شو ش نان شام
 چنان شاد خسبد که سلطان شام . سعدی
گدا را چه يك نان دهی و چه يك نان گیری یکسان است .
 ۲۵ **گدا را رو سپاه و تو بره پر است** .
گدا را کند يك درم سپیم سپور فریدون بملک عجم نیم سپیر . سعدی .
 رجوع به آنا که شی برود . . . شد .
گدا را که رو دادی خویش میشود .

گدا را که رو میدهی صاحبخانه میشود .

گدا را گفتند خوش آمد تو بره را کشید پیش آمد . نظیر : لانظام عبدالکراع

فیطع فی الذراع . چشته خوار بدتر از میراث خوار است .

گدا گدا را نتواند دید .

چو جوی آب جو من در درِ تو سایل شد

اگر ز حضرت تو راه بردهی بیرید

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم

که سایلان نتوانند سایلان را دید .

گداها را میگیرند . امیدنی نیست .

گدای ارمینهاست نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع بمنل بعد شود .

گدای جهود هاست نه دنیا دارد نه آخرت . نظیر : خسر الدنيا و الاخرة ذلك

هو الخسران المبين . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۶۱ . چون مفلس کافریم و چون فحبه زشت

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای در زن ! مول کتک زن ! مول ، معنی معشوق نادرشروع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی حیا گردد (در ایام خط از عاشق عناننداری

نمیاید . . .) صائب .

گدای نیک سر انجام به از پادشاه بد فرجام . رجوع به حکم مستوری و . . . شود .

گدایی اگر ننگی ندارد بر کتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعراست .

اشاره : بدین دقیقه که اندم گمان کدیه مبر

به بنده گرچه گدایی شریعت شعراست . انوری .

گر بیوق بر فرزند سر

شاعر آخر نه هم گدا باشد . سعود سعد .

گدایی کار بیمایه است .

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی .

تمنل : بگدائی بگفتم ای نادان

دین بدنا مده تو از بی نان

ابلهانه جواب داد از صف

کز بی خرقة و جماع و علف

راست خواهی بدین تلنک خوشم

این کنم به که بار خلق کشم

زان سوی کدیه برد از مرا

نباشد بکس نیاز مرا . سنائی .

گدایی که بر خاطرش بند نیست **به از پادشاهی که خرسند نیست .** سعدی .

رجوع به آنکه خرسند است اگر نیز . . . شود .

گذار عارف و عامی بدار میافتاد **اگر برای مجازات چوب داری بود .**

رجوع به اگر بهر گناه بگیرند...، شود.

گذارید زان سان سرای سپنج که از یکدگرتان بود سود و خنج

(... برهنه مانی و لب ناچران چو دور افی از راه یاریگان
تانی تو ای پروریده بناز به تنها خود زیستن بی نیاز) مرحوم ادیب.
گذر پوست بدباغخانه است • رجوع به آخر گذر پوست...، و رجوع به رسن را
گذر...، شود.

گذرجوی و چندین جهانرا مجوی گلش زهر دارد بخیره مجوی • فردوسی.

گذر رسن بر چنبر است • نمل:

چون گذر بر جنر آمد جاودان چند درگیری رسن کرد جهان • عطار.
شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر ۱۰
مگر بن گذرد هست در مل که رسن اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر •
رجوع به رسن را گذر بر چنبر است، شود.

گذر عارفی و عامی همه بر دار افتد (شه اگر باده کشارا همه بر دارزند...)

رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند...، شود.

گذر نیست از حکم پروردگار (بدادار کن شست و انسه مدار...) فردوسی. ۱۵

گذر نیست از حکم یزدان پاک (ز تابنده خورشید تا تیره خاک...) فردوسی.
گذشت آنچه گذشت. نظیر: رفت آنچه رفت. ماضی ما ماضی عفی الله عما سلف. برگزیدهها
صلوات. تقویم یاری نباید بکار شاه حساب کهنه ها را بخشید.

گذشت آنکه ترا زلف عنبر افشان بود (... گذشت آنکه مرا خاطری پریشان بود.)

رجوع به آن دفنهارا گاو خورد، شود. ۲۰

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد. رجوع به آن دفترها را گاو خورد، شود.

گذشت برگشت ندارد. بخشیده را وانسانند.

گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند

جز این فسانه که نشاخت قدر فردوسی •

گذشته را باز نتوان آورد • ابوالفضل بیهقی. ۲۵

گذشته مرده معرف مرد است.

گذشته همین باد باشد بدشت. (حنین گفت کردوی کابن خود گذشت...) فردوسی.

گر آب چاء نصرانی نه پاک است

جهود مرده پیشویم چه پاک است. سعدی.

رجوع به سر خر و دندان سگ ، شود .

مکش در زمان باز دارش به بند
نکرده است کس کشته رازنده باز
به ازدوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

گر آری بکف دشمنی پرگزند
توان زنده را کشتن اندر گداز
بود کت نیاز افتد از روز گار

رجوع به میتوان کشت . . . ، شود .

مکن بهر قبالی زمین بوس کس . سعدی .

گر آزاده بر زمین خسب و بس

رجوع به آبرو آب جو . . . ، شود .

توانند کردن بهر جای جنک

گرازان بدنجان و شیران بچنک

توانند کوشید با بدگمان . فردوسی .

یلان هم بشمشیر و تیر و کمان

۱۰ نظیر : کار ازار میخواهد . کار اسباب میخواهد . ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها . ورجوع به ز بی آلتان کار ناید . . . ، شود .

گرامی بمردان بود تاج و تخت (چنین گفت مؤبد که ای نیکبخت . . .) فردوسی .

گرامی بود جان مگر روز جنک (. . . بچنک اندرون نام بهتر زنک . . .) مرحوم ادیب .

گرامی تر از خون دل چیز نیست خردمند فرزند بادل یکبست . فردوسی .

گرامی همیشه ببوی است مشک چو شد بوی چه مشک و چه خاک خشک . اسدی .

گران است ارزانش می کنیم . مردی بزن گفت خربزه گرانست زن گفت ارزانش میکنم

مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم ارزان آید .

گران است بر هر دلی زفت مرد (تو ای جان من گرد زفتی مگرد . . .

۲۰ نبارد از او یاد بیوند و خویش بود دشمنش نیز فرزند خویش .) مرحوم ادیب .
رجوع به السخی لایدخل . . . ، شود .

گر آنتر ز هر چیز بار گناه کز او جان دژم گردد و دل سیاه . اسدی .

گر آن رستم است آنکه من دیده ام ز گردنکشان نیز بشنیده ام

نه سنگل بماند بر این دشت کین نه کنار نه منشور و خاقان چین

۲۵ نه این ژنده پیلان آراسته نه این تخت و این تاج و این خواسته . فردوسی .

گر آیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز . فردوسی .

گر آید گل زبانک بلبلان تنک مگر کر کس کند سوی وی آهنگ

(چو مقبل رم خورد ز افغان محتاج دهد غوغای ادناش : اراج . . .) خسرو دهلوی .

نظیر : کرا منبر نسازد دار سازد کرا خرما نسازد خار سازد .

گر از ابر دیدار گیتی فروز بیوشد نماند نهان نور روز .

(نهان گر کند شاه نام و کهر . نماند نهان زیب شاهی و فر ...) اسدی .

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت گه بی فوا خواهی رفت

(... بنگر که که و از کجا آمده میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت .)

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .

نظیر : المرء مفتون بعقله و شمره وابنه . همه کسرا عقل بکمال نماید و فرزند بحال . سعدی .

گر از خواسته نام خواهی و لاف

بده بی نکوهش بخوری گزاف . اسدی .

رجوع به بخور هرچه داری ... شود .

گر از دشت قحطان یکی مارگیر

شود مغ بیایدش کشتن به تیر . فردوسی .

گر از دوست چشمت باحسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوست . سعدی .

گر از کاهلان یار خواهی بکار

نباشی جهانجوی و مردم شمار . فردوسی .

گر از گاو زاید و گراز بره

بتابد از این ور از آن منظره

همانست خورشید و دیگر نشد

گهر زین دورشته دو گوهر نشد . مرحوم ادیب .

رجوع به سه نگردد بریشم ... شود . ۱۵

گر از هر باد چون بیدی بلرزی

اگر کوهی شوی گاهی نیرزی

رهائی خواهی از سیلاب انبوه

قدم بر جای باید بود چون کوه .

گر اندوهست می افنده ربایست

و گر شادایست می شادی فزایست

(... کجا افنده بود اندوه سوز است کجا شادی بود شادی فروز است .) ویس و رامین .

رجوع به الخمر تعطی ... شود . ۲۰

گر اندیشه بد کنی بد رسد (که اندیشه تا چنین گشت بد...) فردوسی .

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی . حافظ .

گر ایدون که این تیغ زن رستم است

بر این دشت ما را گه ماتم است . فردوسی .

رجوع به گر آن رستم است ... شود . ۲۵

گر ایمن کنی مردمانرا بداد

خود ایمن بخشبی و از داد شاد . فردوسی .

رجوع باسکندر رومی را ... شود .

گر این تیر از تو کش رستمی است

نه بر مرده برزنده باید گریست .

- نظیر: گرایدونکه این تیغ زن رستم است
رجوع به گران رستم است...، شود.
- ۲
همان شربت مرگ باید چشید . فردوسی .
- ۵
گر بیند بروز شب پره چشم
گر بپرد پشه چندانیکه هست
گر پیروی دانش بدگوهران افزون شدی
رو سیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین . منوچهری .
- رجوع به پیر کز جنبش...، شود.
- ۱۰
گر بتازی کسی ملک بودی
بوالحکم خواجه فلك بودی
چه ز اهل عرب چه ز اهل عجم
روح را پارسی و تازی کیست
لیک قد قامت الصلا نشنود
بر در دین همی سیرد قدم
تاج متا ز فرق سلمان دور . سنائی .
- ۱۵
کی شد از بهر پارسی مقهور
رجوع به جنک از الفاظ خیزد...، شود.
- گر بترسی زانکه دیگر کس بجوید عیب تو
چشمت از عیب کسان بختی بیاید خوابند . ناصر خسرو .
- رجوع به همه حال عیب...، شود.
- ۲۰
گر بترسی ز ناصواب جواب
گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست
وقت گفتن صبور باش صبور . ناصر خسرو .
چو گل کز بی یکدم خوش بوست بر او زندانست
دل خوش در دم خوش جوی که چون صبح
نخست...) اثر اومانی .
- ۲۵
گر بجوانی و به پیریستی
پیر بهردی و جوان زیستی . عسجدی .
رجوع به مرگ پیر و جوان نیشناسد ، شود.
- گر بخواهی کت نیاز از کسی
بر سر گنج کم آزاری نشین . ناصر خسرو .
رجوع به از مکافات عمل...، شود.
- گر بدریا روند خشک شود (خاک از ایشان چگونه مشک شود...) اوحدی .

نظیر: قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .
گر بد گوید ترا سفیاهی چاره نبود بجز شنیدن
گر سگ گزدت در آن چه گوئی سگ را بعوض توان گزیدن ؟ از جامع الحکایات
 عوفی . رجوع به الکلک ینوح شود .

گر بدل اندر ترا ز عقل عقال است

از کف مستان عقار غفلت مستان . آقای حاج سید نصرالله نقوی .

رجوع به چه خوری چیزی شود .

گر بدم گرنیک هم زان تو ام (مبنای خویش و حیران تو ام . . .) عطار .

گر بدولت برسی مست نگر دی مردی . (باده پر خوردن و هشیار ناستن سهل است . . .)

نظیر: هستی می آرد مستی . رجوع به ان الانسان لیطغی . . . و رجوع به از تواضع شود .

گر بدبیا های فاخر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرك و در عتابی سوسمار . ظهیر .

رجوع به اهل نگردد بعامه شود .

گر بدیدی پشه مقدار پیل خون او بر خویش می کردی سییل . عطار .

گر بر نفس خود امیری مردی بر کور و کرار نکته نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن **گر دست فتاده بگیری مردی** . پوربای ولی .

گر بر طریق جهل کسی آفتاب را

خواند سیاه روی ندارند باورش . نحاری غزنوی .

گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یت روزة . مولوی .

تمل: بحر معنی چه شود موج سگال چشمه حرف بود تنك مجال

کوزه از بحر چو دریوزه کند بحر بیداست چه در اوزه کند . جامی .

گر بریش و خایه مردستی کسی هر بیزیر ایش و موباشد بسی . مواوی .

گر بری گوش و رکنی دنیم که من از جای خود نمیجنبم . نظیر: بجان

عمو رجب نمیجنبم یکوجب . تا هسمن پریشست بسنم .

گر بزود مراسم را آن کینه کیش آن نزد براسب زد بر سسکیش

(بر نمند چو لبی اگر آن مرد زد بر نمند کی جوب زد بر گرد زد

.....

- تا زسکسک وا رهد خوش پی شود شیره را زندان کنی تا می شود . (مولوی .
 آن یکی میزد یتیمی را بقره فند بود آن لیک بنمودی چو زهر
 دید مردی آنچنانش زار زار آمد و بگرفت زودش در کنار
 گفت چندان این یتیمک را زدی چون نترسیدی ز قهر ایزدی
 گفت او را کی زدم ایجان دوست من بر آن دیوی زدم کو اندروست
 مادر از گوید تو را مرک تو باد مرک آن خو خواهد و مرک فساد . (مولوی .

گر بزرق و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه عقبی را ندارد سود زرق و افتعال . (معزی .

گر بزرقی در نهاد خویش پورا بنگری

و اتمام کاندرا نیاز خویش ریبی ناوری

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان و مردم نیست از نقصان بری

چونکه بینی پستی اندر جان خویش و کاستی

بگروی هم زی کمال و هم بجوئی برتری . (مرحوم ادیب .

گر بسجده آدمی زهبر شدی دنک هر رزاز پیغمبر شدی .

نظیر : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست .

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان بدی . (مولوی .

رجوع به اگر آدمی بچشم است . . . شود .

گر بعمامه کسی سرورئی یافته است

پس شه مرغان سزد هدهد رنگین سلب . (اخبکتی .

گر بعیب خویشتن دانا شوی کی بعیب دیگران بینا شوی . (عطار .

گر بعیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم گدا باشد ؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند که از او فتنه و بلا باشد . . .) (مسودسعد .

رجوع به کدائی شریعت شعر است ، شود .

گر بقدر خود نمودی آفتاب کی شدی ، حر باز عشق او خراب . (عطار .

گر بگویم شرح آن بیحد شود مشوی هفتاد من کاغذ شود . (مولوی .

گر بگویی بار گوید طائر ور پیر گوئیش گوید اشترم .

رجوع به مثل شتر مرغ ، شود .

- گر بماندیم زنده بر دوزیم
 و بر بمرسیم عذر ما بیدیر
 ترجمه: لئن عشت والایام اعطنتنی المنی
 و ان مت فاعذرنی فیا رب منیة
 این قطعه عربی با قطعه گریماندیم زنده . . . الخ . در دیوان ابن یمن هم مضبوط است . نظیر :
 اگر سعادت خدمت بحنك بار آرم
 اگر خلاف کند عمر پیش از این شده اند
 گر زندگیت مانده بیابم مراد خویش
 گر بمحشر خطاب قهر کنند
 رجوع به اگر خدای بماند . . . شود .
- ۱۰
 گریمیری و دشمنان بخورند
 (مال کرد آر در بشین خاك
 گرینام بیدینی نیکوئی کنی بهتر
 (بر خود آنچه نپسندی آن بدبکران مپسند
 ۱۵
 گریبنده کنی بلطف آزادی را
 (صد خانه اگر بضاعت آباد کنی
 بهزین بود که خاطری شاد کنی . . .) علاء الدوله سمانی .
 گریبنك خوری بنك قزل کوه بخور
 و رباده خوری باده انبوه بخور . انبوه اسم محلی است .
 ۲۰
 گری بود اشتر چه قیمت پیشم را
 (پشم بگریزی شتر نبود ترا . . .) موای .
 گری بود خانه سیل و طوفان خیز
 گری بود درماتمی صد نوحه گری
 (. . . و ر بود در حلقه صد غمزده
 رجوع به آه صاحب درد را باشد . . . شود .
 ۲۵
 گریبه آمد و دنبه ربود . مثل :
 چون حریص خوردنی زن خواه رود
 و ر به آمد گریه و دنبه ربود . مولوی .
 نظیر : خر رفت و رسن برد .
 گریبه از بغل افکندن . فریب و دغل را ترك گفتن .
- جامه کز فراق چاك شده
 ای بسا آرزو که خاك شده . سعدی .
 لند خطت ذیلا شقه البین والهجر
 ترا ها ترا با ایس یذکره الدهر .
 تهنی کتم دل رجور خویش بر بط وار
 غریق بحر فدا هم چون هزار هزار . رضی الدین نیشابوری .
 و ر مانده نیست مرک مرا عذر خواه بس . جمال الدین عبدالرزاق .
 انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .
 به که محتاج دوستان باشی
 تا در این کهنه خاندان باشی . . .)
 تابنام دینداری فسق و رزی و عصیان
 اینت گوهر مقصود اینت جوهر ایمان . . .)
 ملك الشعراء بهار .
 بهتر که هزار بنده آزاد کنی
 بهزین بود که خاطری شاد کنی . . .) علاء الدوله سمانی .

- کرچه پلنگانرا گلو بفشرد چرخ شیرخو پیش سگ درگاه او گریه بیفکنند از بغل . فلکی .
 عز و لیش را ازل گریه فکنده از بغل عمر عدوش را اجل گریه فکنده در گله . فلکی .
- گریه باشد بکار زار دلیر** **گریه نه بیند کشیده پنجه شیر**
 (... سبیل اگر سنک را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند
 هرکه مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود .)
- گریه بهر حال هست عطسه شیر عریین** (چرخ بهر سان که هست زاده شمشیر؟) اوست ... خاقانی .
گریه بیند دنبه اندر خواب خویش (گفت در ره موسیم آمد به پیش ...) مولوی .
گریه خانه هم باید مقبول باشد . از مقبول زیبا و خوب اراده کنند .
گریه در انبان داشتن ، گریه در انبان فروختن . نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و
- ۱۰ تللیس بکار بردن . منال :
 تا روزگار از آن نوشد هرکه بخت را گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
 با این همه نگشتی هرگز فریفته چون دیگران بگریه در انبان روزگار . انوری .
 بعهد او که دائم باد عهدش کمینه ثروت آمال مال است
 طمع کی گریه در انبان فروشد که بغل امروز با سگ در جوال است . انوری .
- ۱۵ شد آنکه دشمن تو گریه داشت در انبان کنون که است که باسک فرو شود بجوال . انوری .
 نگیرد موش بر زخم پلنگش تاجر از یسان بود با شیر مردان گریه حیلت در انبانش . قاآنی .
 بمشرب تو این چرخ گردان بکس که فروخت بی گریه انبان بکس . مرحوم ادیب .
 گریه در انبانم اندر دست عشق یکدمی بالا و یکدم پست عشق
 اوهمی گرداندم بر گرد سر نی بزیر آرام دارم نی زبر . مولوی .
- ۲۰ کنون بدانند آن چند موشخوار یقین که کار نصرت تو نیست گریه در انبان . رضی الدین نیشابوری .
گریه در بغل داشتن . فسون و نیرنگ آوردن .
 گر دیده نرگس نه سبیل میدارد بینائی او چرا خلل میدارد
 بیدار نه سر خلاف دارد در باغ از بهر چه گریه در بغل میدارد . کمال اسمعیل .
گریه در دکان شیشه گریه .
 ۲۵ تمثل : در سینه عدوی تو کینت بتر بود زان گریه که شیشه گراندر دکان برد . عمادی شهریاری .
گریه در شلوار کسی کردن .
 نهفته سوسن آزاده در میان چمن بگوشره زنی گفت از زبان بهار
 بیار پیرهن شاهان بستانرا وگر نه میکنند بید گریه در شلوار . امید .

گر به دستش بگوشت نرسید گفت گنده است . رجوع به برزن را دست ... شود .

گر به دنبه خواب بیند . نظیر : شتر در خواب بیند پنه دانه .

گر به دنبه دیده . جامع التثیل .

گر به را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

مور خاطر جمع درد پوست بر شیر نری . مرحوم ادیب .

گر به را بر موش کی بوده است مهر مادری (و جو موش از حرص دنیا گره

فرزند خوار ...) سنائی .

گر به را در حجله باید کشت (یا) گر به را پای حجله کشند .

رجوع به شرح مَیْل ، ماء ولا کصداء ، در مجمع الامثال میدانی شود .

گر به را سه تکه اندازه گوشش . برای سیر کردن گربه سه اتمه که هر یک باندازه

کوش گربه باشد کافیست .

گر به را شب اول باید کشت . رجوع به گربه را پای حجله ... ، شود .

گر بهر خدا شکست پس وای بمن و بر بهر ریا شکست پس وای بوی .

(آن شیخ که شکست ز خامی خم می زو هیش و نشاط میکشان شده ضی ...) مهدیخان شهنه .

رجوع به ای خواجه ریا ضد یار سائیت ، شود .

گر به رقصانند . نظیر ، کچک بازی در آوردن .

گر به روغن میخورد بی بی دهان مرا بو میکند . غلامی دهان بی بی می بوسید

خواجه بدید غلام گفت ...

گر به شانندن . فریفته شدن .

مثال : هرگز بدروغ این فرو مایه جز جاهل و غمر گربه کی شانند . ناصر خسرو .

چگونه شود یار سا مرد جاهل همی خیره گربه کنی و نشانه . ناصر خسرو .

ننگ فراز آمده است حالت رفتنت سود ندادت کرد گربه نشانه . ناصر خسرو .

چه گربه شاگی کی لایق آید چنین سلطان چنین شیر زبان را . مولوی .

چون دید خردمند روی کاری خیره نکند گربه را بشانه . ناصر خسرو .

بحسرت جوانی بنو باز ناید چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی . ناصر خسرو .

و آنرا بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانی توان بیان آورد . کلیله و دمنه . (۱)

(۱) در کلیله های چایی این تعبیر گربه سان و گربه سانی ضبط شده ولی بر حسب اقرباحتمالات

اصل گربه شای است .

گر بهشت از خانه زرین بود

- فیصر اکنون خود بفردوس اندر است . ناصر خسرو .
 گربه شیراست در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ . سعدی .
 گربه کشتن شب اول . رجوع به گربه را در حمله ... ، شود .
 ۵ گربه که از شیر ژیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار . مختاری .
 گربه که بتنگنا افتاد چشم آدمیرا بر آرد . رجوع به از بی دشمن گریخته ... ، شود .
 گربه گرچه بزیر بنشیند موش را سر بگرداند اندر جنگ . ناصر خسرو .
 گربه گشیز خورد گرسنه همه چیز . از شاهد صادق . رجوع به چو ترک گرسنه ... ، شود .
 گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین بر داشتی . سعدی .
 ۱۰ رجوع به آن دو شاخ کاو ... ، شود .

گربه هفت بار جای بجهاش را عوض میکند .

- گربه هفت جان دارد . گربه صدمه ها و زخمهای سخت برتابد .
 گربه همه شب بخواب بیند دانه . رجوع به آدم گرسنه نان ... ، شود .
 گربه همه شب موش در خواب بیند . فرة العیون . رجوع به آدم گرسنه ... ، شود .
 ۱۵ گر بیاید ذره سنجد کوه را بر دزدان که ترازوش ایفتی . مولوی .
 گر بیایی دهمت جان ورنیائی کشدم غم

من که بایست بمیرم چه نیائی چه نیائی . مجمر اصفهانی .

نظیر : گرفتار نکشد جان بوسالت بدم تو کرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید .

گر بی برگی بمرک مالک گوشم آزادیرا بیندگی نفروشم

- ۲۰ (درویش نیم اگر چه خود میکوشم دیوانه نیم اگر چه کم شد هوشم) نقل از مقدمه
 محمد بن علی الرقا بر حدیقه سنائی . رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه .

- (چون باز سفید در شکاریم همه با نفس و هوای یار واریم همه ...) . نسوب بشیخ
 ابوسعید ابوالخیر . این قطعه را با تصحیفی بنام القاص میرزای صفوی نیز دیده‌ام :
 در پرده بگردد نفس یاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه ... الخ .
 ۲۵ رجوع به اگر بهر گناهی بگیرند ... ، شود .

گر پلیدی پیش ما رسوا بود خوک و سگ را شکر و حلوا بود . مولوی .

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتهی بزنی بر دهنی .

- گرت باید که در کشی ای مرد خشک بگذارو گردد دریا گردد . سائی .
رجوع به ار تو حرکت . رجوع به آسین گر زهیچ خواهی . . . شود .
- گرت چو فوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید . حاوی .
- رجوع به آن میوه که در صر ر آمد . . . شود .
- گرت تحمل هست نیکو از یکی هست نیکوتر ز شاهان بی شکمی . عطار .
گرت خزانه محمود نیست دست طمع
دلیر در شکن طره ایاز مکن . اوحیدی .
- گرت خوی شیر و زور پیل و سم مار نیست
همچو مور و پشه و روباه کم آزار باش . سائی .
- گرت در جهان بخت فرجامی است
ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب
رجوع به اگر حادثه نامی . . . شود .
- گرت راهی نماید راست چون تیر از آن برگردد راه دست چپ گیر .
۱۵ (حذر کن راپچه دشمن گوید آن کن که مردندان گزی دست نمائ . . .) سعدی .
بطیر : بگفتار شیرین سگانه مرد بوژه بهنگام مک و نرد
پژوهش نمای و سرس از کبیب سخن هر چه اشد ژرفی سین . فردوسی .
ر صاحب غرض نا سخن نشوی که کر کار ندی پشمان شوی . سعدی .
دشمن از چه دوستانه گویدت دام دان گر چه ر دانه گویدت
۲۰ گر بو را قندی دهد آن ره دان گر سو لطفی کند آن قهردان . مولوی .
هنهات من صبیحة العدو . علی علیه السلام .
- گر ترش رو بودن آمد شکر و بسی
همچو سر که شکر گوئی نیست کس . مولوی .
- گرت زور باشد ز پیلان بسی بودهم بزور از تو افزون کسی . اسدی .
رجوع به دست بالای دست . . . شود .
- گرت سوی نخچیر کردن هواست
گرت سبل باید بر قطره شو
هم از خانه نخچیر نکتی رواست . اسدی .
تو این نکته از عین حکمت شنو .
رجوع به قطره قطره جمع گردد . . . شود .

- گرت تضرع کنی و گرت فریاد
 دزد زر باز پس نخواهد داد . سعدی .
- گرت کهتری بر دل آید گران
 چو دادرهنر زو گران بگذران . اسدی .
- گرت گنج باید بتن رنج بر
 که در رنج تن یابی از رنج بر . اسدی .
- رجوع به از تو حرکت ،... شود
- گرت تمع نباشد از زر و سیم
 چه زرو سیم و چه سفال و حجر . ابن یسین .
- رجوع به برای نهادن چه سنک و ... شود .
- گرت مملکت باید آراسته
 مده کار معظم بنو خاسته . سعدی .
- رجوع به از هر کسی کاری ،... شود .
- گرت قن خاکی غلیظ و تیره است
 صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
- ۱۰ (آهن از چه تیره و بی نور بود
 صیقلی آن تیرگی او زدود ...)
- تا در او اشکال غیبی رو دهد
 عکس حوری و ملک در وی جهد . مولوی .
- گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
 که آنجا باغ درباغ است و خوان درخوان و وا دروا . سنائی .
- رجوع بقناعت توانگر کند . . . شود .
- گرت تنگ شکر خرید می نتوانم
 باری مگس از تنگ شکر میرانم . از
- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
- گرت نیست باور بیا و ببین .
- گرت نیکی از روی کردار نیست
 نکو گوی باری که دشوار نیست . اسدی .
- رجوع به اگر نان کندمت یست ،... شود .
- گرت تو بر نفس خود شکست آری
 دولت جاودان بدست آری . مکتبی .
- رجوع به نفس خود را بکش ،... شود .
- گرت تو بهتر میزنی بستان بزنی . (آن یکی نائی که نی خوش میزده است ناگهان از
 مقدس بادی بجست نای را بر کون نهاد او که ز من ...) مولوی .
- گرت تو پیغام زنی آری و زر
 ورتو پیغام خدا آری چو شهد
- ۲۰ از جهان مرگ سوی برک رو
 قصد خون تو کنند و جان و سر
- بلکه از چسبیدگی بر خانمان
 نر برای حمیت دین و هنر
 که بیا سوی خدا ای نیک عهد
 چون بقا ممکن بود فانی مشو
 تلخ آیدشان شنیدن این بیان

(خرقه بر ریش خر چسبیده سخت چون که خواهی ر کسی رانخت لحت
 حفه اندارد یقین آن خر ر درد حمدا آکس کران برهیر کرد . . .) مولوی .

گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست

تا هر تراست سیم بخر و ادر خره . کمال اسمعیل .

۵ خره با باشد . رجوع به ای رر تو خدا نه . . . شود .

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر

هیچ درمان نیست چون درد ای پسر عطار . بطیر :

در مکب درد با لالش بدهد دل را کمال دل محاش بدهد

کی چنگ بسر خان ر دره اسح رجه ش برید و گوشه اش بدهد . ده جدا .

۱۰ **گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزتی از مردم عالم گزین** . شح هائی .

بطیر: عرت اندر عرات آمد ای سر . رجوع به از لا دوری جمع داری . . . شود

گر تو دشوار نگبری همه کار آسانست (عم محور شد لری رانکه غم و شادی بو

همه چون میگردد پیش خرد یکسانست خوار و دشوار جهان چون پی همه میگردد . . .) اراومای .

گر تو را تیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

۱۵ (چه دمی لر قلم ران دعل تکه بر عقد ملکداری و حل

قلم راست کرده در س گوش چشم بر خرده کسان چون موش

حلق درویش را بریده نکلك مال و ملکش کشیده اندر سلک

شاسد که کرد گارش کیس نه نداند که اصل کارش چیست

علم دانسن فقیر و فقیر عمل آردن یتم و فقیر

۲۰ مهل ایجواحه کاین ربون گیران شهر وارون کند و ده و بران . . .) اوحدی .

در حای دیگر فرماید :

گر تو را تیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

درد را شحنه راه و رخه مود کشش درد بی گناه چه سود

درد نا شحنه چون شریک بود کوچه ها را عسس چریک بود

راه رد کاروان و ده را کرد شحنه شهر مال هر دو سرد

۲۵ نه حرامی جو شحنه شد خندان بحرمدان فرو برد ددان .) اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست

چون کنی لعنت همی بربت پرست . ناصر خسرو .

تو مشو هم زشت رو هم زشت خو • مولوی .
 از همه مقصود بر خورداریست
 اینت بر خورداری است از روز کار • عطار .
 چون بصاحب دل رسی گوهر شوی • مولوی .
 ورنه سنگ بشکن و بگداز • مسعود سعد .
 چشم دل غیر بزویین مخار • امیر خسرو .

گر تو را حق آفریده زشت رو
 گر تو را صد گنج زر متواریست
 گم بده گاهی بخور گاهی بدار
 گر تو سنگ خاره و مرمر بوی
 گر تو سنگی بلای سختی کشی
 گر تو شوی رنجه ز آسیب خار
 رجوع به يك سوزن بخود ...، شود .

ببری رونق مسلمانی • سدی .

شب همه شب میدردیدی خلق خود
 مردوزن ز آواز او اندر عذاب
 بهر دفع زحمت و تصدیع را
 آنچه دادند و گفتند ای فلان
 بس کرم کردی شب و روز ای کیا
 در عوضان همتی همراه کن
 آنچه بستند شد روان با قافله
 منزل اندر موضع کافرستان
 در میان کافرستان بانك زد
 که شود جنگ و عداوتها دراز
 گفت در کافرستان بانك نماز
 خود بیامد کسافری با جامه
 هدیه آورد و بیامد شد الیف
 که صدای بانك او راحت فراست
 آرزو می بود او را مؤمنی
 تا فرو خواند این مؤذن این اذان
 که بگویم آید این در چار دانك
 هست اعلام و شعار مؤمنان
 آنقدر هم گفت آری ای قر
 وز مسلمانی دل او سرد شد

گر تو قرآن بدین نمط خوانی

نظیر : يك مؤذن داشت يك آواز بد
 کودکان ترسان از او در جامه خواب
 مجتمع گشتند سر توزیع را
 پس طلب کردند او را در زمان
 از اذانت جمله آسودیم ما
 بهر آسایش زبان کوتاه کن
 قافله میشد بکعبه از وله
 شبگهی کردند اهل کاروان
 وان مؤذن عاشق آواز خود
 چند گفتندش مگو بانك نماز
 او ستیزه کرد و لج بی احتراز
 جلگان خائف ز فتنه عامه
 شمع و حلوا و یکی جامه لطیف
 پرس یرسان کاین مؤذن کو کجاست
 دختری دارم لطیف و بس سنی
 هیچ چاره می ندانستم در آن
 گفت دختر چیست این مکروه بانك
 خواهرش گفتا که این بانك اذان
 باورش نامد یرسید از دگر
 چون یقین گشتش رخ او زرد شد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- باز رستم من ز تشویش و عذاب دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
 راحت این بود از آواز او هدیه آوردم به شکر ، آن مرد کو ؟ مولوی .
- ۵ **گر تو نمی پسندی تغییرده قضا را** (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند . . .) حافظ .
 نظیر : ور نه خوش آیدت همی قول من با فلک گردان بیکار کن . ناصر خسرو .
 رجوع به با قضا کار زار نتوان کرد ، شود .
- گر تو نیکی مرا چه فایده زان** (بدو نکت تو بر تو باشد مه از بدو نکت کس کسیرا
 چه . . . و ردم من ترا از آن چه زیان .) سنائی .
- گرت هیچ گنج است ای پاکرای بیارای دلرا بفردا مپای**
 که گیتی همی بر تو بر بگذرد زمانه نفسرا همی بشمرد . فردوسی .
- ۱۰ **گر تیغ بر آهنجی یاسحر بر انگیزی با فرید بیضا باد است دم ثعبان** .
 (برجای نمادبای از خرس ونه از روباه آنجا که فریوا میکنند در دشت شه شیران
 پاینجه چه یازد آن باحیله چه سازد این چون شر قوی کوبال نمود ز کین دندان . . .) آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- گر جامه گلیم یا که دیباست چون شسته و پاک بود زیباست** . ایرج میرزا .
 نظیر : ژنده باش گنده مباش . النظافة من الايمان . حدیث .
- ۱۵ **گر جانت بکار است نگهدار ز بانرا** (جانست و زبان است و زبان دشمن حان است . . .) مسعود سعد .
 رجوع به زبان سرخ سر سبز ، . . . و رجوع به اگر طوطی زبان ، . . . ، شود .
- گر جماع این است کاید از خران**
 بر [. . .] ما میریند این شوهران . انوری ؟ ولوی ؟
- گر جمله کاینات کافر کردند بر دامن کبریاش نشیند گرد** . خواجه عبدالله انصاری .
 ۲۰ نظیر : برو که رونق این کارخانه کم نشود ز زهد همچو نوئی یاز فسق همچو منی . حافظ .
 چه شود بیدش و کم از این دریا خواجه گر پاک و کر پلید آمد . عطار .
- گر جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد**
 کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری . خاقانی .
- گر جهان باغی بر از نعمت شود قسم مور و مار هم خاکمی بود** . مولوی .
 ۲۵ **گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی**
 ور گیری از محلت اخلاص یار گیری
 یاران ز مار گرزده بسی سهمگین ترند
 فرمان من بکن بدل یار مار گیری . از مقامات حمیدی .

گر جهان پر برف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش در يك نظر • مولوی .
 گر جهان را پر در مکنون کنیم روزی تو چون نباشد چون کنیم • مولوی .
 گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب

سر نگون آید ز حق درگاه حرب • مولوی .

گر جهانی نشاط و ناز بود با غم مرگ جانگداز بود • مکتبی .
 گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست •
 (ای برهن آن عذار چون لاله پرست رخسار نگار چارده ساله پرست . . .) منسوب بشیخ
 ابوسعید ابو الخیر . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی . . . شود .

گر چنین است خود نگهدارم •

۱۰ (ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری
 لاغر و سست و پیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده
 جست دلال چست بر پشتش گرد جنبان بسیخه و مشتش
 گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکبی جوان و دوان
 مروزی گفت کای بجان یارم
 ۱۵ گفت دلال کای مصحف خر با تو سی سال بود هم آخر
 درگمانی هنوز با خر خویش دم خر گیر اینک و سرخویش
 هر که را ذوق طبع صافی نیست ذوقش از شعر مجد خوافی نیست .
 گرچه آب است قطرة باران چون بدریا رسد گهر گردد •
 (گر بقدر است شعر من چو شبه از قبول تو چون درر گردد
 ۲۰ که ز تأثیر چشمه خورشید سنک خارا بکوه زر گردد . . .) عبدالواسع جبلی •

گر چه احسان نکوست از کم و بیش

ظلم باشد بغیر موضع خویش • مکتبی .

گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم

ورچه از چو بند هر دو به بود منبر ز دار • عنصری .

۲۵ گر چه این قصر هاطر بناک است چون بگردون نمیرسد خاک است
 (. . . نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند با سمات برد
 خانه بس بود گروهی را جو کشی بر سهر کوهی را .) اوحدی .
 رجوع به داشت لقمان . . . شود .

گرد چه با تو شه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و نیکوتر نشین . مولوی .
گرد چه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدیا ا ساعد سیمین شاید بجه
کرد . . .) سعدی رجوع به بجه با ساعد سمن . ، شود

گرد چه بچشم عوام سنگچه چون لولو است

۵ . لیک تف آفتاب فرق کند این و آن . حاجابی .

گرد چه بر خوانند هر دو لیک نتوان از محل

بر فراز خوان مگس را همچو اخوان داشتن . سنائی

گرد چه بر روی رقعۀ شطرنج لقب جوب پاره شاه است

بر سر تخت خسروی گناه است سیب اسفربک

گرد چه بساط از خزو اطلس بود نیز لنگد خواره هر خس بود

۱۰ . (سمله که ریور همه ر حولش بست شد سر ، از سر ریش خلق بست .) امر خسرو .

گرد چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان . فرحی

گرد چه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هر گز نشود خوب به بسیاری . صر خسرو .

۱۵ . گرد چه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد . سعدی .

بطیر ررق هر چند نگران برسد شرط عقلست حسن از در ها . سعدی

رجوع به ار تو حرکت شود .

گرد چه پیوسته است بس دور است جان از کالبد

گرد چه نزدیکست بس دور است گوش از گوشوار .

۲۰ . (شاعران را ار شمار راویان مشر که هست

حای عیسی آسمان و حای طوطی شاحسار . .) سنائی

گرد چه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خورد . سعدی .

بطیر . چا کر بگرد است و کرد بسب د و مکش ر ست از خود بست

چا کر مرد د نکو بود لب حالی حو از سو بود (کدا)

۲۵ . هست در دست او جو نع و حوی و ردی عب خود مه ر وی سنائی .

کارها را کار فرما مکند رجوع به لاجر و لا مویض . . . و رجوع به کارها را کار فرما . . . بود

گرد چه جان دریای یاران کرده ام از راه صورت

کس نکرد آهنگ جانم غیر آن یاران جایی . اوحدی

گرچه حجاب تو برون از حد است هیچ حجابیت چو پندار نیست . عطار .
گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر

کاندر این ملک چو طاوس بکار است مگس . سنائی .
گرچه دارد مور چون کوهی کمر این دگر باشد بلا شک آن دگر . عطار .
۵ رجوع به پنج انگشت برادرند ، ... شود .

گر چه دارد نار دانه رنگ لعل نا بسود

نیست لعل نا بسوده در بها چون نار دان . ازرتی .
گرچه دانی که نشوند بگویی (... هر چه میدانی از نصیحت و پند) . سعدی .
نظیر : وذكر فأن الذکری تنفع المؤمنین . سوره ۵۱ آیه ۵۵ . قل اللهم ذرهم ، قرآن کریم . سوره ۶۶ آیه ۹۱ .

گر چه در نطف سیه چهره توان دید ولیک

آن نکوتر که در آئینه بیضا بینند . خاقانی .
گر چه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشک بود
(نفس من اگر چه جان بخش است جگر غرق خون چو مشک بود ...) سلمان ساوجی .
گر چه رسن دراز سرش هم بچنبر است (آویزد آنکسی که گریزد ز مهر تو ...)
۱۵ معزی . رجوع به رسن را کدر بر چنبر است ، شود

گر چه ز پشمنند هر دهو هرگز نبود

زی خرد ای دور بین پلاس چو پرفون . ناصر خسرو .
رجوع به این الثریا والثریا ، ... شود .

گر چه ز خاک هست به از خاک نسترن (کرجه ز عالم آمده به ز عالمی ...)

۲۰ دل به ز سینه باشد و جان به ز کالبد سر به بود ز افسر و تن به ز پیرهن . ادیب صابر .

گر چه ز نارنج پوست طفل ترازو کند

لیک نسجد بدان زیرک زر عیار . خاقانی .
گر چه سایه عکس شخص است ای پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر
(... هین ز سایه شخص را میکن طلب در مسب رو گذر کن از سبب) . مولوی .
۲۵ گر چه شد زاهل روزگار جدا چه کم است آخر از مکس عنقا . سنائی .
گر چه شیرین و دلکش است رطب نخورد طفل اگر بداند تب
تب ندید او بدید شیرینی لا جرم حال او همی بینی . اوحدی .
گر چه صد بار باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار .

- (گر بخواهی دل از ندامت بر بدی از فرین يك مبر . . .) سنائی .
 رجوع به دوست را كس يك بدی . . . شود .
- گر چه صرصر بس درختان میکند با گیاه سبز احسان میکند . ولوی .
 رجوع به زبادی کو کلاه ... شود .
- ۵ گر چه عالم پر جمال یوسف است نیست چشم کور را از وی بهی . عطار .
 گر چه غیرت بردن از عاشق نکوست غیرت معشوق دایم بیش از اوست . عطار
- گر چه کاشیست خانه یاپینی دل بگیرد چو بیش بنشینی . اوحدی .
 گر چه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان از درها
 (رزق اگر چند بی کمان رسد شرط عقل است حستن از درها . . .) سعدی .
- گر چه کوه است مرد را از پای هم بسیار بغم توان انداخت . سیف اسفربك .
 گر چه گربه بزیر بنشیند موش را سر بگرداند اندر جنك . ناصر خسرو .
 گر چه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را
 پیل دارد گاه جنك از انتقام پشه عار . عبدالواسع حلی .
- ۱۵ گر چه مانند مردم شود از چهره و قد کار مردم نکند روز هنر مرد گیا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- گر چه مرغند جمله مرغان لیک جنس با جنس همه نفس خوشتر
 (پیر مریدی رن جوان میخواست کفندش ترك این هوس خوشتر
 ز آنکه از عمر حاودان ما بیر با حوایش یکنفس خوشتر . . .) ابن معین .
- ۲۰ رجوع به الجنس الی الجنس . . . و رجوع به رن جوان را اگر . . . شود .
 گر چه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت
 ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . حانایی
- گر چه مشکک بسی بود خوشبوی فرق او تا بمشک بسیار است . شیخ آدری .
 رجوع به نیم نامل است . . . و رجوع به این البري . . . شود .
- ۲۵ گر چه مقصود از کتاب آن فن بود گر تو اش بالش کنی هم میشود
 لیک از او مقصود این بالش نبود علم بود و دانش و ارشاد و سود
 گر تو میخی ساختی شمشیر را بر گزیدی بر خاقر ادبیر را . مواری .
 گر چه موش از آسیا بسیار دارد فایده بیگمان روزی فرو کو بد سرش را آسیا . ناصر خسرو .

گرچه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه
(...: يك كس نامستمع زاستيزو رد صد كس گوینده را عاجز كند .) مولوی .
رجوع به مستمع صاحب ...، شود .

گر چه نسپچند هر دو هر گز بوده است

پیش تو ای دورین گلیم چو پر نون ؟ ناصر خسرو .
گر چه نیابد ریاض شکفته نماند صبا عادت مشکباری . (که) رضی نیشابوری .
گر چه هر دو ز جلیت سنگند فرق باشد ز منا تا بمنات . خاقانی .
گر چه هر قرنی سخن آری بود لیک گفته سابقان یاری بود . مولوی .
گر چه یقین و ظن ز دل آید همی پدید

دل را تفاوت است میان یقین و ظن . ادیب صابر .

گر حسد هست دشمن ریمین کیست کاو نیست دشمن دشمن . عنصری .
رجوع به اگر حسود نباشد ...، شود .

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند .
رجوع به اگر بهر کنایه بگیرد ...، شود .

گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ۱۵

کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .

گر خدا یار است با سلطان میبچ و رخدا بر گشت صد سلطان بهیچ .
گر خری دیوانه شد یک دم گاو بر سرش چندان بز ن کاید بخاو . مولوی .
گر خسی افتد بدیده منال سوی آنکس نگر که نایب است .

گر خورده ایم انگور تو تو برده دستار ما (ای باغبان ای باغبان در ما چه در
بیچیده ...) مولوی .

گردان سپهر گهی خشم بار آورد گاه مهر (چنین گفت خسرو که) فردوسی .
گرد اسرار غیب نتوان گشت (کرد او و هم گشت نتوانست) ابوالفرج رونی .
گرد بر آوردن از ... منال :

بهر فضیحت فرس آسمان کرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو .
گرد پای حوض گردیدن . کنایه از آنست که سر درگم و مبهم در جای بگردد بواسطه
ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی . برهان .

خون من میریخت همچون آب حوض آناه و دیگر گرد پای حوض میگشت ایندل مجروح زارم . اوحدی .

در صفت معشوقه در حمام .

تشنه را خود شغل چپود در جهان
شمس بی نور و خواجه بی اصل
از سر جوی عشوه آب به بند
تا مرا در میان تابسان

گردد چه از طراوت ریحان کم
گر خنفسا بیوید ریحان را . قآبی .

گردد خرم و پدر ام ملک از عدل و کشت از نم (شها نار بران خلق باشد
این مثل جاری که ... بم عدل تو بر کشت امید آکسان بادا که ملکات از دعاشان
شد قوی بنیاد و مستحکم .) سوزنی . رجوع له اسکندر رومی را ... شود .

گردد دریا ورود جیحون گرد
ماهی از تابه صید نتوان گردد . سنائی .

نظیر: پی شیر مردانت باید گرفتن
مرو چون سکان از پی یاسابی .
رجوع به سفر مرهی مرد است ... و رجوع به ز ترسند مردم . . . شود .

گردد کله ویران چو کدیور دوشود (دل بیش کشد ریح چو دلبر دو شود

سر کردد رنجور چه افسر دو شود
مستی آرد باده چوساغر دو شود . . .) مسعود سعد .

گردد آبی نخل یا عر چون نمود
جز ز عکس نخله بیرون نبود

در تک آب از بینی صورتی
عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی

لیک تا آب از قدر خالی شدن
تتقیه شرط است در جوی بدن

تا نماید تیرگی و خس در او
تا همین گردد نماید عکس رو . موالی .

گردد ران با گردن است .

تمنل: درد او حسرتا که مراد در رور کار

چون دولتی نمود مرا محنی فزود

تا خیال آن مت قصاب در چشم من است

تا بدیدم دامنش پر خوست چشم من و زاشک

بامن از روی طبیعت گر بیا نبرد رواست

گر زبان بامن ندارد چرب هم بود عجب

جان آرامش همی بخشد جهایرا بلطف
گرچه کارش همچو گردون کشاست و نساست ...

(۱) این شعر با مختصر نصیحتی مسعود سلمان هم منسوب است .

- از بس هجر فراوان چون بدیدم در رهش
گفتم ایجان از پی یک وصل چندین هجر چیست
بود با کرد ران کردن ولیکن
اشاره: کرفتم که بر شعر واقف نه
ندانی که کر دیگری گوید این
علي القطع ناچار و بی هیچ شک
بگوید در آخر بدین قافیه
بناگفتی در کشانی مرا
دلبری داری به از جان نیست غم کوجان مباش
زمانه خصم ترا کرد ران بسنگ نیاز
زانکه او کرد کردنی با تو
چون قفا دیدی صفا را هم بین
حکمت این اعداد را بر هم به بست
در سفر بی خطر فتوحی نیست
هر سقط کرد نیست پهلو ساي
اسب شطرنج است کوئی بر بساط امتحان
خواجگان کردن ار بر خاستند
غبنا و حسرتا که رساند بن همی
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
ببیر از خویشتن تا زنده مانی
کل باخار است و صاف بادردی . سعدی .
- آن بتی را کافت آفاق و فتنه بر زن است
گفت من قصابم اینجا کرد ران با کردن است . سنائی .
بهر جو سنک خرواری نباشد . انوری .
که تو مرد یک یدشه و یک فنی
چو روحانی و صابر و سوزنی
تو کر کرد رانی و کر کردنی
که آخر بگو تا کی از غر زنی
تو ای احمق خر زنا کردنی . انوری .
کرد رانی هست فر به کو بر او کردن مباش . سنائی .
شکست اگر چه که کردن فراز بدجو هیون . ابن یمن .
شیر خشم تو کرد ران برداشت . مجیر یلقانی .
کرد ران با کردن آمد ای امین . مولوی .
ای قصاب این کرد ران با کردن است . مولوی .
هست پهلوی کرد ران کردن . ابن یمن .
زان زدل طمع کرد ران برخاست . خاقانی .
هیچ پیدا بر تنش نه کرد ران نه کردنی . سیف اسفرنگ .
خواجگان کرد ران بنشسته اند . کمال اسمعیل .
یک سود را زمانه بخوارها زیان
چندین هزار کردن و یکپاره کرد ران . وطواط .
که بی شک کرد ران با کردن آمد . عطار . نظیر :

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین . عماد فقه .

رجوع به اگر باری زدوشم ، ، ، ، ، شود .

۲۵ گر درم داری گزند آرد بدین

بفکن او را گرم و درویشی گزین . منسوب برودکی .

گر در همه شهر یک سر نیستتر است

در پای کسی رود که درویشتر است

(... با آنهم راستی که میزان دارد میل از طرفی کند که او بیشتر است .) سعدی .

نظیر: هر جا سنك است بیای لذك است . سنك بدر بسته می آید .

گر دریمنی چو با منی پیش منی **گر پیش منی چو بی منی در یمنی**

(... من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یا تو منی .) منسوب به

شیخ ابو سعید ابوالخیر .

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است .

گردش زانديشه بیرون بود (به بینیم فرجام آن چون بود که ...) فردوسی .

گردش قبه چین پر کار **نه بعلم انت پس بیجست ییار .** اوحدی .

گر دعا جمله مستجاب شدی **هر دمی عالمی خراب شدی .** اوحدی .

۱۰ نظیر: همانکه آتش ثناخواند اینش لعنت کرد بسوی آن حجری بود سوي این کهری

خدای زین دو دعا خود کدامرا شنود که نیست برتر از او روزداداد گری

اگر بقول تو جاهل خدای کار کند از آسمان نه چکد بر زمین من مطری . ناصر خسرو .

گرد کردن . (یا) گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

هاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی؟ سنائی؟

۱۵ زر باید خاک بر سر شعر زو کرد چه خیزد ارچه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

سقاوت تو چه خواهد زحان سگیش چه کرد خیزد از این خاک پای راه نشین . کمال اسمعیل .

آچنان علم خود چه گرد کند که به زر بر دل تو سرد کند . اوحدی

راستی را چه گردد بر خیزد با سخایش از این محقر خاک . کمال اسمعیل .

گرد کردی لاغلاغو (۱) دراز کردی خاک انداز .

۲۰ **گرد دل ایمن و کفافت هست** **ملکت قاف تا بقافت هست .** اوحدی .

گرد دل بیاری گس دهد باری بیاری همچو تو (خونان فزون از حد ولی نتوان

بهر کس داد دل ...) هانف . رجوع به اگر خاک هم لسر میکنی شود .

گرد دلی داری نگزیردت از دلداری (گر نبی داری حایت نابد اجار ...) طهر .

گرد نادرگشتن از نادانی است (... هر کسیرا کی ره سلطانی است .) مولوی .

۲۵ رجوع به بر نادر حکم شود .

گرد نام پدر چه میگردی **پدر خویش باش اگر مردی .** سعدی .

رجوع به آنجا که بزرگ نایدت شود .

(۱) لاغلاغو گویا بمعنی کاسه باشد .

- گردن بیطمع بلند بود** (هر که بر خود در سؤال کشاد تا ببرد نیاز مند بود آز بگذار و پادشاهی کن ...) سعدی . رجوع به طمع آرد بردان ... شود .
- گردن خاریدن** . ماطله و دفع الوقت کردن .
- پس از صد وعده کم دادی ترا امروز می بینم . بیاور بوسه کردن چه میخاری چه میگوئی . اوحدی .
- ۵ **گردن خم را شمشیر نبرد** . نظیر :
ز بادی کو کلاه از سر کند دور . گیاه آسوده باشد سرو رنجور .
رجوع به از تواضع بزرگوار ... شود .
- گردنده اختر بیک رای نیست** **بیک طبع بردور پیمای نیست** (که ...)
بر آورده دی کند واژگون . چو فردا خور از پرده آید برون .
- ۱۰ **بکشتی گرت دوش زد بادبان** . سحر لنگرش بکسلد بیگمان . (مرحوم ادیب .
گردن ما از موباریکتر شمشیر شما از الماس برنده تر . بزاح ، نهایت مطیع و فرمان بردار شایم .
- گردن مخار ضیغم غضبان را** (با خود مرا بخشم میار ای چرخ ...) قا آئی .
رجوع به کام شیر خاریدن ، شود .
- ۱۵ **گردن منه از خصم بود رستم زال** (کر زانکه بر استخوان نماند رك و بی)
گردن وریش و پای و قد دراز . رجوع به الاحق من طال ... شود .
- گرد و برادر نهاد پشت پشت** (ز دانا تو نشیدی این داستان)
رجوع به آری به اتفاق ... شود .
- گرد و سوار** . **گرد و مرد** .
خاکساران جهانرا بفقارت منکر .
تو ز دوری می نینی غیر گرد .
- ۲۵ **مکر ز آه مظلوم گردی بجنبید** .
در این خاک تیغ دلیری بتابد .
- گردون بجز موافقت دون نمیکنند** (بنگر کجا شدند و چه زرها گذاشتند کسری و کعباد و فریدون و زال زر ...) و ایام جز خسیس نمیآورد دگر . (عمق .

گرددون سر محمد یحیی بیاد داد

محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد . خاقانی .

گر راست سخنگویی و در بند پیائی

به زانکه دروغت دهد از بند رهایی . سعدی . خلاف :

۵ دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیر . سعدی . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

گرددستی ترا گذر از چرخ زال نیست (سر غره حیل و دسان خود و لیک ...) اوحدی .

گر رنج پیش آید و گر راحت ایحکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .

رجوع به لاجر ولا تقویض ... ، شود .

۱۰ گرزود نگسلد ره دلگیر میزنی (پنداری ای اخی که بمای تو جاودان ...) سنائی .

نظیر : کنون رفتم تو از من باش برود . همی زن این نوا گرسکند رود . ویسو رامین .

گر زاغ سیه باغ ز بلبل بستاند . داستان نتواند زدن و نادره الحان .

ناصر خسرو .

گزر آئین و کیش برگردی به که از قول خویش برگردی . ارحامع التمثیل .

۱۵ رجوع به الکریم اذا وعد ... ، شود .

گزر زبان تو راز دانستی تیغ را باسرت چکارستی رجوع به اگر طوطی ... ،

و رجوع به زبان سرخ سرسبز ... ، شود .

گرز بخورند پهلموان .

گرز حریر است فضل ، کرماک پیله

۲۰ به ز تو کو راست در حریر نهان تن

(حالت مزین ز نور علم نکو تر تا که تن از جامه های تنز و ملون ...) آقای حاج

سید نصرالله تقوی . رجوع به اهل نکردد بهامه ... ، شود .

گرز خورشید بومی نیروست از بی ضعف خود نه از بی اوست . سنائی .

رجوع به نور خورشید در جهان ... ، شود .

۲۵ گرز دریا دو سه قطره پیرا کند چه باک

باز چون جمع شود رو سوی دریا دارد . ظهیر .

گرز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان .

شیخ بهائی . رجوع به عزت اندر عزلت ... ، شود .

گر زر خالص شده خوش تو را ورنه چه چاره است ز آتش ترا . جامی .
گر زر داری بزور محتاج نه (بی زر نتوان رفت بزور از دریا ...) سعدی . رجوع
به ای زر تو خدا نه ... شود .

گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید

از خضر میپذیر منت بهر آب زودگی . ابن یسین .
گر ز کوری بر تو خوشتی اوفتاد عاقلان از کورسی خواهند داد . مولوی .
گر ز که بستانی و نهی بجای اندر آید کوه زان دادن ز پای . مولوی .
گر ز مغرب بر زند خورشید سر عین خورشید است نه چیز دیگر . مولوی .
گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی .
رجوع به اگر زمین و زمان را ... شود .

گر زهر دهد تر آخر دمند بنوش ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز
(با مردم پاک اصل و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز ...) خیام .
نظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .
گرستن بهنگام با سوک و درد به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
رجوع به کریمه بوقت ... شود .

گر سخن از نیکوئی چون زربود آن سخن ناگفته نیکو تر بود . عطار .
رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... شود .
گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
رجوع به الحق مر ... شود .

گر سر که چکاندت کسی بر ریش بر پاش تو بر جراحش پلپل . ناصر خسرو .
رجوع به با بدان بد باش ... شود .

گر سعیدی از مناره اوفتید بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون یقینت نیست آن باد حسن تو چرا بر باد دادی خویشتن . مولوی .
گر سکی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور . رجوع به آواز سکان کم نکنند ...
و رجوع به الکل بنوح ... شود .

گر سکی یکمفته بر خانی نیابد استخوان
از پی تحصیل استخوان ترک آن سامان کند . فا آبی .

- رجوع به سفر مربی مرد است . . . شود .
- ۵ **گر سنک همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنک و لعل یکسان بودی .**
رجوع به اگر زاله هر فطره . . . شود .
گر سنگی را چه دیده ؟ رجوع به چو ترك كرسنه . . . شود .
- ۵ **گر سنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون .** از كشف الحجب .
گر سنه چشم . قحط دیده . حریم . مثال :
- ز من سرنج چو بسیار بنگرم سويت كرسنه چشم و سیری ندارم از رویت .
این كرسنه چشم بی ترحم خود سیر نی شود ز مردم
ابنای زمان بسان كندم وین دور فلك چو آسیابست . سمدی .
- ۱۰ **گر سنه چون سیر شود رك فضول در وی بجنبید .** تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد
ابن ابراهیم . نظیر : نموذ بالله من الكرم اذا جاع و من اللثیم اذا شبع . یارب مباد آنکه گدا
معتبر شود .
- گر سنه شکم بر نمد دوخت چشم**
که همسایه گوشت بوده است پشم . از شاهد صادق .
- ۱۵ رجوع به چو ترك كرسنه . . . شود .
- گر سنه مردمان و کسری سیر ساك بود این چنین امیر نه شیر .** سنائی .
گر سیاه است و هم آهنگ تو است
تو سفیدش خوان که همرنك تو است . مولوی .
- گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود**
مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا . مولوی .
- ۲۰ **گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را .** خاقانی .
گر شاه توئی بیخشی و مستان چیز از شهری و روستائی .
زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بود گدائی .
- (. . . یا باز شه است با تو باری زیرا که چو باز میربائی .) ناصر خسرو .
- ۲۵ رجوع به خواستن کدیبه است . . . شود .
- گر شبان پاس ندارد رمه را گر ك از پای در آرد همه را .** جامی .
گرش بینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را . سمدی .

گر شود پر شاخ همچون خار پشت شیر خواهد گاورا ناچار کشت . مولوی .
 گر شود ذرات عالم حبله پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ . مولوی .
 گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی . رجوع به آن میوه که از صبر برآمد ... شود .
 گر طمع داری مدیح از من همی

از مدیح من چرائی گنگ و لال . ناصر خسرو .

گر عاقلی چو گردی مجروح پشت دشمن

مرهم منه بدو نیز هرگز مگر ز زوبین . ناصر خسرو .

رجوع به آزاده را میازار ... شود .

گر عبادت بمردم آزار است زان عبادت خدای بیزار است . قاتانی .

گر عشق حرم باشد سهل است بیابانها . رجوع به سفر دراز نباشد ... شود .

گر عقابی مگیر عادت جغد و پلنگی مگیر خوی گراز . مسعود سعد .

گر عیب من ز خویشتم آمده همه از خویشتم به پیش که افغان کنم . ناصر خسرو .

گر غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او برآید آه . مکتبی .

گرفتم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کو ز خود برنج در است

(. . . بمرتابرهمی ای حسود کاین رنجیست که از شقت آن جز بمرگ نتوان رست .) سعدی .

نظیر : یشفیک من الحاسد انه یقتم عند سرورک . رجوع به اگر حسود نباشد ... شود .

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می بایی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان

نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .

رجوع به اذام اسر ... شود .

گرفتم که خود تیز چشمی چو زرقا ز نجدت عیان تا به نجران نماید

نه درد رمد دیده تا زمانی که چشمت از آن درد گریبان نماید . مرحوم ادیب .

گرفتم همچو خورعالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری . کابلی .

گرفتم برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . سعدی ؟

گرفتم خوبی دارد پس دادن بدی .

نظیر : الأخذ سربط والقضاء ضریط . الأكل سلجان والقضاء لیان . القرص مقراض المحبه .

گرفتم ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبوان مریز . اسدی .

- رجوع به از عقب دشمن گرفته ... شود .
- ۵ **گر فراقت نکشد جان بوسالت بدهم** (... تو کرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید) . سعدی .
رجوع به گر بیائی دهمت جان ... شود .
- گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست** (... دیو دیوان تو با دیو زندان نشود ...) سنائی .
- گر گرمت هست درم گو مباحش** (حاتم طائی بکرم گشت فاش ...) خواجو .
گر کس جفا کند بعوض در وفا بکوش
یعنی که جور هم ز کسی رایگان نخواه .
رجوع به کم مباحش از درخت سایه فکن ... شود .
- ۱۰ **گر کسی بار کشد بار نگاری باری** . رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... شود .
گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی
مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی . ادیب صابر .
گر کسی خاک مرده باز کند نشناسد تو انگر از درویش . بصحیف شعر
ذیل سعدی است :
- ۱۵ **بالله از خاک مرده باز کنند** شناسی تو انگر از درویش .
نظیر : اگر دو کله بوسیده برکتی زدو کور سر امیر که داند ز کله گرای . سلطان محمود .
گر کسی را اهل بینی باز گوی ورنه درج نطق رامسار کن . عطار .
گر کسی عیب تو کند بشنو وانچه عیب است جملگی بدرو . سنائی .
گر کسی ملتسمی می طلبد هم ز کرام (ابر میخواست که باران برد از بحر محیط
۲۰ **گفتمش آب خود ای ابر مریش لثام** باوجود کفش از ابر عطا میطلبی ...؟) سلمان ساوجی .
رجوع به اگر خاک هم بسر میکنی ... شود .
- گر کسی همدم ددان باشد** به که هم صحبت بدان باشد . مکتبی .
رجوع به آلوچو نآلو نگر دد ... شود .
- گر کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود**
چون سخن نبود همه بی معنی و ابر بود .
- ۲۵ (مطربی میگفت با خسرو) که ای گنج سخن علم موسیقی ز علم شعر نکوتر بود
ز آنکه آن علمی است که دقت نیاید در قلم لیک این علمی است که اندر کاغذ و دفتر بود

پایخش دادم که من در هر دو معنی کامل
 نظم را کردم سه دفتر و در بتحریر آمدی
 فرق گویم من میان هر دو معقول و درست
 نظرا علمی تصور کن بنفس خود تمام
 نای زن را بین که صوتی دارد و کفنازی
 پس در این معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
 نظرا حاصل عروسی دان و تمه زیورش

گرگنی برمه تقو بروی تو باز آید او . مولوی .

گر کههان مه شدند خاقانی
 کھتری را که مهتری یابد
 خردشاخی که شد درخت بزرگ
 هر ذلیلی که حق عزیز کند
 گاو را چون خدا بانگ آرد
 گرگ آشتی . صلحی به فاق .

تمثل : غم دیدم از آنکس که مرا بباید
 نا دیدن او همی مرا بگزاید
 صواب آنست که گرگ آشتی کنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد . ابوالفضل بیهقی . و بمیان
 درآمدند و گرگ آشتی برفت . ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این
 قوم گرگ آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

ای صبا درد دل یوسف مگو بعقوب را
 گرگ آشتی لطف عتاب آشنای او
 از دل برون نکرده خیال جفا هنوز
 امان که یافت از گرگ دغل باز
 دل خان تو شد خواه روی خواه نشینی
 نه با گرگ آشتی او بلنگی
 روز و شب گرگ آشتی کردند آنکه ماه و مهر
 چکنند بره با حمایت نو
 با تو گر این سگ کند عزم بگرگ آشتی

آشتی کردند یارانش ولی گرگ آشتی . آصفی .
 این آن عنایت است که یگرو نمیکند . شفائی .
 گرگ آشتی است یوسف مارا بماهنوز . سلیم .
 که با روبه کند گرگ آشتی باز . عطار .
 گرگ آشتی کن مکن این گرگ ربائی . خاقانی .
 نه با آهوی چشمش رو بهی بود . جمال الدین عبدالرزاق .
 حسن خود بر یوسف مصر آستان افشاده اند . خاقانی .
 گرگ آشتی سگ شبانرا . سیف اسقرنگ .
 بازی بزمیدهد تا کندت خوک بند . عطار .

نظیر: هدنة علی دخن .

گگرک آشنائی . مثال :

مکن قصد جفا کر با وفائی ز سک طبعی بود گگرک آشنائی . ناصر خسرو .
رجوع به گگرک آشتی ، شود .

۵ گگرک اجل یکایک از این گگله میبرد وین کله را ببین که چه آسوده میچرند .

(کمتر ز مور و مار شناس آن گروه را کز بهر مور و مار تن خویش پیروند . . .) اوحدی .

گگرک است نیست مردم آنکس که دادگر نیست (. . .) برتر ز داد از ایزد اندر جهان

اثر نیست . ناصر خسرو . رجوع به اسکندر رومی را شود .

گگرک اغلب آن زمان گیر ابود کز رمه شیشک بخود تهارود . موای .

۱۰ گگرک اگر باتو نماید رو بهی هین مکن باور که ناید زو بهی . ولوی .

گگرک باران دیده بودن . چرّ ب و آزموده بودن . مثال :

دوش میرقم بکوی یار بارانم گرفت در میان عاشقان من ککرک باران دیده ام .

از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک در فراق بوسف خود ککرک باران دیده ام .

کی ز آه اشک مظلومان دلش آید برحم ککرک باران دیده باشد ظالم روانه باز .

۱۵ همانا ککرک باران دیده باشی نو خیلی باردم سائیده باشی . ایرج میرزا .

چرخ روبه باز را از اشک کلنارت چه باک بر سر آن ککرک از این باران فراوان آمده . کاتبی .

نظیر: گرم و سرد روزگار چشیده . بست و بلند دسا دیده . رجوع به شتر که چار دندان
شود شود .

گگرک بیند دنبه اندر خواب خویش . (گفت در ره موسیم آمد به پیش . . .) مولوی .

۲۰ رجوع به آدم گرسنه نان شود .

گگرگدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین . سعدی .

نظیر: بحر ص شهریان صدخانه زر بر نماید ز ابرام گدایان داشت حاتم خانه در صحرا . صائب .

گگرگدا کاهل بود تصدیر صاحبخانه چیست . نظیر :

تو چون گدای کاهل جاهل نشسته بر در خوش و خانه خدا از تو بیخبر

۲۵ شیئی الهی بزنی بر آید ز خانه بانگ یا الهی بگو که گشایند بر تو در . قانوی .

رجوع به آب کم حو و رجوع به از تو حرکت شود .

گگرگدا گوید سخن چون زر کان ره نیابد کاله (۱) او درد کان . مولوی .

گرك در لباس ميس . نظير : تحت جلد الضان قلب الازدوب .

گرك درنده گرچه كشتی است بهتر از مردم ستمكار است

(... از بدكرك رسن آسان است وز ستمكار سخت دشوار است .) ناصر خسرو .
رجوع به اسكندر رومی را ... ، شود .

گرك درنده ندرد در بیابان گرك را

گر همی دعوی کنی در مردمی مدر

(جز کم آزاری نباشد مردمی گرمردمی چون بیازاری سرا یا نیستی مردم مکر...) ناصر خسرو .

گرك دهن آلوده و يوسف ندریده

تمثل : والله که چو كرك يوسف والله بر خیره همی نهند بهتانم . مسعود سعد سلمان .
بخون زرق سرا پیرهن بیالودند و کر نه پاکتر از كرك يوسف ز گناه . انوری .
در کوی تو معروفم و از روی تو محروم كرك دهن آلوده و يوسف ندریده . سعدی .
گرك دیدن مبارك است ندیدن مباركتر . جامع التمثیل .

گرچه مؤمن را سقر نهد ضرر لیک هم بهتر بود زانجا گذر

گرچه دوزخ دور دارد زو نکال لیک جنت به ورا فی کل حال . مولوی .

گر گذاری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی . سعدی .

گرك را با ميس كردن قهرمان باشد ز جهل

گر به را با پيه كردن پاسبان باشد خطا . سنائی .

گرك را دوختن باید آموخت که او خود دریدن نیکو داند . (مثلی معروف

است که ...) جهانگشای جوینی .

گرك را کی رسد ملامت شات بازاری کی رسد نهیب سخن . منسوب رودکی .

گرك را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . رجوع به توبه

كرك مرگ است ، شود .

گرك که بگله افتاد وای به یکه داران . رجوع به الهی هیچ سفره ... ، شود .

گرك گرسنه چو گوشت یافت نپرسد

کاین شتر صالح است یا خر دجال . سعدی .

رجوع به آدم گرسنه ایمان ... ، و رجوع به غم فرزندان و نان ... ، شود .

گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمة گلخنی .

(ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه ...) مولوی .

گر گلشكر خورى بتكلف زيان كند ورنان خشك دير خورى گلشكر بود

(با آنكه از وجود طعامست حظ نفس رنج آورد طعام كه بيش از قدر بود...) سعدى .

نظير : نعم الادماء الجوع . علي عليه السلام . رجوع به آ از گلو نند شود .

گرگ مست . نم مست .

يوسف من كرك مست باده بكف صبح فام وزدولب باده رنك سر كه فشان در عتاب . خاقانى .

آهوكاسك توام مى خور و كرك مست شو خواب يلنك نه ز سر گر چه يلنك كوهرى . خاقانى .

گرگ ميزبان كلاغ است . ناصر خسرو خطاب بكلاغ گويد :

نشان مدبريت اين بس كه هرگز چو عباسى نشوئى طيلسانت

نجوئى جز فساد و شر از ايرا همیشه كرك باشد ميزبان .

۱ . مأخوذ از مثل عرب : كالتراب والذئب . يضرب للرجلين بينهما موافقة لا يختلفان لان الذئب

اذا اغار على غنم تبعه التراب اياً كل ما فضل منه . ميدانى . و بار گويد : قلت و بينهما

مخالفة من وجه و هوان التراب لا يواسى الذئب فيما يصيد . كما قال الشاعر :

يواسى التراب الذئب فيما يصيده و ما صاده الترابان فى سعف النخل . ميدانى چاپ

طهران صفحه ۱۰۵ . و نیز در ميدانى آمده است در : التراب اعرف بالتمر و ذلك ان التراب لا

۱۵ . يأخذ الا لاجود منه و لذلك يقال وجد تمر التراب اذا وجد شيئاً قيساً . ميدانى . چاپ طهران .

صفحه ۴۳۹ .

گرگ مى نبرد گله را بمهمانى (مشو زدعوت نفس شير خود ايمن كه...) قانئى .

گر گناه ببخشند شرمسارى هست (دلا گناه مكن بر اميد بخشش دوست كه...)

نظير : كبرم كه ز من در كدر اى بكرم زين شرم كه دیده چه كردم چكنم .

۲۰ . گر گنه از كور زايد جرم چون بر كر نهميم (عقل را كر نقل بايد گو چو

مردان كسب كن...) سنائى .

گر گواه قول كز گويد رد است و رگواه فعل كز پويد بد است . ولوى .

گرگ و شير و خرس داند عشق چيست

كم زسك باشد كه از عشق او تهيبست . مولوى .

۲۵ . گرگ و ميش ، گرگ و گوسفند از يكجا آب ميخورند (يا) با هم در يكجا

آب ميخورند . عدل و امنى به كمال است . مثل : و شهر غزنين چدين شد كه بميل كرك و ميش

همى آب خورد . از زين الاخبار .

چناندار محمود شاه برك بآبخور آردهمى ميش و كرك . فردوسى .

- زین پیش میش اندر جهان از گرگ بودی بر کران
 بارو کبک از امن او باشند در یک آشیان
 گرگ و میش از عدل او باشند بر یک آبخورد
 جای آنست که خوانند ترا نوشروان
 در عرین دایگان شیرانست
 رفیع لبنانی
 چنان گریخت ز دهر دورنگ رنک فتور
 به نیش چنکل خون ریز تارک عصفور
 منسوب برودکی
 زیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
 ز حکم تست شب و روز را بهم پیوند
 منسوب برودکی
 که کرد یزدان این روان اوز عذاب
 چنانکه کبک نهد خایه در کنام عقاب
 قطران
 بره از یستان گرگ گرسنه شد سیر شیر
 سوزنی
 با زرا هنگام کوشش دایه عصفور کرد
 سنائی
 بره از گرگ و ز شیر آهو و کبک از شاهین
 سوزنی
 آهو از شیر خورد در کنف عدل تو شیر
 معزی
 آهو بره از ناخن و دندان غضنفر
 معزی
 شاهین بعنایت نگرده سوی کبوتر
 مهزی
 آهو دشتی امان یابد ز شیر مرغزار
 معزی
 باز را با کبک باشد دوستی در کوهسار
 معزی
 آشتی داده است با شیر زبان روباه را
 معزی
 آشنی داده است عدل تو غنم را با ذئاب
 معزی
 تدر و و کبک ز منقار و مخلب شاهین
 معزی
 گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان
 ظهیر
 موافقت دهد ایام گرگ را با میش
 ظهیر
 که در کمین که شیران مقام سازد رنک
 ظهیر
 عدل بیدار گشت و فتنه بخت
 سنائی
 گرگ بدورش شده چوپان میش
 خواجه
 کند بچه خرگوش بر پشت شیر
 اسدی
 عدل او تا خط بطلان ظلم را بر سر کشید
 ابن یمن
- میش اندر جهان از گرگ بودی بر کران
 بارو کبک از امن او باشند در یک آشیان
 میش با گرگ ز عدل تو همی آب خورد
 نظیر: آهو ماده با سیاست تو
 بدور عدل تو در زیر جرخ مینائی
 که باز شانه کند همچو باد سنبل را
 خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد
 ز عدل تست بهم باز و صعوه را پرواز
 بگیتی اندر عدل آنچه آنان بگسترده است
 چنانکه میش کند بچه در نشیمن شیر
 راست آید از من از گویم ز عدل تو بدشت
 در هوای ربع مسکون شدمت انصاف او
 اندر ایام تو ننیدش کاندیشه خطاست
 کبک با باز کند شادی در دولت تو
 اندر کنف دولت او خسته نگردد
 ور سوی کبوتر نگرده بخت بلندش
 تانه بس مدت چنان گردد که با انصاف او
 گرگ را با میش باشد آشتی برهن دشت
 عدل و انصاف تو در هریشه ایران زمین
 خلق را بهتر غنیمت عدل تست از بهر آنک
 بزیر سایه عدل تو بی گزند شوند
 در پناه حفظ تو از بهر ترتیب کله
 توئی که در حرم دولت بنقل طباع
 ز عدل شامل او بوی آن همی آید
 گرگ با میش در بیابان جفت
 باشد عدلش شده با یشه خویش
 نداند که با داد شاه دلیر
 بره راه همچون سگ چوپان نگهبان گشت گرگ

- چنانست دادش که روباه پیر
چنان بی بیم و اینم کرد گرگان
عقاب و باز بد در حد ساری
ز بیم تیغ او در سرز گوراب
۵ ازبیم شیر رایت عدلش همیشه کرک
آنکه با معدلتش درهه آفاق نیابند
درجهان ازبیم عدلش هم نشین گشته اند
ز عدل عالم آرایش نشاید که عجب داری
کنون شبانی عدلش بدان مثابه رسید
چنان است دادش که اینم ناز
۱۰ شود در یکی روز ده بار بیش
عدلش بدل کینه ور کرک ستمگر
خسرو عادل که در ایام او باگوسفند
بعهد عدل تو گرگ کبک را رسد ستمی
۱۵ با عدل او شبان تواند که گرگرا
در عدل او بقیقه خندد ز خوشدلی
گرگان دزد پیشه بدوران عدل بو
دروغ راست نمایست درولات شاه
ز عدل او شده باگوسفند کرک چنان
۲۰ دارای دین طغایتمر خان که عدل او
چو کلکش از بی ضبط جهان میان دربست
سپهر معدلت آنکس که با حمایت او
ز بهر پرورش بره گرگرا ایام
ز عدل تو بره و بچه گرگ را باهم
۲۵ ای خسرو خسرو نشان کردی جهانرا آنچه چنان
ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر
منظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک
در ایام عدل تو آهو بره
- نهد چه را تا دهد شیر شیر . اسدی .
که میشانرا شبان بودند گرگان . ویس ورامین .
رفیق و جفت کبک کوهساری . ویس ورامین .
همی با شیر پیشه خورد گورآب . ویس ورامین .
در حفظ گوسفند چو کلب معلم است . ابن یمن .
از بی پرورش بره به از کرک شبانی . ابن یمن .
نا شه و شه بازا با گنجشک ونا کبک دری . ابن یمن .
که اندر حفظ بره کرک راهم چون شبان بینی . ابن یمن .
که شیر بره ز پسان شیر غاب دهد . ابن یمن .
بخسبد همی در بر کبک باز
پیرسیدن کرک آهو و میش . اسدی .
در پرورش بره تر مهر شبان داد . ابن یمن .
کرک ظالم پیشه راهم مهر شبان آمد بدید . ابن یمن .
بأمنی نپنهاد بجز نشیمن باز . ابن یمن .
در حفظ گوسفند کند از سگ امتیاز . ابن یمن .
کبک دری چو بشنود آواز زبک باز . ابن یمن .
در حفظ گوسفند چو سگ گشده اندامین . ابن یمن .
ز عدل او بره با کرک تو امان گفتن . سوزی .
که میتوانش ز شفقت سگ شبان گفتن . ابن یمن .
سازد ز کرک پرورش بره را شبان . ابن یمن .
فکند مهر شبان کرک بر سر شیشک . ابن یمن .
گوزن می نکند از شکوه شیر حذر . ابن یمن .
بعهد معدلتش شفقت شبان بدهد . ابن یمن .
زمانه شاید اگر مهر بو امان بدهد . ابن یمن .
کر آمی باز آشیان سازد کبوتر مستقر . ابن یمن .
ز بیم عدلش بیجاده بر ندارد گاه . ابو الفرج رونی .
مرتع آهو ی چنین پیشه شیر اجم است . ظهیر .
ز پستان شیوان شده سیر شیر . ظهیر .

گرم داری تنور نان در بند (ا بر بی آب چند باشی چند . . .) نظامی . رجوع به
تا تنور گرم است شود .

گرمذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری .
نظیر : خدا یکی یار یکی .

گرمرد راه بین شده عیب کس ممکن ۵
از زاغ چشم بین وز طاوس پر نگر .

نظیر : کل از بوستان باده بوشان برند خس و خار هیزم فروشان برند .
کوبند عیسی علیه السلام با شاگردان بجیفه سکی میگذاشت شاگردان گفتند چه بد است بوی او مسیح
فرمود چه سید است دندان او . رجوع به کل بی عیب شود .

گرمهرم تو بردل مردم بهنت است بردار مرهمت که نمک میپرا کنی . اوحدی .
گرمسی گردد ز گفتارت نفیر ۱۰
این زمان گرم است نفس کافرش گفت تو سودش دهد در آخرش . مولوی .
گرمگس رقصی کند در پرده های عنکبوت

استماع آن کند در قاف عنقا را حزین ؟ سیف اسفربک .

گرمملک این است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار .

۱۵ مصحف شعر نظامی : تا ملک این است و چنین روزگار . . . نظیر : امیر اسمعیل گیلکی که بادشاه
طلبس بود روری از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله داشت و لشهر میرد . امیر
گفت این بزغاله را ارکجا خریده . گفت ای امیر خانه داشتم این بزغاله فروختم . گفت سرائی به
بزغاله دادی ! گفت ای امیر سال دیگر از دولت تو بر غمی بار خرم . از عقدا لعلی .

گرمملک کار بر آئین بزرگان نکند

از بر تخت خداوندیش آرند بزیو . بدیع الزمان . ۲۰

گرم و سرد روزگار دیده . آزموده . مثال :

بدوگفت کودرز کای شیر مرد به گرم آزموده ز کیتی نه سرد . فردوسی .
واقعات رمانه دیده لسی گرم و سرد جهان چشده بسی . امیر خسرو .
گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی . کیمیای سعادت . نظیر : حفظ الصحة

۲۵ بالشکل والعلاج بالضد .

گرم ناصبیت برد عمر باشی ورشعی خواندت علی نامی .

(هر روز بندهبی ذکر باشی که درجه زرف و گاه بر باهی . . .) ناصر خسرو .
رجوع به خاکشی مزاج است . شود .
۱۶۲

گرن نامه رد کنند گناه رسول نیست (گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست . . .) سعدی .
نظیر : ما علی الرسول الابلاغ .

گرنان خشک دیر خوری گلشکر بود (گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند . . .) سعدی .
رجوع به نم الادم الجوع . علی علیه السلام . رجوع به از گلو بنده . . . ، شود .

گرن نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست

(خانه خوب است هستی لیک بد همسایه است . . .) وحید قزوینی .

گرن نباشد ره نوردی رهنمی در کار نیست (کور را دل ایمن است از دزدی
چشم بتان . . .) وحید قزوینی .

گرن نباشد ز برای شرف عیسی کس

پوشش سم خر از اطلس و اکسون نکند . فلکی .

گرن بیایدت چهره چون گل زرد گرد افراط اکل و شرب مگرد . سنائی .
رجوع به از گلو بنده . . . ، و رجوع به اسراف حرام است ، شود .

گرن نبودی امتحان هر بدی هر مخنث در و غا رستم بدی . مولوی .

گرن نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر . رجوع به از بند گیرد بدانندیش . . . ، شود .

گرن نبودی خصم و دشمن در جهان پس بمردی خشم اندر مردمان . مولوی .

گرن نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت . عطار .

مطلع غزلی است :

لیک بیند چون سبو گردد گران

سوی جو آور سبو ، درجوی زن

گور را تقلید باید کار بست

تا گران بینی تو مشک خویش را

رست از تقلید خشک آنگاه دل

.....

کاین سبک بود و گران شد ز آب تفت

باد می زبایدم ثقلم فرود) مولوی .

باری مکن آنچه بو لهب کرد . عطار .

پس فلک ایوان که خواهد بدن . مولوی .

تو مکن چون تو نداری آن سند . مولوی .

گرن بیند کور آب جو عیان

(گرن بینی آب کورانه بن

چون شنیدی کاندربن جو آب هست

جو فرو بر مشک آب اندیش را

چون گران بینی شوی تو مستدل

.....

که ز جو اندر سبو آبی برفت

زانکه هر بادی مرا در میر بود

گرن نتوانی محمندی یافت

گرن نخواهد زیست جان بی این بدن

گرن ندیم شاه گستاخی کند

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- گر نخواستی دل از ندامت پر** **بیدی از قرین نیک مهر**
 (... کرچه صد بار باز گردد یار سوی او بار کرد چون طومار .) سنائی .
 رجوع به دوست را کس بیک... شود .
- گر نخواستی رنج گر از گرسنگان پرهیز کن** (... چهل کراست ای یسر پرهیز کن زین زشت کر .) ناصر خسرو .
- گر نخواستی که بر تو خندد خر** **نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .**
 رجوع به خر چه داند... شود .
- گر نشود عدل نگهبان ملک** **ملک عمارت شده ویران شود . ادیب صابر .**
گر نشوی گریز چوپان چه غم **ور نکنی ظلم ز سلطان چه غم . خواجو .**
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره **بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . قآنی .**
گر نگهدار من آنست که من میدانم
 شیشه را در بغل سنک نگه میدارد . خیرانی .
- نظیر : فاله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۶۴ .
- گر نویسم شرح آن بی حد شود** **مشوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .**
گرو در دست گماز است مثل :
 حق فرامش مکن بدولت نو زانکه در دست گماز است گرو . سنائی .
 گماز نکند بزد عجیل زیرا که گرو بدست دارد . رجوع به رسن را کند بر... شود .
- گر وزیر از خدای ترسیدی** **همچنان که ملک ملک بودی .**
 (گر نبودی امید راحت و رنج بای درویش بر ملک بودی...) سعدی
گرو که داند بردن بیازی از لجاج . رضا قلیخان هدایت .
- گروهی آن گروهی این پسندند .** (مناع لفر و دین بی مشتری یاست...) (گروه بیاد زدن . عزم کاری ممتنع کردن . قصد امری عب و بپهوده داشتن .
 تمیل : گره بیاد مزن گرچه بر سرادرود که این سخن لامل باد باسلیدان گفت . حافظ .
- مناع جهان هست باد روان** **گره لر زدن باد را چون بوان . امیر خسرو .**
 رجوع به آب باغربال... شود .
- گره بر آب زدن .** سخت فسونکار بودن . حادثی محال بودن .
 دم سخت گرم دارد که مجادویی و افسون بزند گره لر آب اوو له بئند او هوارا . مولوی .

گر هزاران طالبند و يك ملول از رسالت باز ميماند رسول . مولوی .
 نظیر : مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . رجوع به افسرده دل افسرده کند شود .
 گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا . کاریرا که بطریقی آسانتر و یا بی جنک
 و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال و نزاع انجام کردن از خرد نیست .

گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نگیرد کام
 (. . . در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که تفره خام .) سعدی .
 گر همی باید سهیلت قصد کن سوی یمن (در دیار تو تابد ز آسمان هرگز
 سهیل . . .) سنائی .

گر همی در و غیرت باید بحرها هست در غدیر مباح
 (. . . گر خطر بایدت خطر کن جان ورنه این بزی خطیر مباح .) سنائی .
 رجوع به ز ترسند مردم شود .

گر همی عمر ابد خواهی پیر هیز از ستم
 زانکه از روی ستمکاریست اندک عمر باز . سنائی .
 رجوع باسکندر رومیرا شود .

گر همی لعل بایدت کان کن ورمی عشق بایدت جان کن . سنائی .
 رجوع به از تو حرکت شود .

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نیند بجز آن يك هنر
 (چشم بد اندیش که بر کننده باد عیب نماید هنرش در نظر . . .) سعدی .
 رجوع به از محبت نار نوری شود .

گر هیرا که يك روستائی زند صد شهری نتواند باز کرد . مردمان روستا
 بسیار گریز و محتالند .

گر یار اهل است کار سهل است (گر نازکشی زیار سهل است . . .) اوحدی کازرونی .
 گر یار دید باید خود را ندید باید (گر چه سخن نگویید هم دیده با تو گوید . . .)
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .

گر یار نیک خواهی شو نیکنام باش
 تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار . سوزنی .
 رجوع به اگر جاودانه ما

گریختن نتوانند بندگان بداغ (ز بند عشق تو امید رستگاری نیست . . .) سعدی .

گریزان چو باشی بشب باش وبس که قابری از پس نیایدت کسی اسدی .
 نظیر: شب قلعه مرد است . اللبل جنة المهارب .

گریز بهنگام پیروزیست

(جو ثابت ناشد بچنگ و سیز)
 بچنگ ار جه رفتن ز پیروزیست
 چو گویند کز چنگ برکاشت پشت از آن به که گویند دشمنش کشت . (اسدی .
 نظیر: فرّ اخزاه الله خیر من قتل رحه الله .
 اشاره: بالای کوز و به پشت دو تاه گریز بهنگام را جست راه . مرحوم ادیب .
 رجوع به الفرار ما لایطاق ... ، شود .

۱۰ گریز بهنگام با سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .
 و رجوع به الفرار ما لایطاق ... ، شود .

گریزد بلی اهرمن از شهاب (نیارد عدو با خدنگ تو تاب ...) مرحوم ادیب .
 گریز نیست کسیرا ز حادثات قضا (... خلاص نیست تنی را ز نایبات قدر .) قآنی .
 رجوع به اذا جاء القضا ... ، شود .

۱۵ گریستن از مردان نیکو نیست . تمثیل:
 گریستن کر چه از مردان نه نیکوست بمن نیکوست بر هجر چنان دوست . ویس و رامین .
 گریه اش در آستین است . با هر املائی اندک ، و ا چیز بگری .

گریه بر هر دردی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

(چون خدا خواهد که مان یاری دهد)
 نظیر: کسیرا که درد دل بود درد و غم
 کجا چون دیده ریزد اشک بسیار
 بینی ابر بیوسه بر آید
 تا نگرید طفلک حلوا فروش
 کام تو موقوف زاری دل است
 کودک شیر خواره تا نگریست
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را
 زابر گریان شاخ سبز و تر شود
 تا نگرید ابر کی خندد حمن
 میل بنده جانب زاری دهد . . .) مولوی .
 گریستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی .
 گشاده گردد از دل امر تیمار
 چو باران زو یاردر بر گشاید . ویس و رامین .
 دیک بخشایش کجا آید بجوش . مولوی .
 بی نضرع کامابی مشکل است . مولوی .
 مادر او را بمهر شیر نداد . اوسلیک گرگانی .
 باران سپید میکند ابر سیاه را .
 نور شمع از گره روشن تر شود . مولوی .
 تا نگرید طفل کی جوشد این

- طفل يك روزه همی داند طریق
 تو نیدانی كه دایه دایگان
 گفت فلیکوا کثیرا گوش دار
 گریه با صدق بر جانها زند
 چون خدا خواهد که مان یاری کند
 ای خنك چشمی که اوگریان اوست
 از بی هر گریه آخر خنده ایست
 هر کجا آب روان سوزه بود
 ذوق خنده دیده ای خیره خند
 خنده ها در گریه پنهان و کتیم
 ذوق در غمهاست بی کم کرده اند
- ۵
 ۱۰
- که بگیریم تا رسد دایه شفیق
 کم دهد بی گریه شیرت رایگان
 تا بریزد شیر فضل کردگار . مولوی .
 تا که چرخ و عرش را گریان کند . مولوی .
 میل ما را جانب زاری کند
 ای همایون دل که او بریان اوست
 مرد آخر بین مبارک بنده ایست
 هر کجا اشک روان رحمت شود . مولوی .
 ذوق گریه بین که هست آن کان قند
 گنج در ویرانه ها جو ای کلیم
 آب حیوانا بظلمت برده اند . مولوی .

گریه بوقت بهتر از خنده بیوقت است . جامع التمثیل :

- تمثل: ابلهی از گراف میخندید
 گفت ای بیجا و بی آزر
 گریه تو ز ظلم و بیدادی
 گریستن بهنگام با سوک و درد
 خنده هرزه آبروی برد
 با پسر این چنین مثل زد سام
 نظیر: خنده هرزه مایه چهل است
 هان و هان تا نخندی از خیره
 هیچ شك نیست اندرین گفتار
- ۱۵
 ۲۰
- زیرکی آن بدید و نپسندید
 این چنین خندی و نداری شرم
 به که بیوقت خنده و شادی . سنائی .
 به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
 راز پنهان میان کوی برد
 گریه بهتر ز خنده بی هنگام . سنائی .
 مرد بیهوده خند نا اهل است
 که بسی خنده دل کند تیره . سنائی .
 گریه آید ز خنده بسیار . سنائی .

گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .

گریه دام زن است .

- زن چه دید او را که تند و توسن است
 کشت گریان گریه خوددام زن است . مولوی .

۲۵ نظیر: گریه زن مکر زن است .

گریه در خواب مایه شادیست (... بندگی از مؤت آزادیست .) سنائی . تعبیر

گریه در خواب شادی است .

گریه را هم دل خوش میباید . جامع التمثیل .

- گریه زن مکر زن است . رجوع به گریه دام ... سود .
- گریه کردن هم دل خوش میخواهد .
- گزارف از خرد یافته کی سزد (که شناسدش چشم و سگ و بد ...) فردوسی .
- گزارفه است بریدن ز ران شیر کباب (گراب باشد با دولت تو کوشدن ...) اردبی .
- گزارفه نه بردارد این روزگار (بدانگوه اوکشه شد حوار و راز ...) فردوسی .
- گزنکرده پاره مکن (یا) مبر . حمل وی جست برید و انداره گرفت . الوافصل لبهقی .
- بریدی تو ناکرده کر حامه را جوادی و پانان شهنامه را . مرحوم ادیب .
- نظر : قدر تم اطعم . رجوع به آب ندیده ... شود .
- گزیده حسد را که داند فسون نهفته است آتش بسنگ اندرون . مرحوم ادیب ؟
- گزیده مار را افسون پدید است ۱۰
- گزیده جهل را که شناسد افسون . ناصر خسرو .
- گزی مطبخ به از صدگز طویله . رجوع به آهانه ایگی شش دست ... شود .
- گستاخی کند از دوست دشمن (ماش ایلت چین گداح رمس که ...) ولس ورامین .
- گشاد بازی . گشاد باز . فراخ روی اسراف . مسرف . دست باد ار گشاد بازی
- مصطلح در بازی مرد مأخوذ است . نظر : شکم به آب رن . ۱۵
- گشاد دست بی ابر و گشادن بود با استخوان لوزینه دادن . امر خسرو دهلوی .
- گشاده آنکھی گردد همه کار
- که سختی بیش او را بند و مسمار . ولس ورامین .
- نظر : پیرشان شود کار بسامان رسد . و رجوع به از پی هر گره آخر ... شود .
- گشاده دست شوی چون گشاده داری در (گشاده دست شوی در جهان نامرو به همی ...) ۲۰
- رصبی الدن یشاوری .
- گشاده دلان را بود بخت یار (... او شه کسی کو بود رد بار) فردوسی .
- گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلو انیت هست . فردوسی .
- گشاده سلیح و گسسته کمر (سوی شاه کان هداد سر ...) فردوسی . در حای
- دیگر (تمش حای دیگر دیگر حای سر ...) فردوسی . ۲۵
- گشاده شد آنکس که او لب بیست (. . ران لسه باید کشده دو دست) فردوسی .
- گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد
- (تو صابر باش در عم رورکی چند ساد هیچکس حاوید در بند ...)

گشتن این چرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش . ناصر خسرو .
گفتار بی کردار ضایع ماند . (. . . و فرمودن بی ورزیدن سب و بال آخرت بود .)

• کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار (چیزی که همی دانی بپهوده چه پرسی . . .) فرخی .

۵ رجوع به چراغ لینم و فرسنگ پرسم ، شود .

گفتار نیکو نگرود کهن . (حردمذ ا مردم یار سا جو جائی سخن راند از یادشا

همه سخنه باید که راند سخن که . . .) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است نیک ای جان در اگر نتوان نشست .

(یک غربی خانه میجست از شام دوسنی بردش سوی خانه خراب

۱۰ گفت او اینرا اگر سققی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عبال نو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا . . .) مولوی .

رجوع به اگر خاله ام ریش داشت . . . ، شود .

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می نمائی هستی ؟

۱۵ (شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی بیوسته بدام دیگران با بستنی . . .) خیام .

رجوع به اگر هر گناه . . . ، شود .

گفت از خود تو میترسم . لالائی زشت کودک خواجه در آغوش داشت کودک زاری و

بی قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسی . . .

گفت با لیلی خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان و غوی

۲۰ از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خواهی چون تو لیلی نیستی . مولوی .

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل

هتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا

گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم میدهد از ظرف وی

مرشما را سر که داد از کوزه اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش

۲۵ از یکی کوزه دهد زهر و غسل هر یکی را دست حق عز و جل

کوزه میبینی ولیکن آن شراب روی ننماید بچشم ناصواب . مولوی .

به مجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی

که لیلی گرچه در چشم تو حور است بهر عضوی ز اعضایش قصور است

ز گفت عیجو مجنون مر آشف
که گر بر دیده مجنون نشینی
در آن آشفنگی خندان شد و گفت
بغیر از خوبی لیلی نبینی . وحشی .
و رجوع به از محبت نار نوری ... شود .

گفت با ماست خورده ۴۱ بسیار

۵ (راد مردی ز غافلای پرسید
گفت هرگز تو زعفران دیدی
چون ورا سخت جلف و جاهل دید
یا جز از نام هیچ نشیدی
صد ره و بیشتر نه خود یکبار
این بیچاره اینت مرد سلیم
بیهده ریش چند جنبانی . سنائی .
رجوع به حمام داشتیم ... شود . ۱۰
مرد را گفت راد مرد حکیم
تو بصل نیز هم نمیدانی
رجوع به حمام داشتیم ... شود . ۱۰

در غم عشق مرده می باید

جان و دل گرد تا خدا باشی
همه هم حرفتند و هم پیشه
برخ من چرا بر آری بانگ
این سقط چون شد آن سیری سقطی
اگر آن ریش و اهلی چه بری . اوحدی .
گفت بگذار کرده می باید
(... تا تو ریش و سری چوما باشی
گرک در دشت و شیر در پیشه
نه تو دینار داری و من دانگ
دو الف یکجهت به بی تقطی
نو ریش و بجه معتبری
رجوع به دو صد گفته ... شود . ۱۵

گفت بگذار و گرد کرد بر آی (... ندهای کران ز خود بکشای .) سنائی .

رجوع به دو صد گفته ... و رجوع به از تو حرکت ... شود .

تن میوشانید از باد بهار

با تن و جان شما آن میکند .

گفت پیغمبر به اصحاب کبار ۲۰

کآنچه با برک درختان میکند

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
زانکه با جان شما آن می کند
تن میوشانید یاران زینهار
کان بهاران با درختان میکند . مولوی .
۲۵ و حدیث این است : اغنموا برد الربیع فانه يعمل بابدانکم كما يعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه يعمل بابدانکم كما يعمل باشجارکم .

گر همه بخواهی ز کس چیزی بخواه . مولوی

گفت پیغمبر که جنت از اله

- گفت پیغمبر که چون کوی دری عاقبت زان در برون آید سری
 (... چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی
 چون ز جامی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک .) مولوی .
 اقتباس از : من قرع باباً و لیج و لیج . حدیث . و رجوع به از تو حرکت ... ، شود .
- گفت پیغمبر که در بازارها دو فرشته میکند دائم ندا
 کای خدا تو منافقرا ده خاف و یخدا تو ممسکنا ده تلف . مولوی .
 اقتباس از : اللهم اعط کل منافق خلفا وکل ممسک تلفا . حدیث .
- گفت پیغمبر که هستم از فنون اهل جنت در خصوصتها زبون
 (... از کمال حزم و سوء الظن خویش نی ز نقص و بد دلی و ضعف کیش .) مولوی .
 نظیر : الحزم سوء الظن . ۱۰
- گفت تا چشمش کلا پیسه شدن کور گشته است این دو چشم شوخ من .
 رجوع بشنوی چاپ علاء الدوله صفحه ۵۳۳ . شود .
- گفت چشم تنک دنیا دار را یا قناعت پر کن دیا خاک گور
 (آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور ...) سعدی .
- گفت حاجی خانه است ؟ گفتند نه . گفت اگر هم بود بچیزی نبود .
 گفت خانه قاضی عروسی است . گفت بتو چه . گفت مرا هم دعوت کرده اند .
 گفت بمن چه . ۱۵
- گفت دزدی شهنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله
 گفت شهنه آنچه منمهم میکنم حکم حق است ای دو چشم روشنم . مولوی .
 رجوع به لاجبر و لاتفویض ... ، شود . ۲۰
- گفت رخم گر چه ز جاجی وش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است
 (کوسه کم ریش دلی داشت تک ریش کشان دید یکرا بچنک ...)
 رجوع به آسوده کسی که ... ، شود .
- گفت شخصی خوب ورد آورده لیک سوراخ دعا گم کرده . مولوی . ۴۶
 رجوع به سوراخ دعا کم کردن ، شود . ۲۵
- گفت عمرت چند سال است ای پسر باز گوی و در مدزد و می شمر
 گفت هجده هفده نی نی شانزده ای برادر خوانده یا که پانزده
 گفت واپس واپس ای خیره سرت باز میر و تا به [...] مادرت . مولوی .

گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفتش ایجان صعب تر خشم خدا که از آن دوزخ همی لرزد چوما
گفت زین خشم خدا چبود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان . مولوی
گفت کم کن که من چه خواهم کرد

گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .

نظیر : از دل صنما مهر تو بیرون کردم وان کوه غم برا بهامون کردم
امروز نکویت که چون خواهم کرد فردا دانی که گویت چون کردم . قانوس و شمگیر .
رجوع به دو صد گفته ... شود .

گفتم که مگر تضح هوس کاشتی است

معلوم شد که جمله بگذاشتی است

بگذاشتی است هر چه در عالم هست

الا فرصت که آن نگهداشتی است . اوحدی .

رجوع به از اسرور کاری ... شود .

گفتگو آئین درویشی نبود ورزیه با تو ماجراها داشتیم . حافظ .
گفتگوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد (. . خراب يك خواست باشد محلف
ببیر ما .) صائب . نظر :

تا نکی ارکفرو دین گوئی قدم در راه دان دو راه مخلف آخر گدارد سرهم . صائب .
روی هفاد و دولت جز بدان درگاه بست عالمی - رگسته اند اما کسی گمراه نیست . صائب .

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی . مولوی .

رجوع به اگر بر دیده مجنون ... و رجوع به از محبت نار ... شود .

گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها

بس کداهین شهر از آنها خوشتر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است

(... هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سم الحیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه حنت است آن گرچه باشد قمرچاه .) مولوی .

گفت من مستقیم آیم کشد گرچه میدانم که آیم میکشد . مولوی .

گفتم و تیر از کمان آمد برون (می خوری به کز ریا طاعت کنی ...) خاقانی .

- گفتن از زنبوری حاصل بود بایکی در عمر خود ناخورده بیش
 (تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمدردی نگویم درد خویش . . .) سعدی .
 رجوع به از تو نیرسند درازی شب . . . شود .
- گفتن بسیار نه از نغزی است و لوله طبل ز بی مغزی است . جامی .
 رجوع به آن خشت بود . . . شود .
- گفتند استاد شاگردان از تو نمی ترسند گفت من هم از شاگردان نمی ترسم .
 گفتند پیش میا میافتی آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد .
 گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میکند گفت از این دم بریده هر چه
 بگوئی بر میاید .
- گفتند کی آمدی؟ گفت پس فردا . گفتند پس فردا که هنوز نیامده . گفت
 پیش افتادم که پس نیفتیم .
- گفت نوری خانه است؟ گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
 گفت یک روزی با جچی چیزی کز علی و عمر بگو چیزی
 گفت باوی جچی که انده چاشت دردلم حب و بغض کسی نگذاشت . سنائی .
 رجوع به غم فرزند و نان و جامه . . . شود .
- گفتیمان نگفتیمان .
- نظیر: (۱) اگر سیرت بیامد ز آنکه دیدی نه من گفتم سخن نه تو شنیدی . ویس و رامین .
 (۲) زبانم که نسوخت . رجوع به از دبه کسی بدی . . . شود .
- گلاب پروتان . نظیر: دور از رو . دور از جناب . حاشا عن السامعین .
 گلاب تلخ . کنایه از اشک است .
- مثال: در این افسانه شرط است اشک راندن کلابی تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .
- گلاب گل بیابانی بویا تر باشد .
 تمثل: همی ز طبع و دل بنده خوشتر آید شمر بدان صفت که گلاب از گل بیابانی . معزی .
- گل از خار است و ابراهیم از آذر (هنر بنای اگر داری نه کوه . . .) سعدی .
 گل از خار بر آمدن . مثال: تا کلت از خار و خارت از یای بدر آمدن . گلستان سعدی .
 ۲۵ گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار از پا و یا از گل . سعدی .
 بیا کز وصل من کارت بر آید باغ من گل از خارت بر آید . از دهناه او وحده .
 خار غم چون در دل من میخلید از دیر باز این زمان هم کربرون آمد گل از خاری چه شد . اوحدی .

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است (هنر بحشم عداوت بزرگتر عب

است . . . سعدی .

گل با خار است . تَمَثَل :

تا ستانش ز عدو کلگون شد گشت معلوم که گل با خار است . اخیسیکی .
بی شدت فا بود راحت بقا آری شکمه گل نبود بی خلدنم خار . عبدالواسع جلی .
رجوع به کنج و مار . . . شود .

گل با خار است و صاف با دردی (سعدی سدر ار جفا نیندازد . . .) سعدی .

رجوع به کنج و مار . . . شود .

گل باید پیش گل باشد (یا) پیش گل برود . چون گلی بکسی دهند بزاح یا تأذب

گفته میشود .

گل بدست داری مبوی . نهایت شتاب کن . تَمَثَل :

اگر دسته داری بدست مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
خیز و مبوی ار بدست داری سنبل خبز و منوش ار بکام داری ساغر . قانانی .
رجوع به آب در دست داری . . . شود .

گل بر سر داری مشوی . سخت شتاب کن .

تمثل : که یکن سر از گل مشوئیدیاک ندانید باز از بلندی مفاک . فردوسی .
اگر گل بر سرست نا نشوئی یادی بشکفان گلزار ما را . مولوی .
که کر گل بر سر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
رجوع به آب در دست داری . . . شود .

گل بریزد بوقت سیرایی . سعدی . نظیر : فواره چون بلند شود سرنگون شود .

رجوع به ادا نم امر . . . شود .

گل بشکفد چو همنفس صبحدم شود (جان خوش شود چو نور پذیرد زرای تو . . .)

سید حسن غزوی .

گل بیوستان بردن . تَمَثَل :

گل آورد سعدی سوی بوستان لشوخی و لفلل بهندوسنان . سعدی .
رجوع به زیره بکرمان . . . شود .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد (زان سبزه که بر عارض بو حاسنه شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم . . .) عمیق بخاری .

- نظیر: حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که برابره راو بستند . سعدی .
نور علی نور .
- ۵ **گل بیخار اندر گلشن دهر** **بچشم تیز بین کی میتوان دید** . مسعود سعد سلمان .
رجوع به کنج و مار شود .
- ۵ **گل بیخار نچیده است کسی** (کنج بی رنج ندیده است کسی) جامی . رجوع
به کنج و مار شود .
- گل بی عیب خداست** .
- نظیر: همه حمال عیب خویشتم طعنه بر عیب دیگران چه زنی . سعدی .
کل امره فیہ ما یرمی به . ای الرجال المهدب . قدا یخلو انسان عن نسیان و قلم عن طغیان . از تاریخ گزیده .
- ۱۰ **گر مرد راه بین شده عیب کس مکن** **از زاغ چشم بینوز طاس پرنگر** .
گل از بوستان باده نوشان برند **خس و خار هیزم فروشان برند** .
قبا گر حریر است و کر پر نیان **بناچار خشوش بود در میان** . سعدی .
که را بداد هنر عیب نیز داد خدای . عنصری . الانسان محل السهو والنسیان . الانسان یساق -
السهو والنسیان .
- ۱۵ **که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست** **درخت بلند است در باغ و یست** .
بهر هر چند که کان گهر است **صدف او ز گهر بیشتر است** . جامی .
و رجوع به همه حال عیب خویشتم شود .
- گل چاه صرف چاه** .
- گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او** (قدرنات بافت چوب از اثر مصاحبت)
مغربی . رجوع به کمال همنشین درمن و رجوع به آو حو نآلو شود .
- ۲۰ **گلخن با دانا گلشن شود** **گلشن با بیخردان گلخن است** . ناصر خسرو .
گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است (سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود
کشد) نقل از تاریخ کیلان مرعشی .
- گلخنی مفلس ناشسته روی** **هرد سرا پرده انوار نیست** . عطار .
- ۲۵ **گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند** .
فریود جز که درسر کین و شد یار . ناصر خسرو .
گل در دامن خار است وزر در کیسه خار (نه هر کو نعمتی دارد شریفست و عزیز
آنکس که) سلمان ساوجی .

گلرا باش گلدانرا باش یخرا باش یخدانرا باش دیزی بیار چیزه بدار کاشکی
نه نه زنده میشد این دورانم دیده میشد . رجوع به این منم تیش مامانی ... ، شود .

گل راضی بلبل راضی باغبان رضا نیست .
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

۵ کرد چه باید حدیث خار مغیلان . ابوحنیفه - کافیه .
گل زن وشوهر را از یک تغار برداشته اند (با) در یک تغار سرشته اند . نظیر ؛
خدا نجار نیست اما درونخه را خوب بهم میاندازد . ام قیس و ابوقیس کلاما یخلط یخلط الحیس .
وافق شن طبقه . رجوع به الارواح جنود ... ، شود .

گل سر سبید . سر آمد جمعی . کربده طایفه .

۱۰ مال : ای بیرهننت گوواره گل رویت گل سر گوواره گل . سید احمد مشهدی .
گوواره در مصرع اول مخفف گوواره و در مصرع ثانی بمعنی سبید است .

گل سر سبید عشق چشم بیدار است برغم دیده گلچین رورکار نجسب . صائب .

گل شکفته شنیدی که باز شد بشجر . (شج شاس دلم را وشعر من گل او ...) عنصری .
گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند

۱۵ در یک خانه دو تن ادعوی کدبانوئی . ستائی .
رجوع به آب ابار شلوع ... ، شود .

گل شود زر ز تابش خورشید (مردم از نور جان شود جاوید ...) عنصری .

گلغونه چگونه کند پیر را جوان (مفرب دل بنقش جهان کان نه یارنست ...) خاقانی .

گل کاغذین بوی ندهد . از مجموعه امثال طبع هند .

۲۰ گل کاغذین را بشبنم چکار . از مجموعه امثال طبع هند .

گل کر دمشق عشوه و بلبل ترانه را (من درس عشق خواندم و او درس دلبری ...) کمالی .

گل که عیسا شطر از دمرغ است نی که ادریس نشاند قلم است . خاقانی .

گلگون اشک بس که دو اند بهر طرف

آنکس که او کشیده ندارد عنان چشم . سلمان ساوجی .

۲۵ رجوع به اگر دیده نبیند ... ، شود .

گلکینهات ب سرم عروسی ب سرم . مزاح ، سپس یاداش رنج شما خواهم داد .

گل میندار که بی زحمت خاری باشد! (کشت نا کرده چرا دانه طبع میداری آب

نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن کنج کران مبطلبی رنج بیر ...) اوحدی . رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمه خورشید را (سینه صافان را غبار کینه نیست . . .) الهی .

گل نمیدیده را آبی تمام است . از شاهد صادق . نظیر : ایدوست گل سرشته را آبی

بس . از شاهد صادق .

گلوگیر آمدن . مایه حسد و بغض شدن . مثال : [سلطان طغرل سلجوقی] در حق

شیخ الاسلام ربانی . . . ظهیرالدین بلخی . . . اعتقادات صادقانه و صفای صوفیانه داشت و شهبای قدم

ارادت جهت استراحت بزایه شیخ رفتی و مصالح ملک و دین با وی مشورت کردی و امراء دولت

را این معنی گلوگیر میامد و از چاره و تدبیر عاجز آمدند و باتفاق با سلطان نفاق آغاز نهادند .

از العراضه .

گلو هفت بند دارد . نظیر : اول اندیشه انکهی گفتار . شتر گلوباش .

گلها بسی بود نه همه همچو کامکار (مهتر بسی بود نه همه چون تو کامران . . .

در باغ مهتری چو گل کامکار باش تا نیکخواه بوی برد بدسکال خار) سوزنی .

گلهای لعل گردد در بوستان ملک **خونهای تازه ریخته در مرغزار تیغ** .

(دست زمانه یاره شاهی نیفتند در بازوئی که آن نکشیده است بارتیغ . . .) مسعود سعد .

۱ رجوع به عروس ملک کسی . . . شود .

گله از دوستان خیزد . از مجموعه امثال طبع هند .

گله از دوستان عیب است . از مجموعه امثال طبع هند .

گله در چول و غله اندر چال **نتوان داشت چله از سر حال** . اوحدی .

گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا را که بخیر گذشت . بتراح یاطنز :

۲ همه ناشدنیها شد و جای شکر نیست .

گله شهربانو از عمر است . (۱) (خاطرم بکرو عهد نامرد است نزد نامرد بکر کم

خطر است نالش بکر خاطرم ز قضاست . . .) خاقانی .

گله گذاری کار زنان است .

گله مارا از گرك نیست **کاینهمه بیداد شبان میکنند**

(. . .) چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان می کند .) سعدی .

رجوع به آب از سرچشمه گل است ، شود .

(۱) شهربانو را بجای عمر بردند و شهربانو بهمسری او راضی نبود سپس او را بحسین بن علی علیه السلام

تزیین کردند . از حاشیه خاقانی .

- گله مرد و غم شبان بر خاست (گر برفت آب روی ترس برفت ...) خاقانی .
 نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .
 اشتر اندر وحل سرق نسوخت باج اشتر ز ترکان بر خاست . خاقانی .
 گلی از هزار گلدش نشکفته . در عنفوان شب است .
 ۵ شکفت همه جهان فزلم بشکفته یکی گل از هزارم . سید حسن غریبوی .
 گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار رنای یا رنجی کردن .
 گلی بی زحمت خاری نباشد . (مرا گوئی که در لسان این راه ... بود با
 کرد ران کردن ولیکن بهر جو سنک خرواری باشد .) اوری .
 گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت
 ۱۰ اگر بچشمه خورشید سر کشد خود روست .
 گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد . حافظ .
 نظیر : کله ماهی خور کله ماهی خور است . رجوع به اگر هر سر مویت ... ، شود .
 گلیم خود را از آب بر آوردن . از عهده واحات حیات یا لوازم معاش بر آمدن .
 گلیم کهنه را جندره چه کند . جندره چونست که برای هموار کردن رخوت نگار برسد .
 ۱۵ تمثیل : پیری کجا برد ز تو کرمانه و گلاب خرمه مده گلیم کهن را به جندره . ناصر خسرو .
 گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگر دد بر این سر سپید این میخواه . اسدی .
 گلیمی که بور شد سیاه به .
 زنهار نا چمان نکمی کمان سفیه گفت چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور . ناصر خسرو
 نظیر : حالا که تالان تالان است صد تومان هم ریز پالان است .
 ۲۰ گلیمی که خواهد بود نش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد . ابوشکور بلخی .
 رجوع به آنچه خواهد رسید مردم ... ، شود .
 گمان است در هر شنیدن نخست شنیدن چو دیدن نباشد درست . اسدی .
 رجوع به از حق نا نا حق ... ، شود .
 گمان مرغاك سست بال است و پر کجاست پر مرغ شد اوج پر . مرحوم ادیب .
 ۲۵ رجوع به الظن تحطی ... ، شود .
 گمان مهر که یهودی شریف خواهد شد (گر آسانه سپید میخ زر برسد .) سعدی .
 نظیر : سک که جاق شد قورمه اش سیکند . جهود هم خیلی بول دارد . و رجوع به آدمیت به بیول
 و به بریش و ... ، شود .

گمان میکند علی آباد شهر است .

گمانها همه راست مشمرز دور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .

رجوع به الظن یخطی و یصیب . . . ، شود .

گم راهی را چه افتخار آید (جز بر در او خرد نیارد فخر . . .) عمادی شهر یاری .

گم نامی به که بد نامی نظیر : خبائثه صدق خیر من یفقه سوء .

گناه آدمی رسمی قدیم است (اگر دارم گناه آن دل رحیم است . . .) نظامی .

گناه از بنده و عفو از خداوند .

گناه از کوچک است و بخشش از بزرگ .

تمثل : بزرگا کر خطائی آمد از من مگیر از من و گر باشد بزرگ آن

خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .

رجوع به احسن الی من اساء ، شود .

گناه بخت من است این گناه دریا نیست (خجسته در که محمود ز اولی دریاست چگونه

دریا کانا را کرانه پیدا نیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در . . .) فردوسی .

نظیر : هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست .

گناه بزرگ است هر مرد را نینگیک ختم از عدو گردد را . مرحوم ادیب .

گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نا بوده گفتن . ویس ورامین .

گناه بی بی بگردن کنیز است . نظیر : تیز کدبانو آواز ندارد .

گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست (نکره گریه ما در دل فلک تأثیر . . .) صائب .

رجوع به محل قابل و آنکه . . . ، شود .

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم

پس این قضای شه و مست باشد این بنگر (؟) عنصری .

رجوع به تو شکستی جام و . . . ، شود .

گناه دگری بر تو نخواهند نوشت (عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که . . .)

حافظ . نظیر : مرا بگور تو نخواهند گذاشت . رجوع به از بد و نیک کس کسی را چه ، شود .

گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تازو در گزارد . ویس ورامین .

گناهکار در عقوبت برد بار است .

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (. . .) اگر خدای پرستی هوا پرست مباح .) سعدی .

نظیر : هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم . حافظ .

رجوع به ایخواجه ریا ضد پارسائیت . . . ، شود .

گناهی بعذری نباشد گران (کذون عذر خواهید از آن خسته جان . . .) فردوسی . ی .

گناهی که بخشیده باشی زین سخن زان دگر باره تازه مکن . اسدی .

گناهی میکنی باری کبیره . از مجموعه امثال طبع مند . نظیر: اگر دزدی کنی در دزدباری .

گنبد کردن . در حاشیهٔ مثنوی نوشته یعنی جستن .

شیر نر گنبد همی کرد از لفز (۱) در هوا چون موج دریا یست گر

کنبدی کرد از بلندی شیر هول خود نبودش قوت وامکان حول . مولوی .

تازبانه بر زدی اسبم بگشت کنبدی کرد و زگردون درگذشت . مولوی .

گنج آزادگی و گنج قناعت گنجیست که بشمشیر میسر نشود سلطانرا . سعدی .

رجوع به قناعت نوانگر کند شود .

گنج پیرنج ندیده است کسی گل بیخار نچیده است کسی . جامی .

رجوع به گنج و مار شود .

گنج بی مار و گل بیخار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .

رجوع به گنج و مار و گل و خار شود .

گنج پر زر ز ملک آباد است (سخت بیخ درخت از باد (؟) است) سنائی .

گنج خواهی در طلب رنجی پیر خرمی میبایدت تخمی بکار . سعدی .

رجوع به از تو حرکت شود .

گنج در خراب است . رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .

گنج در ویرانه است .

دین ز درویشان طلب زیر آ که شاهان را مقیم رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن . سنائی .

خود خراب آباد کیتی نیست جای تو ولیک گنجها نهنده رگ ز جز که در جای خراب . انوری .

چو سر گنج را جای ویرانی آمد همی گنج را سوی ویران فرستد . انوری .

در خرابی جای می سازم برنج زانکه باشد در خراه حای گنج . عطار .

که عمارت سرای رنج بود در خرابی مقام گنج بود

حای گنج است موضع ویران سک بود سک جای آبادان . سنائی .

مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .

گنج و گوهر کی میان خانهاست گنجهای ییوسه در ویرانهاست . مولوی .

خنده ها در گریه ینهان و کتیم گنج در ویرانه ها جو ای کلیم . مولوی .

یا نه این است وه آن حیرانی است گنج آید گنج در ویرانی است . مولوی .

تو مگو کان بنده و آخورچی ماست اینی حسنم ز ویرانی نداستم که چرخ

گنج میخواهد بجای باج از ملک خراب . صائب .

(۱) لفز ، خزیدن . از حواشی مثنوی .

کنج رنج تو در دل من به که بود جای گنج ویرانی . مکی طولانی .
 بکنج دل رسی آنکه که تن شود ویران که گنج را نتوان داشت جز بویرانی . فآنی .
 تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ویرانه گرت گنج دل آباد است سوی کنج ویران شو . خانانی ،
 یا نه این است و نه آن حیرانی است کنج . باید گنج در ویرانی است . مولوی .
 در عمارتها سکانند و عمور در خرابیهاست کنج عز و نور . مولوی .
 بلکه میداند که گنج بی شمار در خرابیها نهاد آن شهریار . مولوی .
 در خرابات خرابی میروم زانکه گر کنج است در ویرانه است . عطار .

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست

آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .

۱۰ رجوع بقناعت تو اگر کند ... ، شود .

گنجشک بدست است به از باز پریده (ما در خور صید تو نباشیم ولیکن ...) سعدی

رجوع به سرکه نقد به از حلوائی نسبه ، شود .

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست

بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول .

۱۵ گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است . ابوالفضل بیهقی . رجوع به یا

به اندازه کلیم ... ، شود .

گنجشک روزی بودن . نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن . کردی

خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

گنجشک کی رسد بعقاب (کفتم آتش رسد بهیبت او ؟ گفت ...) عنصری .

۲۰ گنجشک گوشه تالوت در دست فرو می برد چون بزرگ شد از نرا پوست میکند .

گنجشک نقد به از طاوس نسبه . کج . مثل : اما هر که را آزمائی بکردار آزمای

نه بگفتار که کنجشکی بنقد به که طاوسی بنسبه . از قابوسنامه . رجوع به سرکه نقد ... ، شود .

گنجشکی در دست به که بازی در هوا . رجوع به سرکه نقد ... ، شود .

گنجشک یک پولی (یا) کبوتر صد دیناری ، یا هو نمی خواند (یا) انا اعطینا

نمی خواند . نظیر : هر چه پول بدهی آش میخوری . رجوع به ارزان خری ... ، شود .

گنج قارون . مثل :

قارون برد آنکه چهل خانه کنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت . سعدی .

شب عداست و بار از من چغندر ریخته میخاهد گمانش میرسد من کنج قارون زیر سردارم .

گنج کسی برد که با کسی نگفت (...) نطق کسی یافت که وا پس نگفت . (خواجه .

گنج و رنج و غنا و درویشی هر چه در عالم است در گذر است . ظهیر .
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن چکند گر نکشد
 طالب دوست . . .) سعدی . نظیر : پهلوی هر گل نهاده است خاری . فرخی . خار باخر ماست .
 گل باخار است و صاف با دردی . سعدی .

۵ این است که گنج بیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
 زیر این دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .
 گل بی خار اندر گلشن دهر بچشم تیز بین کی می توان دید . مسعود سعد .
 گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم در این بازار نیست . مولوی .
 خار جفت گل است و خار جفت نبید . سنائی . دائم خمار با می و خارا است بارطب . ابن یبین .
 ۱۰ گنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نیچیده است کسی . جامی .
 گل دردامن خارا است و زر در کیسه خارا . سلمان ساوجی . گردان باگردن است . و رجوع به
 اندر پس هر خنده شود .

گنجها پیوسته در ویرانه هاست (گنج و کوهر کی میان خانه هاست . . .) مولوی .
 رجوع به گنج در ویرانه شود .

۱۵ **گنجها را در خرابی زان نهند تا ز حرص اهل عمران و ا رهند .** مولوی .
گندم از گندم بروید جو ز جو (از مکافات عدل غافل مشو . . .) مولوی .
 نظیر : من یررع الشوک لم یحصد بهعبنا . لن تجتنی من شوکة عنبة . رجوع به از مکافات عمل شود .
گندم ترا پاک کردی یای بر غربال زن (آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی
 شود . . .) صائب .

۲۰ **گندمت چون آرد شد در آسیا ننگر مکن .** صائب . نظیر :
 سپهر از کج رویها توتیا کرد استخوانم را چو یارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم . صائب .
گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند . به طنز : گماهی را مرتکب نشده ام نا
 مستوجب عتاب یا بنداشتی باشم .

۲۵ خدایگانا گندم نخورده چون آدم برون فدام نا که ز روضه رضوان . سید حسن غزنوی .
گندم را رها کند تا گندت را رها کنیم . مردی از صف در حال رکوع بیزاح گندلاری
 گرفته می . شردار نیز با خصمین امام همین معامله کرد . امام ناچار رکوع بدرازا میکشید و با آوازی
 بلند بر از عادت دعا و استغفار میگفت لرگفت بسیار ملند

گندم که سه پایه بست اندر تا پوست . بعد از سه شاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسیبی بگندم رسد .

گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنایع می بدی پیش آری از ماتو
چرا امید نیکو داری رورو جانا می غلط پنداری ...) از قابوس نامه .
گندم نما و جو فروش . نظیر : **ارزن نما و ربک پیما** . رجوع به جو فروش گندم نما ، شود .
گندنا و مشعبد . رجوع به مشعبد و گندنا ، شود .
گنده بغل را چه سود عنبر و لادن . میرزا ابوالحسن جلوه .
گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (هموار می رو سپس دانش از ابراک ...)
ناصر خسرو . رجوع به آب که یکجا ماند ... ، شود .

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ

گنده دهانی کرفس خای نه کیکیر . سوزنی .
گنده دهانی کرفس خای نه کیکیر (گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ...) سوزنی .
کیکیر ترتیزک و کالوخ گندناست .

گندیده بادلقوه هم دارد . باهمه عیوب معجب و متکبر نیز باشد .

گنگ اندر حدیث و در آواز به که بسیار گوی پیهاده تاز . سنائی .
رجوع به آن خشت بود که ... ، شود .

گنه بر شبان است نه بر رمه (که بنذیر آنچه که گویم همه ...) مرحوم ادیب .
رجوع بکارها را کار فرما ... ، شود .

گنه چشمان کرن دل مبتلایی (بلایی دل بلایی دل بلایی ...)
اگر چشمان نکردی دیده بونی ، چه ذونی دل که خوبان در کجا بی .) باباطاهر .
رجوع به اگر چشمان نکردی ... ، شود .

گنه را عذر شوید جامه را آب (خرد را می به بندد چشم را خواب ...) ویس ورامین .
گنه کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود نمای . سعدی .
گنهکار چون بد نبیند ز شاه دلگیری کند بیشتر بر گناه
(...) چو در دادش آورد کاستی بیچند سر هر کس از راستی . اسدی .
رجوع به از بند کیرد بد اندیش ... ، شود .

گنهکار گشت آنکه بشکست عهد گزین کرد حنظل بیند اخت شهد . فردوسی .
گنه کرد در بلخ آهنگری بششتر زدند گردن مسگری . شاید مأخوذ از
شعر فردوسی در یوسف زلیخا باشد که میفرماید :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

- که در شهر خائن شد آهنگری برد قهرمان کردن دیگری . فردوسی . ی-
 جرم ز شاگرد و پس عتاب بر استاد؛ اینت به استاد اصدقای صفهان
 کرده قصار و پس عقوبت حداد؛ (۱) این مثل است آن اولیای صفهان
 این مکر آن حکم بازگوه مصر است آری مصر است روستای صفهان . خاقانی .
 ۵ نظیر: اجور من قاضی سنوم . و رجوع به از هر طرف که رنجه شوی شود .
گنه کرده را عمر سرمایه بس (بدو ده که ما را از این مایه بس . . .) فردوسی .
 کناهکار را چون از خویش در گذرند باید خرسند باشد .
گنه کنند گاو ان کد خدا دهد تاوان . کج . نظیر : دیه بر عاقله است . رجوع به
 از هر طرف که رنجه شوی شود .
 ۱۰ **گنه ناکردن و بی باک بودن** **بسی آسانتر از پوزش نمودن** . ویس و رامین .
گنه یکن ویرانی یکشهر بود
 (روزگار آنچه توانست بر آروی بکرد به ستم جایگه بوسه من کرد سیاه
 بکنه روی سیه گردد و سوکند خورم کان بت من بهمه عمر نکر دست گناه
 عارضش را کنه و زلت همسایه بسوخت خویشتن داشت کس از زلت همسایه نگاه ؟
)
 ۱۵ **گوا خواستین دادگر را بد است** (گواه من اندر جهان ایزد است . . .) فردوسی .
 مقصود منع از قسم بد است .
گواه بیگواهان چیست سو گند . جامی .
گواه دزد کیسه بر و گواه مست هیغروش . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
 ۲۰ رجوع به برواه گفتند شاهدت کیست شود .
گواه عاشق صادق در آستین باشد مثل :
 بر اه صادق اگر دست من شکست چه باک کسیکه عاشق صادق بود چنین باشد
 گواه من بود اکنون در آسین آری گواه عاشق صادق در آستین باشد . نقل از روزنامه تربیت .
گواهی دادن دل . گواهی دادن ضمیر .
 ۲۵ مثال : بلی آنچه خواهد رسیدن بر دم بر آن دل دهد هر زمانی گواهی . فرخی .
 بصورت دو حرف کو آمد دل اما ز دل راست گو تر گواهی نیابی
-
- (۱) قصاری جامه مشتری کم کرده و بگریخت صاحب جاه حدادی را با جامه رگین بدید اورا بگرفت
 و گفت آهنگر را پیدا کن . نقل از حاشیه خاقانی .

زدل شاهدهی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی ففائی نیایی
 چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو کم از سروء یا صفائی نیایی . خاقانی .
 میدهد در تنم گواهی دل که نگوئی سخن ز مثنی گل . اوحدی .
گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن! (برکه خندد بس خضر چون با شما بیند
 همی . . . سنائی . ۵

گورم کجا بود تا گفتم باشد .

گوز بر پشت قبه کی پاید (بدلیلی حواس کی شاید . . . سنائی . تمثیل :

تو نشنیدی چه گفت آن مرد تیمار که داد او را رفیقی پند بسیار
 رفیقا یش از این پندم میاموز که بر گنبد نیاید مرترا گوز . ویس ورامین .
 ۱۰ یر تو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است . سعدی .
 خصم را در گنبد گردون قرار همچو بر گنبد قرار گوز باد . انوری .
 هیچکس را بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نفشاند . سنائی .
 رجوع به فقره بعد شود .

گوز بر گنبد افشاندن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثیل :

توبا این سیه یش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی . فردوسی .
 ۱۵ یکی نامجوی و دگر شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند گوز . فردوسی .
 پراکنده شد دانه مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
 زفته فرو دانه از نای نوز که بر گنبد افشاندشان بخت گوز . مرحوم ادیب .
 گوز بر گنبد فشان و روز همچون شب گذار یعنی از ظلمت میابرون چو مرغ شب بری . مرحوم ادیب .
 رجوع فقره قبل شود . ۲۰

گوز بر گنبد ایچ کس نفشاند (هیچکس را بخود نیاری خواند . . . سنائی . رجوع

بفقره قبل شود .

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد .

گوز کدبانو صدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

گوز مده عود مسوز . از مجموعه امثال طبع هند .

گوزن جوان گر چه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروز گار گاوی گردد . از جامع التمثیل .

گوساله بسته را میزنند . رجوع به فقره بعد شود .

گوساله بسته ملا نصر الدین است . گویند ملا دو کوساله یادو بز داشت یکی از آن دو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده بازگشت و بز یا کوساله بسته را بزدن گرفت . گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این یک بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید .

گوساله بز دبان و اشتر بقتس ! جامع التثیل .

گوساله گو نمی شود . مثل در ملایر معمول است .

گوساله مادر حسن . ابله . کانا .

گوساله من پیر شد و گاو نشد . از مجموعه امثال طبع هند .

گوساله هر چند مه گاو تر (بتر هر زمان مردم بدکهر که ...) اسدی . نظیر :

هرچه کپ تره بی کی تره بی . رجوع به هرچه بزرگتر میشود ، ... ، شود .

گوسپند آمدت غنیمت و مال اقتضا زان کند فراخی سال . سنائی .

تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخی سال است .

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(پادشه یاسیان درویش است کرچه نعمت بفر دوات اوست . . .) سعدی .

نظیر : بهر یاس است مار بر سر کنج نر یی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

گوسپندیم و جهان هست بگردار نغل

چون گه خواب شود سوی نغل باید شد . منسوب برودکی .

گوسفندان گر بر و نند از حساب زان بهی شان کی بترسد آن قصاب . مولوی .

گوسفند امام رضا را تا چاشت نمیچراند . با هیچکس دوستی بیابان نبرد .

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه . نظر : الصعوة فی النزاع والصبيان فی الطرب .

الطفل يلعب والعصفور في الم . نابلسی .

گوسفند را برای کشتن فر به کنند . قره العبون .

گوسفند را بگرك سپردن . نظیر : گوشت را بگربه سپردن .

گوسفند کشته از پوست باز کردن دردش نیاید . مثل : مادرش گفت چون

گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نباید . ابوالفضل بیهقی .

گوش آنکس نوشد اسرار جلال کو چوسوسن ده زبان افتاد لال . مولوی .

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . یتما .

گوش باشد گوشواره بسیار است . نظیر: سر باشد کلاه بسیار است . رجوع به آدم پول را پیدا میکند شود .

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن . انتظار ورود کسی را بردن .
 مثال : چنان گوشم بدر چشمم براه است تو کوئی خانه ام زندان و چاه است . ویس ورامین .
 بنده نیز ار بحکم امیدی خدمتی گفت از او عجب مشور
 طمعش بود کز خزانه جود بی نیازش کنی بجامه و زر
 مدتی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .
 که جهانی نهاده اند ترا چشم بر راه و گوشها بر در . جمال الدین عبدالرزاق .
 مانده عطار کنون چشم بره گوش بدر تا ز نزدیک تو ای ماه چه فرمان آید . عطار .

گوش بر فرمان بودن . مطیع و فرمانبردار بودن .

گوش بریدن . بزاح : قرض کردن .

گوش بزنگ بودن . نزول کسی یا حدوث امری را چشم داشتن .

مثال : امشب از باد صدای جرسی میاید همه شب گوش بزنگم که کسی میاید .
گوشت بدست گربه سپردن . نظیر: دینه را بگرك سپردن . گوسفند را بگرك سپردن .

گوشت بر گاو ورزه نیکوتر . (. . . زینت مرد دانش است و هنر .) سنائی .
 رجوع به اسب لاغر میان شود .

گوشت بز هر قدر چرب باشد بچربی پیه نیست .

تمثل: باتوکجاس بود خصم تو کاند رحمان هیچ بزى را نبود گوشت زبى چربتر . عمادی شهریارى .

گوشت جوان لب طاقچه است . هزالی که بس از بیماری برای جوان پیدا شود زود

نفره‌ی بدل گردد .

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند ؟ ناصر خسرو .

رجوع به هر چه بکنند نکش شود .

گوشت خر دندان سگ . رجوع به الخیسات للخیثین ، شود .

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد . فرزند را از مادر ، کسان

و خوشان را از یکدیگر نتوان برید . اشاره :

وصل تو بی هجر توان دیدنی گوشت جدا کی شود از استخوان . خاقانی .

گوشترا باید از بغل گاو برید . سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد .

اشاره : ترا پهلوی مر به بیست یاباد که داری در یکی پهلوی دو قصاب . نظامی .

گوش ترا که خوردند استخوانرا بگردن نیاویزند .

تمثل : خردمند آنکسیرا مرد خواند که راز خود بهفتن می تواند
به هر کس که خورد تا گوشت با را بگردن باز نندد استخوان را . وس ورامی .

گوشت سگ مردار بسکان اولی . قره العیون . بطیر : الحدات للحیبی .

گوشش گوششرا میخورد . گوشش گوششتم را میخورد . تحمل دیدار این کار

زشت نمیتوانست یا سیدواهم کرد .

گوشت سگاو و زعفران . در قدیم با ریشه های گوشت خشک شده کاو عطاران در

زعفران غش می کرده اند .

۱ شاه جهان بطم غر دادند تا سحر من اهل نصر گوشت کاو دادند زعفران . خاقانی .

گوش تو اند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیدة شکید ز تماشای باغ بی گل و نسرين بسر آرد دماغ

ور نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر

ور نبود دابر هم خوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش

۱۰ وین شکم بیهنر پیچ پیچ در نداد که بسازد به پیچ . سیدی

گوشش و پوستش از نو استخوانش از من . وصیتی بود که پدران و مادران معلم

و اسناد را می کردند آنگاه که لودک خویش بدست می سارند .

گوش تو دو دادند وز بان تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو

(تم گوی و بحر مصححت خویش مگو و هر چه رسد کسی بش مگو .) نه فصل کاشی .

۲۰ بطیر : از حکیمی پرسیدند چرا اسماع و از بطق ریاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند

و یک زبان یعنی دو چندانکه میگوئی می شو . خواجہ نصیر الدین طوسی .

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (یا) دور

نمیاندازند . احسی را به اسرار خود راه دهد .

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن . نهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن .

۲۵ مثال : بدو دیده نتوان دید رح عبسی را حار گشته همه را گوش سویی همه خر . بدر حار می .

گوش خر . بپوده .

در رثی صدرة مسیح برید علمش برد و گفت گوش خراست . خاقانی .

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (. . کاین سخن را در یاند گوش خر) . و اوئی .

گوش خرد در خور است با سر خرد (تو فضول از میاه بیرون بر ...) سنائی .
 تمثل : آنچنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی (۱)
 کم فضولی کن تو در حکم قدر در خور آمدشخص خرد با گوش خرد
 شد مناسب عضوها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .
گوش خواباندن . مترقب فرصت مساعد بودن .

گوش در سر سرو نهادن .

کسیکه جنک تو جوید کشد عذاب و عنا کسیکه کین توورزد خورد عذاب
 یکی نهاده بود گوش بر امید سرو یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .
 هر که یک روز جست کینه او
 گوش داده بود بطمع سرو داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار گو (هر گل نوز گلرخی یادهمیکندولی ...) حافظ .
گوش سوی همه سخنها دار آنچه زو به درون جان بنگار . سنائی .
گوشش پر است . رجوع به اشتر که جار دندان شود شود .
گوش شیطان کر . نظیر : هفت قرآن در میان . هفت کوه در میان . بدیوار میگویم .
 هفت الله اکبر . ۱۵

گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :

بیش مؤمن کی بود این قصه خوار قدر عشق گوش عشق گوشوار . مولوی .
گوش کر را سخن شناس که دید دیده کاژ راست بین که شنید . سنائی .
گوشمال (یا) گوشمالی دادن . منال :
 تو کربال وامل بیش از این نداری میل جد اشوا زامل و گوش وقت خویش لعل . کسائی مروزی .
گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .
 اشاره : اگر چه گوشوارت نغز و زیباست از آن زیبا تر است و نغز تو گوش . ظهیر .
گوشوریکبار خند کردوبار (. . . چونکه لاغ املا کننداری بیار که همی بیند که میخندند قوم
 بار اول از ره تقلید و سوم بی خبر از حالت خندندگان
 ۲۵ باز او پرسد که خنده بر چه بود پس دوم کرت بخندد چون شنود) . مولوی .
گوش وهوش خرد چه باشد سبزه زار (سرخران را هیچ دیدی گوشوار . . .) موای .

(۱) یکی از مواهبیکه حضرت جلال الدین محمد بلخی حدیقه الحقیقه را الهی نامه میخواند همین بیت است .

گوگرد بفازس بردن . رجوع به زیره بکرمان شود .
گوهر ار زنده باخزف مده ارزان (خاصیتی با نو مضر است گران سنک . . .) آقای
 حاج سید نصرالله تقوی .

گوهر از بحر کی برون آرد **ترك سر تا نمیکند غواص .** حافظ .
 ۵ رجوع به ز ترسنده مردم برآید

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان
خسبیس . سعدی .

گوهر بعمان بردن . تمثیل :
 نظم کهر کیر تو گفته خود سر بسر کس کهر از بهر سود باز بعمان برد . جمال الدین اصفهانی .
 ۱۰ رجوع به زیره بکرمان

گوهر بکان خویش بودارزان **وانگه گران که برشکنی کان را .** قآنی .
گوهر پاك ببايد که شود قابل فيض

ورنه هر سنک و گلی لولوء مر جان نشود . حافظ .
گوهر چو روشن است که گوید حدیث سنک

عنبر چو عاطر است که گردد بگرد کف . اخبکتی .
گوهر راهزاران دشمن است (گرچه شویم آ کهست و پرفن است لیک . . .) مولوی .
گوهر کانی را به آتش آزمایند و گوهر آدمی را بمی .

السلام منهاج الطلب والحلم معراج الطرب
 والنار صراف الذهب والنور صراف الولا . مولوی

۲۰ آنچنان مستی مباش ای بی خورد که بعقل آید پشیمانی خورد
 بلکه زان مستان که چون می میخورند عقلهای یخته حسرت می برند . مولوی .

گوهر هر کس از سخن او پیدا شود . تمثیل :

میشود چون ز سخن گوهر هر کس پیدا بکشا لب بشکر ریزی و بنما گوهر . امیدی رازی .

گوی از آب برداشتن . در جنک نیزه یا شمشیر نهایت چرب بودن . مثال :

۲۵ چو پیران و نستین جنگجوی چو هومان که بر داشنی زاب گوی . فردوسی .

گوی از میدان ربودن . در دیگران برتری یافتن .

گوی بردن از . . . بر او یشی گرفتن .

دین بتزویر خویش کرد سیه رو چنانک بر سر میدان کفر گوی ز کفار برد . عطار .

گوی بردی گر زبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه...) عطار . رجوع
به اگر طوطی... شود .

گوییم مشکل و گر نگوییم مشکل . نظیر :

مرادریست اندر دل که گر گویم زبان سوزد و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .

گویند در عقب بدی میر و پادشا . کاتنی .

گویند سنک لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود . حافظ .

رجوع به تا کوساله کاو... شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد

آری دهد ولیک بعمر دگر دهد . دقیقی .

گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشک

آری شود ولیک بعمر دگر شود . جمال الدین عبدالرزاق .

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش

ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . سوزنی .

این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده ام .

گویی بیلا ساغون (یا، گویند که درسقسین) ترکی دو کمان دارد

گر زین دو یکی گم شد مارا چه زیان دارد . مولوی .

نظیر : ما را بگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا ناپاک .

گویی بیالوده خوردن میرود . تمثیل : مادرش زره بر وی راست میکرد... و میگفت

دندان فشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتم بیالوده خوردن میفرستد . ابوالفضل بیهقی .

گویی پی آتش آمده است . گوئی بسؤال آتش آمده است . بمحض آمدن مراجعت

کردن میخواهد . پیش از اختراع کوگرد و کبریت معمول امروز ، آتش را زیر خاکسر حفظ میکردند

والبنه گاهی میبرد . آتوقت خادمه و یاطفلی را بطلب آتش بهسایه میفرستادند .

گرچه از حضرت تو عنذر بتعجیل هست مثل آنکه فلانخواست ز بهمان آتش . اثیراومانی .

وز هر رگت جان من با آتش راهی

ای کشته دلم بی تو جو آتش گاهی

ناآمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

چون میدانی که در دل آتش دارم

گویی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .

جان همی دادم باسانی فراقت گفت هی این توقف بین که پنداری که تاوان میدهد . کمال اسمعیل .

گویی سر آورده . رجوع به سر اشجر . . . شود .

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند

فرزندکان و دخترکان یتیم ما

خود یاد ناوری که چه کردند و چون شدند

آن مادران و آن پدران قدیم ما . سنائی .

گویی که روزگار در گون شد ای پیر ساده دل تو در گونی

(... سروی بدی نقد و روح لاله اکون برخ ربر و نقد بوی

کلگون رخت چو شست بهار از وی بگذشت گل بگشت ز کلگونی

مال بو عمر بود و بخوردی باک آن را به بی مساری و ملموئی

۱۰ اکنون ر مفلسی چه بوی چیدن بر درد مانده و غم مغوبی .) ناصر خسرو .

گهر بدست کسی کونه اهل آن باشد

چو آبگینه بود بی بها و پست بها . عصبی .

گهر بیهنر خوار و زار است و سست بفرهنگ باشد روان تندرست . دوسی .

رجوع به آنجا که نرک بایدت بود شود .

گهر بیهنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار

۱۵

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آبجوی . وردوسی .

رجوع به آنجا که نرک بایدت ، شود

گهر جوی نندیشد از آب ژرف (همان ، که آدر حدود در ربه مگر دیده بر نقش

چین افکم چپ کار سودر عاشق شکر . .) مرحوم ادیب . رجوع به ر برسند

۲۰ مردم شود .

گهر چگونه توان یافت جز بکان کندن (یمن نعت بهت توان رسید ملی .) حقه ی .

گهر چون صدف کی دهد سنک پشت (جوکل کی دهد بار خار درشت .) اسدی .

گهر خطا نکند . مثل :

همه صواب رود بر زبان او ربرا که لفظ او کهر است و گهر . نکند خطا . کمال اسمعیل .

۲۵ و رجوع به اصل بد در خطا شود .

گهر درون صدف باشد و صدف در بحر

تو روی بحر ندیدی کجا گهر یابی . کمال اسمعیل .

گهر دانش و مرد داناست گنج (چپ کمت ای در جهان برده ربح . . .)

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره هرکس که با او بود . اسدی .
رجوع به آنکس که دانا تر ... ، شود .

گه رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشگر است

بس اندک سپاهها که روز زبرد ز بسیار لشگر بر آوردگرد

چو لشگر بود اندک و یار بخت به از بیکران لشگر و کار سخت .

(یزرکانش گفتند که پیش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم ...) اسدی .
رجوع به اگر بهر سر هویت ... ، شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت

بتاج شاهان بر تخت زر گرفت قرار . کمال اسمعیل .

گهر گرچه افتد بکف بی سپاس گرامی بود نزد گوهر شناس . اسدی .

رجوع به اهل ادب را ادیب داند ... ، شود .

گهر ناید بکف بی غوص کردن (نباید طالبانرا تاب خوردن ...) کانبی .

گه کوشش و کینه و کار زار شود گنج دینار بر چشم خوار . فردوسی .

گه میخورد و لطیفه میندازد . ار جامع التمثیل :

گهی پشت زین و گهی زین به پشت (چنین است رسم سرای درشت ...) فردوسی .

گهی بر فراز و گهی در نشیب (دگر گفت که گردش آسمان خردمند بر نگذرد

یکمان کر او شادمانیم و زو یر نهب ...) فردوسی .

گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب

(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار جرخ بلند ...) فردوسی .

گهی گرگ باید بدن گاه میش (تورا کار های بزرگ است بیش ...) فردوسی .

گهی گنج راز و آکندن است بسختی و روزی پراکندن است . فردوسی .

گیاهر چند خود روید به بستان دهندش آب در سایه گلستان . ویس و رامین .

گیاهی بر دم سروی بریزد چه شاید کرد رسم عالم این است . کمال اسمعیل .

گیتی بمثل سرای کار است تا روز قیام و نقضه صور

گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی و خوار و مدحور . ناصر خسرو .

رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

گیتیت گربه ایست که بچه خورد

من گرد او ز بهر چه دوران کنم . ناصر خسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بدو غوغا

۱ کنون چکند گیتی با صد گله شیطان • مرحوم ادیب •

گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی کیبی را ...) رودکی •

گیتی سراسر فریبست و رنج (سر آید می چون نایدت کسج که ...) وردوسی •

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست • طهر •

گیتی نماند و نماند بکس (که .. بی آرای و داد حوئید و نس) فردوسی •

گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

(نگر تا سدی دل اندر جهان باشی بدو امن اندر جهان که ...) فردوسی •

گیتی یکی نغز بازیگر است که هزمانش نو بازی دیگر است

(نگر تا سدی دل اندر جهان باشی ار او این اندر جهان

که

چو برقت از ابر و آتش رسک که روشائی ندارد درک

دهد ادک اندک برور دار پس آک، ستاند بیک رور بار) اسدی •

گیرم که گیتی همه چنگست و نای گیرم که گیتی همه ماهست و هور

طبع ترازان چه که گوشست کر نفس ترازان چه که چشمست کوره آوری •

گیرم این خر بندگان خود بار سرگین میکشند

این سواران باز می مانند از میدان چرا • مولوی •

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل •

روح به آحا که برک نایدت بود...، شود •

گیرم که خدا جامه دهد کو اندام •

گیرم که مارچو به کند تن بشکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست •

(خاقانی آنکسان که طریق تو میروند راغند و در اغراروش کسک آروست...) خاقانی •

تمنل بزاح :

ای صادق آنکسانکه طریق تو میروند ما ناخرند و خرنر گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست . صادق گاو اصغهای .
گیس آب دل را میخورد . بعقیده عامه هر قدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و
 شادابتر باشد .



باب ل .

لا ابالی چکند دفتر دانائی را (. . . طافت وعظ نباشد سر سودائی را) . سعدی .

نظیر : چه بمن کو چه بدر کو چه بخر کو .

لا ادری نصف العلم .

نظیر ، آکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنگ بمنزل برساند .

لا اسراف فی السراج . فراخ روی و کزافه در روشنائی و چراغ نباشد .

لا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یقیها اذا هی تذهب

(اذا جادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طراً انها تتقلب ف . . .)

لا الناس انتم ولا الدنيا خراسان . از العراضه . رجوع به الخراسانية والانسانية شود .

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء (مندوبین بین ذلك . . .) قرآن کریم . سوره ۴ .

آیه ۱۴۲ .

لا امر للمعصی الا مضیعا . از نقتة المصدر زیدری .

لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له . علی علیه السلام .

لا بد بکل خویش بود جزء راماب (گل است خنجر ملک و ذات فتح جزء . . .) مختاری غزنوی .

لا بد که باز باز پراند ز آشیان (از شمس دین چه آید جز افتخار دین . . . از اصل

نیک هیچ عجب نیست فرع نیک باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان .) سوزنی .

رجوع به چنان بود بدری کش شود .

لا بد للمصدوران ینفث . مرد جگر تنه را چه چاره از خوی و خلط افکندن .

لا بشرط یجتمع مع الف شرط .

لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتأکلوا فریقاً من

اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۴ .

لا تبدیل لخلق الله . قرآن کریم سوره ۳۰ . آیه ۲۹ . اقتباس : ابن ابوسهل سردی

۲۵ امامزاده و محشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارت در طبع وی مؤکد شده و لا تبدیل

لخلق الله . ابوالفضل بهقی .

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۶۶ . رجوع به آفة السماح شود .

لا تثنی الا وقد تثبت . نظیر : هیچ دوئی نیست که سه نشود . خدا سیمیش را خیر کند .

لا تجزى نفس عن نفس شيئا . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۴۵ . رجوع به از بد و نیک کس کسی را شود .

لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

لا تجود يد الا بما تجود . نظیر : کمال الجود بذل الموجود .

لا تحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى . مراد از صغیره گناه صغیره است .

لا تزر وازرة وزر اخرى . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۰۶ . اقتباس :

هیچ وازر و زر غیري بر نداشت هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت . مولوی .
نظیر : من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ .
رجوع به از بد و نیک کس کسی را شود .

لا تزن ولا تصدق .

تمثل : کلمة الرمان مازنت به جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصرة و التقى لك الويل لا تزن ولا تصدق . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : صیامی اذا افطرت بالسحت ضلة و علمی اذا لم يجد ضرب من الجهل

و ترکیبی مالا جمعت من الربوا رباء و بعض الجود اخزی من البخل
کسارفة الرمان من کوم جارها تعود بها المرضى و تطمع فی الفضل . ایوردی .
نان همسایگان دزدیدن و همسایگان دادن در شرع نیست . ابو الفضل بیهقی .

قبحه کز کسب زنا بخشد زر بخل صد بار ز جودش بهتر . جامی .

لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۰۱ .

لا تستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه . علی علیه السلام . از دهش اندک شرم مدار چه بیکبارگی نومید کردن از دهش اندک ناچیز تر باشد .

لا تصدقن من الاخبار مالا یستقیم فیہ الراى . از گواهی ما آنچه را که خرد بدان نگراید باور مدار .

لا تصعر خدك للناس ولا تمش فی الارض مرحا . قرآن کریم . سورة ۱۳۱ .

۲۵ آیه ۱۷ .

لا تطرح درأ فی اقدام الکلاب . دریای سکان مروارید مریز .

تمثل : من آنم که دریای خوکان نریزم سر این قیمتی در لفظ دری را . ناصر خسرو .
در پای سفلیگان نیرا کننده ام کهر وز دست نا کسان نپذیرفته ام عطا . عبدالواسع جیلی .

نظير: گهر ار حلق خوك آويختن .

بسکه ما در ريگ روغن ريحيم يس گهر در حلق خوك آويختيم . عطار .
لا تطلب من الکریم صغيراً فتكون عنده حقيراً . از حوامرد اندک و ناچيز خواه
 تا در چشم او خرد نمائي .

۵ **لا تقرحن بلیل طاب اوله** **قرب آخر لیل ايج انارا**
يا راقدا للیل مسروراً باوله **ان الحوادث قديطر قن اسحارا .**
لا تفعل و افعل نکند چندان سود **چون باعجمی کن و مکن باید گفت .**
 (با يار بو ار غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت . . .)
 نظير: چونکه باکودک سروکارت فدا يس زبان کودکی باید کشاد .
 ۰۱ **کلم الدس علی قدر عقولهم . ما ارسلنا من رسول الا لسان قومه .** قرآن کریم سورة ۱۴ . آیه ۴ .
لا تقابل بين الاعدام . رجوع به لاتمايز شود .

لاقل لهما اف . بر روی پدر و مادر آه مگوئيد . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۲۴ .
لا تعضية في ميراث . حديث . مالی که در تجزیه آن وارثان را زیان بود پاره و بخش کردن
 روا باشد . چون شکستن گوهری و جدا کردن اجزاء کتابی و مانند آن .
 ۱۵ **لا تلد الحية الا الحية** . تمثل :

باشد مار را چه حبز مار بيارد شاخ بد جز تخم بد بار . ويس ورامين .
 رجوع به ار مار برابند شود .

لا تلقوا بايدكم الي التهلكة . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۹۱ .
 افساس: می که لا تلقوا بايدكم الي تهلكه خواندی ز قرآن خدا . مولوی
 ۲۰ بعد از آن گفتش که اندر مهلكه بهی لا تلقوا بايد تهلكه . مولوی .
 سيليش اندر رم در معرکه رانکه لا تلقوا بايد تهلكه . مولوی .
 آنکه مردن پيش چشمش تهلكه است امر لا تلقوا بگيرد او بدست . مولوی .
 نظير: کرچه کس بی احل بخواهد مرد بو سرو در دهان ازدرها . سمعی .

لاتمايز بين الاعدام . میان ناودهاشان حدائی بود .
 ۲۵ **لاتمش في الارض مرحا ان الله لا يحب كل محتال فخور .** (و . . .) قرآن
 کریم سورة ۳۱ . آیه ۱۷ .

لا تنال الحق الا بالجد . رجوع به از تو حرکت شود .
لاتس نصيبك من الدنيا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۲۷ . رجوع به از تو حرکت شود ،

لاتنظر الی من قال وانظر الی ما قال (یا) ما قیل . علی علیه السلام . رجوع به انظر الی ما قیل شود .

لا تنقض الیقین بالشک . حدیث . باور یشین بگمان پسین نباه مکن .

اشاره : نهد تا یقین خویش بشک گفت شیخ این و پشت کرد بسک . دهخدا .
 نظیر : جائی که یقین باشد شکرا چه محل باشد ظلمت بکجا ماند با نور که بستیزد . مغربی .

لاتو بماء فرسد . لاتو نردبان است . تمثیل :

دست و زبان بدو نرسد کس را آری بماء بر نرسد لانو . فرخی .

لا تودبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغير زمانکم . فرزندان خود را بخویشتن مبرورید چه آنان را برای روزگاری جز روزگار شما آفریده اند .

لا توذوا جارکم ببخار قدرکم . حدیث .

لات ولوت و آسمان جل . رجوع به آه در بساط شود .

لائناء مع الکبر . علی علیه السلام . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

لاجبر ولا تقویض بل امر بین الامرین . (. . . فقیل هل بینهما منزلة قال علیه السلام اوسع ما بین السماء والارض .) جعفر صادق علیه السلام . نظیر :

۱۰ چو از تو بود کری و بی رمی گناه از چه بر چرخ گردان نهی . اسدی .

بگیتی درون جانور گونه کون بسند از گمان وز شردن قرون

ولیک از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان بند . اسدی .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه ران بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .

خویشتن را چون فریبی چون نیریزی زبد چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه بقضا . ناصر خسرو .

۲۰ بیان قدر و جبر ره راست بجوی بیان قدر و جبر روند اهل هنر . ناصر خسرو .

چو جیک و کینه خود را همیشه بر قضا بندی که کاری ناید ارمن ناخواهد قادر سبحان

چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود بیدش آرد طعمت بل بجواهری نان از این و آن . ناصر خسرو .

بیان قدر و جبر ره راست بجوی که سوی اهل خرد جبر و قدر هر دو عناست

۲۵ بیان قدر و جبر روند اهل خرد ره دانا بیان دوره خوف و رجاست . ناصر خسرو .

نگر که هیچ گناهت بدیو بر نهی اگر ت هیچ دل از خویشتن خبر ندارد

مباش عامه که عامه ز جهل تهمت خویش چه بر قضاى خدا و چه بر قدر دارد . ناصر خسرو .

از پس آنکه رسول آمد با وعدو و عید چند گوئی که بد و نیک بتقدیر و قضا است

کنه و کاهلی خود بقضا بر چه نهی که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست

- گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
بدکشش زی تو خداست بدین مذهب زشت
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان
با خداوند زیانت بخلاف دل توست
چند بنالی که بد شده است زمانه
هرگز کی گفت اینزمانه که بد کن
تو شده دیگر اینزمانه همان است
چو تو خود کنی اختر خویشرا بد
جنبش جبر خلق عالم راست
سهانه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن
تو یکساعت چو افریدون بیدان باش تا ز آیس
تو نکو کار باش تا برهی
عاقل ز جفای چرخ گردنده
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- یس گناه تو بقول تو خداوند تراست
گرچه میگفت نیاری کت از این بیم قفاست
گوئی آن حاکم عدلست و حکیم الحکماست
با خداوند جهان نیز ترا روی ریاست . ناصر خسرو .
عیب و بدت بر زمانه چون بنهی چون
مفتون چونی بقول عامه مفتون
کی شود ای بیخرد زمانه دگرگون . ناصر خسرو .
مدار از فلک چشم نیک اختری را . ناصر خسرو .
جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق توان بینی
مهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی . سنائی .
با قضا و قدر چرا سستی . سنائی .
هر بد که بیند آن ز خود بیند
نظام الدین محمد بن عمر مسعود .
انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیف الائمة والایمان بالنجوم و تکذیب القدر . حدیث . بر امت خویش
یس از خود بر سه چیز ترسانم : ستم پیشوایان و گرویدن به احکام ستاره شناسی و دروغ شمردن
اختیار انسانی .
این که گوئی این کنم با آن کم
یک مثال ایدل بی فرقی یار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
زان پیشمانی که لرزاندیش
مرتعش را کی پیشمان دیده
و عاجز الرای مضیاع لفرصة
القدریة مجسوس هذه الامة . حدیث . جبریان گبران دین مسلمانی باشند .
قضارا دست بیچ خود کند در کج روی نادان
قول بنده ایش شاه الله کان
بهر تعریض است بر اخلاص و جد
گر بگویند آنچه میخواهی تو راد
آکه از منبل شوی جایز بود
این دلیل اختیار است ای صم . مولوی .
تا ندانی جبر را از اختیار
و آنکه دستی را تو لرزانی زجاش
لیک نتوان کرد این با آن قیاس
چون پیشمان نیست مرد مرتعش !
بر چنین جبری تو بر چسبیده . مولوی .
حتی اذا فات امر عاتب القدر
خطای خویشتن را کور دایم بر عاصا بندد .
مهر آن نبود که منبل کن روان
کابدان خدمت فزون شو مستمد
کار کار تو است بر حسب مراد
کانچه خواهی و آنچه جوئی آن شود

- چون بگویند ایش شاء الله کان
 پس چرا صد مَرَدَه اندر ورد او
 گر بگویند آنچه میخواست وزیر
 کرد او گردان شوی صد مَرَدَه زود
 ۵ یا گریزی از وزیر و قصر او
 باژگونه زین سخن کاهل شوی
 امر امر آن فلان خواجه است همین؛
 کرد خواجه گرد چون امر آن اوست
 هر چه او خواهد همان خواهی یقین
 ۱۰ نی چو حاکم اوست گرد او مکرد
 چونکه حاکم اوست اورا گیر و بس
 حق بود تاویل کان گرمت کند
 ورکنند سردت حقیقت این بدان
 این برای گرم کردن آمده است
 ۱۵ معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
 پیش قرآن گشته قربانی و بست
 روغنی کو شد فدای گل به گل
 همچنین تاویل قد جف القلم
 پس قلم بنوشت که هر کار را
 ۲۰ کو روی جف القلم کو آیدت
 چون بدزدی، دست شد، جف القلم .
 ظلم آری ، مدبری جف القلم .
 تو روا داری روا باشد که حق
 گر ز دست من بیرون رفته است کار
 ۲۵ بلکه آن معنی بود جف القلم
 فرق بنهادم میان خیر و بشر
 ذره گر در تو افزونی ادب
 قدر آن ذره تو را افزون دهد
- حکم حکم اوست مطلق جاودان
 بر نگریدی بندگانه کرد او .
 خواست آن اوست اندر دارو گیر
 تا بریزد برسرت احسان و جود؟
 این نباشد جستجوی نصر او ؟
 منعکس ادراک و خاطر ای غوی ؟
 چیست؟ - یعنی با جز او کمتر نشین
 کو گشود دشمن رهاند جان دوست
 یاوه کم رو خدمت او بر گزین .
 تا شوی نامه سیاه و روی زرد
 غیر او را نیست حکم و دسترس .
 پر امید و چست و با شرمت کند
 هست تبدیل و نه تاویل است آن
 تا بگیرد نا امیدان را دو دست
 وز کسی کاتش زده است اندر هوس
 تا که عین روح آن قرآن شده است
 خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .
 بحر تحریص است بر شغل اهم
 لایق آن است تأثیر و جزا
 راستی آری ، سعادت زایدت
 باده نوشی مست شد جف القلم .
 عدل آری بر خوری جف القلم .
 همچو معزول آید از حکم سبق ؟
 پیش من چندین مباح چندین مزار
 نیست یکسان نزد او عدل و ستم .
 فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر
 باشد از یارت ، بداند فضل رب
 ذره چون کوهی قدم بیرون نهد .

پادشاهی که به پیش تخت او
 آنکه میلرزد ز بیم رَدِّ او
 فرق نکند هر دو یک باشد برش
 ذره گر جهد تو افزون شود

 ۵
 معنی جف القلم کی این بود
 بل جفا را هم حفا حف القلم

 فعل تست این قصه های دم دم
 که نگردد ست ما از رشد

 ۱۰
 ترك کن این جبر را که نس تهی است
 ترك کن این جبر جمع منلان
 زاری ما شد دلیل اضطرار
 گر بودی اختیار این شرم چیست
 ۱۵
 زجر استادان نشاگردان چراست
 آزمون که پیشوی بیمار تو
 مینماید بر تو زشتی که
 عهد و پیمان میکنی که بعد از این

 ۲۰
 در هر آن کاری که میبستت بدان
 در هر آن کاری که میلت بدست و خواست
 پای داری چون کنی خود را تونک
 خواجه چون بلی بدست بنده داد
 دست همچون بیل اشارتهای اوست
 ۲۵

 سعی شکر نعمتش قدرت بود
 جبر تو انکار آن نعمت بود

مولوی .

مولوی .

۵ گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن
 جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
 گفت صوفی قادر است آن مستعان که کند سودای ما را بی زیان
 آنکه آتش را کند ورد و شجر هم تواند کرد این را بی ضرر
 آنکه گل آرد برون از عین خار هم تواند کرد این دی را بهار
 آنکه زاو هر سرو آزادی کند فادراست او غصه را شادی کند
 گفت قاضی گر نبودی امر مر ورنبودی خوب و زشت و سنک ودر
 ورنبودی نفس و شیطان و هوا گر نبودی زخم و چالیش و وفا
 پس بچه نام و لقب خواندی ملک بندگان خویش را ای منتهک
 ۱۰ چون بگفتی ای صبورو ای حلیم کی بگفتی ای شجاع و ای کریم
 رستم و حازه و مخنث یک بدی علم و حکمت باطل و مندک شدی
 علم و حکمت لیر راه ولی ره می است چون همه ره باشد آن حکمت تهی است . مولوی .

و یحک ! لعلک ظننت قضاء لازماً ، و قدراً حاتماً . ولو کان كذلك لبطل الثواب و العقاب ، و سقط
 الوعد و الوعيد . ان الله سبحانه امر عباده تخیراً ، و نهامم تحذیراً . و کلف تسیراً . و لم یكلف
 عسیراً و اعطى على القليل کثیراً ، و لم یعص مغلوباً ، و لم یطع مکرهاً ، و لم یرسل الانبیاء لعباً ، و لم
 ۱۵ ینزل الکتاب لعباده عبثاً ، و لا خلق السماوات و الارض و ما بینهما باطلا . و ذلك ظن الذين کفروا
 فویل للذین کفروا من نار . از نهج البلاغه .

۲۰ اختیاری هست ما را در جهان حس را منکر تنانی شد عیان
 سنک را هرگز نگوید کس یا وز کلوخی کس کجا جوید وفا
 آدمی را کس کجا گوید پیر یا یا ای کور و درمن در نگر
 گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی بهد بر ما حرج رب الفرج
 کس نگوید سنک را دیر آمدی یا که چو یا ، تو چرا برمن زدی
 این چنین واجستها مجبور را کس نگوید یا زند معذور را
 امر و نهی و خشم و تشریف و عیب نیست جز مختار را ای باک جیب
 ۲۵

اوستادان کودکان را می زنند آن ادب سنک سیه را کی کنند
 هیچ گوئی سنک را فردا یا ورنیائی من دهم بد را سزا
 هیچ عاقل مر کلوخی را زند هیچ با سنگی عتایی کس کند

- درخورد جبر از قدر رسواتر است
 جمله عالم مقر در اختیار
 او همی گوید که امر و نهی لاست
 حس را حیوان مفر است ای رفیق
 ۵ زانکه محسوس است ما را اختیار
 درك وجدانی بجای حس بود
 نتر می آید بر او کن یا ممکن
 اینکه فردا این کنم یا آن کنم
 و آن پشیمانی که خوردی از بدی
 ۱۰ جمله قرآن امر و نهی است و وعید
 هیچ عاقل هیچ دانا این کند
 که نگفتم که چنین کن با چنان
 عقل کی حکمی کند بر چوب و سنک
 کای غلام بسته دست اشکسته پا
 ۱۵ خالقی کو اختر و گردون کند
 احمال عجز بر حق راندی
 غیر حق را گر ناشد اختیار
 چون همی خائی تو دندان بر عدو
 گر ز سقف خاه چوبی بشکند
 ۲۰ هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
 که چرا بر من زد و دستم شکست
 او عدوی جان و خصم تنیده است
 کودکان خرد را چون میزنی
 آنکه مال تو برد گوئی بگیر
 ۲۵ وانکه قصد عورت تو می کند
 گر بیاید سیل و رخت تو برد
 ور بیامد باد و دسارت ربود
 خشم در تو شد بیان اختیار
- زانکه جبری حس خود را منکر است .
 امر و نهی این بیار و آن میار
 اختیاری نیست وین جمله خطاست
 لیک ادراك دليل آمد دقیق .
 خوب می آید بر او تکلیف کار
 هر دو در يك جدول ای عم میرود
 امر و نهی ماجرا ها در سخن
 این دلیل اختیار است ای صنم
 ز اختیار خویش گشتی مهتدی
 امر کردن سنک مرم را که دید
 با کلوخ و سنک خشم و کین کند
 چون نکر دید ای موات و عاجزان
 مرد جنگی چون زند بر نقش چنک
 نیزه بر گیر و بیا سوی و غا
 امر و نهی جاهلانه چون کند
 جاهل و کج و سفیهش خواندی
 خشم چون هی آیدت بر جرم دار
 چون همی بینی گناه و جرم او
 بر تو افتد سخت بجر و حوت کند
 هیچ اندر کین او باشی تو وقف
 یا چرا بر من فاد و کرد پست
 قاصدا در بند خون من بده است
 چون بزرگان را منزه میکنی !
 دست و یایش را بر سارش اسیر
 صد هزاران خشم از تو سرزند
 هیچ با سیل آورد کینه خرد
 کی ترا با باد دل خشمی نمود
 با گوئی جبر یانه اعتذار
- مولوي .

- ۵ عقل حیوانی چو دانست اختیار روشن است این لیک ازطعم سحور چونکه کلی میل آن نان خوردنیست حرص چون خورشید را پنهان کند
- ۱۰ گفت دزدی شهنه را کای پادشاه گفت شهنه آنچه من هم میکنم از دکانی گر کسی تری برد بر سرش کوبی دو سه مشت گره در یکی تره چو این عذر ای فضول چون بر این عذر اعتمادی میکنی ۱۵ زین چنین عذر ای سلیم نا نیل هر کسی پس سلت تو بر کند حکم حق گر عذر میشاید ترا که مرا صد آرزو و شهوت است پس کرم کن عذر را تعلیم ده ۲۰ اختیاری کرده تو پیشه ورنه چون بگزیده آن پیشه را چونکه آید نوبت نفس و هوا چون برد یک حبه از تو یار سود چونکه آید نوبت شکر نعم ۲۵ دوزخ را عذر باشد این یقین
- آن شتر قصد زنده می کند پس ز مختاری شتر برده است بو بر تو آرد حمله کردی منشی چون تو دوری و ندارد بر تو دست . این مگو ای عقل انسان شرمدار . آن خورنده چشم بر بندد ز نور رو بتاریکی کند که روز نیست چه عجب گریشت بر برهان کند
- مولوی . آنچه کردم بود آن حکم اله حکم حق است ای دو چشم روشنم . کاین ز حکم ایزد است ای باخرد حکم حق است اینکه اینجا باز نه می نیاید نزد بقالی قبول کرد مار و اژدها بر می تنی خون و مال و زن همه کردی سبیل عذر آرد خویش را مضطر کند پس بیاموز و لده فنوی مرا دست من بسته ز بیم هبیت است بر گشا از دست و پای من گره کاختیاری دارم و اندیشه از میان پیشه ها ای کدخدا بیست مرده اختیار آید ترا اختیار جنک در جات گشود اختیارت نیست وز سنگی تو کم کاندین سوزش مرا معذور بین
- می فشاند او میوه را دزدانه سخت آن یکی بر رفت بالای درخت

- صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدا
عامیانه چه ملامت می کنی
گفت ای ایبک بیاور آن رسن
پس به بستنش سخت آندم بردرخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت که چوب خدا این بنده اش
چوب حق و پشت و پهلو آن او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار
پس بگفتندش امیران کاین فنی است
قسمت حق است مه را روی نغز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
بل قضا حق است و جهد بنده حق
در تردد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
پس تردد را بیاید قدرتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر !
کرد خود بر گرد و جرم خود بین
تو عمل خوردی نیاید تب بغیر
تو چه کردی جهد کان با تو نکشت
فعل تو کان زاید از جان وتنت
فعل را در غیب صورت میکنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن
- از خدا شرمیت کو چه میکنی
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بخل لر خوان خداوند غنی
تا لگویم من جواب بوالحسن
میزدش لر پشت و پهلو چوب سخت
می کشی این لبی گنه را زار زار
میزند بر پشت دیگر بنده خوش
من غلام و آلت فرمان او
اختیار است اختیار است اختیار . مولوی .
از عنایتهاست کار جهد نیست
داده بغت است گل را بوی نغز
ریح تقصیر است و دخل اجتهاد
رینا انا ظلمنا نفسنا
تو شکستی جام و ما را میزنی
هین مباش اعور چو ابلیس خلق
این تردد کی بود بی اختیار
چون دو دست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالا یرم
یا برای سحر تا بابل روم
ور نه آن خنده بود بر سبلی
جرم خود را چه نهی لر دیگران
می خورد عمر و بر احمد حد خر !
جنبش از خود بین تواز سایه مبین
مزد روز تو بیاید شب بغیر
تو چه کاریدی که نامد ریح کشت
همچو فرزندی بگیرد داهنت
فعل دزدیرا نه داری میزنند ؟
هست تصویر خدای غیب دان

- در دل شهنه چو حق الهام داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا
چونکه حاکم این کند اندرگزین
چون بکاری جو نروید غیر جو
جرم خود را بر کس دیگر منه
جرم بر خود نه که تو خودکاشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر بر بخت ، چشم احوال کند
متهم کن نفس خود را ای فنی
توبه کن مردانه سر آور بره
در فسون نفس کم شو غره
هست آن ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر و افتکار
اختیار آمد عبادت را نمک
گردش او را نه اجر و نی عقاب
جمله عالم خود مسح آمدند
در جهان این مدح و شاباش و زهی
هر که او ماند از کاهلی بی شکرو صبر
هر که جبر آورد خود رنجور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
جبر چو بد بستن اشکسته را
چون درین ره پای خود بشکسته
و آنکه پایش در ره کوشش شکست
حامل دین بود او محمول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه
- کاینچنین صورت بساز از بهر داد
نا مناسب چون دهد داور سزا
چون کند حکم احکم این حاکمین
قرض تو کردی ز که خواهی گرو
گوش و هوش خود بر این پاداش ده
با جزا و عدل حق کن آشتی
بد ز فعل خود شناس از بخت نی
کلب را کهدانی و کاهل کند
متهم کم کن جزای عدل را
که فنن یعمل بمشقال یره
کافتاب حق نپوشد ذره
پیش این خورشید جسمانی بدید
پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی .
ورنه ، می گردد بنا خواه این فلک
کاختیار آمد هنر وقت عتاب
نیست آن تسبیح جبری سودمند
ز اختیار است و حفاظ و آگهی . مولوی .
او همی داند که گیرد پای جبر
نا همان رنجوریش در گور کرد
رنج آرد یا بمیرد چون چراغ
یا پیوستن رک بگسته را
بر که میبغندی چو پا را بسته
در رسید او را براق و بر نشست
قابل فرمان بد او مقبول شد
بعد از آن فرمان رساند برسیاه

- تا کنون اختر اثر کردی بر او
 نان تو دیر تر برسد خلق کشتی است
 هین بخوان رب بما اغویتنی
 بر درخت جبر تا کی بر جہی
- ۵
 همچو آن ابلیس و ذریات او
 چون بود اکراه با چندین خوشی
 آیینان خوش کس رود در مکرهی
 بدست مرده جنک می کردی در آن
 که صواب این است و راه این است و بس
 کی چنین گوید کسی کو مکره است
- ۱۰
 هر چه نفست خواست داری اختیار ؟
 هر چه عقلت خواست داری اضطرار ! مولوی .
 موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .
 حمار بشر . اعقل من بشر . ابوالهزیل علاف در استهزاء بشر مرئسی جبری .
 و کاهلی را خرسندی بخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که تانو
 در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .
- ۱۵
 جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
 چرا من خویشتن را بد یسندم بهانه ز آن بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .
 بزرجهر گفت ایستاد را پرسیدم کارها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سب است .
 از تاریخ گزیده . و رجوع به التجوم ... ، و از توحرت .. ، ولازهبائیة ... ، شود .
- ۲۰
لا جدید لمن لا خلق له . نظیر : هر چه در چشمت خوار آید نگاهدار که روری بکار آید .
لاخیر فی معروف اذا احصى . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر :
 نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . فرخی .
- لاحب الا للحبیب الاول (یا) للمحب الاول** .
 مثل : زجانش خوشتر آمد عشق رامین چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .
 نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس ورامین .
 چو جان باشد گزیده یار پیشین تو بر یار گزیده هیچ مگزین . ویس ورامین .
- ۲۵
لاحرمة للفاسق . علی علیه السلام .
لاحسن کحسن الخلق . حدیث .

لا حصل غيب الشام ولا كرم اليمن . نظير : از اینجا رانده از آنجا مانده . چوب هر

دو سر طلا . کالساقت بین الفراعین .

لا حياء في الدين . حدیث . در پرسش مسائل دینی شرم بکار نیست .

لا حی فی رجی ولا میت فی نسی . نظیر : نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها .

نه این بری میشود و نه آن بری .

لا خیر فی کثیر من نجویهم . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۱۴ .

لا داء اعی من الجهل . علی علیه السلام .

لا درای بر بنای محکم نه که نگهدار لادینا لاداست . این بیت را بنام رودکی

و فرالوی و خسروانی و نیز شمس فخری دیده ام . نظیر :

چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنیاد سست . اسدی .

لا در در الاعراض . از نفته المصدور زیدری .

لا دین لمن لاعهد له . علی علیه السلام . نظیر : المؤمنون عند شروطهم (یا) عند عهدهم .

لا دین لمن لامرؤة له . علی علیه السلام .

لا راحة للحسود . علی علیه السلام .

لا راحة للملول . علی علیه السلام .

لا راحة مع الحسد . علی علیه السلام . نظیر : الحاسد متناظراً علی من لا ذنب له . علی علیه السلام .

کل العداوة قد ترجی ازالته الا عداوة من عاداك من حسد

رجوع به حسد درد یدرمان است ، و رجوع به اگر حسود نباشد ، ... شود .

لا راد لقضائه . رجوع به اذا جاء القضاء ، ... و رجوع به با قضا کارزار ، ... شود .

لا رای الا بمشورة . رجوع به اسرهم شوری ، ... شود .

لا رای لمن لا یطاع . علی علیه السلام .

لا رجال الا بالمال . از العراضه . رجوع به سپاهی که کارش نباشد ، ... شود .

لا رضاع بعد الفطام . قاعده فقهی که گوید پس از بازگرفتن از شیر ، بر رضاع آثار شرعی

مترتب نباشد .

لا رهبانیه فی الاسلام . حدیث . نظیر :

تاکحوا تکتروا فانی اباحی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط . حدیث . النکاح سنتی فمن رغب

عن سنتی فلیس منی . حدیث . الشیطان مع الواحد . حدیث . ان لجسدك عليك حقاً وان لزواجك

عليك حقاً و ان لربك عليك حقاً . حديث . اياكم و العزلة فان العزلة مقارنة الشيطان و عليكم بالصحة فان في الصحة رضا الرحمن . جنيد بغدادی ، از كشف المحجوب . عليكم بالجهاد فانه رهبانة امتی . حديث . تنهائی به خدا می برازد .

- ۵ بدانکه که لوح آفرید و قلم جهانرا افزایش ز جفت آفرید یکی نیست جز داور کردگار هر آج آفریدست جفت آفرید زمانه بمردم شد آراسته اگر نیستی جفت اندر جهان و دیگر که بی جفت دین خدای بویژه که باشد ز تخم بزرگ چه نیکو تر از یهلوان جهان چو هنگام رفتن فراز آیدش بگیتی بماند ز فرزند نام بدو گردد آراسته تاج و تحت بمردم در آمیز اگر مردمی آنچه زو چاره نیست یارش دان چو اندر یس رده ماند جوان بود مرد از بهر کویال و گرز جوان کی شکبید ز جفت جوان که مرد از برای زنان است و زن چو نیمه است نه از ارچه نکوست زنان را بود شوی کردن هنر بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش زن از چند با چیز و با آروی شرامتی الوحدانی . . . حديث . انسان مدنی الطبع است .
- ۱۰ بزدد بر همه بودنیها رقم که افزونی از يك نیاید بدید که او را نه انباز و نه جفت و یار گشاده ز راز نهفت آفرید وز او ارج گیرد همی خواسته بماندی توانائی اندر نهان ندیدیم مرد جوانرا بیای چو بیجفت باشد نماند سترک که گردد ز فرزند روشن روان بفرزند نو روز باز آیدش که این پور زال است و آن پورسام از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی .
- ۱۵ که با آدمی خوگر است آدمی . نظامی . وآنکه نه یار تو است بارش دان . سنائی .
- ۲۰ مانند منش یست و تیره روان که بفرزند اندر جهان یال و رز . فردوسی . بویژه که باشد ز تخم کیان فروتر ز مردش بود خواستن . فردوسی . دگر نیمه اش سایه شوی اوست . بر شوی زن به که نزد پدر ولیکن مجامه دهد بوی بیش نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
- ۲۵ از ترهب نهی فرمود آن رسول جمعه شرط است و جماعت در نماز رنج بد خویان کشیدن زیر صبر خیر ناس ان ینغم الناس ای پدر بدعتی چون برگرفتی ای فضول امر معروف و ز منکر احتراز منفعت دادن بخلقان همچو ابر کر نه سنگی چه حریفی بامدر

- در میان امت مرحوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر
.....
- از برای حفظ یاری و نبرد
عرق سردی آنکهی پیدا شود
.....
- ۵ مصلحت در دین ما جنک و شکوه
یار شو تا یار بینی بی عدد
دیوگرک است و تو همچون یوسفی
گرک اغلب آن زمان گیرا بود
- ۱۰ آنکه سنت با جماعت ترک کرد
هست سنت ره جماعت چون رفیق
راه سنت با جماعت به بود
راه چوود یر نشان پایها
کیرم آن گرگت نیاید ز احتیاط
- ۱۵ آنکه او تنها براه خوش رود
با غلیظی، خر ز یاران فقیر
هر خری کز کاروان تنها رود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو
- ۲۰ آنکه تنها خوش رود اندر رشد
هر نیبی اندرین راه درست
گر نباشد یاری دیوار ها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا
گر باشد یاری حبر و قلم
- ۲۵ این حصیری که کسی می گسترد
حق زهر جنسی جو زوجین آفرید
چون عدو نبود جهاد آمد محال
صبر نبود چون نباشد میل نو
- سنت احمد مهل محکوم باش
جهد کن گر رحمت آری تاج سر
.....
- بر ره نا ایمن آید شیر سرد
که مسافر همره اعدا شود
مصلحت در دین عیسی غار وکوه
زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دامن یعقوب مکنذار ای صفی
گر رمه شیشک بخود تنها رود
در چنین مسیح زخون خویش خورد
بی ره و بی یار افتی در مضیق
اسب با اسبان یقین خوشتر رود
یار چوود نردبان رایها
نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
با رفیقان سیر او صد تو بود
در نشاط آید شود قوت پذیر
بر روی آن ره از تعب صد تو شود
تا که تنها آن یابان را برد
گر نه خر این چنین تنها سرو
با رفیقان بی گمان خوشتر رود
معجزه بنمود یاران را بجست
کی بر آید خانه ها و ابار ها
سقف چون باشد معلق بر هوا
کی فند بر روی کاغذ ها رقم
گر نه پیوندد بهم بادش برد
یس نایج شد ز جمعیت یدید . مولوی.
- شهو ت ار نبود نباشد انتسال
خصم چون نبود چه حاجت خیل تو

- هین مکن خودرا خصی رهبان مشو
 بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
 انفقوا گفت است پس کسبی بکن
 گر چه آورد انفقوا را مطلق او
 همچنین چون شاه فرمود اصبروا
 پس کلووا از بهر آدم شهوت است
 چونکه محمول به نبود لدیه
 بگیتی خداوند از آن شد پدید
 خطی ناورد خامه بی دو سر
 یکانه کهر کر چه والا بود
- زانکه عفت هست شهوت را گرو
 هم غزا با مردگان نتوان نمود
 زانکه نبود خرج بی دخل کهن
 تو بخوان که اکسبوا تم انفقوا
 رغبتی باید کراو تایی تو رو
 بعد از آن لا تسرفوا زان عفت است
 نیست ممکن بود محمول علیه . مولوی .
 که هر چیز را پاک جفت آفرید
 چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
 نکو نر چو جفتیش همتا بود . اسدی .

لا سود دمع انتقام . علی علیه السلام .

لا شجاعة قبل الحروب . حدیث .

- اقتباس : از خیال حرب نهرا سید کس
 گفت یغمبر سپهدار غیوب
 لا شجاعة قبل الحروب . مولوی .
 لا شجاعة قبل الحروب . مولوی .
- لاشرف مع سوءالادب . علی علیه السلام . نظیر : الادب صورة العقل : علی علیه السلام :
 اکرم النسب الادب . علی علیه السلام . ادب المرء خیر من ذهبه . علی علیه السلام . من اساء ادبه
 اضع نسبه . ابوالفتح سننی . حسب محتاج است نادب . منسوب باردشیر بابکان ، از شاهد صادق .
 لاشفیع انجح من التوبه . علی علیه السلام . نظیر : توبه الجانی اعتذاره .
 لاشه خر را بتازی چه نسبت . کج . رجوع به این الثری شود .
- لاصغیرة مع الاصرار . حدیث . آنگاه که اصرار بر کماهی صغیره باشد آن گناه در حکم
 کبیره و قادح عدالت است . نظیر : لانحقرن صغیرة ان الجبال من الحصى .

لا صلوة الا بحضور القلب . حدیث .

لا صلوة الا بطهور . حدیث .

لا صلوه الا بفاتحة الكتاب . حدیث .

لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد . حدیث .

- لا صلوة لرحم فی معصية الله . از نامه طاهر بأمون . نقل از تاریخ گریده .
 لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به امرهم شوری شود .
 لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام . حدیث .

لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق . حديث . نظير : وان جاهداك علي ان تشارك بي ماليس لك به علم فلا تطعها . قرآن كريم . سورة ۴۱ . آیه ۱۴ . وان جاهداك لتشارك بي ماليس لك به علم فلا تطعها . قرآن كريم . سورة ۲۹ . آیه ۷ .

لاظفر مع البغي . علي عليه السلام .

لاظهير كالمشاوره . علي عليه السلام . رجوع به امرهم شوري بينهم شود .

لاعبرة بالقرطاس . نظير : مقبول تر نهند زخامه گواه را . اخسبكتي .

لاعلي ولالي . تمثیل :

علي انتي راض بان احمل الهوى واخلص منه لاعلي ولا لاليا .

لاغر ميشود بسيار خوار . (كشته كلكت لاغر از بس خورده خون دشمنان راست باشد

اینکه . . .) قا آنی . ۱۰

لاغم الاغم الدين .

لاغم للقانع . علي عليه السلام .

لاغنى لمن لا فضل له . علي عليه السلام .

لاغية للفاسق . حديث .

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد . نظامی . ۱۵

رجوع به آن خشت بود که شود .

لاف در غربت آواز در بازار مسگران . رجوع به مثل بعد شود .

لاف در غربت آواز (یا) گزاف ، در آسیا . از جامع التمثیل : تمثیل :

گفت خر آخر همی زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گزاف . مولوی .

نظیر : اکذب من شیخ الغریب . الذیح فی خلوته مثل الاسد . لاف در غربت آواز در بازار مسگران . ۲۰

غریبی کرت هاست بیش آورد دو پیمانہ آبت و یک کچه دوغ . سعدی .

لاف ز سر پنجه کارشیر عریین است (دعوی شاهی ترا رسد بحقیقت . . .) ظهیر .

لافضل الا بالشجاع المدبر . (اضاف الی التدبیر فضل شجاعة و . . .) از عقدا لعلی .

لافقر اشد من الجهل . حديث رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

لا فقر للمعاقل . علي عليه السلام . ۲۵

لاف کار اجلاف است . جامع التمثیل . نظیر :

نگوئیم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . فردوسی .

لاف مردی مزن که مردی نیست •

لاقذف للفاحش • علی علیه السلام . ترجمه :

بر زبان آنکه فحش و ناسزا باشد روان گرهزارش فحش کوئی بود اورازان زیان •

لاکرامة للكاذب • علی علیه السلام . رجوع به اگر جفت گردد شود .

• لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد • اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود کار بستدی .

لا لباس احمد من السلامة • علی علیه السلام .

لا لخب علی بل لبغض معاویه • تمثل : وسابق علی ، لا لخب علی بل لبغض معاویه اورا

نقدم اعزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم •

۱۰ • لاله را شب روشن میکنند • ملاعبه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران از ادب و عفاف بیست .
نظیر : شوخیرا زیر لحاف میکنند .

لامرد تقضاء الله • رجوع به با قضا کار زار شود .

لامرض اضنی من قلة العقل • علی علیه السلام . اضناه المرض ای اثقله .

لامرودة للكذوب • علی علیه السلام . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

۱۵ • لامرودة لمن لا امانة له • حدیث .

لا مشاحة فی الاصطلاح • نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لا معطل فی الجود • نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند

۲۰ نی ، که تھی روید از خاک رود کر ندمد باد سراید سرود .

قهقهه زد کبک برهتار زاغ کر چه نهی پای پریشان باغ

زاغ بدو گفت که پرواز کن کر کرو از من بیری ناز کن

هچکسی بیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی کاری سرشت .

قس ار جبک رهرا ریاض ربیع به اندر این ملک چو طاوس شود .

۲۵ • لامعقب لحکمه • قرآن کریم . سورة ۳۱ . آیه ۴۱ .

لامعقل احسن من الورع • علی علیه السلام .

لام کشیدن • باعتبار و مشک و سپند سوخته و بیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم زخم

را بر پیشانی و چهره اطفال نقش کردن .

مثال: سخت چون الف ندارد هیچ چه کشی از بی قبولش لام . انوری.
لا ملك الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولاعمارة
الا بالعدل و السياسة . منسوب باردشیر بابکان . نظیر : ملك بی مرد مضبوط نشود و
 مرد بی مال قائم نکرده و مال بعمارت بدست نیاید و عمارت بیعدل و سیاست ممکن نکرده . از
 کلیله و دمنه بهرامشاهی .

لاناقتی فی هذا ولاجملی . مثل : خرس چون تفصیل و جل این حکایت بشنید و ناچه
 و جمل خویش در آن میدید مرزبان نامه . و بدانند که مرا در این کار ناچه و جملی نبوده
 است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره : لله الحمد که تا حشر نمی باید بست در قطار تعیش تیر نه ناچه نه جمل . انوری .
لانجین پیاله کن که لب یار نازک است . بزاح به آنکه در ظرفی بسیار بزرگ چیزی
 کم خورد یا آشامد گویند .

لا والله بدرقه برده . (گفت مگر آن درمهای تو را دزد برد گفت . . .) سعدی .
 نظیر : من از یگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .

لا والله محرم المبارك و رمضان الحرام . گویند اعرابی بماه محرم که بیش از این
 خیرات و میرات در آن بسیار و کار طلبخوااران چون نگار بود بیکی از شهرهای ایران رسید .
 هر شب در ضیافتی معده شش سو و هر روز بمادبه شکم چار پهلو کرده با بحدادی آباد بقیله باز
 کشت و نوبت دیگر بماه رمضان بامید خوشیها ولدات یشین بدین صوب شتافت این بار جز چین
 ابروی روزه داران بروز ، وصلوات و ادعیه نافله گذاران بسب چیزی نیافت و از نام این دو ماه پرسید
 گفتند اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارك نام . گفت

لا وفاء للملوك . منسوب به علی علیه السلام . و نقل از اندرزنامه منسوب بخواجه نظام الملک .
لا وفاء للمرأة . رجوع باسب و زن و شود .

لا ولااب لا و لالا شش مه است

لل كط و كط لل شهرور كوته است . نصاب الصبیان .

لاهی الهی را درك نتواند کرد . از کشف المحجوب .

لا یتهم الریاسة الا بالسیاسة .

اشاره: اول سیاستست که شرط ریاست است اورا ریاست است که بدسر سیاست است . ادیب صابر .
 رجوع به از بند گیرد بد اندیش شود .

لا یجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر : غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی . از العراضه .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .

لايجمع الله بين الخوف و السكون . از مقامات حمیدی .

لايبنى الجانى على اكثر من نفسه . قاضی فقهی است .

لايحكم على غايب . نظیر ، الغائب على حجته . الغائب حجته معه .

لايحيق المكر السيئى الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .

لايزال الناس بخير ما تبينوا فاذا تساوا اهلكوا . حديث .

لايزع الله بالسلطان اكثر مما يزع بالقران . عثمان بن عفان .

لايسمن ولا يغنى من جوع . قرآن کریم . سوره ۸۸ . آیه ۷ . رجوع به آقدر نبود

که کور بگوید شفا ، شود .

لايشبع المؤمن دون جاره . حديث .

لايعذب بالنار الا رب النار . حديث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بنا کام که آتش نیز بايستم بفرجام

به آتشان چه سوزد نه خدايست که آتش کار بادافره نايست . ويس ورامين .

لايعلم الغيب الا هو . نظیر : قل لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير . قرآن

کریم . سوره ۷ . آیه ۱۸۸ . رجوع به النجوم حق ... شود .

لايق آب ريختن بدست او نيست .

تمثل : ز بس نري که دارد طبع مهناب نيارد ريختن بر دست او آب . نظامی .

نظیر : لايق جفت کردن کفش او نيست . لايق نهادن تره بر خوان او نيست .

لايقاس الملائكة بالحدادين . کلام ابی بکر ابن ابی قحافه . چون آیه عليها تسعة

عشر نازل شد یکی از کفار عرب بياران خود گفت که اين قلبي نيست من کار هيچمه تن از

ايشان را کفايت کنم شما همه کار يکتن را بسازيد ابو بکر چون اين بشنيد گفت لايقاس الملائكة

بالحدادين . محمد عوفی . حداد بمعنی دربان است . رجوع به اول من قاس ... و رجوع به

اين الترى ... شود .

لايق جفت کردن کفش او نيست . رجوع به لايق آب ريختن ... شود .

لايق نبود زيبخ برکندن شاخي که بدست خویش بنشانی . جمال الدين عبدالرزاق .

لايق نهادن تره بر خوان او نيست . تمثل :

عدوی بی کرشمه کرکس است و کرکس نيست تره نشاید او را نهاد برخوانش . سلمان ساوجی .

لايقوم الناس الا بالسيف . رجوع به الجنة تحت ظلال ... و رجوع به از بند گيرد

بد اندیش ... ، شود .

لایق هر خر نباشد زعفران . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند قیمت ... ، و رجوع به آنکه بی چشم است ... ، شود .

لایق هر سر نباشد افسری . جامع التمثیل .

لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۷ . رجوع بفقرة بعد شود .
لا یکلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۸۶ .

اقتباس : ز تو هر چه نتوانی ایزد نخواست تو آن کن که بتوانی از راه راست . اسدی .

لا یدلغ المؤمن (یا) لا یدلغ المؤمن من جحر مرتین . حدیث .

اقتباس : هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دو بارش کی گرد مار . ویس و رامین .

کوش من لا یدلغ المؤمن شنید قول یغمر بجان و دل گزید . مولوی .

دیگر از وی مدار چشم وفا هر که شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دو بار مؤمن را نکزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به هر کسی انگشت خود ... ، شود .

لا یملا جوف ابن آدم الا التراب . رجوع به چشم تنک دنیا دار را ... ، و رجوع

به طمع آرد ... ، شود .

لا ینظر الله الی صورکم و لا اعمالکم ولكن ینظر الی قلوبکم . حدیث .

نظر : الأعمال بالتبات .

لا یؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لیکن یؤخذکم بما عقدتم الایمان .

قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۱ . و یمین مذبذبه آیه را یمین غموس گویند .

لا یوجد العجول محموداً . ار العراضه . رجوع به العجلة من الشيطان ، شود .

لا یؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بگناه همسایه نگیرند . و رجوع به لانزر

وازره ... ، شود .

لا یؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه . حدیث . رجوع به آنچه به خود

نیسندی ... ، شود .

لا یؤمن عبد حتی یكون قلبه و لسانه سواء و لا یخالف قوله فعله . حدیث .

رجوع به زبان را دل ... ، شود .

لئن شکرتم لا زیدنکم . قرآن کریم . سوره ۱۴ . آیه ۷ . رجوع به شکر نعمت

نعمت ... ، شود .

تیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند

- (این بود خوی لیمان دنی بد کند با تو جو نیکوئی کنی
 با لثیمی چون کنی قهر و جفا نندۀ کردتورا بس با وفا که...) مولوی .
 بس لیمان را بزَن تا سر نهند سر کریمانرا بده تا بر دهند . مولوی .
 وان انت اکرمت الکریم ملکتہ و ان است اکرمت اللّٰثیم تمرّدا . ورجوع به بابدان بدپاش... ، شود .
لباده بر گاو نهادن . لباده بضم لام بارانی بمدین باشد .
 مثال : آتش خشم تو چون زبانه برآرد شیر فلک بر نهد بگاو لباده . کمال اسمعیل .
 رجوع به رخت بر گاو نهادن ، شود .
لب بر چیدن . آمادۀ کریستن شدن .
لب بود که دندان آمد . من یا او بر شما بیشی و از آنرو بیشی داریم . نظیر : العین اقدم من السن .

- نخست ار چه لب بود و آنگاه دندان بین تا چه طرفه است این حال یارب
 همه دردزون صف کشیده چو دندان بمانده بدر بر من خسته چون لب . کمال اسمعیل .
لب پیر با پند نیکوتر است (بگودرز گفت این سخن در خور است...) فردوسی .
 رجوع به آنچه در آینه جوان... ، شود .

لب تر مکن باب که طلق است در قدح

دست از کباب دار که زهر است تو آمان

- هان صائم نواله این سفله میزبان زین بی مک ابامنه انگشت دردهان...
 با کام خشک و با جگر تنه در گندر اکنونکه در سراسر این سبز گلستان
 کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار زینق چو آب بر جهد از ناف آبدان . منسوب برودکی .
لب تشنه نیز نگیرد از جو بیار اسب . کابلی .
لب روزی . کم روزی و تنگ معاش .
 مثال : هرگز ندیدم لب تو برب روزی با بنده تو نیست مگر لب روزی
 کیسوی تو صد روز شبی کرد ولیک رخساره تو نکرد یک شب روزی . بیغو .
 رجوع به گنجشک روزی ، شود .

لب زبیرین بالا کردن . بآلب اشارت کردن . مثال : مجیر بیلقانی خطاب به ممدوح گوید :

خداوندانرا گفتم که این شش طاق بیروزه که خوانندش سپهر نیای و گردون مینای

نبرد آنکه [تو] با اولب زیرین کنی بالا که اورانیست کاری در جهان جز زیر و بالائی . مجر بیلقائی .

لبش بوی شیر می دهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل : همی از لبش شیر بوید هنوز که زد بر کمان تو از جنگ تو ز . فردوسی .
بوی شیر از لب همچون شکرش میاید .

لبشرا تو گذاشتن . تمام با قسمتی از گفنار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر : مطلب را درز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت بشیمان شدن .

تمثل : بوسیدن لب یا راول زدست مگنار کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن . حافظ .
نظیر : پشت دست گزیدن .

لب مگشاگر چه در او نوشهاست **کز پس دیوار بسی گوشهاست** . نظامی .

رجوع به دیوار گوش دارد . . . و رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . ، شود .

لبی نان خشک و دمی آب سرد **همین بس بود قوت آزاد مرد** . فردوسی ؟

نظیر : یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .
حسبک من غنی شمع و ری .

لحافی را برای شپشی بیرون نمیکنند .

نظیر : حج مبندار گفت لیبکی جاهه مفکن باتش از کیکی . سنائی .

دوست را کس بیک بدی نفروخت بهر کیکی گلیم توان سوخت . سنائی .

لحن خوش دار چون بکوه آبی **کوه را بانگ خر چه فرمائی !** سنائی .

رجوع به از مکافات عمل . . . ، و رجوع به این جهان کوه است و . . . ، شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شتیع تر بیداد . . .) سنائی .

رجوع به خر چه داند قیمت . . . ، شود .

لحمک لحمی بودن با کسی . با او یگانه بودن . اشاره بفرموده رسول اکرم درباره علی علیه السلام .

منال : لحمک لحمی نبیش گفت اندر صدق آن قل بهالواندع از حق منزل اندر نشان اوست . سلمان ساوجی .

لدوالموت و ابنو الخراب (له ملک نیادی کل یوم . . .) رجوع به از مرگ خود

چاره . . . ، و رجوع به داشت لقمان یکی . . . ، شود .

لذت انگور زن بیوه داندنه خداوند میوه . سعدی . رجوع به از تو نبرسند . . . ، شود .

لذت یافتن از یافته به . جامی . نظیر : عربی منادی میکرد که هر که شتر کم گشته مرا

بن آرد شتر را بدو دم گفتند پس ترا چه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .
لر بازار نرود بازار می گنند . نظیر : چشم بازار را در آورده است . ما قل سفاه
 قوم الا ذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .
لر زانک خود شرا نگاه نمیتواند داشت مرا چگونه نگاه میدارد . کریبخان زند .
لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .
لسانك یقتضيك ما عودته . علی علیه السلام .

لشگر از جاه و مال شد بد دل (. . . رعیت از بیزریست بی حاصل
 شاه بی بخشش آت سبه است بی نیازی سپاه ذل شه است
 رعیت از تو چو با یسار شود از رای تو خان سبار شود
 تن که لاغر بود بود مدل بس جو فربه شود شود کاهل .) سنائی .
 رجوع به اجم کلبك . . . شود .

لشگر انعام نادیده بیانگی تفرقه است (. . . دفر شیراره ناکرده سادی اسراست .) جامی .
لشگر باد اگر جهان گیرد شمع خورشید زان کجا میرد .
لشگر بگند نان رسید . (۱)

با آنکه فز در کرمان توغل نمود . ملک تورانشاه و اتابک محمد بهراق می نبشتند و قصه استعانت بر
 میداشتند و از حال ضعف و بیچارگی خویش و غلب خصم آنها بیارگاه اتابک بهلوان و دیگر
 پادشاهان شکایت میکردند و تذکیر شواحر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرات لیبک اجابی نگفت
 و اندیشه اعانت و اغائی نکرد و اگر جوابی می نبشتند مشمل بود بر تمهید عنری و تقدیم وعده
 تا در شهر بطریق هزل و ا-تهزومی گفتند لشکر بگندمان رسید . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لشگر چو سگمان رمه و دشمن چون گرگ
وین کار سگ و گرگ و رمه بار مه بان است . . منوچهری .
لشگر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت و سر و دین و دل ای عقل
 حبله چیست . . .) کاتبی .

لشگر و مردی و دین و داد باید ، شاه را (. . . هر چهارش هست و تأیید الهی
 بر سری .) معزی .

لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز فرم را تیغ تیز . سعدی .

(۱) اسم محلی ییلاقی در نواحی اصفهان است .

- نظیر: چو پرغاش بینی تحمل بیار که سهلی بیند در کار زار . سعدی .
رجوع به زبادی کو کلاه ... شود .
- لطف حق با تو مدارا ها کند** چونکه از حد بگذرد رسوا کند . تصحیف
شعر مولوی : حلم حق با تو مساواها ... نظیر :
- ۵ حق می دید و ولی ستار خوست لیک چون از حد بری غماز اوست . مولوی .
لطف شه جان را جنایت جو کند (... زانکه شه هر زشت را نیکو کند) مولوی .
رجوع به گناه از کوچک است ... شود .
- لطف نبود از نکو رویان غریب** (از نکو رویت می بینم نصیب ...) عطار .
لطف و عذاب هر دو زیزدان رسد ولی
۱۰ **لاشک حدیث لطف به از قصه عذاب** . قافیه .
لطیف زود پذیرد تغییر احوال . ازرقی .
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن **نه لب لعل و خط زنگاریست** . حافظ .
- نظیر: شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آبی دارد . حافظ .
- ۱۵ **لعبت شیرین اگر ترش نشیند** مدعیانش طمع برند بجلوا
(... حاجب بار ملوک اگر نکند منع خوان شهان مفسان برند بیغا
خار اگر باسبان نخل نبودی بر زبر نخل کس ندیدی خرما) . قافیه .
رجوع به ان لم تکن ذئباً ... شود .
- لعل الله يحدث بعد ذلك امرا** . قرآن کریم سوره ۶۵ . آیه ۱ .
لعل بیدخشان بردن ۲۰
- تمثل : طبع من از شاعران شعر کند عاریت لعل کس از عاریت سوی بدخشان برد ؟ ملک الشعراء بهار .
رجوع به زیره بکرمان ... شود .
- لعل بکان بردن** .
سر خجالتم از بیش بر نمی آید که در چگونه بدریا برندو لعل بکان . سعدی .
رجوع به زیره بکرمان ... شود . ۲۵
- لعل پروردن نباشد عادت هر خار** . اثیر اومانی .
لعل و زر عمل چه سود و ده روزه بقا
خوش سر و تهی دست و خوشا عمر دراز

- (راحت طلی بدهد دهر نهار آرده مشو در طلب نعمت و بار...) شاهی .
- لعن الله اللجاج . مذسوب به ربيده روحه هارون الرشيد . نقل از تاريخ كزیده .
- لعنة الله على داخل النسب و لعنة الله على خارج النسب .
- لعنت بدكانداری كه مشتری خود را نشناسد .
- لعنت بكار دستپاچه . بحد و مزاح مستعمل است . نظیر : اسرع مذاكم صابة بقاا . تعست العجلة . رجوع به العجلة من الشيطان ، و رجوع به آدم دست داجه شود .
- لعنت بهمكار بد . بزاح بخواستنه كه در حين خواندن او ، بهق يا يعنى شنیده شود گویند .
- لفتش دادن . كاريرا به دير و درارا كشدن . بار كردن .
- لفتش مده غجمه مره . بلهجه خراسايان در زير مكن با بواه و فاسد شود . و
- لف و نشر مرتب آن را دان كه دو لفظ آورند و دو معنی
- لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی . ابو نصر فرامی .
- لفظ شكر نیست شكر .
- لقب تو چه سود صدر اجل چون اجل هست سوی تو نگران . ادیب صابر .
- لقای خلیل شفای علیل است . جامع المثل .
- لقد اسمعت ان نادیت حیا ولكن لا حیات لمن تنادی .
- رجوع به آنچه الله بچائی برسد ، شود
- لقمان را حكمت آموختن غلط است .
- لقمانرا گفتند ادب از كه آموختی گفت از بی ادبان . (...) كه هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز كردم .
- اشاره : ادب زی ادبان جسته اند و این مثل است
- مئل گزافه نگفتد خلق در افواه . آقای حاح سید نصر الله تقوی .
- لقمانرا گفتند حكمت از كه آموختی گفت از نا بینایان كه تا جائیرا نینند (نپرواسند) قدم ننهند . سعدی ؟
- لقمه با بییم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلو . سنائی .
- لقمه باز آن صعوه نیست (لبك ... چاره اكمون آب روغن كردیست) مولوی .
- لقمه باندازه دهانت بردار . اشاره :
- لقمه اندازه خور ایبرد حریص كگرچه باشد لقمه حلوا و خویص . مولوی .
- لقمه بزرگش گوشش بود . باره های خرد ار یکدیگر جدا شد .

لقمه بزرگ گلورا پاره کند .

لقمه بقمه است . بقمه کلمه ترکی است و معنی آن کلوگر و خفه کننده باشد . و مراد مثل همانست

که از این مصراع اراده شده : سخزش تلخ نخواهی دهند شیرین کن .

لقمه چرب است .

لقمه چهل و شش شاهیت . نظیر : به میدهد ده بگیرد .

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن . نظیر : اکل از قفا کردن .

لقمه را دور سر گردانیدن . رجوع به فقره قبل شود .

لقمه را هم باید جاوید . هر نغمی مستلزم تحمل رنجی است .

لقمه سر سبزی است . نظیر : ماهی را بخوابی دمش را بگیر .

لقمه شکم را سیر نکند اما محبت را زیاده کند .

لقمه گلوگیری است . مثال : اهل شهر بردسیر را هیچ لقمه از این کلوگیرتر نیامد .

تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

لقمه مردان نمی شاید بطفلی باز داد (... سر سلطان را شاید گفت هرگز

با عس) . مغربی .

لقمه مستان زدست لقمه شمار کز چنین لقمه داشت لقمان عار . اوحدی .

لقمه ، (یا) طعمه ، هر مرغکی انجیر نیست .

لك الاول لاتزن ولا تصدق . (كطعمة الرمان مازنت به جرت مثلاً للغاين المتصدق

فقال لها اهل البصرة والتقى ...) منسوب بامير المؤمنين علي عليه السلام . رجوع به لاتزن

ولا ... ، شود .

لكل اجل كتاب . (... بحواله مايشاء و يثبت) . قرآن کریم . سوره ۱۳ . آیه ۳۸ . و آیه ۳۹ .

لكل امرء في الدنيا نفس معدود و اجل محدود . از تاریخ یهقی .

لكل امرء مانوی . حدیث .

لكل امر سبب . رجوع به ای الله ان یجری ، شود .

لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون . قرآن کریم .

سوره ۷ . آیه ۳۲ .

لكل جدید لئذ .

تمثل: هر لحظه میرسان المی نوبجان خصم زیرا که لذتی بدل آید ز هر جدید . ابن یمن .

نظیر : نو که آمد بیازار کهنه می شود دل آزار .

لکل داء دواء . (لکل غم فرج و . . .) علی علیه السلام . و گویا در احادیث بوی نیز

نظیری باشد که من ندیده ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت یغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید . مولوی .
هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوی درد سرما پوستین . مولوی

لکل داء دواء یتطب به الا الحماقة اعیت من تداویها .

لکل دولة جولة . نظیر : هر کسی پنجروره بوت اوست .

لکل دهر رجال . نظیر : الناس نرمانهم اشته منهم نآبائهم . لا یؤدّ بوا اولادکم باخلاقکم

فاتهم خلقوا لغير زمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به فقره قبل شود .

لکل شیئی آفة وللعلم آفات .

لکل شئی ثمرة وثمرة الفواد الولد . نظیر : اولادنا اکبادنا . و رجوع به بتوان زجر برید شود .

لکل عداوة مصلحة الاعداءة الحسود . علی علیه السلام .

لکل عمل ثواب . نظیر : هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . حافظ . و رجوع به

از تو حرکت ، و رجوع به ار مکافات عمل ، شود .

لکل عمل رجال . از قابوسنامه .

نظیر : هر کسی را بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند . مولوی .

و رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

لکل غم فرج . علی علیه السلام .

لکل فرعون موسی .

لکل قدیم حرمة و ان قیل لکل جدید لئه . از عقد العلی .

لکل قضاء جالب و لکل در حال .

لکل قوم یوم و لکل یوم قوم . از مقامات حمیدی . تمثّل : و پس از این بوسعید صراف

دخدای غازی باسماں شد لکل قوم یوم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به هر کسی پنجروزه ، شود .

لکل کبد حراء اجر . حدیث .

لکل مجتهد نصیب . رجوع به از تو حرکت ، شود .

لکل مقال رجال .

لکل مقال مقام . هر سخن را جایگاهی است .

تمثّل : نظر کردم بچشم رای و تدبیر بدیدم به ز خاموشی خصالی

نکویم لب بیند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی . سعدی .

نظیر : هر سخن را جایگاهمست . قره العیون . هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد .

لکل مکان مقال . رجوع به فقره قبل شود .

لکل موسی فرعون .

لکم دینکم ولی دین . قرآن کریم . سوره ۱۰۹ . آیه ۶ .

اقتباس : مرا شکیب نمی باشدای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین .

مالي و للناس کم یهجوننی سفها دینی لنفسی و دین الناس للناس .

نظیر : عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لکام برباد نهادن .

مثال : **لکام برباد نهادن** و کجا رفت نام که بر باد صرصر نهاده لکام . مرحوم ادیب .

لکام گیر . مثال : چون از خطر خلیص بیرون شد خود را بملک کرمان تهنیت کرد و گفت

اینجا منزلی لکام گیر بود چون بمافیت رستم کرمانرا بردیم . تاریخ سلاجقه کرمان . نظیر : دام گیر .

لکد به بخت خود زدن .

نمئل : آتش در خرمن خود میزنی دولت خود را بلکد میزنی . نظامی .

لکد بگور حاتم زده است . بطلز و استهزا . بی نهایت بخیل و مسک است .

لکد مادیان بنریان درد نکند . نظیر : زن و شوهر جگک کنند ابلهان باور .

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چو بار داد در او آسمان گفت لبقاع دول . کمال اسمعیل .

للحروب رجال .

نمئل : مبارزان طریقت که نفس بشکنند بزور بازوی تقوی و للحروب رجال . سعدی .

للدکر مثل حظ الاثینین . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۱۲ .

للعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم اندم قط علی مالم اقل و ندمت کثیراً علی ما قلت . (قال کسری ...) نظیر :

بسکه بر نا گفته شادان بوده ام بسکه بر گفته یشیمان بوده ام . رودکی .

لم تقولون ما لا تفعلون . و یحبون ان یحمدوا و ابالم یفعلوا . قرآن کریم . سوره ۶۱ .

آیه ۲ . و سوره ۳ . آیه ۱۸۵ .

لنا علم و لا لاعداء مال **رضینا قسمة الجبار فینا** . منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : چون دین و خردهستان چه بک است کر ملک دنیا بدست ما نیست . ناصر خسرو .

لن ترانی گفتن • مقتبس از آیه شریفه: لن برای ولکن انظر الى الحبل . سورة ۷. آیه ۱۳۹ اقتباس:
چورسی بطور سینا اربی مگو و بگنر که بیرزد این تما نحواب لن ترانی . رضی نیشاوری .
نقل از افزوده های آقای قیسی بر دیوان رضی .
اسروزه از لن برای گفتن جواب خشک و خشن اراده کنند .

۵ **لن تئالو البر حتی تنفقوا مما تجبون** • قرآن کریم ، سورة ۳ . آیه ۸۶ .
تنک چشمان را ز توگردی نجیزد تا بود لن تئالو البر حتی تنفقوا در شان تو . سائی .
لنک انداختن • عادی که برسم آشتی دادن و اصلاح ، میان مشت زبان و کشتی گیران معمول
بوده است و تعبر مثلی بمعنی مطلق میانگی کردن استعمال میشود .
لنک ایستاده نماید درست (بنا آزموده مده دل بحسب که ...) اسدی . این بیت
بدون هیچ تغییری در لوستان سعدی نیز آمده است .

۱۰ **لنک بخر کور بخر پیر مخور** . ار مجموعه امثال طبع هند .
لنک حمام است هر کس بست بست .

لنگر انداختن . درجائی بن آسانی را دیر ماندن مال :
سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا بگویند فرو هشته بر ما لنگر . فرخی .
۱۵ **لننگی زیر و لننگی بالا** نی غم دزد و نی غم کالا . کج .
لنک ملا نصر الدین است . گویند روری ملا میگفت که دزد فرش دواج و ارار و
دسار و دسرخان و بهایی . او را رده است چون پژوهش کردد تنها لنگی ار او
لسرقت رفته بود گفته اند چرا دروغ گفستی گفت حر راست نگفتم چه این لنک مرا بعدی آن همه
بکار معرفت .

۲۰ **لنک و لوک** .

لنک و لوک و خفه شکل و بی ادب سوی او میغیز و اورا میطلب . مولوی .
چه که کرد بر کرد خر گاه طواف کردن و نا سر پوشیدگان درگاه درگاه مصاف پیوستن کار
لنگان و لوکان و بی فرهنگاست و کار نر دامان و اسردان . ارمقانات حمیدی .

۲۵ **لنگه گیوه را به سر نیزه چکار ؟**

لنگی را بر هواری پوشیدن • با چربدسی و حاکی عیبی را پنهان داشتن تمل :
مرا اندازه نمید اندران کجا باشد ولیکن چون کنم لنگی همیشم بر هواری . ابوری .

- لنگی و رهواری اندر راه دین ناید نکو
 اگر چه دم نمی یارم زدن لیکن چنان کاید
 باز دستم بزیر سنک آورد
 برد لنگی بر اهواری بیش
 ۵ رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن
 یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
 ورنه آخر همه برون می برد
 یکبارگی از عاشق دوری نتوان جستن
 توئی که حجت تو تیغ قاطع است بران
 ۱۰ در این مجال سخن نیست چرخ راهر چند
 برد در عنبریس لنگی بر هواری و من هر دم
 خاموش بهتری تو مگر باری
 سپهر برق عنان با براق همت تو
- تاکی ای مست لاف هشیاری
 ۱۵ بخنده می نهفت از دلش تنگی
 خفته خفته ، کوئی که من آگاهم
 تولنگیر بر هواری برون بردن می خواهی
 اشاره ؛ بلنگی چون ستور لنگ آنجا کت بردن داند
 ۲۰ با هر که بوده باشد در نظم و نثر امروز
 در ره شعر بجائی که تولا بندم
 نیم ننگ سخنی کر عبارت فارغ
 عطا ز خرمن خود میکنم چو صاحب شیر
 چو بر نشستی و دادی عنان بر کب خویش
- لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین . منسوب بهیسی
 ۲۵ علیه السلام . رجوع به لن یلج شود .

لن یصلح العطار ما افسد الدهر (و . . .) از العراضه .

لن یعدم المشاور مرشدا . رجوع به امرهم شوری شود .

لؤلؤ یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .

- چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد . مولوی .
 از خویشن بار دگر یابد ، زاییدن ترا جون زاده باشی عشق خود چون شیر در کامت کنم . اوحدی .
 زادهٔ ثانیست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 زو قیامت را همی پرسیده اند (۱) کای قیامت نا قیامت راه چند
 ما زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی !!
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام رمز ، مونوا قبل ، موت یا کرام (۲)
 همچنانکه مرده ام من قبل موت ز آنطرف آورده ام من صیت و صوت
 پس قیامت شو قیامت را به بین دیدن هر چیز را شرط است این
 تا نگریدی این ندایش تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام . مولوی .

لو ترك القضا لیلا لنا .

لو تساوی الناس لهلكوا جميعا . نظیر : نحن قسمنا بينهم معيشتهم فی الجبوة الدنيا و
 رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخريا . قرآن کریم سورهٔ ۴۲ . آیهٔ ۳۱ .

لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

- لوح و قلم بدان و زلوح و قلم میرس . عطار .
 لوح و قلم بدان کسی گذاشتن . نظیر : یبزر بیلان کسی گذاشتن .
 او ذات سوار لطمتمی . نظیر : کسیکه بما نریده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)
 لوزینه بگاو دادن از کون خریست . جامع المنیل . رجوع به آنکه بی چشم است . . .
 و رجوع به خر چه داند شود . نظر : هر چه از حس و خیال بیرونست ابلهانرا در آن نصیب
 نیست چنانکه گاو را در لوزینه و مرغ بران . کیمیای سعادت .

لوزینه که ساز و ار جان است در مهده چوپر خوری زبان است . امیر خسرو دهلوی .

لو ظهرت الحقایق لبطلت الشرایع . از دیباچهٔ جلد پنجم مثنوی .

- لوعلم الملوك مانحن فيه من لثة العلم لبحار بونا بالسیوف علیه . امام ابوحنیفه .
 اگر پادشاهان از مزهٔ دانش آگاه شوند با شمشیر در بدست کردن آن بجدال ما برخیزند .
 لو غیر ذات سوار لطمتمی . رجوع به لو ذات شود .
 لولا التشهد كانت لائه نعم . (ماقال لاقط الّا فی تشهده . . .)

تمثل : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در بی

(۱) یسئلوك عن الساعة . . . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۱۸۶ . (۲) موتوا قبل ان تموتوا .

(۳) باشمی سندن داش کاشکی برداش اولایدن ، آغز می یاندن آس کاشکی بیر آس اولایدن .

بجز وقت تشهد در کلامش کس نیابد لا . سلمان ساوجی .

لولا الجهال لهلك الرجال . تمثیل: چنانکه گویند . . . یعنی اگر نه بی خردانندی مردم

تباه شدی . از قابوسنامه .

لولا الحمقا لخرت الدنيا .

لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

لولا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر و لا یقدم قتال .

لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و یبع . قرآن کریم سوره ۲۲ . آیه ۴۱ .

لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان .

رشید و طواط . رجوع به سفر مرئی شود .

لؤلؤ خواهی بجوی از تك عمان . (دور شو از صحبت مذکر بیغز بر طمع

میوه شاخ خشک مجناب معنی جوئی ز سر قرآن در یاب . . .) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به آه از این واعظان شود .

لولهنش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد . زیاده متمول یا زیاده معتبر است .

لولهن و آفتابه یک کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر هر یک معلوم شود .

رجوع به آفتابه و لولهن شود .

لولیگری تخم نیست که بکارند هر که لولی گری کرد لولی است .

لوکان فیهما آلهة الااله لفسدنا . قرآن کریم سوره ۲۱ . آیه ۲۲ . اقتباس : باز منصور

برخاست پس از آنکه او [ابو مسلم خراسانی] کشته شد دورکت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد

پس گفت لوکان فیهما . . . تاریخ سیستان . رجوع به دو پادشاه شود .

لوم بالرجل ان یتخدم ضیفه . بکار خدمت داشتن مرد ، میهمان خود را تنگ اشد .

لویشه بر سر اسبان بدلگام کنند (مرا کند میفکن که خود گرفتارم . . .) سمدی .

له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب . رجوع به از مرگ

خود چاره شود .

لیت النقب علی النساء محرم کیلا تعز قبیحة انسانا . نظیر : ذکر نی فوک حماری اهلی .

لیت وهل ینفع شیئا لیت (. . . لیت الشباب بوع فاشتریت) .

نظیر : وهل ینعی من الحدثان لیت . ان لیتا و ان لوأ عناء . رجوع به در اگر نتوان نشست ، و

به کاشکی را کاشتند و به اگر را با مکر شود .

لیس الیبع علی ابناء الملوك . حدیث . پادشاه زادگان را چون اسیر شوند به بردگی نگیرند .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

لیس التکحل فی العینین کالتکحل . (و ان علمک علم لا تکلفه ...) متنبی .

لیس الخیر کالمعاینة . حدیث .

اقتباس : من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر همچون عیان . مولوی .
جهان‌دیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان پسندیدگان . از قابوسنامه .
اشاره : ما همی از زنده گوئیم او همی از مرده گفت

آن ما یکسر عیان است آن او یکسر خبر . معزی .

نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به از حق تا ناحق چهار انگشت ... ، شود .

لیس الشجاع الذی یحمی مطیبه یوم النزال و نار الحرب تشتعل

لکن فقی غض طرفا و تری بصرا عن الحرام فذاک الفارس البطل . از فتوت نامه .

لیس الشدید بالضریمة انما الشدید الذی یملك نفسه . حدیث .

لیس الشیب من العمر . علی علیه السلام .

لیس الغنی بکثرة المال و انما الغنی غنی النفس . حدیث .

لیس الفتی من یقول کان ابی (ان الفتی من یقول ها اناذا ...)

رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود ... ، شود .

لیس حسن الجواران لا توذی جارك ان من حسن الجواران تحمل اذی جارك .

حسین ابن علی علیه السلام . نظیر : مازال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت اته سیورته . حدیث .

لیس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۶ . و سوره ۴۸ . آیه ۱۷ . اقتباس :

گر تو کوری نیت بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

لیس علی الامین الا الیمین . قاعدة فقهی .

لیس علی المجنون حرج . بر دیوانه قلم نیست .

عقل کل را خواست رایت در کف آرد باز گفت

نیست بر دیوانه بیش مردم دانا قلم . کاتبی .

لیس علی المریض حرج . مقبس از قرآن کریم سوره ۴۸ . آیه ۱۷ .

لیس فی الامکان ابداع مما کان . غزالی .

بچشم علت تو هر چه هست معیوب است درست و راست نگر تا همه هنر یابی . کمال اسمعیل .

رجوع به ابلهی دید اشتری ... ، و رجوع به هر چیزی بجای خویش ... ، شود .

لیس فی الدار غیره دیار . تمثیل :

خوانده در گوش او در و دیوار لیس فی الدار غیره دیار . شیخ بهائی .

- اشاره: گر تونه يار بگو يار کو جز تو در اين دايره ديّار کو . خواجو .
 نظير: خودش است ودوکوشهش . ما بالدار شفرّ . ما بالدار دعویّ . ما بالدار دبیّ . ما بها عریب .
 ما بها نافع ضرمة . جنبنده نیست . متنفسی نیست . ما بها دبیح . کدخدای موش و گربه کدبانو .
لیس کل ما یعلم یقال . همه دانسته نکویند .
- ۵ **لیس کل محتمل واقعا . نظیر: گمانها همه راست مشر ز دور .**
لیس لسلطان العلم زوال . علی علیه السلام .
لیس للانسان الا ماسعی . قرآن کریم . سوره ۵۳ . آیه ۴ .
- ۱۰ اقتباس: باز آمد او بهوش اندر دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .
 قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .
 چون بکرد آن کار مزدش هست لا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .
 این چنین گفت خدامان بهایون دفتر
 پس تو چون سنگ نکندی ز که میجوئی زر . ملک الشعر ا بهار .
 بیفکن دانه امروز تازان بدروی فردا . مولوی .
 لیس للانسان الا ماسعی . مولوی .
- ۱۵ آیت آن لیس للانسان الا ماسعی . عبدالواسع جبلی .
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .
 هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل
 نظیر: ناپرده رنج گنج میسر نمی شود
 و رجوع به از تو حرکت ... شود .
- لیس للمومن ان یذل نفسه . حدیث .**
- ۲۰ **لیس من مات فاستراح بهیت انما الیهیت میت الاحیاء . از عناوین مثنوی .**
لیس وراء عبادان قریه . آنسوتر عبادان دیهی نیست . تمثیل:
 صدر عمار و مجد عبادان قریه من وراء عبادان . کمال اسمعیل .
 بر فراز همت او نیست جای نیست آنسوتر ز عبادان دمی . منوچهری .
- لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام .**
 نظیر: نه این بدعت من آوردم بعالم . سعدی . بسر من نو نشده است .
- ۲۵ **لیقضی الله امرا کان مفعولا . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۶ . و آیه ۴۳ .**
لیک امیدوار باید بود که پیش از مرگ تو هزار ارزد
 (خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عبار ارزد ...) سعدی .
لیک فرق است این حسن تا آن حسن (مردوگر یک نام دارد در سخن ...) مولوی .

نظیر: کار یا کارا قیاس از خود مگیر . گرچه باشد در بوستن شیر شیر . مولوی .
رجوع به اول من قاس... و رجوع به زمرد و گیه سبز... شود .

لیلاج است . قمار بازی ماهر است . هر چه دارد بقمار می‌بازد . گویند لیلاج اسادمقامران روزی از غایت فاقه ستر عورترا در کلجنی تا کمر بخاکستر شسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لیلاج نشسته سه قاب بیام‌حام انداخت و گفت راست جیک چپ بُک و میاین 'انبه است مرد بیام شده چنان یافت . لیلاج گفت با همه مهارتی که دیدی خورش سرا خون و جگر است و پوشش خاکستر . اینک اگر خواهی تو را نیز بیاموزم . و رجوع به برد قمار... شود .

لیلی اخیلیه و توبه . معشوقه و عاشقی منگی از عرب . رجوع به لیلی و مجنون... ، شود .
لیلی را بچشم مجنون باید دید . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به اگر در دیده
... و رجوع به گفت لیلی را خلیفه ، شود .

لیلی و مجنون . نظیر . قیس و لبنی . شیرین و فرهاد . سعد و اسماء . خسرو و شیرین .
بشینه و جیل . عروه و عفراء . دعد و رباب . وامق و عدری . تل و دمن . وره و گلشاه .
نوه و لیلی . یوسف و زلیخا . ویس و رامین . نوار و فرزدق .

لیمیز الله الخیث من الطیب . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۳۷ .
لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به زان خوش مار را ار سوراخ... ، شود .
لین قولک تحبب . علی علیه السلام . رجوع به فقره قبل شود
لیهک من هک عن بینة و یحیا من حی عن بینة . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۴ .



باب م.

- ۵ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است .
رجوع به الرزق علی الله ، شود .
- ۱۰ ما آرد خود را بیختم و آرد بیز را آویختم .
ما اتخذ الله وليا جاهلا . حدیث .
- ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته ایم . ما را بیش آن هوا و عشق دیرینه نیست . تمثیل :
- ۱۰ گر خواسته تو از بی خواسته ایم رو یار دگر خواه که ما خواسته ایم
تو بنداری دل بتو آراسته ایم ما ای بت از آن سرای برخاسته ایم . فرخی .
رجوع به آن دفتر ها را کلاو شود .
- ما از خیک دست برداشتم خیک از ما دست بر نمیدارد . رجوع به ما خیک بنیر
را شود .
- ۱۵ ما از مدینه تابجو ارتو آمدیم آخر تو از نجف قدمی پیشتر بیا . نقل از شیه .
زبان حال اهل بیت حسین ابن علی علیه السلام خطاب بروح امیر المؤمنین علی .
ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلمات لسانه و صفحات وجهه . علی علیه السلام .
نظیر : اللعظ ترجمان القلب .
- الا ان عین المرء عنوان قلبه یخبر عن اسراره شاء ام ابی .
۲۰ ما اضیق العیش لولا فسحة الامل . از العراضه .
ما احب الا للحبیب الاول . (نقل فؤادک حیث شئت من الهوی
کم منزل فی الارض یألفه الفتی وجبه (کذا) ابدأ لاول منزل .) ابوتمام طائی .
رجوع به لاحب الالحبیب الاول ، شود .
- ۲۵ ما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۳۲ .
ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما تم به السرور . ابو فراس حمدانی .
ما النار للفتیلة باحرق من التعادی فی القبیلة .
ما انزل الله من داء الا انزل له شفاء . حدیث . نظیر : تداووا فان الذی انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .

ما ان ندمت على سكوتى مرة ولقد ندمت على الكلام مرارا . از العراضه .
 نظير : بسكه بر نا گفته شادان بوده ام
 بسكه لر گفته پشیمان بوده ام . رودكي .
ما اوحى الله الى نبي الا وقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي . حديث .
 رجوع به ان من الشعر لحكمة شود .

ما اين بر جو شما آن بر جو . نظير: هذا فراق نينى وبينك قرآن كريم سورة ۱۸ . آيه ۷۷
ماؤها وشل و تمرها وغل ولصها بطل ان قل الجيش بها ضاعوا وان سثروا
جاعوا . (حجاج بن يوسف غضبان بن القبعثرى .) در وصف ولايت کرمان . از عقد العلى .
ما بارسه داديم اين رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان . ۱۰

(هان ابدل عبرت بين از دیده نظر کن هان)
 ايوان مداین را آئينه عبرت دان
 يك ره ز ره دجله منزل به داین کن
 وز دیده دوم دجله برخاک مداین ران
 از آتش حسرت بين بریان جگر دجله
 خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
 تا سلسله ایوان بکست مداینرا
 در سلسله شد دجله چون سلسله شد بیجان
 دندانه هرقصرى پندی دهدت نو نو
 پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
 گوید که تو از خاکى ما خاک تو ايم اکنون
 گامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفشان
 از دیده گللابی کن درد سرما بنشان

گوئی که بگون کرده است ایوان فلک و شرا
 حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
 بر دیده من خندی کاینجا زچه میگردد
 خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریبان
 این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
 خاک در او بودی دیوار نگارستان
 این است همان دره کورا ز جهان بودی
 دیلم مملک بابل هندو شه ترکستان
 از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه
 زیر بی ییلش بین شهمات شده نعمان
 مست است زمین زیر اک خورده است بجای می
 در کاس سر هر مزخون دل نوشروان
 بس پند که بود آنکه یر تاج سرش پیدا
 صد پند نواست اکنون در مغز سرش پنهان
 کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
 بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
 پرویز چنین گویند آنجا که فکندی خوان
 کفتی که بر افشانند زرین تره را بر خوان

پرویز کتون گم شد زان کمشده کمتر کو
 کفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینک
 زرین نره کو برخوان روکم ترکوا برخوان (۱)
 زایشان شکم خاکست آبتن جاویدان
 زاب و گل پرویز است این خم که نهدهقان
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 این زال سید ابرو وین مام سیه یستان ...

منتخب از قصیده خاقانی .

مابالذات لایتنغیر .

نظیر : ومن یفترف خلقا سوی خلق نفسه
 رجوع به از مار نزاید ... و رجوع به گهر خطا نکند ، شود .
 و ترجمه الیه الرواجع .

ما بخیر و شما بسلامت . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

۱۰ ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم . مولوی .
 رجوع به تا توانی یامنه ... شود .

ما برون را ننگریم و قال را مادرون را بنگریم و حال را . مولوی .
 مابین آسمان و زمین جای عیش نیست

یک دانه چون جهد زمین دو آسیا . سعدی .

۱۵ ماتدری نفس ماذا تکسب عذا وماتدری نفس بای ارض تموت . قرآن کریم .
 سوره ۳۱ . آیه ۳۴ . نظیر : لایعام الغیب الا هو . قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر .
 ماترک الاول للاخر . رجوع به کم ترک الاول ... شود .

مات زید زید اگر فاعل بود لیک فاعل نیست کو عاطل بود
 اوزروی لفظ نحوی فاعل است ورنه مقبول است و موثقی قاتل است مولوی .

۲۰ ماتم زده را بنوحه گر حاجت نیست . عطار .

مابثت قدمه امتنع عدمه . نظیر : آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .

ماجرای پادشاهان کس نگوید با غلامی . اوحدی .

ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه . نظیر : خدا یکی یار یکی .

ماجعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .

۲۵ ماچت نبود موچت نبود دندانها گمازکت چه بود ؟ زنی فرتوت هر شام از پسر

خبر بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادر تو شوی
 خواهد و سؤال ما از آن بود تجریت را امشب در جواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را

(۱) کم ترکوا من جنات و عیون . قرآن کریم . سوره ۴۴ . آیه ۲۴ .

امر داده است . پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت . گفت فردا بهمام شو که شب بخانه شوی شوی شبانگاه مادر را بر چاروائی نشاده بصحرا برد و در مغازه بنشانند و گفت باش نا داماد با استقبال آید و خود بازگشت پیر زن با خود می سرود ، « به بینی خطبه را خواندند برنج خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها از چشم گرگی مینافت که بجانب او می شتافت . ۵
 کرک نزدیک شد پیر زن دستهای کرک را در گردن دیده پنداشت داماد است لیکن کرک دندانها بگلوی او فشرد و زال گفت

محافظ فروماکتب قر . نظیر : کل علم لیس فی القرطاس ضاع . رجوع به العلم صید شود .

ماحیلة الریح اذا هبت من داخل . شاید اصل مثل از فارسی ترجمه شده است چنانکه

۱۰ فردوسی نیز آرا آورده است آنجا که از زبان کرسیوز در باب سیاوش بافراسیاب فرماید :

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانت رار کم و بیش تو
 ازو خویشن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش
 چو بشناخت او راه سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو
 نبینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
 بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون

نداندند درمان آرا ببند اگر بد نخواستی تو مینوش پند . فردوسی .
 نظیر : بچون دشمن از خانه خرید با بیگانه چنگ بالاگیرد . ابو الفضل بیهقی . کرم درخت از خود درخت است . شکایت از که کنم خاکبست غم ارم . حافظ . برهن است که برهن است . چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . اطهری .

۲۰ چو سگ در رمه گشت بزغاله کبیر شبان کوبسگ زن نه بر کرک پیر . امیر خسرو دهلوی .
 و رجوع به ار ماست که ماست ، شود .

ما خود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست . سعدی .

نظیر : ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (با چون خودی در افکن اگر پنجه میکنی . . .)

۲۵ رجوع به فقره قبل شود .

ماخوئیای مهتری سگ می کند بلعام را (ارمایه بیچارگی قطمیر مردم می شود . . .)

سعدی . رجوع به از تواضع بزرگوار شود .

ماخیک پنیر را رها کردیم خیک پنیر ما را رها نمی کند . گویند مملی از

بینوائی درآه کتان در فصل زمستان پوشیده بود خرسی را سیل از کوهسار در روده بود میگذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و تو را سرمایه است آنرا بگیر. استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد خرس پیر چنگال در وی زد استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد پوستین را بیاور و اگر نمیتوانی رها کن تو بیا. گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمی کند. فیه مافیه.

مادح خورشید مداح خود است (. . . که دو چشم روشن و ناسرمد است) مولوی .

نظیر : از او هر چه بگفتند از کم و بیش
ستایشت بحقیقت ستایش خویش است
و ایس یزید الشمس نوراً و رفعة
۱۰ .

مادر آزادگان کم آرد فرزند .

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

دائم بر جان او بلرزم زیرک

از ملکان نس چنو نبود جوانی

کس نشناسد همی که کوشش او چون

دست و زبان زر و زر پراکند او را

در دل ما شاخ مهربانی بنشست

همچو معاست فخر و همت او شرح

گرچه بکوشند شاعران زمانه

سیرت او تخم گشت و نعمت او آب

سیرت او بود وحی نامه بکسری

سیرت آتشاه پند نامه اصلیت

هر که سر از پند شهریار بیچند

کیست بگیتی خمیر مایه ادبار

هر که نخواهد همی گشایش کارش

ای ملک از حال دوستانش همی ناز

آخر شعر آن کنم که اول گفتم

نظیر : یفاث الطیر اکثرها فراخاً و أم الصغر مقلات نرور . أم الکرام قلیلة الاولاد . ابن المعتز ؟

جان گرامی بجانش اندر پیوند

.....

راد و سخندان و شیرمرد و خردمند

خلق نداند همی که بخشش او چند

نام بگیتی نه از گراف پرا کند

دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند

همچو ابستاست فضل و سیرت او زند

مدح کسی را کسی نگوید مانند (کذا)

خاطر مداح او زمین برومند

چونکه با آئینش پند نامه بیا کند

زانکه همی روزگار گیرد از او پند

بای طرب را بدام گرم در افکند

آنکه باقبال او نباشد خرسند

گو بشو و دست روزگار فرو بند

ای فلک از حال دشمنانش همی خند

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند (رودکی .

نظیر : یفاث الطیر اکثرها فراخاً و أم الصغر مقلات نرور . أم الکرام قلیلة الاولاد . ابن المعتز ؟

مادر با سم بچه میخورد قند کوچه . نظیر؛ نام ما بکام بو .

مادر بتها بت نفس شماست (... زانکه آن بت مارو این بت ازدهاست

آهن و سنکست نفس و بت شرار و آن شرار از آب میکیرد قرار

سنک و آهن ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود . مولوی .

مادر بد بچه اش را بخواب نمیواند به پینه . رجوع به پدر و مادر به اولاد ... ، شود .

مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .

مادر را دل سوزد دایه را دامن . تشل :

بدایه گفت دایه چاره ساز که رفته بار بد مهر آیدم بار ...

یکی آتش ز عشق اندر من افتاد مرا در دل تورا در دامن افتاد . ویس ورامین .

دل دایه بر آن دلبر همی سوخت ۱۰ سراورا جز شکیمائی نیاموخت ...

یاسخ گفت ویرا ویس دلکش صیوری چون توانم من در آتش

دل من با دل تو نیست بکسان ترا دامن همی سوزد مرا جان . ویس ورامین .

اشاره : گفتم نایبیت نیز هرگز پیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویا منا

مارا گفتمی میا بیش بدین معدنا مارا دل سوخته است عشق و ترا دامنا . ابوالحسن اورمزدی .

گل چو لاله نبود درغم کوتاهی عمر ۱۵ لاله را سینه همی سوزد و گلرا دامن . رفیع الدین لنبانی .

شنیده که چه با شمع گفت پروانه که در فراق بو سوزان تری بگو یابم

جواب داد که سوز است نام هر دو ولیک مرا دل است که میسوزد و ترا دامن . وصاف .

نظیر : باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه گر هست . اوحدی .

چو خر در گل افتد کسی نیکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .

و رجوع به آه صاحب درد را ... ، شود . ۲۰

مادر زنت دوست داشت . بگاہ آمدی ار محصر هنوز برای تو چیزی برجاست .

مادر زنت دوست نداشت . در رسیدی آنچه بود خورده اند .

مادر زن خرم کرده تو پیره بر سرم کرده .

مادر عاشق بیعار است . هر چند فرزند بی مهر باشد مادر را مهر نکاهد .

مادر فرزند را بس حقه است (... او ، در خورد چنان حور و حفاست .) مولوی . ۲۵

مادر که نیست با زن باید ساخت .

مادر مرده و ده درم و ۱۴۱ . منل : من که عبد الرحمن فضولیم چنانکه زالان نشابور

گفته اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیهقی .

- مادر نسوخت مادر اندر سوخت ! رجوع به اگر تو عمه ...، شود .
- مادر هفت تا . کنایه از سگ است و زنان بزه‌های کبیر الاولاد به حسد گویند .
- ما دست از خیک پنیر برداشتیم خیک از ما دست بر نمیدارد . نظیر :
- چشم بفرغت نگذارد چکنم این درد بر آن درد سپارد چکنم .
- ۵ من دست ز چشم داشتم مدتهاست چون چشم زمن دست ندارد چکنم . رجوع به ماخیک ...، شود .
- مادگی خوش آیدت چادر بگیر رستمی خوش آیدت خنجر بگیر . مولوی .
- ماده بعضو ضعیف میریزد . نظر : هر جا سنگ است بیای لنگ است .
- ماده سگ بلانه شیر فر است . رجوع به سگ در خانه خود ...، شود .
- ما دیک پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم . تحریف حراره ایست که غوغای مرتجعین
- ۱۰ در انقلابات مشروطه میخواندند و اصل آن این بود : ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانیم ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع به صوراسرافیل شماره ۱۸ صفحه ۸ شود .
- ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم . رجوع بقره قبل شود .
- ما را از مدرسه بیرون میرویم . طالب علمی را از مدرسه براندند و او رخت برگرفته
- میرفت کسی از او برسید تو را چه رسیده است گفت ... نظیر : احمدک بهیسه میرفت بردندش .
- ۱۵ ما را اصفهان بس . گفته را سلطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومه شهر برگرفته بودند .
- ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . تمثیل :
- التصه چون براه عدم رفت عقل کفت ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود . عصمه الله .
- ما را بسخت جانی خود این گمان نبود . (شبهای هجر را کنرانندیم وزنده ایم ...)
- ۲۰ شکیبی
- ما را بس وهمه ترشیز را . نظیر : ه هفت نشت ما هم بس است .
- ما را بگازران ری چکار که جامه را پاک شویند یا نا پاک . رجوع به گویند که
- در سقین ...، شود .
- ما را تو براه آسیا دیدی !
- ۲۵ می بگذری و روی تو از بیشم
- ما را چه از آنکه نام کسی بد گوید
- وان عیب که در ماست یکی صد گوید
- ما آینه ایم هر که در ما نگرد
- هر نیک و بدی که گوید از خود گوید . خیام .
- رجوع به کولی غریب ...، شود .
- ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت . از مجموعه امثال طبع هند .

ما را خداوند یافه نهشت (سوی کار دانااش نامه نوشت که ...) دقیقی . رجوع به انحسبم انما... شود .

ماران کنند رودان کشند . نتیجه اعمال مادران را فرزندان بینند .

ما را نهالی بجز خاک نیست (وزان بس چومرک آیدم باک نیست که ...) فردوسی . رجوع به ازمرک خود چاره ... شرد .

ما را نه ازاین خمیر نه از آن فطیر . جامع السئیل .

ما را هم ازاین نمد کلاهیست . تنیل :

کسی که بود سراورا ازاین مدکله است و یا منم که بدین سرت و بدینسانم . سوزنی .

سرا نیز از آن بایگاهی رسد باندازه سر کلاهی رسد . نظامی .

ما را همه از برای خود میخواستند (خود را ز برای ما نمیخواستند کس ...) فدائی لاهیجانی .

ما را از پودنه بدش میاید پودنه هم در لانه اش سبز میشود . نظر : ابغض من ریح السداب الی الحیت .

ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر

وز مارگیر مار بر آرد همی دمار

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ۱۵

ای بس عزیز کرده خود را که کرد خوار . عماره سروزی . رجوع به از مارگیر مار ... شود .

مار افسون بردار نیست . نصح و اندرز و یا ابرام دروی اثر نکند . تمثیل :

هزار حیلہ کنم نا بگیرمش سر زلف چه سود حیلہ که مارش نمیرد افسون . ابن یمن .

گفتم ایدل کم آنزلف سبه کارش گر کان نه ماریست که دروی دم افسون گیرد . ابن یمن .

مار اگر چه بخاصیت نه نکوست پاسبان درخت صندل اوست . سنائی . رجوع به هر چیزی بجای خویش ... و رجوع به ابلهی دید اشبری ... شود .

ما رایت انصف من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتک .

ابوعبد الله مغربی ، از کشف المحجوب .

ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد ذی غم یشکی من سوء حظه ویغض ۲۵

المحسود بلاجرم و تقصیر منه .

مار بابی پائی بیش از آن دود که گوش خزک باهز ارپای . از مجموعه امثال طبع هد .

مار بد به از یار بد . خواجه عبد الله انصاری . رجوع به فقره بعد شود .

مار بد زخم از زنده بر جان زند **یار بد بر جان و بر ایمان زند**
 (حق ذات یاک الله الصمد رجوع به آلو چو به آلو... شود.
 که بود به مار بد از یار بد... مولي .

مار بدست دشمن باید گرفت (یا) بدست دیگران باید گرفت . اشاره :

- ۵ چون یار بیوسه دادند یار گرفت زافش بگرفتم از من آزار گرفت
 چون یاری من یار همی خوار گرفت زان خواست بدست من همی مار گرفت . ابوالفرج رونی .
 دولت تست آنکه هیچ مور نیاررد از او لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت . سلمان ساوجی .
 تا برانش زمانه خوار سپرد (کدا) تا بدستش زمانه مار گرفت . انوری .
 نظیر : بدست کسان چون توان کشت شیر نباید ترا پیش او شد دلبر . اسدی .
 بدست کسان مار باید گرفت . ۱۰

مار بدست دشمن کشتن . مثال : سرمار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد
 که اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دشمن رستی . سعدی .

مار بود دشمن و بکندن دندانش

- زو مشو ایمن اگر ت باید دندان** . ابو حنیفه اسکافی .
 ۱۵ **مار پوست بگنارد خوی نمیگنارد** . جامع التمثیل . رجوع به العادة طبیعة... ، شود .
مار تا راست نشود بسوراخ نرود . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر... ، شود .
مار خاک هر زمینی را خورد بر نك آن خك شود . نظیر : مال کافر را میخورند
 بالاش شمیر می زند .

مار خانه را بدست همسایه گرفتن (یا) کشتن . رجوع به مار بدست دشمن... ، شود .

۲۰ **مار خفته را نمیزند** . خفته و غافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست . رجوع به
 شیخون... ، شود .

مار خوردن . تحلی گفته و کرده زشت و زننده کردن .

لعل روان ز جام زرنوش و غم جهان نخور زین نلك مزوری بهر چه مار میخوری . (۱) سلمان ساوجی .

مار خوش خط و خال است . نظیر : کرگی در لباس میش است .

۲۵ **مار دارد مهره و در اصل خود بد گوهر است** .

مار در آستین پروردن . بد کهر را یاری دادن .

مار دست ندارد ز قتل مار افسای (بد او قتلند بدان لاجرم که در مثل است که ...)

سمعی . رجوع به از مارگیر مار برآرد... ، شود .

مار دم کنده . دشمنی آسیب دیده . مثال : و علی تکین دشمن است بحقیقت و مار دم کنده

که برادرش را طغا خان از بلاساغون بحشمت امیر ماضی برانداخته است . ابوالفضل بهقی . و علی تکین مار دم کنده است برادر برافاده و وی بی غوث مانده . ابوالفضل بهقی .

مار را بدست دیگران باید گرفت . کج . رجوع به مار بدست دشمن ... ، شود .

مار را بدست دیگری می گیرد . جامع التمثیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقتش آرز آید . سنائی .

نظیر : چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد . رجوع به اذا جاء اجل البعیر . . . ، شود .

مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

مار را نسبت گنه باشد بطاوس ارم **خار را شبیهت خطابا شد بگلزار جنان** . قآبی .

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد گیفر بری

(... سفته طبع مار دارد بی خلاف جهد کن ناروی سفته ننگری .) ابوشکور بلخی .

رجوع به از مارگیر مار برآرد... ، شود .

مار رنگین و کودک نادان .

مار سر کوفته به . جامع التمثیل .

مار صدسال اگر چه خاک خورد عاقبت خورده خاک خواهد مار . خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . مرزبان نامه .

مثل : مار را چون دم گسستی سر بیاید کوفتن

کار مار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد .

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود . رجوع به پیری و جدعیب ... ، شود .

مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد . رجوع به مار که آزرده شد ... ، شود .

مار گرفتار و روزگار دراز . جامع التمثیل .

مار گزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان الیجه (یا) از ریسمان سیاه

و سفید (یا) از پیسه رسن می ترسد .

تمثل : زمام عقل بدست هوای نفس مده
 من آزمودهام این رنج و دیده این سختی
 عبت نبسته ام از روی و موی راه نظر
 زمار خسته کیسوی دلبران ترسد
 سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
 چنان زمرگ بترس از سیه سبیدی موی
مارگیر را در آخر مار کشد . نظیر : سبو براه آب می شکنند . رجوع به از مارگیر
 مار برآرد شود .

مار مرده نگزد . کج . رجوع به از مرده حدیث شود .
مارمهره ، هر ماری ندارد . جامع التمثیل .
مار نژاید جز مار بچه . رجوع به از مار نژاید شود .
مار و مرغ آری چو سنگ و دام را درخور شدند
مارپیر و ن آید از سوراخ و مرغ از آشیان . معزی .
 رجوع به اذا جاء اجل البعیر شود .

مار هر کجا کج رود بلانه خود راست رود . رجوع به الراید لایکذب شود .
مارینگ تک جوئیم دیگران آب گذرا . ما با تو بایم و دیگران تو را بگذارند .
مازندران خرم و شاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
فوازنده بلبل بیاغ اندرون گر ازنده آهو بر 'غ اندرون
همه ساله خندان لب جویبار بهر جای بازی شکاری بکار
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین . (که . . .)
 فردوسی .

مازندرانی از این پیش نمیرد . گویند غربی بازندان کوری را دید کنده و مردمانی
 بر آن کرد آمده و در میانه پیری کریان از پیر پرسید بر که میگویی گفت بر خود که اینک مرا بٹاک
 سیارند مزد متعجب از حاضران پرسید زنده را چگونه بگور کنید گفتند تو غربی و ندانی که
مازو و نیل درجائی گران شدن . کنایه از ندرت سوکواری و عزاداری در جائی
 باشد . تمثل :

- کسی نرست و کر رست خورده بود حسام کسی نجست و کر جست خورده بود سنان
 سلاح واسب بلشکر که شه ارزان گشت شهر دشمن مازو و نیل گشت گران . قطران .
 ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم) حافظ .
 ما سپر انداختیم گر تو کمان می کشی (... کو دل ما خود مباح کر تو
 ۵ بدین دلخوشی .) سمدی .
- ماست بدهانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بدهانش گرفته .
 ماست مالی کردن . مصلحت را حقیقی را پوشیدن .
 ماست و دروازه هردو می بندند . نظیر : بز و شمشیر هر دو در کمرند .
 ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .
 ۱۰ ماستها را کیسه کردن . مرعوب شدن .
- ماستی که ترش است از نغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست ...)
 ما سه نفر بلادن خوردیم آندو دیوانه شدند اما مرا بجمدالله باکی نیست .
 سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادن افراط کرده و هر سه دیوانه شده سر بصحرا
 نهادند یکی از آن پس از حند روز عربان ، عمامه بزرگ بر سر و عصائی بلند در دست با
 ۱۵ طمانینه و وقاری تمام بمدرسه ناز گشت . طلاب براو گرد آمدند و پرسیدند تو و یاران را چه رسید
 گفت ... انتهی . خوردن بلادر بقصد مذکور عادنی مرسوم طلاب بوده چنان که کندر نیز برای
 این مقصود میخورده اند .
- کر بلادر خورد او افون شود سکنه و بی عقلیش افزون شود . مولوی .
 بلادر است و بلادر کند ترا زیرک خصوص در یتیمی که هست از آن دریا . مولوی .
 ۲۰ آن بلادر های تعلیم دود و دانا و چستش کرده بود . مولوی .
- ماشاء الله کان و مالهم یشاء لهم یکن .
 ماش را با در آمیختن . مال : چون انا بک را دید که یخلط الماش بالدر و تمشیت امور
 معاش نه بر وجه صواب میفرمود انا بک را ارشاد می کرد . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد ابن ابراهیم .
 ماش هر آتش است . نظیر : نخود هر آتش است .
- ماشیتی احق بطول السجین من اللسان . رجوع به اگر طوطی زبان می بست ... ، شود .
 ۲۵ ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا قصه کوتاه .) حافظ .
 ماصد نفر بودیم تنها آنها و نفر بودند همراهِ . رجوع به آنها دوتفر بودند ... ، شود .
 ما طعم امر من السقوال . (نقل الصخر من قلع الجبال احب علی من من الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً (. . .) على عليه السلام .

ما عبد في الارض اله ابغض الى الله من الهوى . حديث .

ما عدل من جارت قضائه ولا صلح من فسدت كفايته . منسوب به انوشیروان ، از

عقد العلی .

۵ ما علی الامین الا الیمین . قاعده فقهی .

گر بزد والد پسر را و ببرد آن پدر را خون بها باید شمرد

چون معلم زد پسر را شد نلف بر معلم نیست چیزی لا تخف

کآن معلم نایب افتاد و امین هر امینی هست حکمش همچین . مولوی .

۱۰ ما علی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۵۳ . اقتباس .

من آنچه شرط بلاغت با تومیکویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال .

گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .

بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . نظیر : از ما گفتن بود . برگوینده یش از گفتار نباشد .

از قابوسنامه . هر چه گفتیم اگر نگیری یاد روز ما بگذرد شبت خوش باد . اوحدی .

تو باشی در میان ما در کناره نباشد جز درودی بر نظاره . ویس ورامین .

۱۵ ما عندکم ینفد وما عند الله باق . قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .

ما فات ماضی و ما سیاتیک فاین قم فاعتم الفرصة بین العدمین

نظیر : زردا و زدی کس را نشان نیست که آن رفت از میان این در میان نیست

یک امروز است ما را نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام .

رجوع به از آن روزیکه ارتو شد . . . ، و رجوع به اگر صد سال باشی . . . ، شود .

۲۰ ما فجر غیور قط .

ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع به از پدرش چه خیر دیدیم . . . ، و رجوع

به از ما نزیاد . . . ، شود .

ما قل سفهاء قوم الا ذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را (رای رای توست خواهی جنک خواهی

آشتی . . .) سعدی .

۲۵ ما کثره الشعراء الاعلة مشتقة من قلة النقاد . غزلی .

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی (ای که گفتی مرو اندر بی خوبان زمانه . . .) سعدی .

نظیر : انت فی واد وان فی واد .

- ماكل مایتمنی المرء یدر سكه تجرى الريح بما لاتشهى السفن . رجوع به خدا كشتی آنجا كه خواهد شود .
- ماكه دادیم دل و دیده بطوفان بلا گویاسیل غم و خانه زبنیاد ببر . حافظ . رجوع به آب كه از سرگذشت شود .
- ۵ ماکه رسوای جهانیم غم عالم پشم است . نظیر : طبل بنهان چه زنی طشت من از بام افتاد . ماکه کافریم کافر تر .
- ماكه كورانه عصاها میزنیم لاجرم قندیلها را بشكیم . مولوی . ماکه نمیزیم چرب تر . نظیر : خیال پلو چرب ترك .
- ماکیان چون نيك باشد خایه گیرد بی خروس . (ای برادر گر عروس خوب آبتن شده است اندر اینمدت كه بودی غایب از نزد عروس بر عروست بدگمان كشتن نباید ۱۰ بهر آنك . . .) علی شطرنجی .
- مالا عین رات و لا اذن سمعت . (و فرزندان او با ابهنی وعدتی كه بابتدا در رسیدند .) جهانگشای جوینی .
- مالا یدرك كله لا یترك كله . تمثیل :
- ۱۵ ان شیئاً كله لا یدرك اعلموا ان كله لا یترك . مولوی . رجوع به المیسور لا یترك و رجوع به آب دریا را اگر نتوان كشید شود .
- مال از بهر آسایشی عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . سعدی . نظیر : تعس عبدالدرهم و تعس عبدالسینار و تعس عبدالخمیصة و القطفیة . حدیث . رجوع به بخور هرچه داری شود .
- ۲۰ مال است نه جان است كه آسان بتوان داد . مال او روغن قاز دارد .
- مال او یابد كه كسی میکند نادری باشد كه برگنجی زند . مولوی . مال بچه یتیم نیست ! بزاح ببهمان كوینند و مراد اینکه چرا چیزی از ماحضر نخورید .
- مال بد بریشی صاحبش . نظیر : سكه شاه ولایت هر جارود پس آید . كالای بد بریش خواند . دشنام دهی باز دهندت ز بی آنك دشنام مثل چون درم دیرمدار است . ناصر خسرو .
- ۴۵ مال بروز سختی بكار آید و دوست بهنگام محنت . (و پارسیان گفته اند كه . . .) مرزبان نامه . رجوع به دوست مشمار آنكه شود .
- مال بكار آمده آنچه دشمنرا دوست کند . مرزبان نامه .

- مال تو داد دشمنت بدهد . **گر تو زو داد دوست نستانی** . ابن یبین .
- مال حرام بود برای حرام رفت . کج . رجوع به باد آورده را باد میبرد ، شود .
- مال خانه بصاحب خانه میروید . نظیر : ما اشفه السفینه بالملاح . دزدیده بود خر که نماند بخداوند . صفای هرچن از روی باغبان بیداست .
- ۵ مال خودم مال خودم مال مردم هم مال خودم . نظیر : یا مفت یا مفت یا مفت .
- مال دنیا بدنیا میماند . باید مال را صرف کرد و برسر آن نزاع نکرد . نظیر : هون عليك ولا تولع اشفاق فانما ما لنا للوارث الباقي .
- رجوع به بخور هرچه داری ... ، شود .
- مال دنیا وبال آخرت است . از جامع التمثیل .
- ۱۰ مال را بروی صاحبش خرنند . فروشنده را کشاده روئی و چرب سخنی باید .
- مال را عوض بود جانرا نبود . از قابوسنامه .
- مال را اگر بهر دین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول
- (چیت دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و تفره و فرزند و زن ...) مولوی .
- اقتباس : از حدیث نبویست : نعم المال الصالح للرجل الصالح .
- ۱۵ مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است . نظیر : پول پیدا کردن آسان است نگاهداشتنش مشکل است . مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار .
- مال علی واصل علی . رجوع به حق بحدقار ... ، شود .
- مال فقیرها چه میشود یا پسر میشود یا دختر . خادمه یکی از شاهزادگان معاصر رخصت خواست تا شب را به پرستاری دختر خود که درد زه داشت رود صبح شاهزاده پرسید دخترت چه زائید ؟ گفت قربان مل ما فقیرها چه میشود
- ۲۰ مالک ترین کسی بر علم عمل کننده علم است . منسوب بهوشنک ، از تاریخ گزیده .
- رجوع به با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- ما لك ما اكلت فافینت ولبست فابلیت . حدیث . از العراضه .
- مال گرد کردن آسان است و نگاهداشتن دشوار . رجوع به مال را هر کسی ... ، شود .
- ۲۵ مال التراب ورب الارباب .
- چگونه داند انگشتی که زرگر کیست چگونه داند صرف خویش را دینار
- چو نیست دانش برکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق برکار . ناصر خسرو .
- رجوع به چه نسبت خاک را ... ، و رجوع به ابن الثری ... ، شود .

مال ماگل منار است مال مردم زیر تغار . عیوب ما را باز گویند و از خود را نهان کنند .
مال مردم را با مردم باید خورد .

مال مردم مال مردم است .

تمثل : مدن زویاد اگر چه مهرباست کجا چیز کسان زآن کسان است . ویس ورامین .

مال مرده پس مرده میرود . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به فقره بعد شود .

مال مرده عقب مرده میرود . نظیر : بصاحبش چه وفا کرد که بمن (با) شو (با) باو کند .

رجوع بقدره بعد شود .

مال مرده وفا ندارد . نمل :

مال مرانی ندارد خود وفا چون بنا کام از گذشته شد جدا

۱۰ اور نداند قدر هم کارزان بیافت که بکد و کسب رنجش کم شافت . مولوی .

مال مطلوب لعینه نیست . ارفیه . ارفیه .

مال مفت از غسل شیرین تر است .

مال مفت و دل بپرجم . نظر : سنک مفت و کلاغ مفت . سنک مفت میوه مفت .

مال وقف است و تعلق بدعاگو دارد (هر کجا قاب بلو جوچه و کوکو دارد . . .)

۱۵ رجوع به آمرحوم دیگر . . . شود .

مال و ملکی که برگذر باشد نکند عاقل اعتماد بر آن . ادیب صابر .

مال همه مال است مال من (یا) مال تو ، بیت المال . مال خود را حفظ کنند و مال

من (با) و را خورند .

مالیات دولت نباید زمین بماند . رجوع به سوخت را بود کردن ، شود .

۲۰ مال یتیمان خوری پسی چله داری کنی

راه مزن بریتیم دست بدار از چله . سنائی .

رجوع به لائزن ولا . . . و رجوع به نه باین داریه . . . شود .

مال یتکجا میرود ایمان هزارجا . چون مال کسی را بسرقت برسد به بیگناهان نیز بدگمان شود .

ماما آورده را مرده شو میبرد . رجوع به العاده طبیعه . . . شود .

۲۵ مامات من خیره واصل و ماغاب من ذکره حاضر . (و . . .) از مقامات حمیدی .

ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون آید . رجوع به آب انار شلوغ . . . شود .

مامنذهب من المدهاب الا و للتاسخ فیه قدم راسخ .

مامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها . قران کریم . سوره ۱۱ . آیه ۸ .

افتباس : نه مامن دابة فی الارض گفته است نه برمن هست رزقت قرض گفته است
مگر باور نמידاری زحق آن که می سوزی بجان اربهر يك نان
ممكن از بهر خوردن خلق سوزی که با روز تو خواهد بود روزی . پوریای ولی .
رجوع به الرزق علی الله ، شود .

۵ مامن شی اضر لقلب المومن من كثرة الاكل والشرب وهی مورثة قسوة القلب
و هیجان الشهوة . و الجوع ادم المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و
صحة للبدن . حدیث رجوع به از کلوبنده شود .
مامن طریقة الا وللتاسخ فیہ قدم راسخ .
مامن عام الا وقد خص .

۱۰ مامور دولت است حقش را باید داد . بیه شب زمسان در حال که بوران و برفی شدید
بود طیبی را از دهبی دیگر باسنعلاج حاکم مردند حاکم بایمزدی بدو نداد و درگاه بازگشکن فراش
از طیب بسخنی حق طلب کرد ضییب نزد حاکم رفت و قصه برداشت حاکم گفت
مأمور معذور است . رجوع به المأمور معذور ، شود .

۱۵ مامون آنک از ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه از خز بداشت برتن چندانک سوده و فرسوده گشت بروی و خلاقان
مرند ما را از آن فرود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث مانند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبند برتن او بس گران نماید خفتان .
ابوحنیفة اسکافی .

۲۰ ما میخوایم و دیگران میخوانند تابخت کرا بود کرا دارد دوست . از
فیه مافیہ . و از کتاب نر بهاء الدین ولد .

مانداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .
اصل شعر بتقدیم مصراع دوم از مولوی است .

ماند از بهره کوتاه دست اگر بهره جو مرد هشیار نیست (بلی . . .) بدیع الزمان .
ماند از کل هر که شد مشتاق جزو .

۲۵ (بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان
عاشقان کل نه این عشاق جزو) مولوی .
ماندم من سکت . علی علیه السلام . رجوع به اگر طوطی زبان شود .

مانده غایتیست هر جانی (بسته مدت است هر شخصی ...) مسعود سعد سلمان .

مانعة الجمع است (یا) نیست .

مانسخ من آیه او نسهانات بخیر منها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۰۰ .

منان که دانه انگور آب میسازند ستاره می شکنند آفتاب می سازند .

مانیز از این نمد کلاهی داریم . جامع التمثیل .

تمثل : گویند جماعی که راهی داریم وز سوت عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کمال ایشان باشد مانیز از این نمد کلاهی داریم .

رجوع به مارا هم از این نمد ... ، شود .

ماو مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

او بمطلبها رسید و ماهنوز آواره ایم .

ماوشمائی در کار نبودن (یا) نماندن . نهایت صداقت و یگانگی در میان بودن .

میان سعادات و خاك جنابت نمانده است از این پیش ماوشمائی . رضی نیشابوری .

ماه از کدام طرف در آمده ؟ رجوع به آفتاب از کدام سمت ... ، شود .

ماهتاب پیمودن (یا) بگز پیمودن (یا) ماهتاب گز کردن .

تمثل : بگز مهناب بیمائی بگل خورشید اندائی .

گر خطوط شعاع دیده عقل همه را بر سر هم افزائی

در قیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب بیمائی . امیدی .

در میان این همه سختی و تاب باد بیمایم همه یا ماهتاب . عطار

از غیرت روی هجو خورشید تو ماه دیربست که ماهتاب می پیماید . عطار .

رجوع به آب بفرمال ... ، شود .

ماهتاب فرخ کرباس را همیشکند . مثل بهمین صورت و بصورت فقره بعد معمول است .

وسر اد آنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسدکند ولی تناسب کرباس یا ماست را با مهناب ندانستم .

ماهتاب فرخ ماست را همیشکند . رجوع به فقره قبل شود .

ماهتاب و کتان . گویند ماهتاب کتان را بسوزد شعرا این تعبیر را بسیار بکار برند .

در طرب آباد رزگار تو زین بس مر گنر مه نهند کار که خیش . سیف اسفرنک .

و رجوع به ماه و کتان شود .

ماه در يك برج نیاساید (... و آفتاب در یکجا نیاید) مقامات حمیدی .

ماه کامل شو که ویژه خویش یابی خرمنی (خوشه باداس هلالی شکل کمتر کن درو ...)

مرحوم ادیب

ماهلك امرء عرف قدره . علی علیه السلام طیر رحم الله امرء عرف قدره ولا یعدی طوره .

ماهلك امرء عن مشوره . رجوع به امرهم شوری . ، شود .

ماه مانند رای زن باشد دیگری گفت فی که زن باشد . سائی .

تغر رؤای ماه مرد رای زن باشد و روایی زن است .

ماهیم خدائی داریم . از مجموعه امثال طع هند

ماهیم خدائی داریم قسمت جدائی داریم .

ماهیم رعیت این دیهیم .

مثل : طری کی حال من رن ه رانکه من هم رعیتیم در ده . اوحدی .

ماهیمه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمدم . مولوی .

هست نارپهای آن شیر علم محری از اد های مکتتم

گر بودی حشش آن بادها شر مرده کی حسسی در هوا

این بدن ماسد آن شیر علم فکر می حساند او را دمدم . مولوی .

رجوع به شیر علم ، شود .

ماه نوز اندر خم يك كوچه ایم . (همت شهر عشق را عطار گشت . . .)

ماه نو شیفته را بر سر سودا دارد (ماه و دید عدو رعیش شفته شد . . .) طهیر .

مانو هر که ببیند بهمه کس بنماید (بهمه کس سودم خم از وکه توداری . . .) سعدی .

ماه وکتان .

گداخت وری از يك صحت مهبات رهبرایبکه رح حاسدش چومهبات است . رضی پشاوروی .

رجوع به ماهبات وکتان شود

ماه همیشه زیر ابر نمازند . حقیقت هر چند دیر آشکار شود

ماهی از تابه صید نتوان کرد (گرد دریا رود حجون کرد . . .) سائی

طهیر : دست فکار گرسد ری کار چین ماهی ماه صید مکن درشکارگر سائی .

ماهی از دریا چو در صحرا فتد میطپد تاباز در دریا فتد . از اختیارات

شیخ علی همدانی از کتب عطار .

ماهی از سرگنده گردد فی زد (عقل اول را در عقل دوم . . .) مولوی .

ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد .

ماهی را در دیا میفروشد . مثل :

همه احوال دجائی چنان ماهیست در دریا دریا در ورا ملکی باشد ماهی ای عاری . ناصر خسرو .

رجوع به آهوی گرفته ... شود .

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر . بطیر : لقمه سر سبرست .

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ماهیخوار هر دو را . ارشامد صادق .

۵ ماهی و ماست ! عزرائیل میگوید باز تقصیر ماست ؟ بطیر : لا تأکل السمک و تشر الّٰئن .

ماهیی با آب عاصی کی شود (پس کلوخ خشک در حوکی بود ...) مولوی .

مایضمن بصحیحه یضمن بفاسده . قاعده فقهی است .

ماینفع الکبد یضر الطحال . آنچه حکر را سود بشد سببر را ریان دارد .

۱۰ ما یوسف خود نمیزوروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار . سعدی .

مایه را خایه کردن . مثال : فلان مایه ها را خایه کرد . خایه بمعنی تحم مرع است .

مایه عیسی دم است دارو نیست (رهبر داروی حال گردمیم داد رواست اراکه ..)

محیر بملقایی .

مایه عیش آدمی شکم است (... نانتدریح میرود چه غم است .) سعدی .

۱۵ مایه گازر آفتاب است .

مثل : کوی و حوی ارتو کوثر و فردوس دل و حامه رتو ساه و سپید

رح تو هست مایه تو اگر مایه کارران ود خورشید . کسائی مروری .

مایه نگاه میباید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بهقی .

مایه نه من شیر است . بهات فنه انگیر و مُسید است .

۲۰ مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیت

راستی قیمت پدید آرد خشب را بر خشب . ناصر خسرو .

رجوع به اگر خواهی از هر دوسر . ، شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت

بود زفت هر جا سرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست

۲۵ برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیت کشی آب نیست . اسدی

رجوع به السحی لایدخل . ، شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزانیست این کار در دین من

که ایرانیان را بکشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر فهم . فردوسی .

- مبادا کسی اندر جهان هیچگاه که خورسند باشد بجهت تپاه فردوسی .
 رجوع ۹ روح را صحت ۱۰ شود .
- مبادا کسی که از زن مهر جوید که در شوره بیابان گل فروید . و بس و رامین
 رجوع ۹ اسب و زن و شمشیر ۱۰ شود
- مبادا کسی در بلا مبتلا . (رماند خرد مرد را ارلا . . .)
 مبادا کسی کو کشد شهریار (نکشند بردارشان حوار و رار . . .) فردوسی .
- مبادا که بهمن شود ناجدار که از مرز نوران بر آرد دمار . مقامران
 گاه آری مراح بدین شهر میل جوید .
- مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی . رجوع ۹
 محور حمله ۱۰ شود
- مبادا که گستاخ باشی بدهر که زهرش فرون باشد از پای زهر . فردوسی .
 مبادا که گنجی ببیند فقیر که نتواند از حرص خاموش بود . سعدی
- مبارک خوشگل بود آبله هم در آورد . رجوع ۹ احمدک حوشرو بود شود .
 مبارک مرده آزاد میکند . فرة العون . بطیر روع چراع ریجه و ف امامراه
 رجوع ۹ پوست حرس رده شود ۱۵
- مباش از جمله زنهار خواران که یزدان هست باز نهارداران . و س و رامین .
 مباش ایمن از گردش روزگار (رمس نشو ای کرد اسفندیار . . .) فردوسی .
 مباش بنده تقلید اگر نه حیوانی . (نکویمت که رو اش حامی اشراف که آن
 مدب من هست تیره وحدای و لک کویمت از امر چون حودی کدر . . .) کمالی .
- رجوع ۹ از خلاف آمد عادت شود . ۲۰
- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
- مباش همدم کسی چون دل تو یافت صفا
 که آینه سیه از همنفس شود ناچار . مجیر بلقانی
- رجوع ۹ از لا دوری طمع داری شود ۲۵
- مبالغه اصل مطاب راهم از میان میبرد .
 بخشای برهر که رنحت از اوست و گر چند امید گنجت از اوست . فردوسی .
 رجوع ۹ امان دماش شود

- مهربیش دیبای رومی بتر (کج و ریح ان سخن باخر . . .) مردوسی .
 مبر دست سوی بدی با توان (بدو گفت کای از دنده حوان .) فردوسی .
 مبرز که پر شود گنده تر شود . مثل :
- ۵ حدر ار مالدار پر بکر که مرزگنده ر کردد چو شد ر . ناصر خسرو
 رجوع ه مستراح چو بر گشت . . . ، شود .
 مبرز و سطل و آلت تغسیل همه بر خادمان کنند دلیل . سنائی .
 تعبیر رؤیای مرر و سطل و سایر آلات شستشوی خادم اشد .
 مبر غم بچیزی که رفقت ز دست مراین رانگهدار آنگون که هست . اسدی .
 مبرمی شرط شاعری است . مثل :
- ۱۰ مرمی شرط شاعرست و لک سده را ران شمار شمارد . اوری
 مبندید دل در سرای سبنج کش انجام مرک است و آغاز رنج
 دوروی و فریبنده وز شتخوست بگردار دشمن بدیدار دوست
 یکی شادی آنگه رساند بمرد که پیش آورده غم و رنج و درد . اسدی .
 میناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار . فردوسی .
 مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف
- ۱۵ که پشه گرد بر آورد از سر نمرود . صائب .
 رجوع ه آش اگر اندک است ، شود .
 مبین نومی پشت شمشیر نیز گذارش نگرگاه خشم و ستیز . اسدی
 مپسند بکس آنچه بخود نپسندی . ار اریح جهانگسای حوی . رجوع ، آنچه حدود
 پسندی . ، شود . ۲۰
- مبندار اگر سقله قارون شود که طبع نئیمش دگرگون شود . سعدی .
 رجوع ه اگر موشی رخی . ، شود .
 مبندار که خون ریزی و پنهان ماند . (تو . . .)
- ۲۵ متاع درهمه جاکم بها ز بسیار است (لو و دهان تو صد جان پنج ستاند) کای
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست (کوهی ار گروهی آن پسند) سحر .
 طر : حریدار در کر چه اشد بسی سواله را هم ساند کسی . امر خسرو دهلوی .
 مت بالاراده تجبی بالطبیعة . منسب افلاطون طر . مووا فل ان مووا . من
 امات بعنه فی الدیا فقد احیاها فی الاخره علی علیه السلام

مترس از بلائی که شب درمیان است . رجوع به ار این ستون ۰۰۰، و رجوع به سبب را چون بهوا...، شود .

مترس خرمن . رجوع به آوار دهل از دور . . . ، شود .

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . سعدی .

متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است . (. . . با آنچه عامی اعتقاد کرده ری بحدیث

بروی نگاهدارد و شر متدع از وی دمع کند و راه آن در حدل نداند .) کیمیای سعادت .

متکی ستان بزراستان ، کمورستان بزوراستان ، آدورستان بگورستان .

مثلی کرمانیست و معنی اینکه رمین شیرین بیان رار برای رراعت خوب باشد و سراوار است که نا

رر خرید و زمین چلتاع دار یا حنصه ناک را بواسطه کثرت منفعت کس برر فروشد و بزور باید

ستدن و زمین خار شردار در ررع و کشت فایده ندارد و گورسان را درخور است . ۱۰

متوکلا علی زاد الحجیج . مثل : متوکلین علی راد الحجیج بامد کیسه رعیت بیت بر

محالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند . عقد العلی .

مته بخشخاش گذاشتن . خرده نگرش بودن .

متی فرزند یا بیدق ؟ از فته المصدور رندری . فررین وریر و بیدق یاده شرطیج است .

مثال بمثل نماند . از فته ما فیه . ۱۵

مثال پادشه چون آتشی آمد بطبع آتشی همیشه سرکش آمد . رجوع به

ای بسر کر ملازم شاهی . . . ، شود .

مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر

اگر طلب نکندش بماند اندرگان . ازرقی .

۲۰ رجوع به مستمع صاحب سخن را . . . ، شود .

مثال عشق خوبان همچو دریاست کنار و قعر او هر دو نه پیدا است

اگر خواهی در او آسان تون جست ا

ولیکن چون بخواهی بد توان رست . و بس و رامین .

مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پر عسل پیش

اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهر است در جام ۲۵

چو از طفل این سخن دارد شنیده بلا شک دست از آن دارد کشیده

ترا چندین پیمبر کرد آگاه که خواهد بود کاری سخت در راه

بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از خواب برخیز . اسرارنامه .

مثقال نمك است خروار هم نمك است . رجوع به انگشت نمك است . ، شود .

مثل آب . مطلقى روان و بيك آموخته چای یا آنگوشت یا خربره بی مره و ماسد آن .

نامه عیب کسان گیرم که برخواستی چو آب بیم حرف از نامه خود رسم حوای چه سود اوحدی .

در دت چه همان دارم کر صفت رخسارم هر کس که مرا بسد چون آب فرو خواهد . احسیکنی .

مثل آب اماله . درآمد و شدی دایم . بطیر : مثل حاله رورو .

مثل آب انبار . اصوابی گمک و بسد

مثل آب جفت . چایی کم رنگ

مثل آب حمام . شرتی که در آن سردی ناید ، گرم .

مثل آب حنا . چایی پس آب .

مثل آب حوض . بی مزه و گرم .

مثل آب حیات . رنگی بخش .

مثل آب دهن مرده . مرکمی کم رنگ .

مثل آب زر . آراسته و بدلجواه . مثال :

آمایی که هر دو عالم را کاران او همچو آب زر گردد عطار .

مثل آب زیبو . چیری سرد و بی مره ماسد آنگوشت و چای .

مثل آبستان میرو . رجوع به آب در داش بکان . ، شود .

مثل آب سیرابی . آنگوشتی کم گوشت و کم چربی .

مثل آب ظرفشوری . چایی پس آب

مثل آب گاه . چایی کمرنگ

مثل آب کش . سوراخ سوراخ . چکنده .

مثل آب کله پاچه . آنگوشتی بد .

مثل آب نوس . شب رلف معشوق

مثل آب و آتشی . دو صد ، دو فراهم نامدی . مثال :

هم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمسار اشد آب و آتش . ناصر خسرو

مثل آب و روغن . نامیختی جمع شدنی . مثال :

ناحسد و دولت چون آب و روغن است ناماصح و ساخته چون ریر نام است . سوری

چو آب و روغن ادهم حد است خصم و حیات چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام عقداعلی

وقت هشیاری چو آب و روغن وقت مسی همچو جان اندر بند . مولوی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- مرغ حاکی مرغ آمی هم تسد لیک صداند و آب و روغند . مولوی .
مثل آب وشکر ، مثل شکر و آب . گداران .
- مثال ، مرادلی که غریبش چو اندر آتش عود مراسی روداعش چو اندر آب شکر ابوری .
مثل آبی که روی آتش ریزند . هرچیز سریع الاثر خاصه دواهای مررد و حوایهای
 بومید کسده
- مثل آتش .** بهایت گرم . باتنی سوران خود خور .
- اران سپس که همی خورد خویشن ار خود که می بیامت غذائی ردیگران آتش . جمال الدین عبدالرزاق .
 آتش ارهیج بیاند که خورش سارد ار آن کارش این است که نشند و خود را مجورد . ابن یسین .
مثل آتش افروز . احامه هائی بلند و کوتاه . نا آرایشی مصحک .
- مثل آتش برقله کوه .** پدیدار و روش .
- مثال : برکاخهای او اثر دولت قدیم پیداتراست رآتش مرتبع کوهسار . فرخی .
 بطیر : كالشمس فی رابعة النهار .
مثل آتش پاره . حلد و چانك .
- مثل آتش و پنبه .** دو جمع نشدی . مثال :
- مجورد صبر مرا انتظار وعده وصل که صبر دلشده بیه است و انتظار آتش . ادیب صار .
مثل آتش و سپید . دو گرد بیامدی .
- مثال : آتش سوران نکند اسپید آنچه کند دود دل مستمند .
 حرخال چون سپید بو رروی آتشی ساکی ندیده بر سر آتش کسی سپید .
 حانرا سید سارو رآتش نار شو نادل قرار عشق ده و مقرار شو حرین .
- مثل آتش .** مؤدب آهسته .
- مثل آتش مقوائی .** بی حش
- مثل آرد .** ملاشی
- مثل آرناوود .** ربی هول و بندخوی
- مثل آستین رنگ رز .** رنگارنگ .
- چون آستین رنگ رزان رآفت رمان رنگ رزان نشاح بر ارجند رنگ شد . لامعی .
- مثل آسمان غرغره .** عراقری سحت در امعاء
- مثل آتش سوخ حصار .** آمیعی ار چرهای امساس
- مثل آتش شله قلمگار .** رجوع ۴ فقره قبل شود

- مثال آتش فچرها . رجوع ۴ میل آتش سرح حصار، شود .
- مثال آشیان عقاب . بلد . ربیع .
- مثال آغوز . ماستی غلیظ و سطر .
- مثال آفتاب . آشکار روشن . جمیل مثال :
- ۵ روی تو گسد مرا و این معنی از دور چو آفتاب می یدم اوحدی
- مثال آفتاب در رابعه نهار . بهایت روشن و آشکار
- مثال آفتاب در وسط النهار . رجوع ۴ فقره قتل شود .
- مثال آقاها . مؤدب . بطر : مثل آدم .
- مثال آکله . مال : مال بنم چون آکله است یعنی خون مرد آنرا نامال خویش آمرد مال خود او بیر ماه و نابود گردد ۱۰
- مثال آل . روی بد خوی و مهت و بلند بالا .
- مثال آهک . پشمه سد رده و ارهم یاشیده
- مثال آهن . سحت
- مثال آهو . چشمی شهلا . بد رو . معشوفه سنکسار ورمده
- ۱۵ مثال آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد .
- مثال : بيم چو آهو که کشورد گر چرد همد معطر انه لکشور دیگر .
- نظير امراج ميل کور کاطين
- مثال آينه . دلی باک و روشن . فلری صیقل رده . هوايي صحو و صاهي رمیسی هموار
- مثال چوپیشه کشفه ار آن کشته پش روی امیر فراح دشمنی چون روی آینه هموار فرخی .
- ۲۰ مثال آینه دق . عوس . عمکین
- مثال ابابیل . امراج هیچ بمحورد .
- مثال ابر . حوقی و حعالة ارمخ و مانند آن . سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود
- مثال ابر بهار . گریس ۴ افراط .
- آب از چشمش روان شد همچو ابر پای بر آتش نمادش همچو صر عطار .
- ۲۵ مثال ابر سیاه . حایل و حاجب .
- مثال ابریشم . لی نارك . رشنه ناریک
- مثال ابلیس از لاجول گریختن . مال دیونکه بوفت اسور خون المیس از لاجول
- ۱۷۵ مگر یجتی مران نامه

- مثال این سعد . خشمگین . براسی بلند نشسته .
- مثال اجل معلق . از کلمه معلق معنی لغوی آن اراده میشود . و از این تعبیر ، بناگاه رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارد .
- مثال احنف . حلیم .
- ۵ بحلم ارچند مذکور است احنف هر که حلمت را بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد .
عبد الواسع جبلی .
- آن مهتر عالی محل رایش چوشس اندر جل درحلم چون احنف مثل درجود چون حاتم بدل .
عبد الواسع جبلی .
- مثال ارغوان . شرابی سرخ . رخساره گل رنگ .
- ۱۰ مثال ارم . رجوع به مثل باغ ارم ، شود .
مثال اده . دست و یا زبانی خشن و درشت .
مثال ازدها . پرخوار . شوخ دیده .
- مثال ازرق شامی . ناموئی زرد و چشمی آسمانگونی . قسی ، سنگدل .
- مثال است این که سر فدای شکم . (پوستین یاره زدوشم کم . . .) بهائی -
- ۱۵ مثال استخوان . نابی نهایت خشک .
مثال اسفند . مثل اسفند بر آتشی . بی قرار . مضطرب .
- مثال: خبر از خود ندارم چون سیند از یقارایها میدانم کجا خیزم نیدانم کجا اتم . صائب .
جز خال چون سیند تو پرروی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سیند .
مثال اسکلت . بسیار لاغر . ظنیر : مثل تشریح . کلمه اسکلت فراسه است .
- ۲۰ مثال اشتر بر فردبان . هویدا . رسوا .
دربران کار عالی کار خلق اشتری برردبان خواهد بدن . عطار .
- مثال اشتر پیر گوش بدرای داشتن . منتظر فرمان بود .
مثال: اسب او گوش برآهخته تر ز اشتر پیر بر آواز درای . فرخی .
- مثال اشتر در وحل . بی جنبش . ناتوان .
ازوفات او چنان کشته که درین کنون هر زمان عاجز فروامم چو اشتر در وحل . عبد الواسع جبلی -
- ۲۱ مثال اشتر دولاب . سرگردان .
مثال : بسان اشتر دولاب کشته سرگردان به از نهایت کار آگه و نه از آغاز . ظنیر .
- مثال اشعث طماع . بسیار امیدوار و پر آرزو .
مثال اشک چشم . آب یا روغنی صافی . ظنیر : اصفی من الدمة ، من عین الدیک ،

من عین التراب ، من لعاب الحدید ، من حنی العجل ، من لعاب الحراد ، من ماء المفاصل
مثل کلاب .

مثل اصفهانیها آخر کفر خودش را می گوید . کفران کسندہ ایست بعد از متعی

سیار .

۵ مثل اطلس . رخساری از خجل سرخ شده .

مثل افعی . ربی سلطه و مودی .

مثل اقایای هندی . تک ناب

مثل الاغ . کلاً ، اله . نار ردار . و از الاع خر اراده شده است .

مثل الیر . کلمه الیر را مدام چینیست . مراد شده حانکی و حلدی سیار است .

۱۰ مثل الحمد از برداشتن . مثل الحمد در دهن هافتان (یا) مقدم و برتر بودن .

۱۰ مثال کرد صدره فلك اقرار که همچون الحمد علم لشکر حاه تور می یم طهر .

روشو حال خراسان و عراق ای شه عرب که مر اوراست همه حال چو الحمدار اوری .

گزاربو بیرسد کسی راز عالم چو الحمد و چون قل هو الله حیوی . معری .

همچو الحمد مکدی بر رباں خاص و عام لیک خودروری محمدالله میجوی مراد اوحدی .

۱۵ اشاره دابی حساب گندم خود حویحو ولی الحمدرا درست نگردی رکودکی . اوحدی .

مثل الف . راست . برهنه .

مثال؛ مران براو همچو الف راست برآید گردند رس خدمت او گوژر اردال فرحی .

چون الف کرراسی اصل حروف معجم است در مقام راستان باراسی اشد مقیم . سوربی

کسی که ناودنش چون الف باشد راست رهیت توشود قامتش خمیده چو دال . معری .

۲۰ اردل و حان هر که ناودل دارد چون الف ارس دندان محدمت پشت چون لام آورد . معزی .

کاین فلك محی سالجورد قد الف وار مرا دال کرد . حواحو .

آمدن همچو الف عورور شرم حودت سرفکندہ در لطف تو چون بی رفتن . رصی بيشابوری .

بدخواه چون الف شود از کسوت طهر اردرع چون کسندسیاه تولام خویش . رصی الدین بيشابوری .

و رجوع به الف هیچ ندارد ، شود .

۲۵ مثل الف کوفی . برهنه کج . خمیده

مثال؛ معروف به بی سیمی مشهوره بی ای همچون الف کوفی ارعوری و عربایی . سنائی .

دستگم بین چو کف صوبیان قامت من چون الف کوفیان . خواحو .

عجم و تقط ززبيق و شگرف زد مرا گردون که کرد چون الف کوفیان تنم . کمال اسمعيل .
نود رئیس چون الف کوفی آدمم چون دال سرفکنده خجل وار میروم . خاقانی .

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً . قرآن کریم . سورة ۶۲ . آیه ۵ .

سالها کوید خدا آن نان خواه همچوخر مصحف کشد از بهر کاه . مولوی .
مثل الماس . سخت برنده . بسیار ترش . زباده سرد . رخشان . گرانها .
مثال : تیزتر کشت چهل را بازار سوی جهال صدره از الماس . ناصر خسرو .
چندانکه تیغ چون الماس را بر حلق اسمعيل بقوت عظیم می مالد کارگر نمی شد . بهاء الدین ولد .
مثل الوئوی سرخرمن . نظیر : مثل منرس خرمن .

مثل امامزاده جل بندی . جامه های کوتاه و بلند و یاد دریده پوشیده .

مثل امام زین العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .

مثل انار . سرخ . کفیده .

مثال : کفیده دل ازغم چو آن کفه نار کفیده شود سنک تیمار خوار . منسوب برودکی .
مثل انبان . سخت . سست . مثال : چند خانی لبش نه انبان است . رجوع به مثل انبان شود .
مثل انبان ابوهریره . آمینی از هر چیز .

بعد از این بده و مستان دست در زیر حصیر کن که آنرا انبان ابوهریره گردانم که هر چه خواهی بیابی . از عناوین مننوی .

مثل انبان ملا قطب . گویا مراد از انبان ملاقطب کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی باشد .

مثل انبان . کفشی بد . چرمی بی قوت .

مثل انتر . کلکونه سبر و نند بر خسار مالیده .

مثل انچوچاک یا انچکاک چشمی ریزه .

مثل انگشت پیچ . شربتی سطر و زفت .

مثل انگشت لیسته . بنامی عربان . شبیه به : اعری من اصبع ، من منزل ، من حیه ،

من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به آه در بساط . . . ، شود .

مثل اوایل میر . بزاح : خطی بد .

مثل اهل کوفه . بی وفا . زنهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بر سر من ریختند . سخت ترسیدم . مثال : و چون بر آن

واقف گشتم کفتی طشتی بر سر من ریختند بر ز آتش و نیک ترسیدم از سطوت محمودی . ابوالفضل بیهقی .

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی الفور و بمحض رسیدن

بازگشتن میخواهد . مثل :

گرچه از حضرت تو عذر تعجیل هست مثل آنکه فلان خواست زبهمان آتش . اثیراومای .
رجوع به کوپی پی آتش ... شود .

مثل اینکه مویش را آتشی زدند . در جائی غفلتاً و بی آگاهی حاضر گشت .

مثل باد . چابک ، تند .

مثال ، چو ابحامیده شد گفتار رامین چو باد از پیش او برگشت آذین . ویس ورامین .

مثل بادام . چشمی کشیده و زیبا .

مثل بادبادک . قلبی طینده در گاه رفتن از مرض . تنی نهایت لافر .

مثل باد صرصر . تند ، سریع .

مثل بادنجان . بنفش از غلبه خون باسورت سرما .

مثل باد وپشه . دو فراهم نیامدی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا گلوله وافر وریزده .

مثل بارفتن . سفید و لطیف .

مثل باروت . توپون یا تناکوئی نند . روغنی تیز شده .

مثل بازار شام . اسباب و ادواتی آشفته و درهم . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل باغ ارم . باطراوت .

مثال ، تاباغ ارم زنند مثل باد بختت بفرّ باغ ارم . مسعود سعد .

نازباغ ارم از خوشی و خوبی مثل است باد بزمت بخوشی خوبتر از باغ ارم . معزی .

مثل بال کبوتر . دلی طینده .

مثل بال مرغ . رجوع به فقره قبل شود .

مثل بام غلطان . کوتاه بالائی سخت فر به .

مثل بوبر . شدید در حمله .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

مثال : چه قندهاست به آن لب که لب همی خایند بتان زحسرت آن لب بقندهاراندر . ادیب صابر .

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال : هر زمان شادی نو است مرا زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکبا سبکسار .

- مثل بچهٔ آدمی . مؤدب . بی هیاهو .
- مثل بچه رقصها . با آرایش ویدریشی قییح و ناسزاوار .
- مثل بچه شوهر . منفور .
- مثل بچه مکتبی ها . گریزان از کار . دیرآموز . کند در خواندن .
- مثل بچه هوو . مکروه ، مبنوض . هوو ناهبو ، وسنی و صرّه باشد .
- مثل بچه ها . زود رنج . زود آشتی . سبکسار . متلون .
- مثل بخت النصر . معجب . خشکین .
- مثل بختک . با سنگینی جُته بروی چیزی یا کسی افتادن . مثال :
- چنان بسان فرجک فرو گرفته مرا که بود مردم آسان و دم زدن دشوار . نختاری .
- فرجک و ارشان بگرفته آن دیو که سر یا نیست نامش خور خجیون . خاقانی .
- مثل برادر . بسیار مهربان .
- مثل برادران یوسف . بی مهر . با قرابت ظاهری عداوت نهایی .
- مثل برامکه . سخی . صاحب مروت . اشاره :
- ور از مروت گویند با مروت او همه مروت آل برامکه است ابتر . فرخی .
- مثل بربط . کوشمال دیدن .
- هر که در خدمت ندارد پیش بوقامت چو چنگ یابد از دست زمانه همچو بربط کوشمال . عبدالواسع حبلی .
- مثل برج باروت . } نهایت خشکین .
- مثل برج زهرمار . }
- مثل برزنگی . مردی با کردنی سطیر و بروتی ابوه و گنده .
- مثل برف . بسیار سفید .
- مثل برف و خون . سرخی با سبیدی آمیخته . مثال :
- میدون باز آذر کون و گلگون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس و رامین .
- مثل برق . نند و جالاک .
- مثل برك خزان . حبع کبیری در مرگا مرگی ناجنگ مریض ناجروح و قلیل افاده . مثال :
- بجملگی همه زاسبان درآمدند بختک لسان برك رزان از بهیب ناد خزان . قطران
- مثل برك دید . لرزان ، زرد . مثال :
- همی اررد بحود بریدگویی ترك بیدسی همی پیچد بحود در رمح گوئی خیزران آمد کمال اسمعیل .
- دلادران و بلان گشه زرد ازانده جو برك بید که بروی دم خزان بجهد . جمال الین عبدالرزاق .

مثل **برك درخت** . رجوع به مثل برگ خزان ، شود .

مثل **برك گل** . چهره ، بدن ، نان یا بناگوشی نازک و لطیف .

مثل **بره** . نهایت رام و آرام .

مثل **بره بزغاله** . جمعی یرا کننده بر زمین خفته .

مثل **بره دو مادری (یا) دو مادره** . فربه . مثال :

۵

عشق بره دو مادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهر یاری

عشق نرانواله شد گاه دل و کهی جگر لاغرازان نیشود چون بره دو مادری . خاقانی .

فصل بهار آمد و شد عهد مجمره جام بیدم و سادۀ سره

نانی چو قرص مهر و مه از کندم عراق رانی زگوسپند سمین با که از بره

آن بره پروریده نه از سبزه و تره بل از رحمت شیر مکیده دو مادره . مرحوم ادیب .

۱۰

مثل **بزر** . چست و جابک خیز .

مثل **بز اخفش** . آنکه بی فهم و درک همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش

درس خود را بر بز خویش تکرار کردی .

هر بز رکی برسد در شرف و وحشت تو هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش . ادیب صابر .

مثل **بز مجه** . جالاک در جست و خیز .

۱۵

مثل **بسندۀ بود هوشیار مردانرا**

(جهان زمین و سخن و نغم و جانت دهقان است بکشت باید مشغول بود دهقان را

من این مثل که بگفم برا نکو مثلست

ترا بکنون که بهار است جهد آن نکنی که نانکی بکف آری مگر زمستانرا .) ناصر خسرو .

نظیر : الامثال خیر المقال .

۲۰

مثل **بغل بز** . کیسوان یا زلفی پر از رشک .

مثل **بقال هرزه پیل** . آنکه در دکان هیچ ندارد . یا از معنائی بنامی خورسند است . از

سفر نامه ناصر خسرو .

مثل **بلای ناگهان** . مثال :

الغرض بودم در این حالت که ناگه در رسیدم بر سرم آن سروبالا چون بلای ناگهان . قانمی .

۲۵

مثل **بلغار** . جرم یا پارچه محکم که آب پس ندهد .

مثل **بلبل** . خوش آواز . خوش بیان .

مثل **بلور** . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

- و کما باحتماع کالثریا صبرنا الزمان سات عش .
 آتوم که بودند پراکنده تر از نعش گشتند فراهم رسجای بوچو پروین . سنائی .
 برارۀ چوں گردون رانده همه ش چوں مه کرده چونباتالنعش آن لشکرچوں پروین . مسعودسعد .
 همچون سات نعشد از هم گسسته اکون قومی که برحلات بودند چوں بریا معری .
 سپاهیرا که بد خواست همی کرد آوردشاهها کسی همچون ساتالنعش اگرهسندچوں پروین معری .
 مدح مالش طرف جمایل تو همین سات نعش فراهم شدند چوں پروین . محاری .
 جمع بر آمد همی شکوفه چو پروین نار شود چوں سات عش یریشان . نختاری .
 جمعی دیدم چوں ساتالنعش از یکدیگر دور افاده و رنجورومهجورگردآمده مقاماتجمدی .
 کی دینۀ دو دوست که حورا صفت شدند کایاسشان چو نعش یک ازیک حدانکرد . حاقابی .

مثل بند تَبان کوتاه . (یا) بند زیر جامۀ کوتاه . آنکه پس از آمدن فی العور برود .

مثل بند فبا . رشنۀ درشت بریده .

مثل بنفشه . سوکوار . نعش سرافکنده . مثال :

- می گل رویش در امام شام چوں نعشه سوکواری ماده ام . عطار .
 از رخنهای پنجه و ارناد های سرد رچوں مشه دار دو چهره چورعمران . وطواط .
 تا ئی آخر چو نعشه سر عملت در پیش حلیف ناشد که تو در خوابی و بر گس سدار . سعدی .

مثل بنگه لوری (یا) لولی . ناکالائی آشفته و شوریده . مثال :

- نا تر کسار طرۀ همدوی تو سرا همواره همچو بنگه لولیت حان و مان . کمال اسمعیل
 عرصۀ نارگهت راست که سد خورشید جرح را بنگه لوری سرد از نامهد . محیرالمقایی
 ناطنی همچو بنگه لولی طاهری همچو کلبۀ عطار . عطار

مثل بو بکر سبزوار . خوار و ربون . مثل :

- سروار است این جهان کج مدار ما چو بو بکریم دروی حوار و راز . حلال الدین رومی .
 دین بازار آن عشیرت دون همچو بو بکر سروار ربون . دهجدنا و قصه

این است :

- ۲۵ شد محمد اب الع خوارمشاه در قتال سروار می پناه
 تنگش آوردند لشگرهای او اسپش اماد در قتل عدو
 سحنه آوردند پنشش کالامان حلقه مان در گوش کی و اجش حان
 هر خراج و هر صله که ایدت آن را هر موسمی برایدت

- جان ما آن تو است ای شیر خو
گفت نرهانید از من جان خویش
تا سرا بوبکر نام از شهرتان
بدرومجان همچو کشت ای قوم دون
بس جوال زر کشیدندش براه
کمی بود بوبکر اندر سبزوار
رو بتابید از زرو گفت ای مغان
هیچ سودی نیست کودک نیستم
منهیان انگبختند از چپ و راست
بعد سه روز و سه شب کاشناقتند
رهگذر بود و بمانده از مرض
خفته بود او در یکی کنجی خراب
خیزکاین سلطان ترا طالب شده است
گفت اگر پایم بدی یا مقدمی
اندرین دشمن کده کی ماندمی
تخته مرده کشان بفراشتند
جانب خوارزمشه جمله روان
سبزوار است این جهان و مرد حق
- ۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
- مثال بوبکر قم** . از مثال ذیل ظاهراً چنین بر می آید که وقتی بوبکر نامان را شیدیان قم نان نمی فروخته اند لکن شرح آنرا درجائی ندیده ام .
- اوحدی ترا از چه نان نیفروشد کس
اوحدی .
مثال بو قه زرسگر . درخشان . زرین .
- مثال: جهانرا چرخ زرین چشمه زرین میزند زیور از آن شد چشمه خورشید همچون بوت زرسگر . مسعود سعد .
- مثال بو قیمار** . غنمده . سر بسینه فرو کرده . ترسان از برسیدن چیز های بسیار و فراوان .
- گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا
پس در آمد زود بوتیمار پیش
بر لب دریاست دایم جای من
از کم آزاری خود هرگز دمی
- که فرورفته و غمزده چون بوتیمار . انوری .
گفت ای مرغان من و تیمار خویش
نشود هرگز کسی آوای من
کس نیازارد زمن در عالمی
- ۱۷۶

بیش ما چندی امانت باش گو
تا نیاریدم ابا بگری به پیش
هدیه نارید ای رمیده امتان
نی خراج استانم و نی هم فسون
کز چنین شهری ابوبگری خواه
یا کلوخ خشک اندر جویبار
تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
تا بزر و سیم حیران بیستم
کاندرین ویران ابوبگری کجاست
یک ابوبکر نزاری یافتند
در یکی گوشه خرابی بر حرض
چون بدیدندش بگفتندش شتاب
کز تو خواهد شهر ما از قتل رست
خود بیای خود بقصد رفتی
سوی شهر دوستان میراندمی
بر کتف بوبکر را بر داشتند
می کشیدندش که تا یابد نشان

اندر اینجا ضایع است و معتقد . مولوی .

- برلب دریا نشینم دردمند
 زآرزوی آب دل پر خون کنم
 چون نیم من اهل دریا ای عجب
 گرچه دریا میزند صدگونه جوش
 ۵ گر زد دریا کم شود یک قطره آب
 چون منی را عشق دریا بس بود
 جز غم دریا نخواهم این زمان
 آنکه اورا قطره آست اصل
 بدم چوبلبل و آنان به پیش دیده من
 ۱۰ کنون ز دوری ایشان دوجوی مرآم
 مرا آید ز بوتیمار خنده
 فرو افکنده سر در محنت خویش
 همیشه نادل تشنه در آن غم
 مثل جام و یارسایان هست
 ۱۵ یار سا را چه لذت از عشرت
 مانده بوتیمار از حسرت با درد و دریغ
 چون نمیداردشان کس نینمار
 مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش
 برلب نهر نشینند نخورد آب از آن
 ۲۰ نظیر: مور بردانه از آن لرزان بود
 می کشد یکدانه را از ترس و بیم
 صاحب خرمن همی گوید که همی
 تو زخرمنهای ما این دیده
 کاندیرین دانه بجان پیچیده . مولوی .
- مثل بوجار لئجان ، از هر طرف باد می آید بادش میدهد .** جابلوسی ابن الوقت .
- ۲۵ است . مردی مُتَمَلِّق و بی عقیده ثابت است .
- مثل بوق .** کلاهی مقوای آن نام شکسته .
- مثل بوقلمون .** مُنَلون . آنکه بریک خو نباشد . منال :
- (۱) حاش ، خرمن باشد .

حال او چون رنگ بوقلمون باشد يك نهاد گناه یارنست و گه دشمن چوتیغ هندوی . ناصر خسرو .
چرا با جام می می علم خوئی چرا ناشی چو بوقلمون ملون . ناصر خسرو .
يك رهم یكرنگ گردان در فنا چند گردهم همچو بوقلمون زبو . عطار .
هر روز هزار بار چون بوقلمون می گرداند عشق توام گویا کون . عطار .

۵ **مثل بهار شوستر .** هوایی صافی و خوش .

مثل به پخته . رخساره زرد و بیره و با آماس .

مثل بهشت . يك آراسته . با هوایی خوش . منال :

بهشت آیین سرائی را برداخت ر هر گوه در آن تمثالها ساخت

ر عود و عسر او را آستانه درش سیمین و زرین نالکاه . رودکی .

۱۰ **مثل بهشت شادان .** قصری بچسبیدن آشکوب برآمده .

مثل بهله . بی آسوس . بهله دستکش چرمین ناز یاران باشد .

در روز محتم سر دسی گرفته است چون بهله آنکه در همه عمر آسین نداشت .

مثل بی بی افتگو . دختر چه چادر چاقچور کرده . نظیر مثل غنیده نادام .

مثل بید . سخت لرزان

۱۵ **مثل بیل .** ناخنی ناکرته و دراز .

مثل پارو . قلمی بد براشیده . دندانی نس کلان و دراز .

مثل پاره آجر . نابی سحت .

مثل پاره سمرقند . نهایت شیرین . پاره قسمی حلواست . مثال :

بیدی نمره چو قند لشنو بی عیب چو پاره سمرقند . ناصر خسرو .

۲۰ **مثل پاشنه شتر .** ابی سیاه و سحت .

مثل پالان . جامه سطر .

مثل پالان خر دجال . کاریکه انجامش به دیر وبه دراز کشیده است .

مثل پدر . مهربان . ناصح .

مثل پر پرستو . سحت سیاه .

۲۵ **مثال :** لان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

مثل پر حواصل . سحت سپید .

مثال : بات زرین گردد با آب چون قره زمیں حواصل پوشد رابر چون سیماب . مسعود سعد .

مثل پرده بر در ماندن . راه بدرون نداشتن .

در پرده هوائيم پوشيده برهنه از خانه نوائيم چون پرده مانده بر در . سيف اسفرنك .
از خانه اخيار خصمت چون پرده برون آستان باد . سيف اسفرنك .
رجوع به مثل حلقه بر در ، شود .

مثل پرده زنبوری . بارچه مندرس و سوراخ سوراخ .

مثل پر زاع . نهايت سياه . سخت تاريك . مثال :

روی او دركيسوی چون پر زاع همچو خورشیدی همه چشم و چراغ . عطار .
چون شنیدند این سخن مرغان باغ شد جهان برچشمشان چون پر زاع . عطار .

مثل پر غراب . سياه . تاريك . مثال : دراويل عهد شباب كه موي عارض چون پر غراب بود . مقامات حمیدی .

۱۰ ز خون نمايد روی زمین چو چشم های ز گرد گرد روی هوا چو پرغراب . مسعود سعد سلمان .
چون غرابم بدور بینی از آن تره شد روز من چو پرغراب . مسعود سعد سلمان .
ز زخم خنجر و از گرد موكب تو شود زمین چو كام نهنك و كيا چو پنجه شیر مسعود سعد سلمان .
می خورم سرختر از چشم خروس در شب تره تر از پر غراب . ادیب صابر .
۱۵ از وصال گشت فالم سعد چون فرهای گر ز هجرت گشت روزم تیره چون پرغراب . معزی .
همای بخت همایون تو سبه کرده ز رنج روز بد اندیش نوچو پرغراب . وطواط .

مثل پر كلاغ . كيسوي سخت سياه . ابروای با وسه سیر وتند .

مثل پر گار . نهايت آراسته و نيك . كچ رو . سر گشته . مثال :

سخت كوشم بلی بخدمت تو كه كتم كار خویش چون پرگار . عمادی شهریاری .
۲۰ همه هستند سر گردان چو پرگار پدید آرند خود را طلبكار .
دلا بر سر چو گردون چند یوئی قراری گرو دم دركش زمین وار
كنون چون نقطه ساكن شو بكنجی كه سر گردان بسی بودی چو پرگار . عطار .
آنكه در دور تو پا از دایره برون نهاد در ره سرگشنگی بر كار چون پرگار باد . كانی .
بگرد خویش چو پرگار میدود بر سر كنون كه یای طلب در میان كار نهاد . كمال اسمعیل .
پرگار نیستم كه سرگر رویم باشد كر راستی بجز صفت مسطری ندارم . خاقانی .

مثل پروین . بیوسته و مجموع .

مثال: آن قوم كه بودند پراكنده نر از نعلش كشند فراهم ز سخای نو چو پروین . سنائی .
۲۵ بر باره چون گردون رانده همه شب چون مه كرده چو بنات النعش آن لشكر چون پروین . مسعود سعد .

نظیر: مثل ثربا . رجوع به مثل نبات النعش ، شود .

مثل پوری از آتش گریختن . مثال :

طبع ینم آتش صفات مردم را ازان گریزان از هر کسی پری وارم . خاقانی .

مثل پسته . دهای خرد . خندان . سرخ و سبز . زنگاری .

مثال: زعکس آن خط زنگارگون و آن لب لعل مر است دل چو دل پسته لعل و رنگاری . کمال اسمعیل .

مثل پشت خر . ریش . گر کین .

چو پشت خر دلم ریش است ارس که بر من می نشیند نار گندم . اثیر اومانی .

مثل پشت ماهی . ناموحی برم .

مثال: کسی از جنبشی که خواهی بو روی دریا چو پشت ماهی تو . از سیر العباد سنائی .

مثل پیشکل . ریز و خرد . بسیار و ارزان .

مثل پشمک . ابریشمی افشان . موئی نرم و زیبا . بریحی بصنعت پخته .

مثل پشه و باد . دوگرد بامدنی .

مثل پفک . سبک و میان تهی .

مثل پلنگ . متکبر .

۱۵ اشاره: چنان بخدمت او کایات مشغولند که خوی کبر برون برد از دماغ پلنگ . رفیع الدین لغانی .

کمر کجا کردی هر گز پلنگ گر بدی چون تو بروز شکار . مختاری غزبوی .

و رجوع به کبر پلنگ ، شود .

مثل پنبه . دستی یاسیی برم . گیسوان یاریشی سفید .

تمثل: موی هم چون پنبه روئی چون دربر آمده بادو یتیم و دو اسیر . عطار .

مثل پنجره . سوراخ سوراخ

مثل پنجه آفتاب . بار خساری بی اندازه جیل .

مثل پنیر . ماستی سطر . چیزی مکروه در شرع . چنانکه عامیان گویند گوشت خرگوش

مثل پبیر است یعنی مکروه است در صورتیکه گویا پبیر شرعاً حلال و خرگوش حرام است .

مثل پوست . کاغذ یا پارچه محکم .

۲۵ مثل پوست پیاز . قماش یا حمامه نارك و نك .

مثل پوست خر . سحت

مثل پوست خریزه . کفشی بی ساق چون بطین و صاغری طلاب .

مثل پوست کرگدن . بسیار سحت .

مثل پوستین تابستان . بی قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانک حرمت پوستین تالستان . جمال‌الدین عبدالرزاق .

مثل پول . سخت سرخ ار آتش یا از تب . خرد شده بقطعات کوچک

مثل پهمین . فراوان وارران .

مثل پیاز . تو بر تو .

۵

مثال : هست این راه بی نهایت دور نوی برتوی جمله مثل پیاز . عطار .

چون پیازی تو جمله تو بر تو گرتو بی تو شوی ترا نچشد . عطار .

سلب گرچه ده تو کند چون پیاز شود کوفته زیر گرزت چوسیر . کمال اسمعیل .

هر که چون سیر برهنه بر جودت آید بخت در صدره ده تو چو پیازش بیدند . کمال اسمعیل .

۱۰ بانی چون پیازی پوست بر پوست همی سوری چو هنرت بود ایدوست . اسرارنامه .

مثل پیاله . چشمی کشاده و فراح .

مثل پیراهن عثمان . دستاویز تهمت و شکوی .

مثل پیراهن عمر . حامه فراح و بی اندام . مراد از عمر ، مجسمه است که شیعیان در بهم

ریح الاول ساخته میسختند .

۱۵ مثل پیرایه زبان است . از مجموعه امثال طبع هند .

مثل پیر بیخواب . رجوع به پیر یحواب شود .

مثل پیل گرما به . صورتی بی معنی . سودی بی بود .

همچو پیل و شیرشادروان و گرما به شویند پیش تبع و بیزه تو پیل مست و شیر بر . عبدالواسع حللی .

لساشیران کردن کتش ساییلان گردون وش همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

۲۰ که گشتستند از آسیب شمشیر و سنان تو به نقش پیل گرما به به شکل شیرشادروان . عبدالواسع حللی .

مثل پیل مست .

هریکی را تبع و طوماری بدست درهم افتادند چون پیلان مست مولوی .

مثل پیه . روغنی بد . چرمی میش یا بز که بدست ماسد . هندوانه سفید و نارس . ریشی دلبید

که سفید شود ، چون ریش خناق یا آبله فرک .

مثل پیه دان . ساعتی بدکار .

۲۵

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . پارچه سست نافته .

مثل تابوت خشکه . لسی زار .

مثل تاپو . ماشکی بزرک .

- مثل **تاقوره** . نهایت بلح .
- مثل **تار ریسمان** . سی لاغر .
- چون تار ریسمان بن اوشد نزارو من سته کجا شوم بیکی تار ریسمان . وطواط .
- مثل **تار عنکبوت** . بسیار نجیف .
- مثال : حزم ربراحمدت اگر تن دو تا کم چون تار عنکبوت مرا نگسلد میان . فرخی .
- مثل **تازی** . سحت لاغر . مراد ار تازی سک نارست .
- مثل **تافتان** . برم و سطربر . بافتان قسمی بان باشد .
- مثل **تپاله** . بسیار کاهل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشمش و قیسی . کسیکه
- چایک بدست
- ۱۰ مثل **تپاله گاو نه بو دارد و نه خاصیت** .
- مثل **تپانچه** . آواری مهیب و ناگهانی .
- مثل **تخت بزازان** . رنگارنگ .
- مثال : باغ همچون تخت بزازان پرازدیاشود ناد همچون طبل عطاران پراغر بشود . عنصری .
- این چهارا کند از بوی چو طبل عطار و بن زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .
- ۱۵ مثل **تخت روان** . اسب با استری نرم رو و خوش خرام .
- مثل **تخت عروس** . صنعت آراسته .
- مثال : زراو و عطا های او همیشه بود چو تختهای عروسان سرای مدح سرای . فرخی .
- مثل **تخته** . پارچه محکم .
- مثل **تخم توتیزک** . بدری زود روینده . مثال : دختر چون تخم توتیزک است .
- ۲۰ مثل **تخم ماهی** . دانه های بسیار در ظاهر لشره پیدا شده . چنانکه در مرض حصبه و غیر
- مثل **تخم خربزه** . چشمی تنگ و خرد .
- مثل **ترازو** . دوسر .
- مثال : زربترازو نخواه از من و بامن مشو گاهی چون زرد در روی که چون ترازو دوسر . مجیر بیلقانی .
- مثل **ترید** . میان تهی . ترید ، سسم بری و جیلا هنگ باشد .
- چون غاریقون کریه و منکر وز ترید هم میان تهی تر . خاقانی .
- ۲۵ مثل **ترقه** . ناکهان خشم گرفتن .
- مثل **ترقه فرنگی** . رجوع به فقره قل شود .
- مثل **ترکان** . مثال : سرکان ماند با مغاربد نخورد . راحة الصدور . رجوع به
- اترك الروك شود .

- مثل ترکمنها** . باروئی پخج . باگونه هایی پرگوشت .
- مثل قریاک** . تلخ . تُرُش روی .
- مثل تسمه** . بسی محکم . بسی سخت جان .
- مثل تغار** . دهانی فراخ .
- مثل تقویم کهن** . منسوخ ، بی حاصل و از کار افتاده . بی قدر مثال :
- هست منسوخ چو تقویم کهن نزد خرد هر مائی که بر او نیست ز نام تو نشان . سیف اسفرنگ .
 تقویم نو ای معجز طبع تو سخن بفرست و بوعده کترم طیره مکن
 ترسم که چو تقویم بوم نفرستی بی حاصل خانم چو تقویم کهن . مجریلقانی .
 گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .
 زغیت تو چو تقویم کهنه ام بی قدر بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم . عبدالواسع جیلی .
 ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزای خنه . خاقانی .
- مثل تگرگ** . تیرها یا گلوله های ایران و بسیار . آبی سخت سرد .
- مثل تباکو** . حاصلی ناهنگام خشک و زرد شده از بی آبی و گرما .
- مثل تنک بلور** . تنی سبید با فربهی میانه .
- مثل تنک طلا** . طالبی و یا گرمکی خوب . تنی با اعضای موزون .
- مثل تنور** . نهایت گرم .
- مثل توپره** . ریشی دراز و انبوه . مثال :
- ریش ابوه یر ز اشپش و کک زیر او او فتاده تحت حنک
 همچو آن توپره که آکنده بند بر کلگی در افکنده . دهخدا .
- مثل توپره گداها** . مخلوطی از چیزهای گوناگون . نظیر : چو زنبیل دریوزه هفتاد رنگ .
 و رجوع به آش سرخ حصار ، شود .
- مثل توپ** . آوازی بلند . تنی فربه با گوشتی محکم و پیچیده .
- مثل توت** . **مثل توت سیاه** . رنگی سیاه شده از غضب یا مرض .
- مثل توتیا** . نرم کوفته . نرم سوده .
- مثل توگودیاها** . کود ، یا کود زنبورک خانه محلی پست از طهران است که زنان دستوری
 در آن میزینند . کلگونه و سبیدی به افراط کرده . و سمه تند کشیده .
- مثل تولنگیها** . **مثل شرایبها** . آنکه رعایت پاکیزگی نکنند و فضول خوردنی را چون
 هسته و پوست و استخوان هنگام خوردن به اطراف خانه پراکند .

مثل توله . با مهر با چایلوسی هماره در پی سی دودین .

مثل توله تقلیسی . رجوع به فقره قبل ، شود .

مثل تون حمام . مکای بد هوا و زیاده گرم .

مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور

در تموز آن یخک نهاده به پیش یک خریدار نی و او درویش

این همی گفت و اشک میبارید که بسیمان نماند و کس نخرد . سنائی .

و مثال وی چون آن مرد است که سرمایه وی یخ بود در میان تابستان میفروخت و منادی میکرد

و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید برسی که سرمایه وی میگدازد ، غزالی . از کیمیاي سعادت .

تمثل : حال من بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشابور . ابوری .

۱۰ اشاره : خون در تن کاهلان بجوش است اینجا هم ساله یخ فروش است . امیرحسینی ساداة .

رجوع به مثل یخ فروش شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . نهایت راست . بر طبق آرزو . با کمال

سرعت . رفتنی بی بازگشت .

مثال : جهان را بشمشیر چون تیر کردی سپه بردی از باختر با بخاور . فرخی .

۱۵ کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود اکنون شود برای و بتدبیر او چون تیر . فرخی .

با خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود در راه اجتهاد کمانش چو تیر بود . سنائی .

گر تو خواهی ظاهر و باطن هر دو همچو تیر در سحر گه دیده ات بر روی طین باید نهاد . سنائی .

آن خداوندی که از بخت جوان ورای پیر ملک را بر ملکداران از قلم دارد چو پیر . سوزنی .

چنان آیم شتاندۀ در این راه که تیر اندر هوا و سنک در چاه . ویس و رامین .

۲۰ هر کس که بانو دل را چون تیر راست دارد در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

هر آن گروه که جستندار آن مصاف چو تیر پیامند کباوار پشت کرده بغم . معزی .

چون بنده در پرستش تو دل چو تیر داشت از خم چو کمان باد مر اعداء ترا پشت . معزی .

خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی هراق کز راستی احباب ترا کار چو تیر است . معزی .

باقامتی زبار عطای تو چون کمان . وطواط .

۲۵ همه کاری زد دولت راست چون تیر آید آکس را بدسکالت چون کمان گاه کشد آتش در فیر . سیف اسفربک .

که بهر خدمت خسرو خنجه چون کمان گردد . کمال اسمعیل .

هر آنکه با تو ندارد چو تیر دل را راست زرنج قامت او کوژ چون کمان تو باد . عبدالواسع جلی .

دروای تو بودی دل من راست چو تیر گر نه از عشق تو قامت چو کمان داشتی . عبدالواسع جلی .

- تا چو تیغم زر بیارائی
خاطرم را چو بیر نتوان نافت . خاقانی .
- هزار کار بگردار تیر راست شود
هر آنکهی که رشقت تو خم گرفت کمان . اررقی .
- چو راست کرد فلک دولت تو همچون تیر
کسوت ز قامت اعدای تو کمان خواهد . کمال اسمعیل .
- کار دهقانی من گررتو چون بیر شد
توان کرد کمان گله بر خیره بز . رضی الدین پیشابوری .
- چو بیکر است ز تیر سپهر یافته بر
بشکل بیروبدو ملک راست نشسته چو بیر . معزی .
- دریغ من که چه شد کار مملکت چون تیر
کشیده بر من سرگشته روزگار کمان . سید حسن غزنوی .
- غمزه و ابروی چون بیرو کمان در سپهشان
قامت چون بیر من همچون کمان گرددهمی . وطواط .
- زمانه کار بوی چون تیران نماید راست
که آمدش قد خصم تو چون کمان در چشم . اثیر اومانی .
- ما باو چو تیر راست کشیم
باما تو هنوز چون کمانی . عطار .
- توغافلی و بهفتاد پشت شد چو کمان
بوخوش بحتفت و عبرت چو تیر رفته زشت . عطار .
- نگار من ز بر من همی چنان بجهد
که تیروقت گشاد از بر کمان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .
- تا گریزد او چو تیری از کمان
نابیند هیچکس او را چنان . مولوی .
- تیر تو پیوسه گشته با کمان و ریم او
جسته جان ارشخص اعدای تو چون تیر از کمان . وطواط .
- همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما
چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد
- دهد او را بگوشمال چون تیر راست گردام . جامع التواریخ رشیدی .
- برادران و عزیزان ملامتم مکنید
که اختار من از دست شد چو تیر از شست . سعدی .
- اندر جهان رهبت تیر و کمان بو
چون بیر گشت راست سسی کار چون کمان . معزی .
- با ما چو تیر دار دل شوخ و آنکهی
ما را هزار تیر زغم در جگر شکن . مجیر بیلقانی .
- جهان چون تیر از آن شد راست کز خون جهانسوزان
- سر بیگان تو لعل است همچون لعل بیکنانی . مجیر بیلقانی .
- ۲۰
- و امن و امان چون بیر از دست اهل رمان بیرون رفته . از نغمة المصدر زیدری .
- مثل تیر شهاب . بسیار سریع . مراد از بیر شهاب در تداول عامه شهاب باشد .
- مثل تیشه رو بخود . آنکه همه نفع ها را برای خود خواهد .
- مثل ثریا . رجوع به مثل پروین ، شود .
- مثل شهلان . با وقار . ناررانت . حلیم . (۱)
- ۲۵

(۱) شهلان با تاء مثل نهام کوهی است که شعرا و نویسندگان بدان مثل کنند و غالباً آنرا کاسان بفظ

شهران باشین اخت السین ویستند .

هم بر جودش يك قطره نيايد. قلمزم هم بر حلمش يكدنره نسنجد نهلان . ازرقي .
سوم علمي شامل ووقاري كامل داشت . رزانت رائي كه چون نهلان از عواصف عوارض نفساني از
جاي نجنبيد . عقدالعلمي .

مثل جاجيم . پارچه محكم .

مثل جاروب . مثل جاروب فراشي . سبلي دراز وسطبر .

مثل جامع اصفهان . بسيار دراز . مثال : هرچند اين تاريخ جامع صفهان ميشود از درازي

كه آنرا داده ميايد . ابوالفضل بيهقي .

مثل جامه عباسيان . سياه .

سيمرغ را خليفه مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خليفه غراب شد . خاقاني .

اشاره : چو عباسي نشوئي طيلسانت . ناصر خسرو .

مثل جانخاني . پارچه بد وسست بافته . جامه فراخ و بي اندام .

مثل جاني مرده شور . زني بي حيا .

مثل جبه خانه . خانه پر از اسباب . گمان ميكند اصل كلمه جبه خانه و جباخانه جيهه خانه باشد . (۱)

مثل جريقه . بچستي از جاي جهنده . وجريقه در تداول عامه خدره و شراره باشد .

مثل جزغاله . كوشتي بالتمام سوخته .

مثل جغد . با چشمي كرد و برجسته . بد خبر . بد شكون و نافرخته . منزوي . بد آواز .

مثل جگر زليخا . رنگي سرخ و تيره در قماش .

مثل جگر سياه . زباني يا لبي از سرخي بسياهي گز ائيده چنانكه در امراض دموي .

مثل جل . جامه يا پارچه سخت ترنجيده . نظير : كوبي از دهان كاو بيرون آمده .

مثل جل ظرفشوري . بسي شوخكن .

مثل جل قاب شو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل جن . رجوع به فقره بعد شود .

مثل جن بو داده . بزراح ، چالاک و چست در حرکات .

مثل جنك خر فروشان ؟ جنكي بدروغ . مثال :

خر فروشان خصم يكديگر شدند تا كليد قفل آن در آمدند . مولوي .

چون گل از خار است خار از گل چرا هر دو در جنگند و ايدر ماجرا

يا نه جنك است اين براي حكمت است همچو جنك خر فروشان صنعت است . مولوي .

(۱) و در جيهه خانه او روزي پنج جيهه مكممل شدي . تذكرة دولتشاه در شرح حال ابن يمينا .

این چه جنك خر فروشان بدكز او هر دو عالم یر غریواست و غرن . قا آئی .
نظیر : جنك زرگری .

مثل جو . برنجی نیم بخته و بد بخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت و تیز .

مثل جواهر . مردم یا چیزی خوب .

مثل جوجه . لرزان . خرد از نزاری یا پیری .

مثل جوجه مرغ . لرزان .

مثل جوزا . بخدمت کمر بسته .

ای خداوندی که گر خورشید را فرمان دهی پیش تو آید کمر بسته چه جوزا بنده وار . عبدالواسع جبلی .

مثل جوکیها . باحرکات باجامه نا سزاوار . جوکیها فرقه از مراتبین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود . متمول . ترسنده . اذرددی کم نالان . ازخون ترسان . هم زنده وهم فریادکننده .

نظیر : تلذغ المقرب و تصئی . یضربنی و یصای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسك .

مثل چادر سفید . درخته‌های انبوه با گل‌های سفید .

مثل چاروا دارها . آنکه لقمه های بزرگ بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز او را بسنده نباشد . که با هیچ چیز سیر نشود . و ویل نام

چاهی در دوزخ است و همان است که در جواب هل امتلات ؟ - هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشه انگوری درخشان .

مثل چراغ دزدان . کم نور . مثال :

زرد و لرزان و نیم مرده زغم راست همچون چراغ دزدانیم . کمال اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندک نور بر مثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل .

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال : انگور بر تارك مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرگشته .

چون تاب جمال تو نیاوردیم سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم . عطار .

مثل چرخ فلک . گردان .

مثل چرم . گوشت نپخته . پارچه محکم و سخت .

مثل چرم گاو . نانی ماده . گوشت با بادنجایی بپخته .

- مثل چرم همدان** . نانی شب مانده و بائت .
- مثل چشم آهو** . چشمی شهلا .
- مثل چشم ترکان** . تنک ، ضیق .
- چو حمله آورد از حصن هندوان سپهت چو چشم ترکان بر خصم تنک کشت جهان رضی الدین نیشابوری .
- چو چشم ترک شود حال تنک بر مردم گهی که اروی بو داد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل .
- چون چشم ترکان و دل بخیلان ننگ است و چون روی کریمان بی آرنک . مقامات حمیدی .
- می نینیی آن سفیجانی که ترکی کرده اند همچو چشم تنک ترکان گورایشان تنک و تار . سنائی .
- تیره چون روی زکیان از زنک ساختش همچو چشم ترکان تنک . از سیر العباد سنائی .
- مثل چشم خروس** . سرخ . لعل رنگ . مثال :
- تا بدهیم نبیدی چون دیده خروس باشد رنگ روزم چون سینه غراب . مسعود سعد سلمان .
- لب ارباب چو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس . سعدی .
- مثل چشم سوزن** . مثل چشمه سوزن . بسیار تنک . مثال :
- رخ همچو روی کلک و زبان چون زبان شمع دل همچو چشم سوزن و تن همچو ریسمان . جمال الدین عبدالرزاق .
- دل از عشق نو چون چشم سوزن نم در هجر تو چون بار قرمز . وطواط .
- شکر و پیسته خندان تو میدانی چیست چشم سوزن که در او چشمه حیوان دارد . عطار .
- تنک شد چون چشمه سوزن جهان برد شدت و زبازی شخص وی در آن چو تار ریسمان . عبدالواسع جبلی .
- بد تنک بر ز چشمه سوزن مرا دلی اندر تن ضعیف تر از تار ریسمان . عبدالواسع جبلی .
- چو رشه خصم همه عمر تافته است از آنک جهان شده است برو همچو چشمه سوزن . رضی الدین نیشابوری .
- بمحضورت همچنان از چشمه سوزن بچشم تنگتر آمد فضای نوده اغیر مرا . آقای حاح سید نصر الله تقوی .
- مثل چشم مور** . سحت ننگ .
- تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران ز هجر غایه موئی که چون موران میان دارد . عمیق .
- مثل چغندر** . سخت سرخ .
- مثل چلبند رقا صها** . جامه هائی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه تر از زبرین باشد .
- مثل چاپچله باد میخورد** . بزاح هیج نمبجورد . و نظیر آن قداما سوسمار را باد خوار میداسته اند .
- گفتی که خاک میخورد آن راست همچو مار گفتی ز باد میزید این همچو سوسمار . جمال الدین عبدالرزاق .
- مثل چنار** . بالائی بلند . همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نرگس وار همه تن دست رسته همچو چنار . از سیرالعباد سنائی .
مثل چنبر . خمیده . محیط . مثال :

نلای مرک و اندوه قیامت چو چنبر کرد ما را سرو قامت . ناصر خسرو .
 کرد او لشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید . مسعود سعد سلمان .
مثل چنبر دف حلقه بر گوش . فرمان بردار . مثال :

سپهری را که دریائست بر جوش شدی چون چنبر دف حلقه بر گوش . اسرار نامه عطّار .
مثل چنک . آراسته . موافق دلخواه . خمیده . دوتا ، کوژ . سرفکننده . مثال :

کسیکه چنک زد اندر خجسته خدمت او زفر خدمت او کرده کار خویش چو چنک . فرخی .
 چومن هزار فزون است و صد هزار فزون تا بخدمت شوی و نکنی قامت چنک . سنائی .
 ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنک تا زفر نباشد کار من امسال چو چنک . سنائی .
 جامه بخش مرا خاص خود از سرو قدی نظیر : مثل زر . مثل تیر .

چنک خمیده قامت میخواندت بعشوت همه در پیش سر فکنده چو چنک .
 من پشت خمیده همچو چنگی شده ام چون چنک دوتا شدم ز عشقت ییرم و بایست دو نا همچو چنک .
 شنوکه بند پیران هیچت زیان ندارد . حافظ .
 همه واپس دویده چون خرچنک . از سیرالعباد سنائی .
 تا بوکه چو چنک یکدم بنوازی . عطّار .
 بنواز مرا بدل نوازی . عطّار .
 دل شده چون پرده عشاق تنگ . خواجو .

مثل چنگل باز . موئی بیجان .

دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز
 طوق کبوتر است سر زلف آن نگار بی نی نه همچو چنگل باز است زلف او
مثل چوب . خشک . بی حرکت .

مثل چوب خشک . دهای بی رطوبت . بدی بی حرکت . ننی لاغر .
 مثال: همچو چوب خشک افتاد آن نیش سرد شد از فرق سر تا ناخنش . مولوی .

مثل چویان بد دوغ پیش آوردن . مثل :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بندو ماز آورد
 اگر دست شومش نماید دراز به پیش بو کار دراز آورد
 هران کار را کو سوری دهی چو چویان بد دوغ باز آورد . ابوالفضل جمعی .

- نقل از تاریخ بهقی . (۱)
- که نادان شبان دوغ بد ییشت آرد وگر یاره یاره بیری بگازش . ناصر خسرو . (۲)
- مثل چیت . پیراهن و یا یارچه سفید ، چپار شده از بسیاری فضله کیک و غیره .
- مثل چین قبا درهم افتادن . باهم دست بگربان شدن .
- چون چین قبا بهم درافتند عشاق چو کز نهی کلاحت . عطار .
- مثل حاتم . سخی .
- مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی کشاده .
- مثل حارث . قسی و بی رحم . و مراد از این حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است .
- مثل حباب . نهی منز . کم عمر . بی قرار .
- ۱۰ خصم تو هست بر سردرای اشک خویش کم عمر و بی قرار و نهی منز چون حباب . کمال اسمعیل .
- مثل حب نبات . دختر بیچه خرد و زیبا .
- مثل حرز جواد . چیزی را که دائم باخویش دارند و از خود دور نکنند .
- مثل حرمه . سنگ دل . زشت روی و چست .

- ۱۵ (۱) در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی ابن الامام شمس الاسلام ابی القاسم کنیه این شاعر ابوالهظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .
- امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد
اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد
هر آن مملکت کان سوری دهی چو چویان بد داغ باز آورد .
- ۲۰ و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکند که از جمله این قطعه عربی است .
- بجور سوری و افعاله اقلبت دولة مسعود
جار علی الناس فلم یبق فی بیوتهم عوداً علی عود .
- هر دو کلمه داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم
براین رفته است که هرگاه در مسافتی دور که نقل لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط
شود خر بنده یا ساربان یا شبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می برد تا ظاهر شود
که حیوان مرده است و آنرا فروخته اند . و البته مواشی چویان بد بعلت عدم مواظبت
کامل بیشتر تلف میشود . و در شعر ناصر خسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و
در کتابت غلط شده است . (۲) رجوع به تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو شود .

مثل حریر . نهایت املس و هموار . بسیار نرم کوفته .

مثل حسان . فصیح . گشاده زبان .

گر رود بر لفظ میمونت که کردیمش قبول گناه نظم و شر حسانی و سجایائی کند . ظهیر .

مثل حلقه انگشتر . محاط . مثال : احاطة الغاتم بالاصبع کرد در گرفتند . از نغمة المصدور زیدری .

۵ . بردل من شد جهان چون حلقه انگشتری زانکه او چون حلقه انگشتری دارد جهان . معزی .

مثل حلقه بردریا بیرون درماندن . مثل حلقه بی با و سر بودن .

مثال : جائیست مدیح تو که آنجا گفتار چو حلقه بر در آمد . عمادی شهر یاری .

که حلقه وار من آن خانه را برون درم . سنائی .

لاجرم چون حلقه بر در مانده ام . سنائی .

۱۰ . گویم رسد بگوش تو آهم چو گوشوار آری رسد ولیکن چون حلقه بر در است . سید حسن غزنوی .

تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در مانی . مرزبان نامه .

خانه اقبال او دارد زیروزی دری بدسگال ملک او چون حلقه بیرون در است . معزی .

در سعادت دولت گشاده باد براو عدوی او ز مذلت چو حلقه بر در باد . معزی .

چو دارم حلقه عهد تو در گوش بیک جرم مننه چون حلقه بر در . انوری .

۱۵ . دوش تا روز یار در بر بود بیم هجران چو حلقه بر در بود . انوری .

ایکه خلوتسرای قدر تورا چرخ چون حلقه از برون در است . ظهیر .

بر در که وصل بی کنارش جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .

مکنار که داعیان اقبال مانند ز تو چو حلقه بر در . مجیر یلقانی .

دابی تو که در حلقه زلفت چونم چون حلقه منه از در خود پیروم . عطار .

۲۰ . هر روزم اگر هزار در بگشایند من زان همه در چو حلقه بر در مانده . عطار .

گر این یک برک آن یک بر ترا چه چو بو چون حلقه بر در ترا چه . اسرار نامه .

کبود از بهر آن یوشید گردون که همچون حلقه ز آن در مانند بیرون . اسرار نامه .

بگرد حلقه جمع بر آری چو حلقه دائم بر در نداری . بلبل نامه عطار .

جهد میکن نا رهی یابی درون ورنه مانی حلقه وار اندر برون . مولوی .

۲۵ . خود پرستی چو حلقه بر در نه بی خودی را چو حله در برکش . خاقانی .

خالم چون قفل و یک چشم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم . خاقانی .

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند زانکه نزدیک تو کس را راه نیست . عطار .

غم آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم تا تو از در در نیائی از دلم غم کی شود . عطار .

حلقه ام من گذشته یا و سرم
مردان چونگین مانده در حلقه معنی
خون دل از ساغر جان کرده نوش
دولت سرای سلطنتش را سپهر پیر
لاجرم چون حلقه بیرون درم . عطار .
وز حلقه بدر مانده چون حلقه در من . عطار .
حلقه شده بر در دردی فروش . خواجو .
درگوش کرده حلقه و چون حلقه بر دراست . سلمان ساوجی .

مثل حلقه خاتم . تنک . مثال :

دشمن تو چون نکین گر تا بگردن در زراست

کین تو بر وی جهان چون حلقه خاتم کند . رضی نیشابوری .

مثل حلقه میم . مضیق . تنک . مثال :

زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنگتر ز حلقه میم . ابوالفرج رونی .

مثل حلوا . شیرین . نرم . سخت فرتوت .

مثل حمامها . که لقمه یزک بر میدارد .

مثل حمام . جامه یا مکانی گرم .

مثل حمام جن است یکی از یکی دراز ترند . رجوع به حمام جن است ، شود .

مثل حمام زنانه . جانی پر هیاهو . مثال :

خلوت سرای اوست چو کرمابه زنان
از شوق مدیح تو چو حمام زنان است

پر قال وقیل و ولوله و پر صدا شده . امیدی .
مغز سرم از غلغله جوش معانی . قآنی .

مثل حمامیها . بی شرم . گرد کننده و برنده غذا ها از سفره .

مثل خاتون پنجره . زنی بی حیا . زنی که بعجله و سرعت سخن گوید . زنی با چهره آبله ناک .

مثل خار پشت سر دیدن . مثل خار پشت آماج تیرها شدن .

بدیده گرز گران سنک ماه بر کتفش
ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلک

چو خار پشت سر اندر کتف کشد هر ماه . ابوالفرج رونی .
چو خار پشت سر اندر کشد زحل بشکم . عبدالواسع جیلی .

سرخشیده ز سر خنجر او در شکم است . عبدالواسع جیلی .
چو خار پشت ز شوکش فضا مشوک ساخت . کاتبی .

از هیبت بلارک خارا شکاف تو

دشمن چو خار پشت سر اندر شکم کشید . عبدالواسع جیلی .

گل از شرم روی تو چون خار پشت

کشیده سر اندر گریبان خویش . رضی الدین نیشابوری .
چون خار پشت سینه کند پیش سر حصار . ازرقی .

گر بشنود نهنک بدریا ز زخم تو
زیلک فتنه را کردند همچون خار پشت اکنون

نمیداند که در عالم کجا و چون کند سر بر . سید حسن غزنوی .

از نك همدمان كه چو موشند زیر رَو چون خارپشت سرشكم دركشیده ایم . سيف اسفرنك .
چو خار پشني گشتم ز بیر آراش كه موی برتن صرم ز زخم او نشود . جمال الدین عبدالرزاق .
سر دركشیده بود بكردار خار پشت بر نیزها زیم بجنك اندرون ستان . ازرقی .

مثل خاصه ململ . پارچه سست و بی دوام .

مثل خاك . بقدر و قیمت . افاده و فروتن . نا وقار و درنك .

مثال : می فروشم آروی خویشن بر درت چون خاك ارزان درنگر . عطار .
همچو خاك در زمین افاده خوار سر زمین تا آسمان چندی كشی . عطار .
چو باد و خاك ندای مگر شتاب و درنك چو رمح و سيف ندای مگر طعان و ضراب . مسعود سعد سلمان .

مثل خاكشوی . بنهایت خرد شده . کسی كه نا خویهای گوناگون سازش كند . دانه های خرد .

۱۰ و بسیار از تب حصه در بدن . بطیر : خرد خاكشوی . خاكشوی مزاح .

مثل خاله خرسه . زنی فره ، حامه های بسیار پوشیده .

مثل خاله خمیره . زمی فری باشكمی بزرك .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . بار خساری گوشت ناك .

مثل خاله سوسكه . دختری خرد چادر كرده .

مثل خاله قورباغه . رجوع به فقره قبل شود .

مثل خامه . رجوع به مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانه بهار . مثال :

این جهان را بعدل ورد آسا همچو خانه بهار باید كرد . مسعود سعد سلمان .

۲ مثل خانه جولاه و مگس . جایی بیمنك . مهلكه . مثال :

این دهان جاشنی گیرنده وین رنكین سماط با مگس حزداسان خانه جولاه نیست . مرحوم ادیب .

مثل خانه خدا . بی فرش و اسباب .

مثل خانه زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

۱ بروز معرکه پیکان بیر او كرده بن مخالف دین همچو خانه زنبور . وطواط .

چون خانه زنبور شد این خسه دل من و آن غمزه عماز بو چون شتر زنبور . لامعی .

هر كه چون زنبور خدمت را میان بیشت بست تر چرخ اورا جگر چون خانه زنبور كرد . عبدالواسع حبلی .

كشه از میخ تعال مركبان تحت الثری كاورا چون خانه زنبور در تن استخوان . عبدالواسع حبلی .

كردد از زخم خدنگ او چو بردار دكان كردد از بوك ستان او چو بگشاید كین

مهره چون زنبور خانه دسر مار شکنج
 مسرون کاو زمین را چو خانه زنبور
 ز بیم خنجر بران او در پیشه سال و مه
 بشکل نقطه سیماب باشد زهره ضیغم
 کند به تیر چو زنبور خانه سندان را
 ز غزوه تو مشبک چو خانه زنبور
 با ناوک تدبیرش و با نیزه عزمش
مثل خانه گازر .

من مگر دارا بم و کیتی های تاج خواه
 گشت ازین رو هفت کشور خانه گازر مرا . مرحوم ادیب .
 رجوع به داستان گازر و کودکی دارا در شاهنامه شود .

مثل خایه حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . برد بار .

مثل خر آسیا . در کار و تعب همیشگی . رجوع به مثل کاو عصار ، شود .

مثل خر از شیر رمیدن . اقتباس : از آیه کانهم حرم مستنفة فرت من قسورة . قرآن

کریم سورة ۷۴ . آیه ۵۱ . مثال :

از من چو خر ز شیر مرم چندین
 چون گریزی از علی کوشیدین ایزداست
 پر خاش مکن سخن بیاموز
 شیر دادار جهان بود پدرشان نشگفت
 حسب آمد همگانرا ز چنان کار و از او
 خازن علم قران فرزند شیر حیدراست
 شیر خدایرا چو مخالف شود کسی
 شیر خدای بود علی ناصبی خر است

مثل خر از نشتر یا از نیش ترسیدن یا رمیدن .

ای دوست سرا دید همی نتوانی
 بیجرم و جنایتی که از من دانی
 چون پیر خر از نیش زمین گردانی
 از بر اوجست آرمچو خر از نشتر . عمادی شهریاری .
 از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصر خسرو .
 پر خاش مکن سخن بیاموز

(۱) نیش و نشتر در این سه مثال ظاهراً بمعنی سگ باشد .

مثل خر بریخ ماندن . بیش جنیدن توانستن . مثال :

- بس کسا کاندر کهر واندر هنر دعوی کند همچو خر در یخ ماندن چون که برهان بود . فرخی .
 لیکن این دو س زود با خفتند خر بیا خفتد بیشک چو دود بر یخ . ناصر خسرو .
 و هستند در این روزگار ما گروهی عظامی با اسب و استام زر و جامه های گرانمایه و غاشیه
 و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند . ابوالفضل بیهقی .
 تا چند سنائی نوان را چون خر بر یخ فرو گذارم . سنائی .
 ای که خلقان را تو خر میخوانده این زمان چون خر بر این یخ مانده . مولوی .
 در این میانه فرو مانده ام چو خر در یخ یک اشارت از این گفتگوی بازخرم . اخسیکتی .
 ای سروری که دشمن استر سب ز تو اندر مر حاده چون خر به یخ بر است . رضی الدین نیشابوری .
 این بیان اکنون چو خر در یخ بماند چون نشاید بر جهود انجیل خواند
 کمی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بط زدن در پیش کر . مولوی .
 خر خمتخانه زمن چون خر بر یخ مانده است عاجز از رفتن و استادان و در افتادن . سوزنی .
 نظیر : مثل خر در خلاب ماندن . مثل خر در گل ماندن . مثل خر در شلکا ماندن . مثل خر در وحل
 افتادن . مثل خر در خرو خفتن .

۱۰ مثل خر چشم به آب و علف داشتن .

مثل خر چنگ . کجرو . واپس رو . مثال :

- بدولت تو از این بس بچرخ خون با ما نه نیش یازد عقرب نه کج رود خر چنگ . جمال الدین عبدالرزاق .
 همه خرچنگ طالع خویش که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .
 ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملک که کجروی بنهد ارطبیعت خرچنگ . رفیع الدین لنبانی .
 روز حرب از پیش او خرچنگ وار پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .
 در چشمه شرع کج روم چون خرچنگ در پیشه دین چو رو بهم پر نیرنگ
 بر منبر وعظ همچو در کوه پلنگ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ . شرف الدین زدی .
 بگفت فریبنده تا نگروی که چون پنچ پایه است در کوروی . مرحوم ادیب .
 همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ . از سیر العباد سنائی .
 بزیر چنگ خرچنگ اندری تو از آن هر ساعتی واپس تری تو . اسرار نامه عطار .

مثل خرچنگ قورباغه . خطی بد .

مثل خر دجال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنیاال دارد .

مثل خر در خرو (یا) در خلاب (یا) در شلکا (یا) در گل (یا) در وحل (یا) در یخ ،

- ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن** • بیش حرکت ندوانستن • با توان شدن .
- مثال : جو بیش آرند کردارت بمحشر
 لس کسا کاندر هنرو اندر گهر دعوی کند
 چو شهر و نامہ بگشاد و فرو خواند
 ۵ شاهرا تب اندر دل فناده
 چو نشید این سخن رامین بیدل
 وگرچه آتشم در دل فکنندی
 باستدعای خرواری دو هیزم
 نطقم اندر حجاب شرم بماند
 ۱۰ بنده با مشت خر بطی امروز
 مام بچشم سنه بگاو خراس لیک
 بیای بیلتن است چنان عاجز فدخصمت
 بماند دشمن دجال صورتش در گل
 نیم من مرد ناز او که با این چاره سازبها
 ۱۵ باران بیر کشته شباروزی و عدو
 گوساله را خدای دانسنند لاجرم چون
 دریشی بدست دارند از عقد العلی .
 بار او فتادگانرا در سر زنش نکیری
 از هیبت تو فتنه چو بز جسته بر کمر
 ۲۰ بمقل این راه کم رو کاندربین راه
 اخترانرا که ره دو اسبه روند
 شکر کن تا بابت از بد بتر
 نمیدام دگر اینجا بناچار
 عقل در شرحش جو خر در گل بخت
 ۲۵ و روح ۴ مثل خر بریخ ۲۰۰۰ شود .
 نظیر : اصبح فی مادهاه کالحمار الموحول
- مثل خر دل** • نهایت خرد . وان کان مثقال حبه من خردل . سورة ۲۱ . آیه ۴۸ .
 بر گرز سندان شکافش عجب بی که البرز حجم سندان نماید . خاقانی .
- فرومای چو خر در جای شلکا . رودکی .
 همچو خر در خر و ماند چون گهرهان شود . فرخی .
 چو پی کرده خر اندر گل فرو ماند . ویس ورامین .
 نشاطشرا خر اندر گل فناده . ویس ورامین .
 چنان شد چون خری و اماده در گل . ویس ورامین .
 مرا مانند خر در گل فکندی . ویس ورامین .
 زمستانی چو خر در گل همبخت . ابوری .
 خرم اندر خلای عجز بخت . ابوری
 چون خر اندر خلای افتاده . ابوری .
 هستم ز آب دیده چو خر مانده در خلای . کمال اسمعیل .
 که هر کس بیندش گوید خری اندر خلای است این . ابن بیین .
 چو خر ز صاعقه گرز گاو بیکر او . طهیر .
 دلم چون خر بگل در ماند از آن باز خروارش . مجرب یلقانی .
 ز اشتر دلی خویش چو خر مانده در خلای . رضی پشاور .
 خر در خلای افتادند مسلیمه را پیمبر خواندند اینک از دروغ
 ناگاه اگر ز عشقی خر در خلای افتد . اوحدی .
 و ز صولت بو خصم چو خر مانده در خلای . کمال اسمعیل .
 جهان خلق چون خر در خلای است . عطار .
 همچو خر در خلای بنماید . عطار .
 ورنه مانی نا گهان در گل چو خر . مولوی .
 چو خر در گل فرو ماند یکبار . از بلبل نامه عطار .
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت . مولوی .

- مثل خر زخمی . با ریش و جراحی سیار .
 مثل خرس . فربه . پرخوار . مثال :
- بارنده همچویوز و شکم بنده همچو خرس درنده همچو گرگ ورباینده چون کلاب . مسعود سعد .
 مثل خرس تیر خورده . بسیار خشمگین .
 ۵ مثل خرس خونسار . با تراشیده ، بی ادب ، نا هنجار . فربه .
 مثل خر که در پالان گر بیند . مثال :
- شرف الدین چو خران بردترا پالان پیش کینه میجوئی ازوی چو خرازا پالانگر . سوزنی .
 اشاره : نمایند هرشب خران را بحواب که پالانگران را پیرده است آب . سلمان ساوجی .
 گویند گرفت یار بو نار دگر از رشک همی گویند ای جان پدر
 ۱۰ جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خر خو بیند که غرقه شد پالانگر (؟) فرخی .
 مثل خرگوش . گاهی ماده گاهی بر .
 گر زمردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید ز آنکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم . خاقانی .
 نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .
- مثل خرما . دانه های نوت درشت و شاداب .
 ۱۵ مثل خرمن . کبسوایی ابنوه و دراز .
 مثل خرمیان ده . آنکه همه کس بی مزدی کار خود بدو رجوع کند : نظیر: اتغذوه حمار الحاجات .
 مثل خروس . کثر الشوهه .
 مثل خروس بی محل . آنکه سخن به بجای گوید و خواهش به بوقت کند .
 مثل خروس جنگی . هنگامه جو ، غوغا طلب .
 ۲۰ مثل خریکه بنعلبند بیند . با نظری خشمگین .
 مثل خزاکن . سیار نرم و خوس . مثال :
- روز خوش می خوروشب خوش براند رکش دلبر ار خوشی و رمی چو خزاکن . فرخی .
 مثل خس بر سر (یا) بروی آمدن .
 کویت اراشکم چو دریا گشت و میرسم از آنک بر سر آیند این رقیبان سبکسارت چو خس . اوحدی .
 ۲۵ مثل خسرو و شیرین . مثال :
 ذکا و ذهن تو در سبق و افاق و عدرا سجا و طبع تو در عشق خسرو و شیرین . مسعود سعد سلمان .
 رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
 مثل خشت . ماسی سطر و زفت .

مثل خشخاش . ریز ریز . باجزائی بسیار خرد بخش شده .

خصم چون مهر اسداز نوک سر بر کلك تو گرددش خرد اسدخوان در تن چو بجم کوکنار .
بر گرفت آن آسیا سنك و نزد بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنك روی خفته را خشخاش کرد وین مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .

مثل خط ترسا . کچ رو . مثال :

فلك كچرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .
بتو كچ رود هر كه چون خط ترسا بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قآبی .
مثل خط جن . خطی بد .

مثل خط مسطر . راست . مثال : کار طفر راست کن چون خط مسطر بیغ . مجیر بیلقایی .
مثل خط میر . خط با هر چیز خوب . بطیر : مثل نگار . مثل زر .
مثل خلال . نحیف . پاریک . مال :

نعمت وصلت ارشبی روزی من کند ملك باز رهام ارهوس این بن چون خلال را . فلکی .
مثل خمره . شکمی بزرگ .

مثل خمره اتو کشی . سری بزرگ و بد شکل .

مثل خم عیسی . حصرت عیسی علیه السلام در بدایت حال صباغی کردی و يك خم بود که
هر جامه را در آن ردی هر رنگی که خواستی بدون آوردی . نقل از حواشی مثنوی . مثل :
او ز يك رنگی عیسی بو نداشت وز مراج خم عیسی خو نداشت . مولوی .
عیسیم رنگ ببعجز سازم بقم و بیل بدکان چکنم . خاقانی .
عیسی ار معجزه ر سازد رنگ او چه محتاج به بیل و بقم است . خاقانی .
رنگ خم عیسی است باده گلرنگ فام اشك بر مریم است ناله درام (؟) صبح . خاقانی .
مسیح رنگرز زین بیل گردان بسورن میکنند نام بو بر خان . اسرار نامه .
اشاره : همت و آنکه رغیر رنگ و با خواسن عیسی و آنکه بوام بیل و بقم داشتن . خاقانی .
با خم بکرنگی عیسی ما نشکنند روح خم صد رنگ را . مولوی .

مثل خنجر . جوابی سحت . گفتاری نافذ . مزگامی نیز .

مثل خنده برق . کوناه . بی دوام .

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی دراو بیاسود گذشت
ابام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل رود گذشت . سیف اسفرنگ .

- مثل خواب بیاد آمدن .** بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن .
- مثل خوارزمیان .** شکم خواره . مال : صوفی وار لیک اجابت را جلگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوترا همگی معده و دهان . مقامات حمیدی .
- خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام . لامعی .
- درهر ناحبتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یوان . و
- زرگران شهر حران . و جولاهگان یمن . و دیران سواد بغداد . کاغذیان سمرقند . صباغان سجستان .
- عیاران طوس . گریزان سرو . (یا کزیران مرو؟) . ملیح صورتان بخارا . زیرکان و نقاشان چین .
- تیر اندازان ترک . و دهاته بلخ . اصحاب ناموس غزنین . جادوان و مشعبدان هند . و ضعفای کرمان .
- و اکراد فارس . و ترکمانان حدود قویه و انگوریه از طرف روم . و صوفیان دینور . و دزدان و
- متواریان نواحی ری . و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم . و ادبای بیهق . و غرض ازین نسبتها
- آن بود که درهیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات .
- ناریخ بیهق . در خوارزم کرما و سرما مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . تاریخ بیهق .
- مثل خواهر .** مهربان .
- مثل خوشه انگور .** بعض شعرا زلف را به خوشه انگور نشبه کنند و متخذ از تشبیهات شعرای
- عرب است لیکن این تشبیه در فارسی نا پسندیده است . مثال :
- کشیده زلف گره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عناب . امیر معزی .
- شیر بارد همیشه دیده من از غم آن دو خوشه انگور . قطران .
- مثل خوک .** بی ادب . خشکین .
- مثل خون .** هندوانه سرخ . چشم مردی خشنناک با سیاه مست .
- مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید .** رجوع به خون سیاوش شود .
- مثل خون کبوتر .** سرخ . لعلگون .
- مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون بر پرستو . سعدی .
- بتی دارم از ماه گردون نکونر دو زلفش سیه لب چو خون کوتر .
- مثل خون ناحق .** بی مقدمه بطلبه چیزی برخیزنده .
- مثل خون و برف .** رخسار یا بدنی سرخ و سفید .
- مثال : همیدون نارو آذرگون و گلگون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس ورامین .
- مثل خیار .** انگشامی دراز و فریبی .
- مثل خیار (یا) مثل خیار قر بدو نیم کردن .**

- مثال : بیش عدو خوار ذوالفقار خداوند شخص عدو روز گیر و دار خیار است . ناصر خسرو .
- مثل خیاطه ابریشم** . رشته ناریک . لبی نازک .
- مثل خیزران بر خود پیچیدن** . مثال :
- همی ارزد بخود برید کوئی برک بیدستی همی بیچند بخود بر رمح کوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .
- مسکین ضعیفه والده گنده پیر من بر خود همی بیچند از این غم چو خیزران . وطواط .
- مثل خیک** . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .
- مثل خیک نطف** . شکمی کلان و سیاه .
- مثل خیل زنبور** . بجاعت بطرفی حمله برده .
- تیغ داران قضا با تیر های آبدار بر سراعدای تو چون خیل زنبور آمده . لامعی .
- مثل خیمه** . چارقدی بزرگ .
- مثل داغ گازر** . ترقنتی . محو شدنی .
- آلایش خون لنگر چین با فیض سحاب سیل گستر
- از چشمه تیغ بندگاش هرگز نرود چو داغ گازر . سیف اسفرنگ .
- چشمه مهر توداغی است که هرگز نرود از دل سوختگان همچو خط قصاران . سیف اسفرنگ .
- ۱۵ بردل من نشان غم مانده چو داغ گازران
- مثل دال** . بضم . دونا . کوژ . مثال :
- ماهی که قاف ناقاف از عکس اوست روشن چون روی تو بدیده پستی چو دال کرده . عطار .
- میران براو همچو الف راست برآیند گر دند زبیس خدمت او کوژ تراز دال . فروخی .
- ز قهر او شده کوه گران چو حلقه میم ز خدمتش شده پشت فلک چو قامت دال . سنائی .
- ۲۰ کسی که با بوداش چون الف نباشد راست زهیت تو شود قامتش خمیده چو دال . معزی .
- کاین فلک مبحنی سالخورد قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .
- مثل دانه بر تابه** . باشکیا ، بی قرار . مثال : چون دانه بر تابه مضطرب می باشید . مرزبان نامه .
- لسان دانه بر تابه فشانده لراه دلبرش دبه نموده . ویس ورامین .
- لسان دانه بر تابه بی رام بمانده چشم بر راه دل آرام . ویس ورامین .
- مثل دایره** . بی یا و سر . سرگردان .
- کارم از دست شد و کار مرا نیست چون دایره بائی و سری . عطار .
- چون دایره بی یا و سرم زانکه بوداری بر دایره ماه رخ از نقطه دهانی . عطار .

چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم صد دایره عرش آسا در نقطه جان مانده . عطار .

مثل دایره . قماش با آهار زیاد . کلمه دایره به گمان من لحنی در دو رویه است .

مثل دبه . سیاه . پر باد .

چندانکه بشوئی همه دل قار چو دبه چندانکه بجوئی همه تن ریش چو مکنس . اخسیکتی .

عالی پر شور و فریاد آمده است جمله همچون دبه پر باد آمده است . عطار .

مثل دبه روغن چراغ . بسیار شوخ کن .

مثل دختر کور . نهایت محبوب و شرمگن .

مثل دده سیاه . با لبی سطبر . زنی یا مردی همیشه زکان و دان .

مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخ کن .

مثل در . دندانان سفید . یخی صافی و روشن . سخنی نثر . مثال :

لاف از سخن چو در توان زد کان خشت بود که یرنوان زد . نظامی .

مثل درخت . پافشارنده و ثابت .

مثال : همان کوهبان تیز آهنگ نیز ستادند در کینه گاه ستیز

نکردند سستی در آن کار سخت فشرده در سنگ یا چون درخت . امیر خسرو دهلوی .

مثل دردی بجام . بجای مانده .

جسم ضخمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد . مولوی .

مثل در شاهوار . دندان هائی سخت سپید و به اندازه - الفاظی گزیده .

خسروانظم که وصف بحر جود دستتست در خوشای و طراوت چون در شهوار باد . کاتبی .

مثل دریا . پهناور . جوشان ، خروشان . مثال :

دل خواجه است که هرگز نگراید بدم دل خواجه نه دلستی که همانا درباست . فرخی .

آب رخ مرد ز دربا دلست حاصل درویش ز بیحاصلیست . خواجو .

خجسته درکه محمود زاوی دلریاست چگونه دریا کآنرا کرانه پیدا نیست . فردوسی .

دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر یایم . امیر حسینی .

مثل دست چنار . تهی .

قصه کوتاه شنو زسیم و ز زر کف تهی مانده ام چو دست چنار . ولی دشت بیاضی .

مثل دست خر . به طنز ، بجه قنداقی در بغل . نظیر : مثل دسته هاون .

مثل دست سوخته داشتن . نهایت رعایت و نواخت کردن .

مارا چو دست سوخته میداشتی بعدل دریای ظلم سوخته جان چون گذاشتی . خاقانی .

من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان ازسک یای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر بیلقانی .

مثل دستگاه کفشگران . بسیار پریشان . مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان
عبارتی چون هذیان محوم نامفهوم . از فئته المصدور زیدری . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل دسته جارو . سبلی بزرگ و آویخته .

مثل دسته گل . کودکی پاکیزه .

مثل دسته هاون . بنویس ، بچه درقنداق و بغل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تر . بی آواز .

مثال : دفتر بیمدح تو دف تراست در طرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شعر بدتر آنکه بهر بیت راوی ز فروخواندن او چون دف تر ماند . سوزنی .

مثل دف سور . بی کناهی مأخوذ و معاقب .

مثال : نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی تبارک الله گوئی مگر دف صورم . رضی الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش .

ز صدمت فلک پیر کو مرید شه است شوند خصمان چون دلق صوفیان افکار . اخسیکتی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دمامه . دخنری خوش بیان که گاه تکلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

مثل دم سگ . کج .

ز عم من است کاسمان سجده بیدلان کند زان چو دم سگان بود پشت دوتای آسمان . خاقانی .

از جور این سپهر که کز چون دم سگ است چون سگ قفان زار سحر که بر آورید . خاقانی .

مثل دم کژدم . برگره . مثال : همچو دم کژدم است کار جهان برگره . خاقانی .

مثل دم مار . نانی نلیخ . نظیر : مثل کنه کنه . مثل برباک .

مثل دنبه . نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بائت .

مثل دندان فیل . دندابی بزرگ .

مثل دندان گراز . رجوع به فقره قبل شود .

مثل دواسب کالسه . همراه . شیه .

مثل دوال بر آتش . بیجان . مثال :

زنجیر عشق کاه جنون از تف دلم بیچند بخود چنانکه بر آتش بهی دوال . ولی دشت بیاضی .

مثل دوال پا . خود را بدیگری بیچنده .

مثل دو بادام در پوستی . نهایت صدیق . تنگ در آغوش یکدیگر .

- مثل دود** . سریع و تند . زود صرف شده .
- مثال : چو زنیگونه بسیار زاری نمود سپه را بر انگیخت مانند دود . فردوسی .
همانند باز را فرمود هان زود برو چون آتش و باز آیی چون دود . از بلبل نامه عطار .
- مثل دوده مرکب** . () بسیار سیاه شده .
- مثل دوستی خاله خرسه** . رجوع به دوستی خاله خرسه ، شود .
- مثل دو طفلان مسلم** . غریب ، مظلوم .
- مثل دوک** . لاغر .
- مثال : یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک . سعدی .
- مثل دوک سیاه** . از لاغری سیاه شده .
- مثل دهاتیها** . بی ادب . لقمه بزرگ بردارنده . جامه زرد ، سبز یا سرخ نند پوشیده .
- مثل دهان ناخوشها** . نلخ . بد مزه .
- مثال : مزه در مذاق وقت نماند دهر گوئی دهان بیمار است .
- مثل دیبای شوشتر** . مثال :
- پیراهنست کوی ز دیبای شوشتر کز نیل ابره اسنش و از عاج آستر . منوچهری .
- مثل دیبای شوشتر** . شوشتر چو رخ بو ندید دیبای عسکر چو لب تو ندید شکر
- مثل دیبای شوشتر** . با دورخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون ششتر است و عسکر . قطران .
- مثل دیگ** . ظرفی سیاه .
- مثل دیگ بر آتش** . جوشان ، خروشان . مثال :
- چو دیگی بر سر آتش بجوش است نمی خسبد مدام اندر خروش است . از بلبل نامه عطار .
- مثل دیلاغ** . قائمی بلند و لاغر . دیلاغ کلمه ترکی است و گویا بمعنی شتر ماده باشد .
- مثل دینار** . زرد .
- گر خبر از درد من یست ترا در نگر نابو گوید درست روی چو دینار من . اوحدی .

(۱) کلمه دوده مرکب بی هیچ شبهه اصل کلمه مرکب بمعنی مداد و سیاهی و زگالاب و نقس است . در قدیم آنرا دوده میگفته اند چه آنرا از دوده و خوال می گرفته اند چنانکه سعدی فرماید :

آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که مبرود دخان است .

و سپس که آنرا کامل بر کرده اند و ملا بازاج و نبات و غیره آمیخته اند دوده مرکب نامیده اند و بکثرت استعمال دوده را حذف کرده و مرکب اسم داده اند و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعویست .

- وان نار بکردار یکی حقه ساده
 یحاده همه رنگ بدان حقه نداده
- لغنی گهر سرح در آن حقه هاده
 لحتی شطب رد بر آن روی فتاده
- ۵ امرور همی بینمتان نار گرفته
 وان قطره نارن که بر افتد بکل رد
 زهداکنان کوبه دینار گرفته
 و آکنده در آن غالیه دان سوش دینار . منوچهری .
 کوئی که چکیده است گل زرد بدینار . منوچهری .
 وز نار گران حرم تن ادبار گرفته
 زهداکنان بچه بسیار گرفته
 آورده شکم پیش و ز گونه شده رخسار .
 ز بیم - بیغ تو آرا که دشمن دار تو باشد
 همه ساله دورخ بر کوبه دینار بو باشد .
 مثل دیو . ناحه کلان .
 ۱۰ مثل دیوار . ساکت . بی جبش .
 مثل دیوار گوشتی . حاج ماوراء .
 مثل دیوان بلخ . مثال .
 این مکر آن حکم ناشکونه بلخ است
 آری بلخ است روستای سیاهان . خاقانی
 رجوع به حکم سدوم . شود .
 ۱۵ مثل دیو از آهن گریختن .
 ز دست طبع و زبات چنان گریزد جل
 که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی .
 مثال :
 گریزیده کشته است جل ار کفش
 کفش قل اعوذ است و جل اهرمن . فرخی .
 مثل دیو از لاجول گریختن .
 ۲۵ مثال : ر توقیع همابون تو گردد
 چو ار لاجول دیو فتنه مدحور . او الفرج روی .
 بدخواه لعین را بود از هیت نامت
 قهری که ر لاجول بود دیو لعین را . معزی .
 ردست و طبع و زبات چنان گریزد جل
 که دیو از آهن و لاجول و لفظ استغفار . ازرقی
 مثل دیو سفید . بسد بالا و فریه و سفید .
 مثل ذره سرگردان .
 ۲۵ چون ندیدم آفتاب روی او
 بر مثال ذره سرگردان شدم . عطار .
 اندر هوای روتو ای آفتاب حسن
 تاکی زبم چو ذره سرگشته دست و پای . عطار .
 مثل ذغال . سیاه : اری تیره ، رنگ چهره سیاهی گراییده از اثر توحه خون .
 مثل راه بازار . پر آمد شد .

- مثال: خلق ره رسو نهاده رو بندر او راه ز انوه گشته چون ره نارار . فرخی .
- مثل رباب** . دیگران ار او درخوشی و خود در ریح بودن .
- جز بنده که در تراه مدحت دارد صفت رباب رامشگر
- کرده بنوا و برک مجلس را واو بررگ خان همی خورد شتر . اخسیکی .
- رجوع به مثل دف سور ، شود .
- مثل رخش** . اسی خوب . مردی بلند بالا و فراح سینه .
- مثل رستم** . قوی . بلند بالا و بنومند . مثال :
- تا بمردی گشته چون رستم دستان مثل در جهان بهر توهر حادثای دیگر است . عبدالواسع جلی .
- کوه پر ار برف زیر ابر قویدست دیو سفید است زیر رستم دستان . قاآبی
- گلشن و کل روضه و بستان بهم سرو چمن رستم و دسان بهم . خواجو .
- مثل رستم در حمام** . صورتی بی معنی . طیر : شیر علم . شیر شادروان . بیل گرماه .
- مثل رستم یکدست**
- مثل رسن تاب** . **مثل رسن گر** . باروزه . بارقی معکوس . مثال :
- خدایکا امید داشت بنده رهی که از نای تو بر سروران شود سرور
- پارگاه تو هر روز پیشتر گردد کنون برسم رسن تاب می رود بستر . ابوری .
- چون رسن گر به پس آید همه رفتار مرا به سفر مانم کوباز پس اندارد پر . (۱) . ابوشکور .
- میوه ات باید که شیرین تر شود چون رسن تانان به واپس بر رود . مولوی .
- ار کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان سد رسن تابی . ابوری .
- برای آرو برای بیاز هر روزی نسان مرد رسن تاب بار پس سفرم . ستائی .
- طیر : مثل شرس می باشد . و رجوع به مثل شاکر رسن تاب ، شود .
- مثل رطب** . نوتی درشت و آندار .
- مثل رعد** . سخت غران .
- مثل رقاصها** . سبک . بالباسی کوباه . بارلنی به رسم پیراسه
- مثل رنگ ماشطه یا مشاطه** . ناپایدار . مثال :
- علم کان بود زهو بیواسطه آن بیاید همچو رنگ ماشطه . مولوی .
- مثل روباه** . گریز و محتال . مثال :
- ار آنکه جله یکی از خصال روباه است که شکار سیاسب چوشتر بی جلی . ادیب صابر .
- (۱) کدانی فرهنگ سروری . اگر برای سفر شاهد همین شعر باشد بده گمان میکم اصل شعر این طور بوده : به شتر مانم کوباز پس اندارد میز . رجوع به مثل شتر ، شود .

بخیله چو رونه فریبنده بود کینه چو شیر ستیبنده بود . بوالمثل بخاری .

مثل رودخانه . دفع خون با فضول با سیلابی مفرط .

مثل رودهٔ عمر . عمامه و دستاری بلند و ازهم باز شده .

مثل رودهٔ گوسفند . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

مثل روز . روشن و آشکار . مشهور .

مثال: منم که بر رخ گیتی چو روز مشهور است همه فضایل حد و مناقب پدرم . طهیر .

امروز چو روز روشنم شد کاندر همه کار با تمام . محیر یلقای .

هر شب ز عشق روی تو این چشم لعبت با من در خون نشیند تا کند چون روز روشن راز من . اوحدی .

بی مه روی تو چشم همچو ابر بهن است بی شب رلف تو رازم همچو روز روشن است .

حمال الدین عبد الرزاق .

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به روضه خوان یشمه . . . ، شود .

مثل روغن چراغ . سرکنگین ناشربتی دیگر که روشنی در آن مطلوب است ، تیره و کدر .

مثل ریش بز . ریشی کوتاه و سرتیز .

مثل ریگ . به فراوانی . مثال: مثل ریگ پول خرج میکند

مثل ریگ در دیله . مثال: گفت حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد

و چون ریگ است در دیده . انقص ، رت

مثل ریم آهن . هزار چشم . سوراخ سوراخ . هزار چشم چوریم آهن است سینته من خاقانی .

مثل زاغه . مثل زائنهٔ گوسفند . حابی تنک و گود و تارک .

مثل زالو . چسبنده . سمح سیاه و بارک .

مثل زانوی شتر . دیده بسته .

مثل زبانهٔ شاهین . راست .

اگر زبانه شاهین براسی مثل است زبان تو است امام زبانه شاهین . ادیب صابر .

مثل زر . بر طبق مراد . ررد . دو روی . مثال :

روی من شد چو زرد دیده چو سیم از بی اشک گر کجواهی شود از سیم تو این کار چو زر . سنائی .

همواره دوسان ترا چهره چون گل است پیوسته دشمنان ترا روی چون زراست . معزی .

مویم چو سیم و روی چو زرشد ز عشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد و کج

تازر او بدیدم شد موی من چو سیم ناسیم او بدیدم شد روی من چو زر . معزی .

آن چیست که خسروت فرماید کش ناری بیش همچو زر کرده . مسعود سلمان .

- زرترازو بخواه ازمن و بامن مشو
دستم همی لسیم رت گر نمیرسد
گوئی که بز چو زر شود کارم
سلطان را بین بمام و می دان
۵ گر لعل لب تو در شهوارم داد
ما لعل لب تو کار من چون زربود
گفتی که بزگردد کار تو چوزر آخر
تو کارم زان بر سیمین چوزر کن
یک قطره از این ساغر کار بو کند چون زر
۱۰ ای ز وجود تو کارها چو نگارم
زر از دورویی و زردی بدشمنت ماند
یارست کردن دو روئی چو زر
بار آبی بار دیگر تا کار ما شود زر
باد کار موافق تو چو زر
۱۵ روئی که لعل بودی پیش ثنائی تو
ظری در حق من کردی و من چون زر گس
سخارا کنار چون زراست از دست سخا ورزش
چو زر بود از جفا روی تو اول
دوشم از وصل کار چون زر بود
۲۰ خویشتن بر تو زراست توان همچو کر
گر صبر و زربودی مرا کارم چوزر میشد تو
جاودان باد چو زر کار بو پیش سلطان
جمله عالم را مسخر کرده تو
۲۵ تا کار جان چون زرشود بادلبران هم بر شود
چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان
کار عمل سرای ضرب همچون رر شده است
زرن دارم با تو کارم زان قبل ناساخته است
- گاهی چون زردور و گه چو برار و دوسر . بحر سلقانی
کار رخم بدولت عشق بو چون زراست . رفیع الدین لبانی .
مرگ اینجا پی سپر نخواهد شد (؟)
کاین کار بز چوزر خواهد شد . عماد شهریاری .
زلف بو شکستگی بسیارم داد
زلفت به ستیزه باب بسیارم داد . عطار .
مدبیر کنم وجبی گرهیچ زرم نبود . عطار .
بو لعلین کن رخ همچون زرم را . مولوی .
جام بغدادا این ساغر زرین را . مولوی .
وی شده از جود بو چوزر همه کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
از آن زبکت ایام خوار و مظلوم است . کمال اسمعیل .
بکتان رسم شهادت ادا . کمال اسمعیل .
از سرنگر از سر آن عادت وفا را . مولوی .
باد اشک مخالف بو چو سیم . عبدالواسع جلی .
از غصه شمانت اعدا چو زرشده است . سید حسن غزوی .
گفتم از این نظرم کار همه چون زرشده . کمال اسمعیل .
سخن را لفظی در راست با لفظ سجدانش . ادیب صابر .
ولی کارت چوزر خواهد شد آخر . از ده نامه اوحدی
با بروز آن نگار در بر بود . اوحدی .
زانکه ناسیم بر آن کار زرا از زر گردد . اثیر اومانی .
بی صبر ما نه کار من بوعی دگر میشد بو . اوحدی .
بدسگال تو چوزر زیر زمین مدفون باد . عبدالواسع جلی .
کار را با بخت چون زر کرده تو . مولوی .
یابود اکنون سر شود که بود گرد دگر با . مولوی .
ز حرص آنکه بزره چوزر شود کارم . خاقانی .
زانکه ز بر مردمان یکسر مزور کرده اند . سنائی .
کاشکی زردار می تا کار چون زردار می . سنائی .

- ۵
 گری بودم سیم کار گردد چون زر
 فرخ کسی که از تو چو زرگشت کار او
 من بر آم که مدیح تو برانم بر خاک
 وانگهی ررندهم کار چو ررختوب کنم
 گوئی چو زر شود همه کاری چورر بود
 چند بود بر زر و سیمت نظر
 هر که ار نام تو بر لوح جبین کرد شان
 چون نقره دلت با همه کس صافی و پاک است
 آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم
 گاهی نیز کار چون آب زر شدن گفته اند . مثال :
- ۱۰
 تا ز رای بو یافت یر تو نور
 از بی زرسر چو آب از پی آن دوم که او
 نظیر : مثل نگار . مثل چک . مثل تیر . مثل خط میز .
مثل زرد چوبه . سخت زرد .
مثل زرده تخم مرغ . سبب زمینی یخته زعفرانی رنگ .
مثل زرنشاری سپر شدن .
 نکتم زر طلب که طالب زر
مثل زره . بر گره . به زمسانی به تابستانی . چو حلقه‌ها زره پر گره دور لب دو ماه . فرخی .
 چون زره دان این تن پر حیب را
 نظیر : مثل حامه چرمین .
- ۲۰
مثل زریز .
 اطلس روی تو عکس بر ملک اداخت
 موی همچون پنبه روئی چون زریز
 همواره سز باد سر او و سرح روی
 نظیر : مثل زعفران . مثل زر . مثل زردچوبه .
مثل زعفران .
 از زخمهای پنجه و از ناد های سرد
 در فراق آن نگار گلرخ شمشاد قد
 رجوع به فقره قبل شود .
- ۲۵
 و ربود سیم لوس و لاهه فزایم . سوربی .
 باری سرا ز وصل بو نگشاد هیچ کار . عمیق .
 تا شود خاک سبه کن فیکون رر عیار
 یدش چون رر نکنم در طلب رر رخسار . ابوری .
 کارت زمی زریست که چون رر نشود . انوری .
 کار بدینار نگردد چو رر . خواجو .
 کار و بارش بدرستی همه چون رر شده است . سلمان ساوجی .
 کار تو درست اربی آن همچو رر آمد . سلمان ساوحی .
 تا کار من از سیم شود ساخته چون زر . قآبی .
- کار خورشید همچو آب رر است . رفیع الدین لنبانی .
 ناچو بونقره کند کار دلم چو آب رر . محریلفانی .
- همچو زر نثار پی سپر است . خاقانی .
 به شتا را شاید و به صیف را . مولوی .
- چهره خورشید چون رریز بر آورد . عطار .
 آمده با دو بتیم و دو اسیر . عطار .
 روی مخالفان بداندیش چون زریز . فرخی .
- بر چون سفینه دارد و چهره چو زعفران . وطواط .
 لاله رخسار من چون زعفران گردهمی . وطواط .

مثل زعفران قاین . کیاب . تکیاب .

مثل زعفران هندی . نظیر : مثل زعفران قاین .

مثل زغن .

که ماده و گاه نر چه باشی گر مرد رهی به چون رغن ماش . عطار .
رجوع به مثل خرکوش و رجوع به مثل غلیبواج ، شود .

مثل زفت . چسبنده .

مثل زقوم . سخت ترش .

مثل زلف خوبان (یا) دلبر . آشفته پریشان . مسلسل : حال دولت اقبالش چون

زلف خوبان و طره دلبران آشفته و پریشان گشت . از مطلع السعدین ، نقل کاترمس . گروهی

که از چین حبیب خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان برآمده . ارطغرنامه ، بنقل کاترمس .

فتور نماید الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی در نکشت مگر در شکن زلف خوبان . از تاریخ

وصاف ، بنقل کاترمس . تشویش نماید مگر در شکن کاکل ترکان . تاریخ وصاف ، بنقل کاترمس .

امورطویف امم مانند زلف دلبران پریشان گشه . وصاف ، بنقل کاترمس . کارآن طرف چون زلف

دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت . وصاف ، بنقل کاترمس . تمامت دیار ترکستان ... را پریشانی

حال چون زلف دلبران خوبان و کاکل ترکان بود . وصاف ، بنقل کاترمس . آن ولایت را چون

زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب نافت . روضة الصفا ، نقل کاترمس این تقریر را چون

زلف خوبان مسلسل گردانید . از تاریخ وصاف . بنقل کاترمس .

مثل زلف دیلم . رجوع به مثل موی دیلم شود .

مثل زهرمد . چمن یا مرعی سبز .

مثل زهریر . سخت سرد .

آب رلال گشت لسختی چو آینه باد شمال گشت زسردی چو زهریر . عبدالواسع جلی .

مثل زن آبستن . درنگی . بطی الحراکه .

چو هیبت بو درافتد سینه مردان شوند مردان همچون زبان آستس . سوزنی .

مثل زن بچه مرده . کرمان و لالان .

مثل زنجیر . بهم پیوسته .

مثل زن سلیطه که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد .

مثل : زن بدخورا مایی که مرا ابو سارکاری به صواست و نه یزازی . ناصر خسرو .

مثل زنند که آید طیب ناخوانده چو تدرستی تیمار دارد از بیمار .

- ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آید طیب شود .
- مثل زنند که را سر بزرگی درد بزرگی** (. مثل درست خمار از می است و می زخمار .) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به آسوده کسی که شود .
- مثل زنها . زاری کریان . نشکون گیرنده .**
- مثل زهر .** بسیار تلخ .
- مثل زهر مار .** نهایت تلخ .
- مثل زهر هلاهل .** سحت تلخ . هلاهل در لغت عرب بمعنی زهر باشد و هلاهل که در این تشبیه مثلی بصورت صفت زهر آمده است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد .
- جامی است یراز زهر هلاهل تن تو وان زهر درون جام ماو من تو
لشکستن این خرد و هبا گشتن آن دابی چه بود حان پدر مردن تو . دهجدا .
- مثل زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین .** مثال : سلامت از میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده . از نقتة المصدر زیدری .
- مثل زیره .** سحت زار . بالان .
- مثال : بمجلس تو که ناهید را محضرت اوست قدی چو چنک دوتاو تنی چوریر نزار . مجیر بلباقی .
- مار بدی را بحوان که زیر برارش رار بالاد چو عاشقان مشوق . اخسیکتی .
- تو از حرارت دل گشده بحیف جو موی تو از تحمل غم گشته نزار چو زیر . اخسیکتی .
- مثل زینب قاز چران .** زنی بلند بالا و سبکسار .
- مثل سایه .** پس دیوار ماندن . پیوسته دسال کسی بودن .
- مثال : همه شب پریشاں اراو حال من شب و رور چون سایه دبال من . سعدی .
- مانند سایه در پس دیوار دیدمش . ابن یمن .
- من بچنین رور رادبار خویش تیره چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
- جلوه مده همچو خور ابوار خویش باش چو سایه پس دیوار خویش . جامی .
- هیچ جائی نرود خاطر خورشید وشت که معایش چو سایه زققا می برود . کمال اسمعیل .
- مثل سبوس تر ، نه خمیر و نه فطیر .**
- تمثل : دین را طلب نکردی و دیار دسترفت همچون سبوس تر به خیری و نه فطیر . ناصر خسرو .
- مثل ستاره سهیل .** آنکه او را پس از ماهها ناسالها توان دیدن .
- مثل سحبان .** سحت کشاده زبان و فصیح . مثال :
- گر رود بر لفظ میبوت که کردیش قول گاه نظم و شر حسانی و سحبابی کند . طهیر .

- سجبت ذبول اللفظ والفضل سايداً . فكننت على الحالين اكرم سبحان .
 از تاريخ حسن بن عمر . بنقل كاترمر .
 يا اوحده الدهر سبحان الزمان ومن ادنى مناقبه الافضال والشرف . از مخزن الانشاء ملاحسين
 كاشفى به نقل كاترمر .
- ۵ . كلم سبحانى وحكم لقمانى . از تاريخ و صاف . كه نيكو به نيكو سخن گشت سبحان . ناصر خسرو .
 فصاحة سبحان و خط ابن مقلة و حكمة لقمان و زهد ابن ادهم
 اذا جمعت فى المرء والمرء مفلس فليس له قدر بقدر درهم .
 توان در بلاغت بسبحان رسيد نه در كنه بپچون سبحان رسيد . سعدى .
 كه از كمال فصاحت سبحان زمان و حسان دورانست . جامع التواريخ رشيدى طبع كاترمر .
- ۱۰ . قهر بسيف بلاغته سبحان . حسن ابن عمر مورخ . بنقل كاترمر .
مثل سداب . سبز . و بيشتر شمشير را بدان تشبيه كنند .
 تدبغ سداب رنگ تو آمد سداب طبع كروي رحم فشرده شد ايام فتنه زاي . اخسيكتى .
 نظير : مثل گندنا . مثل نيلوفر .
مثل سد سكندر . سخت مقاوم . مثال :
- ۱۵ . جزم وي از صرامت و حزم وي از ثبات چون حد ذوالفقار و چو سد سكندر است . عبدالواسع جبلى .
 هنگام خيبر سست چو نال خزانيند هنگام شر سخت چو سد سكندرند . كسائى مروزى .
 چون تو آيد ز عين تو همه تو ايستاده چو سد ذوالقرنين . سنائى .
 اى مسلمانان فغان زان دلر باى مستحيل كوجهان بر جان من چون سد اسكندر كنند . سنائى .
 هريك بگاه جمله چو صرصر مصافور مرحله را چو سد سكندر مصاف دار . سوزنى .
 لشكر يا جوج رحمت ساخته بر كوهها راست چون سكندر حصنهاى استوار . مسعود سعد .
 آن خضر تدبير كاندر ربع مسكون عدل او پيش يا جوج ستم سد سكندر مي كشد . ابن يمين .
- مثل سرب** . دستى سنگين . خطى قرص و محكم .
مثل سر بريان . خندان .
 زامر حق و ابكوا كثيرآ خوانده چون سر بريان چه خندان مانده . مولوى .
- ۲۵ . **مثل سردم دارها** . با كارهاى ناسزاوار . سردمدار شب گرد و گزير و گزومه باشد .
مثل سرطان . كج رو . واپس خز . مثال :
 جز كج نرود كار من مدبر منحوس كاین طالع منحوسم كجبر و سرطان است . مسعود سعد سلمان .
 نظير : مثل فرزین . و رجوع به مثل خر چنگ : شود .

- مثل سرکه • بسی ترش .
 مثل سرکه هفت ساله • نهایت ترش .
 مثل سرگردله • جائی که در آن همه چیز ها را دزدند .
 مثل سرمه • نرم کوییده . مثال :
 ۵ بساید زخم کرز تو چو سرمه بیکر خارا بسفیدنوک رمح تو چو مهره تارک سندان . عبدالواسع جلی .
 مثل سرنا • بینی بزرگ و دراز . سرنا ، همان سوراخ است .
 مثل سرو • قامتی رعنا • برهنه پا . مثال .
 گاه برهنه قدم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل .
 نظیر : مثل صنوبر . مثل سرو ناز . مثل سرو سهی . مثل سرو غاتفر . مثل سرو کشمیر . مثل
 ۱۰ سرو آزاد . مثل عمر عمر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .
 مثل سرو آزاد • رجوع به مثل سرو ، شود .
 مثل سرو سهی • قدی رعنا .
 مثل سرو غاتفر .
 ۱۵ خانه بپاه عارض تو گردد آسمان مجلس بسرو قامت تو غاتفر شود . مسعود سعد سلمان .
 از بهر چیست و یحک کوتاه قامتش گرهست اصل و نسبتش از سرو غاتفر . مسعود سعد سلمان .
 مثل سرو کشمیر (یا) سرو کشمیر • رجوع به مثل سرو شود .
 مثل سرو ناز • رجوع به فقره قبل شود .
 مثل سفره • رسن بگردن . حلقه بگوش . مثال :
 بر سفره هر آنکه خورد حلوا چون سفره شود رسن بگردن . مجیر یلقانی .
 ۲۰ مثل سقز • چسبنده . مبرم .
 مثل سقنقور • نرم . لغزنده • مبهی . مثال :
 ساق او مامی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین . قاآنی .
 مثل سسک • خشکین . ترسان . پشیمان . نا پاک .
 مثل سسک پاسوخته • بهر جانب دوان . بد حال . مثال :
 ۲۵ در طلبت کارمن خام شد از دست هجر چون سسک پاسوخته در بدرم لاجرم . خاقانی .
 من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان از سسک پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر یلقانی .
 مثل سسک پاشنه همه را گرفتن • بهمه بد و دشنام گفتن .
 مثل سسک جان کندن • بسیار رنج بردن .

- مثل سک حسن دله . آنکه بی ناعنی بهر خانه رود .
- مثل سک دهان بسته . آنکه روزه گیرد و غیبت نا گناهان دیگر کند .
- مثل سک زوزه کشیدن . ناله و افتان کردن .
- مثل سک سلاخ خانه . دونده
- مثل سک سوزن خورده . دائم درآمد و شد .
- مثل سک قاسم آباد . آنکه راه بسیار رود .
- مثل سک قحط و اذیان آرد .
- مثل : او رتو آهن همی حاید بحشم او همی حوید ترا نالیست چشم
می کند او بیر ار بهر تو کارد اوسک قحط است و توانبان آرد . مولوی .
- مثل سک کهدانی بانگ میکند و پیش نمی آید .
- مثل : چه سخن گویم من ناسپه دیوان نه مرا داد خداوند سلیمانی
پیش ناید همی هیچ مگر کز دور بانگ دارند همی چون سک کهدانی . ناصر خسرو .
- مثل سک گزیده از آب ترسیدن . مثال :
- لردان سارکان زحسام حسام دین چون سک گزیده که ز ماه معین کریخت . خاقانی .
- سک گزیده رآب برسد ار آن برسم ار آب دیدگان برخاست . خاقانی .
- مثل سک لاس . چاپلوس و متعلق .
- مثل سک موس موس کردن . تملق و چاپلوسی دبال یا بیرامون کسی کشن .
- مثل سک ناز آباد نه غریبه میشناسد نه آشنا ، نه خویشی میشناسد نه بیگانه .
- که همه کس بد گوید . همه کس را آزار دهد .
- مثل سک و گریه . دوس همیشه بایکدیگر بحدال .
- مثل سک هار . دائماً حشمت . همواره آزار دهنده و بد و دشنام گوینده .
- مثل سکه بر زر . ثبات
- مثال : جهان سنایی شاهی که نام او رملک چومهر بردرم است و حونش بر دیباست . مسعود سعد .
- بطیر : مثل داع کارر . مثل نقش بر حجر .
- مثل سک هرزه مرسی .
- مثال : آرزو چند بهر سوی کشاند مارا این سک هرزه مرسی چند دواند مارا . صائب .
- رجوع به مثل سک هار ، شود .
- مثل سک هفت جان دارد . بطیر : اطول دماء من الحبة ، من الحفساء ، من الصب

مثل سمنانی باب زنگلاجو آرزومند بودن .

تمثل: بیدارت چنام آرزومند که سمای ناب رنگلاجو . نقلارورنامه فکرآراد .

مثل سنان بن انس . با چهره مهیب .

مثل سندان . سخت .

۵ مثال: روزررم بکوند نعل مرکب خویش مخالفان را دلهای سخت چون سندان . فرخی .

تبع باره کند درقهای چون بولاد به تیررخته کند عینهای چون سندان . فرخی .

مثل سنگ . گران خواب . دل سخت . سنگین .

مثل سنگ آسیا . مدور و گران .

مثل سنگ پا . درشت ، زبر و خشن . بی شرم . مثال: رونست سنگ پاست .

۱۰ مثل سنگ پشت . سر نکتف کشنده .

مثال: ماه چون سنگ پشت سر نکتف درکشد روز کارزار ملک . ابوالفرج روی .

دیدگر گران سنگ ماه بر کتفش چوسنگ پشت سر اندر کتف کشده ماه . ابوالفرج روی .

و رجوع به مثل کشف شود .

مثل سنگ صبور .

۱۵ مثال: وین که در کسح کله امروز در فراق توام چو سنگ صبور

تابدای که اختیاری بیست هیچ محار بیست حر محور . ابوری .

مثل سنگ منجیق که در آگینه خانه اندازند . مثال: وسحن نگمتی و چون

گفتی سگ منجیق بود که در آگسه حانه انداختی گمت چکنم مردم درشت سخن و ناصرای

خویش بس یانم . ابوالصلل یهتی

۲۰ مثل سنگ و آگینه . دو فرام بامدی . دو گرد نشدی .

مثال: یکی نامن جو حان ناغم نکیه یکی ماسد سنگ و آگینه . ویس ورامین .

صبوری من ویرجی بو آتش و آب دل من وغم عشق تو آگینه و سنگ . ولی دشت بیاصی .

مثل سوار اسب چوپین . باده سوار ما .

۲۵ بوده به مثل اسک چوپین که قیاس در نفس خود زیاده ودر وهمها سوار . سیف اسمرنگ .

بطیر: چون طلمبی سوار میدان اختیار در چشم خود سواره وایکن پیاده ایم .

مثل سوال . مقدم .

در معاخر مسلمی چو حواب بر اکابر مقدمی چو سوال . وطواط .

مثل سوراخ سوزن . سخت سگ .

مثال: وگر بنگی سوراخ سوزن آید راه
سان تسنه (کدا) دراو در شود بوقت گذر . عصری .
رجوع به مثل چشم سوزن شود .

مثل سوزمانیها . با بیرایه قیج . سخت بی آزر م .

مثل سوزن از حریر گذشتن ، از پرنیان گذشتن . مثال :

- ۵
گر کنی بر سد اسکندر سنان را آزمون
بگذرد از سد اسکندر چو سوزن از حریر . سوزنی .
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ
گفتا چنان کجا سر سوزن زرنیان . فرخی .
چو سوزنی لقب آمد ز حرار سقر
برون جهان چو سر سوزن از حریر مرا . سوزنی .
کند جای چون سوزن اندر حریر
سنان تو در عیبه کر گدن . فرخی .
خدیگ غزه شوخت رجوشن دل من
گذار کرد چو سوزن که در حریر شود . اوحدی .
۱۰
حلقه زره اندر سنان تیز سرش
چنان رود که بدرز حریر بر سوزن . عنصری .

مثل سوزن . تنگ چشم .

به بخل اندر چو سوزن تنگ چشمی
که ناری ریسمان در چشمه آید . ائید اومانی .

رجوع به مثل چشم سوزن و مثل سوراخ سوزن شود .

مثل سوزن . کالا بره نکسو الناس واستها عاریه .

۱۵
دوخته خلعت نیای همه
خود ارهنه نشسنه چون سوزن . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل سوسک . رجوع به فقره بعد شود .

مثل سوسک سیاه . بزاح ، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند .

مثل سوسمار .

مثل سوسن . ده زبان .

- ۲۰
ده زبان همچو سوسنی ایکن
بر تو از رازها بوند ایمن . کمال اسمعیل .
گشه است راننده چون سوسن آزاده
در مالش دوشمی دورو چو گل رعنا . وطواط .
اگر چه سوسن را حمله بن زبان گردد
هنوز قاصر باشد ز ذکر شکر ربیع . کمال اسمعیل .
هر چند که هسی ای نگاردل جوی
چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی
نیکو بود که باشی ای سلسله موی
چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی . عبدالواسع جبلی .
۲۵
خازان هشت حنت عاشق رویش شدند
در سای او چو سوسن ده زبان برداشدند . عطار .
خداوندا زمدح و زبان بده درماند
وگر چون سوسن آزاد سر ناپا زبان گردد . که ل اسمعیل .
چون سوسن ده زبان در این سر
می دار زبان و بی سخن باش . عطار .
مثل سیب سرخ . گوته سرخ .

مثل سيب زمينى . بى رنگ . بى مردانگى وغيرت .

مثل سيبى كه از ميان دو نيم كرده باشند . دو چير يادو كس سحت بيكديگر مانده .

مثال: تو چون ويسى لب اربوش و تن ارسيم
تو گوئى كرده شد سبى بدو نيم ويس ورامين .
نورا ماند مهر اى گسند سيم
نو گوئى كرده شد سبى بدو نيم ويس ورامين .
خاك در تو كه نور تاب است
سبى بدو كرده آفتاب است
پس بر ملك بر حى ار چاه
چون سب دو نيمه كرده ماه . خاقانى
رخسار تو و مه ده و چار
سبى است دو نيم كرده پندار . سلمان ساوحى .
بطير: اشبه من الماء الى الماء . اشه من التمرة الى السمرة .

مثل سبير . برهه . عريان .

مثال: گرصدراودر آيد سائلى عريان چوسير
ناحريرو حله نور و ورود همچون يياز . سوربى .
دست يايك چون دراز كند
مثل گر سوى ييار كند
يك يك حامه هاش نستاند
همچو سبيرش برهه گرداند . كمال اسمعيل
پوشيده كن بطلعت خوشم كه مر مرا
چرخ و جهان لرهه تر ارسير كرده اند . اديب صابر
هر كه چون سر برهه بر حودت آيد
بعث در صدره ده تو چو ييارش بيند . كمال اسمعيل .

مثال سبير و سر كه دل جوشيدن . بهاي مصطرب بودن .

مثل سبيل . اشك ياعرق يا نار ان ناخوبى فراوان .

مثل سيماب . لرران ، گران سكسار .

مثال: در هر آن حانه كه ره ياسد
در شد آمد لسان سيمانده . سائى .
اى نسا كس فريخته است اين سيم
كه تو لرران بر او چو سيمابى . سعدى .
رسم خنجر سيماب گون او گشه است
عدوى دولت او بى قرار چون سيماب وطواط .
اين بود همواره چون سيماب لرزان اروع
و آن بود ينيو سته چون سيمرغ بهان ارواحل . عبدالواسع حلى .
نشكل نقطه سيماب ناشد رهرة صمع
لسان حانه رسور ناشد مهرة ثمان . عبدالواسع حلى
را حرار حود آن آراده فرح سبير
ور بهيب ررم آن فرانه نيكو حصال
گاه چون سيمرغ بهان گرداند رگ كح مال . عبدالواسع حلى .
بر دست هجر بو كه بر يراد گوهرش
لر رنده تر رگوهر سيماب بوده ام . رضى يشابورى .
عدوت ناشود كشته مععت دهد
كه او گران سكساره همچو سيماب است . رضى يشابورى .

- بگذر از سر کاین سخن شد محتجب همچو سیما ب این دلم شد مضطرب . مولوی .
- مثل سیما ب در کف مفلوج** . سخت بی قرار .
- از نشاط وصال چشم عدوت چون ببرد خدنگ تو زکمان
همچو سیما ب در کف مفلوج متحرک شود در او یکان . عبدالواسع جلی .
- مثل سیم رخ** . اسمی بی مسمی . تنها ، بی همدم .
- مثال : بی سیمیا و مکر بفر همای شاه زایشان نشان نماند چو سیم رخ و کیمیا . سوزنی .
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هردو نام ماند چو سیم رخ و کیمیا . عبدالواسع جلی .
اگر ندانی سیم رخ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم . خاقانی .
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست گفتا مثال سیم رخ از چشمها نهان . عنصری .
بسیم رخ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم . خاقانی .
- مثل سیم قلب** . برجای مانده . خوار .
- تویی در کبسه این دهر خود رای بمانده همچو سیم قلب برحای . عطار .
بچشم مردمان کرد چو سیم قلب خوار آنکس کاهید اندر وصال آن نگار سیم بر بندد . عبدالواسع جلی .
- مثل سیم قل هو الهی** . بی خبثت . عزیز . مثال :
- دلم مرغی است در قل (؟) سنه چون سنگ چو سیم قل هو الهی مصفا . خاقانی .
بدست ردّ و قبول تو چون بدست کریم عزیز و خوارم چون سیم قل هو الهی . سنائی .
- نظیر : در مسجد است نه کنند نیست نه سوختنی .
- مثل سپینه مرغ** . شکبه سطیر و بیک یجه .
- مثل شاخ آهو** . بی بر .
- مثل شاخ شمشاد** . بالائی رعنا .
- مثل شاخه گل** . کردی به اندام و نغز .
- مثل شاخ گوزن** . بی بر . مثال :
- درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی برگ و نشو و نما . کمال اسمعیل .
نظیر : مثل شاخ آهو .
- مثل شاش خر** . چایی سرد و رنگ گرد آید .
- مثل شاش موش** . آبی باریک .
- مثل شاگرد آشپزها** . شوخ کن ، چرکین .
- مثل شاگرد رسن تاب** . مثال : چه افتاده است که چون شاگرد رسن تاب ناز پس

می شوی . مرربان نامه .

- عاشقی بر خور و بر شهوت خود در است چو خرس
 نفس گویای تو در حکمت از آن است اخرس
- رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین
 سرفت هست چو شاگرد رسن تاب از پس . سنائی .
- ای ن تو حرص و آرز در تاب مباح
 پیوسته روان چو بپر پرتاب مباح
- در رفتن این راه که داری در پیش
 مانده شاگرد رسن تاب مباح .
- ۵
 قهر حق چون در به بندد بر کسی از پیش روی
 هم چو شاگرد رسن تایی رود بر قهری . مرحوم ادیب .
- ای درین چند همه ناب آمده
 هم چو شاگرد رسن تاب آمده
- چون گذر بر چنبر آمد جاودان
 چند درگیری رسن گرد جهان . عطار .
- ۱۰
 و رجوع به مثل رسن تاب ، شود .
- مثل شاگرد مکتبی** . مؤدب . شنوا .
- مثل شام غریبان** . شبی غمناک .
- مثل شانه** . صد زبان . شاخ شاخ .
- مثال : انو چو یگرو شدم بر صفت آینه
 پس تو چو شاه مباح با چومنی صد زبان . مجرب یلقانی .
- ۱۵
 یک سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید
 صد زبان تا چند خواهی بود همچون شانه . عطار .
- هر که دل شاخ شاخ یافت چو شاه
 سالک آن زلف شاخ شاخ چو شاه است . عطار .
- مثل شاه** .
- مثل شاهدانه** . حشبی خرد .
- مثل شاهزاده ها** . مؤدب . جمیل .
- ۲۰
مثل شاه شطرنج . ضعیف . نمودی بی بود . که او را توان گرفت . مثال :
- چو شاه شطرنج از چه دوست دشمن تو
 چو یک پیاده فرسی ز خان و مان بجهد . جمال الدین عبدالرراق .
- درست شاهی تو و همچون شه شطرنج
 نامیست دگر هیچ به بهمان به فلان را . انوری
- گفتم این و گریح ز عس
 شاه شطرنج را نگیرد کس .
- مثل شاه موشان** . خرد خسته . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از گفته عبید را کانی : شاه موشان
 نشسته بر سر تخت . . . باشد .
- ۲۵
مثل شب آدینه اطفال . شبی خوش .
- مثل شبت آتش عزا** . مویی کم در سری زشت .
- مثل شبه** . مویی سیاه

خیال آن لب گوهرنمای ای شبه هوی پدید کرد مرا در دودیدگان گوهر . ازرقی .

مثل شپش لحاف کهنه . مبرم . بستوه آورنده .

مثل شتر . دائم شخوار کردن .

سپه کاسه و دون و پر خوار بود شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .

مثل شتر . آنکه گاه رفتن لك و جنبان رود .

مثل شتر . بر کیه .

مثال: باز فرو ریخت عشق از درود یوار من باز بدرید بند اشتر کین دار من . مولوی .

مثل شتر از پس شاشیدن . روزبه و راقی نبودن . پس رفتن . مثال :

عدوی ناکست از بیم چون کمیز شتر کند گریز سوی پس جو روی بنمائی . مجیر ییلقانی .

چون کمیز شتر ز باز پسان رنجه دارنده همچو خر مگسان . سنائی .

چون رستگر به پس آید همه رفتار مرا به شتر مانم کو باز پس اندازد میز . (؟) ابوشکور .

رجوع به ذیل صحیفه ۱۴۳۹ شود . نظیر : اخلف من بول الجمل . و رجوع به مثل شاگرد

رسن باب . . . ، شود .

مثل شتر بر نردبان . آشکار . رسوا .

عاشق و مستی و بگشاده زبان الله الله چون شتر بر نردبان . مولوی .

و رجوع به شتر بر نردبان ، شود .

مثل شتر شاه . یا برهنه .

مثل شتر زنبورکخانه . آنکه از آواز مهیب ترسد . نظیر : اشتر که چار دندانان شود از

آواز درای ترسد . تذکرة الاولیای عطار . مثل شتر نقاره خانه .

مثل شتر لك (یا) لوك . جلف و سبکسار و بی وقار در رفتن .

مثل شتر مرغ که چون گوئی پیر گوید اشتر مرغ و چون گوئی بار بر گوید مرغم .

نمعل : هستم از استمالت دوران چون شتر مرغ عاجز و حیران

نیستم اندر این سرای مجاز طاقت بار و قوت پرواز . سنائی .

شتر مرغی که گاه بار بردن چو مرغی و ، چو اشتر گاه خوردن . عطار .

چون شتر مرغی شناس این نفس را بی کشد بار و نه پردر هوا

گر بدر گوئیش گوید اشتر مرغم و ر بگوئی بار گوید طائر مرغم . مولوی .

ز نا تمامی خصم نو چون شتر مرغ است نه زور بارکشیدن به قوت پرواز . طهیر .

- شبه شتر مرغ نه اشرفه مرغ
 شتر مرغ مای ای خواجه
 اشاره: چون شتر مرغی ماسی مرغ دید
 شتر مرغی بوقت کار کردن
 ۵ مرا هست از شتر مرغ این فسانه
 که گر پرواز از او خواهی بگوید
 وگر بارش دهی عرضه بحدود
 برین مثال اگر گیری قیاسی
 نظیر: اذا قيل للنعامه طيرى تقول اما جعل و اذا قيل لها احملى تقول اما طائر . مثل النعامه لا
 طير ولا جعل . ۱۰
- چون شتر مرغ نه چو مردم حر
 بار را مرغ و خابه را اشرفه
 نظیر: یا رمال شاعر است با شاعر رمال با هردو هیچکدام با هیچکدام هر دو .
 مثل شتر نقاره خانه . رجوع به مثل شتر رنورک خانه ، شود .
 مثل شتری که بنعل بند نگاه کند . نا نگاهى خشمگین ، (نا) شگفى .
 مثل شداد . جایر . بیداد . ۱۵
- مثل شرایبها . رجوع به مثل تو لنگیها ... ، شود .
 مثل شرر . زود میر . کوتاه عمر .
 همچو آتش که ز آهن جهد از هیبت تو
 چو آتش میخورد خود را حسود و دیر بر آید
 زود خیز است و خوش گریز حشر
 ۲۰ زود ریز است و خوش گریز حشر
 مثل شرف جنجال . پرهیاهو . شرف حدجال اسم ربی بوده است .
 مثل شست . گیسوان یا زلفینی محعد و بر بیه و ناب .
 زلف همچون شست او میکرد صید
 هر کجا در شهر بد خان و دلی . عطار .
 مثل شغال . زوزه کشیدن
 مثل شفته . بلو نا کوفته آبدار و بد بخته . ۲۵
 مثل شفق . سرخ ، شرمند .
 در شرم سرخروی شفق وار مرموم . خاقانی .
 مرا چو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .
 ز نسکه لر سر من ناخت آفتاب رضاش

مثل شکر . گفتاری دل شین . لبی نوشین . خورزه شیرین . و مانند آنها .

مثل شکر در آب گداختن .

من چون در آب شکر از عشق بار تو
چون شکر در آب گدازان ز عشق تو
از آن شکر لبانست اینکه دایم
نظیر ، مثل شکر در شیر گداختن .

با لطف و با حلاوت آبی و شگری . وطواط .
تا عاشقم بر آن لب شکر فروش بر . عبدالواسع جبلی .
گدازانم چو اندر آب شکر . دقیقی .

مثل شکر در شیر گداختن .

کام را بی کن بدین طوطی لب شکر نشان
رجوع به مثل شکر در آب . . . ، شود .

تا خود او از رشک بگدازد چو شکر در لبن . اخسبکتی .

مثل شکمبه . پارچه سست بافته شده .

مثل شکم قاقم . سخت نرم . مثال :

دسنی از پرده برون آمد چون عاج سپید
پشت دستنی بمنال چون شکم قاقم نرم

گفتی از میغ همی نیغ زندزهره و ماه
چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسائی مروزی .

مثل شکم ماهی . موجی نرم .

مثل شکوفه . جامه پاک و نیک شسته .

مثل شله . بدی سرخ شده از حصه یا باد سرخ و غیره . سیله پارچه سرخ است .

مثل شله قلمکار . شله قلمکار قسمی آش است . رجوع به مثل آش سرخ حصار ، شود .

مثل شله گلی . بدنی از حصه و باد سرخ ، قرمز رنگ شده .

مثل شمر . بی رحم . سنگین دل .

مثل شمر ذی الجوشن . رجوع به فقره قبل شود .

مثل شمشاد . قدی موزون . مثال : شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به ابرو

شکند قلب همه صف شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

دست و پایش ببوس و مسکن کن
زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .

مثل شمشیر . آبی سرد . رجوع به مثل الماس ، شود .

مثل شمشیر خطیب . روشن . صیدلی . کند . نمودی محض . (۱) مثال :

رغم مشتی لندوبی حبت چو شمشیر خطیب
گاه خطاب لند تر از نیغ هر خطیب

منبر نه چرخ را با قدر او دون کرده اند . مجرب بلفانی .
گاه تراش تیز تر از حد اسنره . کمال اسمعیل .
نمی کنند سوی من بهیچگونه خطاب . جمال الدین عبدالرزاق .

- آنکه بی قوت حکمش به نبرد موئی
تو قبله و هر آنکس که پشت با تو کند
نه زان گزید خطابت که تا بدان یابد
ولیک تا خطبا بر بسط عالم را
جو دم (؟) بدانکه برآمد سیاه پوشیده
جو تیغ بامن یعنی هر آنکه گشت دوروی
- همچو شمشیر خطیب ار همه خود تیغ قضاست . کمال اسمعیل .
به تیغ کند خطیبش قفا چو منبر باد . کسانبی .
علو مرتبت و قدر و ارتفاع مقام
باسم نایبی خویشتن کند اکرام
گرفته درکف زر بخش تیغ جان انجام
سیه کنم چو لباس خودش همه ایام . رضی الدین نیشابوری .

رجوع به اندر کف خطیب . . . و رجوع به شمشیر خطیب ، شود .

- ۱۰ مثل شمع . میز می خشک گاه سوختن . خندان و گریان . خندان و سوزان . خود خور .
دم گرم زدن . سر بزیر گاز داشتن . یک شب زنده بودن . مثال :

- چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه
نی نی اگر چوشمی دم دردم زگر می
امشب بصفت شمع شب افروزم من
ای صبح مدم که عمر شب خوش دارم
- از آن چوشم همه ساله خویشتن خوارم . خاقانی .
اکنون چوشم از آندم سر زیر گاز دارم . عطار .
می گریم و میخندم و میسوزم من
زیرا که چو شمع زنده تا روزم من . عطار .
- مثل شنبه اطفال . اشاره :

- ۱۵ من سوی تو شنبه و تو نزد من
مثل شنگرف . لیبی سرخ .

مثل شوربای ناخوشها . غذائی بی نمک . یا بی مزه .

- مثل شیر . دلیر . نظیر : اشجع من اسامة ، من دیک ، من صبی ، من لیت عفرین ،
من لیت عریسة .

- ۲۰ مثل شیر . سفید . خوب شسته . مثال :

ای شده مغفر چون قبر تو در دست طمع
شسته بردرگه بهمان وفلان میر چوشیر . ناصر خسرو .

مثل شیرازیها . با گفتاری تهی بالان و نازان .

مثل شیر برقی . نمودی دروغین . مثال :

شیر برقیتم نه آن شیریکه بینی صولتم
گاو زرینم نه آن گاویکه یابی عنبرم . خاقانی .

۲۵ رجوع به شیر علم ، شود .

مثل شیر برنج بی نمک . آدمی سپید اندام لیکن غیر جاذب . گفتاری ناراینده .

مثل شیر خشت . بدنی سرد بعد از بریدن تب .

مثل شیر دایه ، مثل شیر مادر . روا . حلال . مباح . پاک .

- چو شیر مادر خون پدر حلال کنی
 بلی دو بدرد دینار یافم بتمام
 ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
 منم بر زبان و دل خویش این
 زگفار بدگوي چون گرک یوسف
- بکاه کینه اگر دست بر پدر یابی . کمال اسمعیل .
 حلال و پاکتر از شیرد ایگان باطفال . عنصری .
 کت خون ما حلال تر از شیر مادر است .
 زلت مصفی ز شبهت مطهر
 زلبیس بدخواه چون شیر مادر . عمق بخاری .

مثل شیر شادروان . صورتی بی معنی .

- شیر مردانی که همچون شیر شادروان بود
 همچو پیل و شیر شادروان و گرما به شود
 زین زمان کاره یکی شیر دژم بود کز او
 چون زین بافت از آن سخت گشاد اندر وقت
 لساشیران گردن کش سا بیلان گردون وش
 که گشتسند از آسب شمشیر و سنان تو
 اگر آرد حرك صورت شیرش بر اندیشه
 نظیر : مثل شیر علم . مثل پیل گرما به . مثل شیر بر فی . مثل رستم در هام .
- پیش ایشان وقت ضرب و حرب شیر مرغزار . وطواط .
 پیش بیغ و نیزه نوپیل مست و شیر نر . عبدالواسع جبلی .
 جان نبردی سلامت گه کوشش ثعبان
 بی زیان نر شد از آن شیر که بر شادروان . ازرقی .
 همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان
 به نقش پیل گرما به لشکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .
 شود ناخورده زخم او بشکل شیر شادروان . عبدالواسع جبلی .

مثل شیر علم .

- با رای تو چو ماه سر ماه آسمان
 ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت
 ماه چون شیر علم زنده بی جان و دلی
 ما همه شیران ولی شیر علم
 و رجوع به فقره قبل شود .
- با باس تو چو شیر علم شیر مرغزار . وطواط .
 چنانکه شیر علم روز باد در خفقان . کمال اسمعیل .
 نیر چون زاغ کمان طایر بی بال و پری . سیف اسفرنگ .
 جمله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .

مثل شیر مادر . رجوع به مثل شیر دایه ، شود .

مثل شیر و شکر . باعشقی نام در هم آمیخته .

- مثال: الفت فضل و دلت الفت شیر و شکر است
 همیشه راست کرده برشان تیر
 بادولتند ساخته چون شیر باشکر
 رجوع به فقره بعد شود .
- قصه جود و کفت قصه تل و دمن است . قآنی .
 بهم آمیخته چون شکر و شیر . ویس در امین .
 ذات بزرگوار تو چون گوهر خوشاب . نختاری غزنوی .

مثل شیر و غسل .

- از وفا و خجالت حکم خدا
 رجوع به فقره بعد شود .
- بود چون شیر و غسل او بابلا . مولوی .

مثل شیرومی .

- مثال : توگفتی شیرومی بودند درهم
بهر اندر چو شیر و می بسازید
بترس ای یاروتک اندر برم گیر
چوآب و روغن ازهم جداست خصم و حیات
خلاف : عارض چوشیرگشت مدام ازدوکف بنه
نظیر : مثل شیر و شکر . مثل شیر و عسل .
- ۵

مثل شیره خنک .

تنی سرد پس از بریدن تب . شیره خنک شیره ایست که از تخم خیار ،
تخم کاسنی ، تخم خرفه ، تخم کشنیز ، تخم کاهو و غیره گیرند .

مثل شیشه .

کمی توان اورا فشردن یا زدن
تاجر ترسنده طبع شیشه جان

که چو شیشه گشته است اورا بدن . مولوی .

در سفر به سود بیند به زیان . مولوی .

مثل شیطان .

گرنز ، محیل ، مکار .

مثل صابون سلطانی بر کسی ماندن . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح

مبداده اند و چون بد بوده کسی نمیحریده است .

مرد مهمانرا گل و باران نشاند
برتو چون صابون سلطانی بباد

اندرین باران و گل او کی رود
برسرو جان تو او ناوان شود . مولوی .

مثل صبح .

گاه چون صبح برجهان خندند
گاه چون شمع در گذار آیند . عطار .

۲۰
لکه چون شمع بی تاب شوم مشرق گیر
تن مسکیم چون صبح بعالم رسواست . اثیراومانی .

مثل صراحی .

ساقی برمن چو حام روشن بنهاد
حام بهوای خدمتش تن بنهاد

عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود
حالی چو پیاله دید گردن بنهاد . کمال اسمعیل .

شاید که چون صراحی خونم همی خوردند
زیرا که سرندارم و گردن همی کشند . کمال اسمعیل .

۲۵
لب برنش چو ساغر خلقی نکام وشاهی
ازدور چون صراحی گردن دراز کرده . شاهی .

اشر صراحی گردن دادام چه خواهی کردنا
نابیه بازی می کنی گردن درازی می کنی .

مثل صنوبر .

قدی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عرعر .

آتش دعوت می افروخت و خود را چون طاوس نر برنظارگان میفروخت . مقامات حمیدی .

مثل طاوس در خانه روستائی .

مثال : نماید همی مدح من نزد هرکس
چو طاوس در خانه روستائی . کریمی سمرقندی .

مثل طاوس مسیت . خوش خرام .

مثل طاوس نر . زیبا .

شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار
خوب و آراسته مانند طاوسی نر . لامعی .

مثل طبق . روئی کرد و گوشتنک و جیل .

مثل طبل . شکمی آماس کرده .

مثل طبل تهی . مثال :

۱۰ . بختنده گفت که سعدی سخن دراز مکن
تو چون طبلی که بانگت سهمنک است
میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری . سعدی .
ولیکن در میانت باد پاک است . ویس ورامین .

مثل طبل (یا) طبله عطار . خوشبوی . مثال :

باغ همچون تخت بزازان بر ازدیبا شود
باد همچون طبل عطاران بر از عنبر شود . عنصری .

این جهانرا کند از بوی چو طبل عطار
وین زمینرا کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

۱۵ . مثل طره دیلم . رجوع به مثل موی دیلم ، شود .

مثل طلا . با ارز .

مثل طنبور . بدنی آماس کرده . و رجوع به مثل طبل شود .

مثل طوطی . بی درک معنی شنوده بازگوینده . غماز . مثال :

چون طوطیان شنوده همی گوئی
آرزوی خواندن قرآنت نیست
تو بربطی بگفتن بی معنی . ناصر خسرو .
جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نیستندنی

خیره شدستم ز تو گویم مگر
چو طوطی ارچه همه منظم نه غمازم
منه ب تو مذهب طوطیستی . ناصر خسرو .
چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم . خاقانی .

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته
غندلیم من که هر ساعت دگر سازم نوا . مسعود سعد .

۲۵ . مثل طوق لعنت . بد و زشتی پاینده . اشاره :

ظن چنان بودم که هستم دولتی
بی خبر بودم ز طوق لعنتی . عطار .

مثل طومار . سخت درنوشته و در پیچیده . مثال :

و آنکه شد از خط فرمان تو سودائی درون
هستیش را نامه در پیچیده چون طومار باد . کاتبی .

مثل طویلہ . خانہ ناروقته ، از طویلہ اصطبل اراده شده است .
 مثل ظلمات . بسیار تاریک . گویا از ظلمات ، شمال نهای زمین اراده می شود که گویند اسکندر
 بدان راه یافته .

مثل عاج . دنداننی ، کردنی ، دستی یا سینہ سفید . مثال :

دستی از برده برون آمد چون عاج سفید گهتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
 پشت دستی بشل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسائی مروزی .

مثل عاشق بی سیم . خوار ، بی ارز . مثال :

بنده مختاری که جانش عاشق در گاه تست هست بر درگاه تو چون عاشق بی سیم خوار . مختاری .

مثل عباس دبس (یا) عباس دوس . گدائی مبرم . و شوخ دیده .

مثل عثمان لثک . لنگان را بزاح چنین تشبیه کنند . ۱۰

مثل عدس . چشمی خرد .

مثل عرب عنیزه . رباینده .

مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :

بسان عرعر در بوستان ملک بیال بسان خورشید از آسمان عمر بتاب . مسعود سعد .

نظیر : مثل سرو . مثل صنوبر . ۱۵

مثل عروس . مزین . آسبی خوش اندام .

مثل عروس خفته . بناز و راحت بخواب رفته .

فتنه ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را یاسبان . خاقانی .

مثل عروس قریشیه . جامه قرمز پوشیده . و این تشبیه از تعزیه عروسی قریش ماخوذ است

مثل عروس قلندران . بی حفاظ . بی عفاف . ۲۰

مثل عزرائیل . مهیب .

مثل عسکر . مثال :

ششتر چو رخ تو ندید دیا عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون ششتر است و عسکر . قطران .

مثل عسل . روغنی خوب . میوه و بالخاصه خربزه ، شیرین . کودکی شیرین زبان . ۲۵

مثل عقرب . با گفتاری دلخراش . زلفی بیچان

مثل عقرب جراره . رجوع به فقره قبل شود

مثل عقرب کاشان . مثال :

- ولی را گنج بی ریجی عدور ارنج بی گنجی یکی را کردم کاشان یکرا زرکاشای . قطران . رجوع به مثل عقرب شود .
- مثل عقیق . مثل عقیق یمن .** لیبی سرخ . ماهی ، سیب زمینی ، ایبازی خوب برشته شده .
 مثال : هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه هوای مغرب رنگین بر از عقیق مداب . عمیق .
- مثل علم بر بام . آشکار .**
 همچون علم بام بر آورد نام ما
مثل علم عید . عیان . سرئی .
 سردار سحا داعیه باح که از جود
مثل علم یزید . بالائی بلند وزشت .
- مثل علی بهانه گیر .** آنکه بهر چیز عیبی همد و بهیچ چیز خورسند نشود .
- مثل علی کماجی .** با سری بسیار بزرگ . این علی در زمان طفولیت من در طهران کماج فروختی . قدی بست و سری بسیار بزرگ و بدشکل داشت .
- مثل عمر . خشمناک . برآشفه .**
مثل عمر . دادگر .
- مثال : بطاعت بکن شکر احسان او** که این داد برد خرد عمریست . ناصر خسرو .
نام عمر از عدل بلند است و گری یک خانه ندانم که در آنجا عمری بیست . سنائی .
 رجوع به عدل عمر ، شود .
- مثل عمر حباب . کوتاه .**
- همیشه عمر کوتاه چون حساب است** حسود دل خراب حان ییاش . رضی الدین پیشابوری .
- رجوع به مثل عهد . . . ، شود .**
- مثل عمر سعد . خشمگین .**
- مثل عمر گلی .** روی برش کرده ، خم ، اروان آورده .
- مثل عمرو بن عبدود .** براسی بلند بالا معجب و مستکبر نشسه .
- مثل عمرو عاصی .** محیل ، مکار ، هوشیار . مثال :
 ار کرم نا خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ
 ورخرد چون عمرو عاصی بیش دان و بیش بین . عبدالواسع حلی .
- مثل عناب .** لیبی سرخ . سر انگشتانی خصب .
- مثل عنبر .** روغنی خوب رلف معشوق .
- مثل عنقا .** ناب

مثل عنقای مغرب • نایاب • مثال :

عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت ورنج است آدمی . ابوالفرج سگزی .

مثل عنکبوت • سخت نزار .

مثل عنکبوت اسطربلاب • پررخنه .

مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد . اطباق عنکبوتی این دیده به تاب . (۱) کمال اسمعیل .

مثل عوج • باقدی بسیار بلند .

مثل عوج بن عنق • رجوع به فقره قبل شود .

مثل عهد گل • کوتاه • مثال :

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی در و ییاسود گذشت

ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خنده برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرناک .

نظیر : مثل خنده برق . مثل عمر حباب .

مثل عین ممثل نیست • نظیر : بلاشیه .

مثل غاغاله خشکه • معنی غاغاله را نمیدانم . مراد تشبیه مثلی ، بسیار نزار و چون پوستی

یراستخوان مانده ، باشد .

مثل غالیه دان •

بسان غالیه دانست لاله یا قوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان . ازرقی .

کان آدریونها والشمس فیها کالیه آتیه من ذهب فیها بقایا غالیه (۲) ابن معتز .

مثل غبیده بادام • رجوع به مثل خاله سوسکه ، شود .

مثل غذای بی نمک • مثال :

بی حیات تو حیات است چو بی آب نبات بی ثنای تو کلام است چو بی ملح طعام . سلمان ساوجی .

نظیر : مثل شیر برنج بی نمک .

مثل غربال • سوراخ سوراخ . هزار چشم . مثال :

هزار دام نه بینی ، چو دانه آید هزار چشم پدید آیدت چو پرویزن . جمال الدین عبدالرزاق .

۲۵ (۱) عنکبوتی را بر اسطرلاب نیز کو بدانند بر فلک یک ذره چیز . عطار .

بر سطرلابش نقوش عنکبوت بهر اوصاف ازل دارد ثبوت . مولوی .

عنکبوت این سطرلابست و شاد بی منجم در کف عام او فتاد . مولوی .

(۲) نقل از حاشیه دیوان خطی ازرقی آقای ملک الشعراء وحاشیه بخط مرحوم صبوری ملک الشعراء خراسانی .

- نظیر : مثل ریم آهن . مثل خانه رنبور .
- مثل غریبال بند ها . شوخ دیده . بی حیا . بد زبان . دهان دریده .
- مثل غریب ها . دور از جمع با کردنی کج نشسته .
- مثل غلغله روم . سردمی بسیار و با همه کثیر .
- مثل غلیواج . به ماده به ر ، گاهی ماده گاهی نر . مثال :
- ۵ زضعف پیری کشته است چون کلیم کهن
بحس رویم و بوده چو دیبه ششتر
ز بی حیبتی ایدوست چون غلیواجم
به ماده خود رادانم کنون همی ونه ر . مسعود سعد .
- نظر : مثل خرگوش . مثل زغن .
- مثل غنچه . دهایی کوچک .
- مثل غول . بلند و فره .
- ۱۰ مثل غول بیابانی . بسیار بلندقد .
- مثل غول بی شاخ و دم . باجته بس بزرگ و عقل و ادبی کم . بطیر : گاو بی شاخ و دم .
- مثل فاحشه ها . هرچایی .
- مثل فاخته . بی وفا . وفا دار .
- ۱۵ فاخته مهری نیابد دربو دل ستن که تو
هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری . لامعی .
- چون فاخته با طوق تو خو کردستم . از مقامات حمیدی . چوقمری طوق برگردن شان بندگی دارم .
- مثل فانوس تابیدن . در اثر ضربت و زخمی درشت درهم نشستن .
- مثل فراش هرسینی . که در مطابت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد . هرسین یکی از قراء
همدان است .
- ۲۰ مثل فرزین . کجرو . روسیاه . مثال :
- همه خوبحوار و آژور جو مگس
همچو فرزین بکز روی و فرس . سنائی .
- جز بعمری در ره مار است نتوان رفت ار آنک
همچو فرزین کجروی در راه با فرزانه . سنائی .
- آخر دشمنان ایشان را
شده رفتار کر بر از فرزین . ابوالفرج رونی .
- چو فرزین همه رخ بکز ناختن
نهادند از بهر کر ناختن . مرحوم ادیب .
- ۲۵ همچو فرزین کجرو است و رخ سیه بر طبع شاه
آنکه للقین میکند شطریج مر لایح را . مولوی .
- مست را من زان شراب پر شکفت
همچو فرزین مست و کر رفتن گرفت . مولوی .
- ایدوست اگر نصیحتم می شنوی
مگرای راستی که محروم شوی
- همچون فرزین کجرو در صدر نشین
در گوشه بهانی ار چو رخ راست روی . جمال عبدالرزاق .

- رخ راست میرو د ز چه درگوشه بماند
نا بافته شه رخی ز وصلش يك راه
بر دست گرفت کجروی چون فرزین
چو شاه رفته دانش بوئی نکو دانی
۵ وزیر شاه نشان 'حالم' ار دداستی
پای ییل حوادث سرم نگشتی پست
چو فرزین کج رو کج کار کردند
مثل فر فره . تند . چانک ، جلد ، چست ، چالاک .
- مثل فرنگی . بارنگی سیدد و موئی خاکستری و چشمانی آسمانگویی .
مثل فشفشه از جا در رفتن . رجوع به مثل ترفه ، شود .
مثل فضل بر مکی .
- ۱۰ من آن مهبی را خدمت همی کنم که بفضل
مثل فعله ها . لقمه زرك بر دارنده .
مثل فقاع بر بیخ . مثال :
- ۱۵ نام به چرخ سدایی چون فقاع بر بیخ بین
رجوع به فقاع شکستن ، شود .
مثل فلغل . تیز . سد . چانک .
مثل فلغل فرنگی . چست . چالاک
مثل فلک بر سر گردیدن .
- ۲۰ گر تو کود بوشی همچون فلک درین ره
از بسکه سرگشتم چون چرخ فلک هر سو
مثل فواره . خونی حهان و سیار .
مثل فیروزه . مثال :
- ۲۵ بوستان شد چون هار چینیان ار رنگ و بو
مار چون بیجاده گردد سیب چون سر جان شود
مثل فیبل . باجئه س بزک .
مثل فیبل کوچکه . زنی کوتاه نالا و سحت فره .
مثل فیبل منگلو سی (یا) منگله . لسیار کلان و فر به . مثال :
- فرزین کجرو از چه بصدرا ندرون نشست . جمال عبدالرزاق .
شد سیم به ییل وار خرج آن ماه
تا زاسب پیاده مانند ازوی ناگاه . جمال عبدالرزاق .
که در روش که رخست و که هست چون فرین . ابن یمن .
براسی که بیم کوطریق چون فرزین
زیادتی نرسیدیم از سپهر برین . ابن یمن .
همان بازی که با آن شاه کردند . از لیل نامه عطار .

- سینه ها شان بر دریده مغزهاشان کوفته . چنگ شیرشززه و خرطوم پیل منگله . مسعود سعد .
 پیلان سفید منگلوسی خم گشته ز بار آن عروسی . هانقی .
 اشاره : محمود که او ره هندوستان گرفت دریای پیل کوفت همه منگلوس را . فخری .
مثل فیل همیشه باید بسرش زدن . با کمر غفلتی خوی پیشین پیدا کند .
مثل قاب دستمال . جامه سخت شوخکن . قاب دستمال کلمه مرکب از قاب ترکی معنی ظرف
 و دستمال فارسی است .

مثل قاب قمارخانه . به تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا .

- مثل قایق** . باقدی بلند . قایق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر طهران که در دوره قاجار
 گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قایق آغاچی باشد که ترجمه دارکدوی فارسی است . و
 دارکدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق تیر اندازی می کرده اند .
مثل قاشق نشسته . دخر باپسری بی آرم که جواب همه حصار مجلس را گوید .
مثل قاطر . کسی که زحیرهای گران از زر و سیم و زینهای دیگر بر خود آویزد .
مثل قاطر پیش آهنک . با زبانی ناسزاوار . آنکه درمهران دررفن پیش افند وار
 آنان نیز دهد .

مثل قاطر چپها . بی ادب

مثل قاقم . سیار رم . مثال :

مثل قاو . خشک .

مثل قبای بعد از عید . نظیر : نوشداروی پس از مرگ سهراب . قبای بعد از عید برای

کفل مندرخوب است .

مثل قبر . جائی ننگ .

مثل قبر بچه . کفشی بزرگ .

مثل قبرستان . شهر یا قریه یا محلی کم جمعیت .

مثل قحبه زشت . نظیر : خسر الدنيا و الاخرة . قرآن کریم سورة ۲۲ . آیه ۱۱ .

چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت نه دین و نه دما و نه امید بهشت .

مثل قرآن بی عیب . مثال :

نه جور بی از او و نه ترکی ربهار . قص نابی از او نه عیب درقرآن . مسعود سعد .

مثل قرص ماه ، **مثل قرص قمر** . چهره گوشنک و جمیل .

مثل قرقی . رابنده .

- مثل قره قوش . رجوع به فقره دل شود .
- مثل قزوینیان هفت ذبه را حلال دانستن . رجوع به فروبندی شود .
- مثل قشون بی سردار . دل شکسته . بی آگاهی به تکلف . نظر : قرون بدن مالها عقاء
- مثل قشون شکسته . تک تک و تبارق آمدن جمعی
- مثل قصهٔ چهل طوطی . حکایتی که تمامی ندارد
- مثل فصیل . موی رباد .
- مثل قطامه . ربی سجت بدخو
- مثل قفس . تک مثال :
- برحسود و جهان همچو قفس گشت و رواست که چو قمری شده اطوق زداع اعلال . رصی بشاوری .
- مثل قفل بر در بودن .
- سرگشته اشد از بس دندان کلند وار هر که اسرای شرع و چون قفل برد راست کمال اسمعل
- نظر : مثل حلقه بر در بودن .
- مثل قلم . انگشت نا بیی طریف و نازک .
- مثل قلم . دوران . لیس روئنده . نسه میان . بریده سر . مثال :
- ۱۵ نا من رماه تا دو زبان گشت چون قلم
- قلم دو زبان است و کاعد دو روی
- هر آکه پیش و همچون قلم سر برود
- راشفاق وصف و همچون قلم
- لسان حمه و شد عر در دست
- خورشد کرده تچه از سر
- چو سرگشتی در آئی همه سروران دین را
- اگر گوئی سرت حواهم ، بدن
- نگشاره حون دوات ووصاف و دهن
- حلی همچو دگر حاشه در خدمت و
- ۲۵ رحکم فال ون والقلم مدارع و
- انا کرده سر ااه مدیحت خاصه وعامه
- راشفاق در وصلت حون قلم
- ۱۵ ناو دورو چو کاعد و صد دل چو دمدم
- مخیر سلقای .
- باشد محرم در این سوربان
- سرش بریده و سینه دریده چون قلم است . و طوطا .
- مدوم بسته میان بر سر دوان عطار
- هر آکه است چو حامه خدمت تومان عبدالواسع حلی
- ۲۰ ر سر چو قلم دونه تو . عطار .
- ر سر از مندی چو قلم سر دوا بی عطار
- ر شادی چون قلم ، سر دوانم عطار
- ر نسه چون قلم ، اه ای تومان و طوطا
- حو قلم ساحه از سر همه ساله قدم است عبدالواسع حلی .
- ریده سر چو قلم کور بشت چون نون دد . عبدالواسع حلی
- ما پالسه چون حامه نامرت انسوی حای عبدالواسع حلی .
- میروم بسته من بر سر دوان عطار .

- برای کشف معانی غیب سر قضا
دوشق ازهر آن آمد زبان او که می بخشد
چو گردد از خطت مکتوب نامه
از کمال عشق جانان چون قلم
عاشقش را چون از او آمد خیر
سالک آمد لوح را رهبر گرفت
چون خامه منم عشق تورا سسته میان
تو یاز به صحبت من ای جان جهان
ای یدش تو سهر میان بسنه چون قلم
قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به مثل مقراض شود . ۱۰

مثل قل هو الله از بر داشتن . مثال .

واکه خاقان است از توران و زیر دست تست

- روز و شب چون قل هو الله شکر تو دارد زیر . معزی .
گر از تو بیرسد کسی راز عالم
خواند همه شب تار بزم . الحمد چو قل هو الله از بر . بحر یلقانی
رجوع به مثل الحمد شود . ۱۵

مثل قند . لبی شکرین . میوه شیرین .

مثل قندرون . نابی شب مانده وسخت .

مثل قندهار (یا) مثل بتکده قندهار (یا) مثل بهار قندهار .

- اشاره : سیصد هزار شهر کنی به زقیروان
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا
هست برهرام کوئی صد بهار قندهار
شهر زدبای روم نغز نر از بوستان
سروی براسنی تو در جویبار بست
وقت بهارنو صفت نوبهار کن
۲۰
- سیصد هزار باغ کنی به زقندهار . منوچهری .
درو هر سرائی به از قندهاری . قطران .
هست درهر کوی کوئی صد طراز شوستر . قطران .
راه زخویان شهر خوتر از قندهار . مسعود سعد .
نقشی بنیکوئی نو در قندهار بست . معزی .
خاه زگل چو بتکده قندهار کن . ادیب صابر .

مثل قوچ . جیکی .

- مثال : سکانده جک مانند قوچ
تر برده بر سر جو باج خروس . رودکی .

- مثال قوتی . خانه کوچک . و دارای همه لوازم با یکدیگر و ظرافتی بسیار .
- مثال قهوه فحری . بسیار تلخ . این قهوه زهر آلود بوده و با آن بزرگان را می کشته اند .
- مثال قیر . سیاه . چسبنده .
- مثال قیطان . لبی باریک .
- مثال کارد مطبخ . که همه کاری خورد .
- مثال کارد و پنیر . دو تن نهایت خصم یکدیگر . و در قدیم مثل کارد و گوشت می گفته اند . مثال .
- با من چه بود شکفته باشی که گاه گاهی باشی چو گوشت با کارد تبه
- روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صفا مرا بته باریک ره . فرخی .
- مثال کاروانسرا . خانه که همه کس بی سوال و اجازت و بی نظم و ترتیبی در آن آیند و روند .
- مثال کاسه پشت . رجوع به مثل کشف شود .
- مثال کاسه غریبان . خلقه بگوش .
- مثال : هم دیده که از جان درگاه سیف دین را چون کاسه غریبان حلقه بگوشم ایدر . خاقانی .
- نظیر : مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
- مثال کاسه خون . چشمی سخت سرخ شده .
- مثال : کوهی که کاسه اند بر از خون دو چشم من یا خود دو کاسه اندز حاجی پر از شراب . سلمان ساوجی .
- مثال کاشیها . ترسنده .
- مثال کاغذ . نانی سفید و تنک . دو روی .
- مثال : قلم دوزبان است و کاغذ دوروی نباشند محرم در این سو زیان . کمال اسمعیل .
- دو رویه نیستیم چو کاغذ بهیچ روی گردون قلم ز بهر چه بر ماهمی کشد . جمال الدین عبدالرزاق .
- از آنکه کاغذ در عهد تو دورویی کرد همیشه باشد چون دشمن نشانه تیر . کمال اسمعیل .
- رجوع به مثل خامه و رجوع به مثل قلم ، شود .
- مثال کافور . اغذیه یا دویه مبرده . بدنی بی تب .
- مثال کاکاسیاه ها . آشفته مو . بالبی سطر . زکمان و دندان .
- مثال کاکای حاجی محمد زمان . لند لندن .
- مثال کاه . کوشتی با آب پخته ، بی مزه . بی آب ، خشک . رویی زرد .
- مثال : رخم چون کاه از آن زرد است کامسال بخرمن دیده ام دیدار گندم . اثیر اومانی .
- بامهان آب زیر کاه مباح تات بی آبتیر ز که نکنند . سنائی .
- مثال کاه و کهریا . یکی مجذوب دیگری .

- مثال: گاهی شو و کوه عجب برهمون تاثیر ترا چو کهرها گردد . عطار .
مثل کبریت . سحت خشک .
مثل کبریت احمر . نادر ، ناب .
مثل کبست . سیار تلخ .
- ۵ مثال: عیشهای بت برستان تلخ کردی چون کست رورهایی دشمنان دین سیه کردی چو قار . فرخی .
مثل کبک . خوش خرام .
- ۸ مثال: چون ساگناه فرود آمد از حیره نش همچو کنگی که خرامنده بود در کسار
 یای من خشک و روانده ررفتار و مرا پشت بر خشک زمین پای فرود گل عار . ابوری .
مثل کبک دری . رجوع به فقره قل شود .
- ۱۰ **مثل کبک سرش را زیر برف کرده .** گمان کسد که عیب های او را به یسد . گویند
 کسک سر بر برف کسد و چون در آنحال کسی را به یسد یسد ارده که دیگران یر او را به یسد
مثل کبوتر . دلی طینده .
مثل کبوتر کاظمین . رجوع به مثل آهو . . . شود
مثل کپه ظلم . وده حائل دیدن روتش از را .
- ۱۵ **مثل کپی .** بی شرم . برهرکار .
- مثال: رکی در جهان نایار سار رسک رسواترو رو بی بهار . ویس ورامین .
 طیر: ادبی من فرد ، من هجرس ، من سحاح ، من صیون ، من قط ، من حمامه ، من هر .
مثل کبچ نیل . ناحی بلند رجوع به مثل سل ، شود .
مثل کچی . چشمی آبی رنگ گچی مهره آسما گویند .
- ۲۰ **مثل کدخدای کیگا .** احوال .
مثل کدو . سری بی مو سری دع . سری رهنه .
- مثال: گاه برهنه فدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم حون کدو کمال اسمعیل .
مثل کدو تبیل . هدوا و با حرره بی مره و بررگ
مثل کرد دوغ ندیده . ناشتاف و حرصی تمام چنر را خوردن .
- ۲۵ اشاره: بحار احوشر از لوکر خداوند اهی دای ولیکن کرد نشکسد از دوع سانا بی . عراقی لوکری
مثل کرد هزیمتی ؟
 مثال: نکمی مسم که چنان آمدم مثل راو که کرد بی به آید هریمت از سگاه فرحی .
مثل کرک به . خطی سبر سحت برم

مثل کرم پیله • کفن بر خود تنان •

- مثال: کربقا خواهی چو کرم پیله گرد خود متن
 خرمن خود را بدست خویشان سوزیم ما
 هر آنکسی که نه با کسوت هوای توزاد
 چون کرم قز که رشته ارهست دام او
 و بال جان من آمد کمال دانش من
 چون کرم پیله عشق تنیدم بغوش بر
 آنرا که روزگار نه در طاعت تو یافت
 چو کرم فیله خلاف تو هر که خامه زند
 پس من چو کرم پیله زجان گداخته
 منافقی که ز بس طعنه زن چو زنبور است
 کز نیک بنگری همه زندان روح تست
- کبر بک و حرص مور و فعل مار آگین مکن . سنائی .
 کرم پیله هم بدست خویشان دوزد کفن . سنائی .
 چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش . ظهیر .
 رگهای خصم بر تن خصم تو دام باد . قاتانی .
 چو کرم پیله که از خود بدورسد خسران . قاتانی .
 چون پرده راست گشت من اندر میان شدم . عطار .
 چون کرم پیله جامه به تن بر حصار کرد . کمال اسمعیل .
 بخویشان کفن خویشان تنیده بود . اثیر اومانی .
 بر کهنه گور تن کفن نو همی تنم . سید حسن غزنوی .
 چو کرم پیله قز آکنده خود شود کفنش . کمال اسمعیل .
 چون کرم پیله بر تن خود هر چه می تنی . اوحدی .

مثل کرم خاکی • نزار وزرد و مکروه •

مثل کرم سرکه • بی خبر از شیرینی عسل •

- مثال: ز راه آ که نبودم همچو گمراه
 همچو کرم سرکه نا آ که ز شیرین انگبین
 رجوع به جانوری که از سرکه خیزد شود .
- چو کرم سگ زطعم شهد ناگاه : ویس ورامین .
 بی خرد چون کرم پیله جان خود ساز دهدر . ناصر خسرو .

مثل کرم معده • لاغر و سفید و دل آشوب •

مثل کره • یغیری چرب •

- مثال کریم شیرۀ • باحرکاتی مضحک و خوش آیند . کریم شیرۀ نام مسخرۀ در دربار ناصر الدین شاه بوده است .

مثل کسبیکه بر خار (یا) بر خاره خوابد •

- مثال: تو گفتی بستر دیباش هموار
 بزیرش همچو گلبن بود پر خار . ویس ورامین .

مثل کسبیکه پای دارش می برند •

- مثال: درد بی سیمم آورد بسوی خانه
 چون گنه کاری حاشاکه بر ندش سوی دار . انوری .
- رجوع به مثل آبستان ، شود .

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوابیده •

- مثال: تو گوئی زیر من منسوج بستر
 بارو کژدم آکنده است یکسر . ویس ورامین .

مثل کشف . سر سینه در کشته .

- همچون کشف سینه سر اندر کشد اجل
 سر در کشیده چون کشف ز آست گوهر در صدف
 لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو آن
 الای خسروی کزیم رمح ازدها شکلت
 ۵ ای شیردلی کز فرع تیغ بو نین
 زیم ازدها بیکر سنان نو همه ساله
 آنروز خاریشت کنی خصم را به نیر
 جوشان چو ازدها و ز آسپشان بکوه
 ۱۰ بکوه و دریا گر بگذری گرفته بدست
 شود بلنک کشف وار در میان حجر
 گر به یبند عکس شمشیر نو در کوه ازدها
 که مناظره هر فاضلی که سرور بر
 ای از فرع نیزه پیچیده چو مارت
 ۱۵ وز نهیب بو چون کشف گردون
 از نهیب باز تو همچون کشف بر کوه فاف
 ز انسان که سر کشد کشف اندر میان سنک
 چون کشف در سنک خاراشد بلنک از تیغ تو
 کشف وار در سینه پنهان شود
 ۲۰ روز حریت چون کشف ازیم جان خویشتن
 چو اندر دست شه پیدا شود کز گران سنگش
 آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت
 کز چون کشف کشم سر در استخوان سینه
 مگر دیده باشی نو ای خوش سرود
 ۲۵ گهی سربنای گلو در کشد
 ابلیس کشف وار در آرد بکتف سر
- آنجا که نیزه تو بر افراخت یال را . کمال اسمعیل .
 کاورا چو آوردی بکف چون ابر بدهی رایگان . سیف اسفرنگ .
 سر کشیده چون کشف در خاره از بیم تو این . عبدالواسع جبلی .
 کشف وار ازدهای چرخ در خاراشود پنهان . عبدالواسع جبلی .
 در کوه بگردار کشف ریر حجر شد . عبدالواسع جبلی .
 کشف وار ازدهای تن بسنک اندر پنهان دارد . عبدالواسع جبلی .
 همچون کشف بهاده سر اندر شکم پنهان . اخسیکی .
 در سنگ سالومه چو کشف ازدها پنهان . عبدالواسع جبلی .
 حسام فتح فرای و سنان دشمن کاه
 رود نهنک صدف وار در نشیب میاه . عبدالواسع جبلی .
 از فرع پنهان شود در سنک خارا چون کشف . عبدالواسع جبلی .
 ز شرم بیش بو سر در شکم کشد چو کشف . عبدالواسع جبلی .
 در کوه خزننده چو کشف زیر حجر مار . عبدالواسع جبلی .
 سر کشد در میانه چبر . عبدالواسع جبلی .
 سالومه سیرغ باشد سر کشیده در حجر . عبدالواسع جبلی .
 از جود بو نیاز سر اندر عدم کشیده . عبدالواسع جبلی .
 چون صدف در قعر در باشد نهنک از تیغ تو . عبدالواسع جبلی .
 سر دشمن از زخم کویال شاه . کمال اسمعیل .
 گرداندر سنک پنهان ازدهای جان شکر . عبدالواسع جبلی .
 کشف کردار خصمش را سر اندر تن پنهان گردد . کمال اسمعیل .
 آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در
 سایه نفقتد ازمن بر چشم هیچ جاوور . خاقانی . (۱)
 کشف بر کنار آمده ز آب رود
 دگر باره بیرون چو ازدر کشد . مرحوم ادیب .
 چون میر بر آرد بکتف گرز گرانرا . ابوالفرج رونی .

(۱) گرچه کشف چو پسته بود سبز و کوزیشت حاشا که مثل پسته خندان شناسمش . خاقانی .

- زیم ناوک گردان رمانه را بیی کشیده سره تن تیره درکشف کردار . مجیر یلقابی .
 در گریبان چون کشف در دیده سر نالی خشک از غم تردامنی . کمال اسمعیل .
 رجوع به مثل خار پشت ، شود .
- مثل کشک .** بنیری بی چربی .
- ۵ **مثل کشگول عزرائیل .** کرخی ناکشی یا اتوموبیل وکالسنکه شکسته و خطرناک .
- مثل کفتار .** مرد ناری پیر و فرتوت .
- مثال : چه کوئی که پوشیده این حامه هارا همان گنده پیری چو کفتار دارد . ناصر خسرو .
- مثل کفتار .** در سوراخ بهان شده .
- مثال : زیم بیع او شیران چگی سوراخ اندرون ره چو کفتار فرخی .
- ۱۰ **مثل کفتار .** گول و سنبه گفتاری فریبنده .
- خود گومت است و تو چون کفتار کور این گرفتن را بینی ار غرور
 می بگویند اندرون کفتار بیست از برون حوئید کاندرا غار بیست
 بیست در سوراخ کفتار ای پسر رفت آزان او نسوی آخور
 این همی گویند و سدش می بهند او همی گوید رمن کی آگهند
 ۱۵ کر زمن آگاه بودی این عدو کی بدا کردی که آن کفتار کو
 با که برسند و بیروش کنند غافل آن کفتار از این ریشخند . مولوی .
 دهر گردیده بدین پیدسه رمن پورا خپه خواهدت همی کرد خرداری
 بوهمی بیی کت پای همی تند پس چرا خامشی و خیره به کماری . ناصر خسرو .
 چرخ همی سددت گشت زمان پای روری ار آنجا برون کشدت چو کفتار . ناصر خسرو .
 ۲۰ چون خف در آن غار برون باید از آن تا بیرون نکشی پایش ار آن جای چو کفتار . ناصر خسرو .
 چو کفتاری که سدش صمدا همی گوید کاینجا بیست کفتار . ناصر خسرو .
- والله لا اکون مثل الصم سمع اللدم حتی تحرح فتصاد . حدیث .
 همچو کفتاری که میگرددش او عره آن گفت کاین کفتار کو . مولوی .
 رجوع به کفتار خانه بیست ، شود .
- ۲۵ **مثل کف دست .** هموار . بتامت غارت شده .
- صدر احراز شهاب الدین ای گاه سجا کان و درنا شده اردست گفت چون کف دست . کمال اسمعیل .
- مثل کفگیر .** همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره مجدر داشتن .
- گردون کاسه پشت چو کفگیر حمله چشم بطاره سوی رنده دلان کهن ورش . خاقانی

دستی همه عظم همچو ملق جایی همه رخه همچو کفگیر . اخیکتی .
مثل کف موسی . درخشان . مثال :

طعم سخن سنج کف موسولست خوان سخن مائده عسولست . خواحو .
 بطیر : ید یصا .

مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .

مثل کلبتین . دندایی تیز .

مثل کلبه بزاز . مثال :

بازار ز رنگ او چون کلبه بزار پالیز ز بوی او چون خانه عطار . لامبی .
 تا ولایت بدو سپرد ملک کشته گیتی جو کلبه بزاز . فرخی .
 رجوع به مثل تحت بزار ، شود .

مثل کلم . کوشی بسیار و روی هم خوانیده در بدن .

مثل کلمه خبیثه کشجرة خبیثه اجثت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمه

طیبه کشجرة طیبه اصلها ثابت وفرعها فی السماء توبی اکلها کل حین ناذن ربا و ...) قرآن کریم .
 سوره ۱۴ . آیه ۳۱ .

مثل کلوج پنبه . بسیار سفید .

مثل کله خیک ممد . (کرلائی خیک محمد) سحت فره و بزرگ شکم .

مثل کلید برطاق . مثال : تو آجا از جفت خویش چون کلید برطاق و حلقه بردرما می .
 سرربان نامه .

مثل کماج . برم و سطر و برحسته .

مثل کمان . (یا) **مثل کمان حلاج** . ابروایی مقوس . پشتی حمیده . مثال :

شدم پیریدین سان و توهم خود به حوایی سرا سینه بر اسحوح و بوجون چغه کماپی . رودکی .
 بر برد قدش (کما) شد بازگوه دو تا شد پشت او همچون دروه . رودکی .
 نقل از نسخه اشعار رودکی فراهم آورده آقای سعید نفیسی .

هرکس که با بودل را چون بیراست دارد دریش تو بخدمت همچون کمان کند قد . معزی .

اندر جهان ر هیت بیر و کمان تو چون تیرگشت راست لسی کار چون کمان . معزی .

هم آن گروه که جسند از مصاف چوتیر پیامند کماوار پشت کرده بحم . معری .

بیر بچندید و نگفت ای جوان چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی .

اگر بیستی چون کمان بر کوی دل خود سپر کن بر نر عشق . اوحدی .

خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق با قامتی ز بار عطا های تو کمان . و طواط .
 دریغ ای تیر بالا از نبودی ترا با اوحدی همچون کمان عهد . اوحدی .
 گر کسی را هست در ظاهر کمان کین سخن کز می رود همچون کمان . عطار .
 همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان نا راست است اگر خدای جاوید
 مدد دهد او را بکوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .

مثل کمانچه . باقدی خیده و کوز .

مثل کمند . کیسوانی بلند .

مثل کلسه دوزخ . پیری بزه کار . پیری ممسک . اشاره :

کی بدانند قلندر گنده که بدوزخ همی برد کنده . اوحدی .

مثل کنه . مبرم . چسبنده . نظیر : اعلق من الحناء . اعلق من قراد .

مثل کنیز حاج باقر . لند لندن . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .

مثل کنیز ملا باقر . رجوع به فقره قبل شود .

مثل کنیز ها . رجوع به مثل کنیز حاج باقر ، شود .

مثل کوچ کولی . بانبوهی و جمعیت بجائی رفتن . همه باهم با آواز بلند سخن گفتن .

مثل کوره . تنی از تب سوزان .

مثل کوره . باد از جای دیگر خوردن .

همچو کوره هر که باد از جای دیگر میخورد بایدش سر کوفته مانند سندان ز لیستن . رضی نیشابوری .

مثل کوره حدادی . تنی از تب سوزان .

مثل کوزه فقاق . مثال :

۲۰ دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزه قطع سازند

تا بود بر دهند بوسه بر او چون تهی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .

چون کوزه فقاق که تا بر باشد بلب و دهانش بوسه های خوش زنند و چون تهی گشت از دست

بیندازند . مرزبان نامه . رجوع به اسب و زن و شمشیر شود .

مثل کوسه گلین . کوسه ، کوسج است و گلین بترکی عروس باشد . رجوع به مثل آتش افروز ، شود .

مثل کوفته . برنجی آبدار و بد پخته . بینبی بزرگ . پیری فرتوت .

مثل کوفیها . ییوفا .

مثل کولیها . زنی بسیار سخن و دشنام گوی .

مثل کون اتتر . بطنز و تعریض ، با چهره سرخ .



مثل کون خروس . چشمی خرد و به گودی فرورفته با پلکهای سرخ .

مثل کون مرغ . چشمی خرد با پلکهای سرخ .

متن کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن کشی یای مثال کوه باشی یای بر جای . جامی .

مثل کوه ابوقیسی . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بو قیسی بشاهین حلم او منقال . منجیک .

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان که بو قیسی ندارد محل یا سنگی . اخسبکتی .

مثل کوه احد . مثال :

در دیده حلم تو نوده صد کوه احد کم از سیندان . عمیدلوبکی .

آن شه دربا سخا که از دل او هست کوه احد مایه نقار گرفته . مجیر یلقانی .

نظیر : اقل من احد .

مثل کوه البرز . کران و بزک . با وقار . حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به فقره قبل شود .

مثل کوه ییدواز . (۱)

بر جود تو حباب بود بحر قیروان برحلم تو پیشزه بود کوه ییدواز . رضی الدین نیشابوری .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه ثبیر . رضی نیشابوری .

بچند ز جا ای پسر چون درخت بیاد سحر گاه کوه ثبیر . ناصر خسرو .

رجوع به مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه نهلان . نظیر : مثل کوه ، مثل کوه ابوقیسی ، مثل کوه احد ، مثل کوه الوند .

مثل کوه البرز . مثل کوه ییدواز . مثل کوه ثبیر . مثل کوه نهلان . مثل کوه قارن . و رجوع

بکوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال :

بر رس نیکو بشر حکمت حجت زانکه بلند وقویست چون که قارن . ناصر خسرو .

ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی بر حلم تو سریعست که قارن . فرخی .

(۱) کوه ییدواز که بضبط حسین خلف نام کوهی ارولایت ماوراء النهر است ظاهر آب عظمه مثل بوده است :

روحی و لوالجی در بیت ذبل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشه نوشیروان مغ بر زد هلال سر ز بس کوه ییدواز . روحی و لوالجی .

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

- کسار محمد رسول الله و در دل کینه چون که قارن . ناصر خسرو
رجوع به مثل کوه البرز ، و رجوع به مثل کوه نمیر ، شود .
- مثل کوه کمر بستن .**
- گوهر عالم توئی در بن درنا نشی پیش خسان همچو کوه سش کمر برسد . عطار .
- مثل کهر با .** رنگی برنده مثال : چهره از سم کهر نائی گشته . طهر نامه .
- مثل کیمائیها .** لوج . احوال .
- مثل کیمیا .** نامی محض . مثال :
- مسخ شد مروت و معدوم شد وفا رین هر دو ام مانند چوسیر ع و کجا . عبدالواسع حلی .
- مثل گماز .** دهان نار کرده . مثال :
- رفت آنگ از بی یاک خردگی از چشم امل بار کرده دهن از حرص چو گارش بسد . کمال اسمعیل
- مثل گاله .** دهای فراح
- مثل گاو .** نادان . بر خوار . بهره رن
- مثل گاو بچرم گرنگر بستن .** انگاهی حشم آلود دیدن . مثال :
- که م که مرا ر عم لبه بوسه بحر دل اوه کشی و گران کردی سر
- ۱۵ از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گاو بچرم گرن در مگر . فرخی
- مثل گاو جنگی .** مثال :
- کل همچو گاو جنگی هر کس به رن در شأن کل خدا گفت کلا لسنن
- مثل گاو حاج میرزا آفاسی .** آنکه بی ادن و احارت مهر حاه در آمد .
- مثل گاو خراس .** مثال :
- ۲۰ مام چشم لبه گاو خراس لک هستم رآب چشم خوخر ماده در خلای کمال اسمعیل
- خونش سی از پعاد و فیاس کرد خود گشته چو گاو خراس . سنائی
- دشمن شکوه شیر به ندر صولت گررا که چشم بسته چو گاو خراس است ان نمین
- در سفر ماه و سال چون بسس لک برحای همچو گاو خراس
- ۲۵ گر چه سار ره بوشه بود کرد رگرد خویش گشته بود . ارسنر العادسنئی
- حو گوازی که عصار چشمش به است دوان اشوش هه بکا که هست .
- خراسی دد روری بر حسه که مک دد و اشتر چشم لبه
- ردك بره وادر موش آمد که ا دی از او بهوس آمد

بیاران گفت کاین سرگشته اشتر
 که رفم از سحرکه تا شبانگاه
 چو بگشادند چشم شد در ستم
 بر آن گام نخسینیم حمله
 ۵ غول عادات را به بیگاری
 بام تا شام در مشقت راه
 آن گاو خراس بین همه سال
 پیشش همه چرب آخر تر
 زبان حال بگشاد از دلی ر
 مگر گفتم زپس کردم بسی راه
 که چندین رفته بر گام نخسیم
 اسیر رسم و آئینم جمله . از اسرارنامه عطار
 خواجه ناشان گاو عصار
 شب همانجا که بامداد بگاہ . دهخدا .
 کو چرخ زنده نه وحد و نه حال
 لیکن نرسد باخورش سر . خاقانی .

مثل گاو شیرده . (با) گاو دوشا .

۱۰ مال : گاو دوشای عمر بدخواهش
 گاو دوشای عمر او ندهد
 بره حوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
 زین پس از خشکسال حادنه شیر . ابوری .

مثل گاو عصار .

مثال : چو گاوای که عصار چشمش به بست
 نظیر : مثل گاو خراس .
 دوان ناشب و شب همانجا که هست . سعدی .

۱۵ **مثل گاو علی دوستی .** رجوع به مثل گاو حاج میرا . . . ، شود .

مثل گاو نه نه حسین . آنکه بی خبری و سرزده داخل خانه دیگران شود .

مثل گیتی . رنگی پریده .

مثل گدا آزاد خان . (. . . هم باید یواش داد وهم دستش را بوسبد .)

مثل گدای ارمنی نه دنیا دارد نه آخرت .

۲۰ مثال : نه دین از پس نه دنیا پیش مانده
 دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش
 چو مفلک کافریم و چون قحبه زشت
 بسان کافر درویش مانده . عطار .
 ار دوسرا بهره جز عقاب بیاند . ظهیر .
 نه دین و نه دنیا و نه امید هشت .

مثل گدای سامره . مبرم . بستوه آرنده .

مثل گراز . بادندای مانند یشک این جاوور .

۲۵ **مثل گربه از هر دست بیید از نندش با پانزمین می آید .** مهایت زیرک است .

مثل گربه بروی کسی براق شدن . بخشم سوی او چشم آغیل کردن و گردن افراخن .

مثل گربه دزد . رجوع به چوب را که برداشتی ... شود .

مثل گربه عزیز بی جهت .

مثل گربه نوری . هماره بدنبال زنان یازان .

مثل گربه کوره . ناسیاس .

مثل گرد در پی کسی افتادن .

مثال : چو کرد درینش افتاد عالم خاکی
نیرسید ولی دست کس بدامانش . سلمان ساوجی .
درصفت اسب . نظیر : مثل سایه .

مثل گردن قاز . گردنی باریک و دراز .

مثل گرگ . سخت جان و زیانکار .

مثل گرگ گرسنه . باشره و آزی تمام . مثال :

گرگ گرسنه چو گوشت یافت نیرسد
کاین شتر صالح است یاخر دجال .

کجا نبرد بود درفتد میان سیاه
چو گرگ گرسنه اندرفتد میان غنم . فرخی .

مثل گرگ یوسف . بی کناه و بدنام .

مثال : شها تو شیر خدائی من آن سگ در تو
که بی گناهر از گرگ یوسفم حقا . مجیر یلقانی .

منم بر زبان و دل خویش ایمن
ز زلت مصفی ز شبهت مطهر .

ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف
ز تلیس بدخواه چون شیر مادر . عمق بخاری .

درکوی تو معروفم و از روی تو محروم
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

مثل گریبان . بی سر . مثال :

باد بدگوی تو شاها جو گریبان بی سر
وز شرف هفت فلک گوی گریبان تو باد . مجیر یلقانی .

مثل گل . بد عهد . بی وفا . چاک . پاک .

گفتم ایماه بتحقیق کنون دانستم
که ترا همچو گل سرخ وفانیدست شعار

باورم کشت که بیمهری و بدعهد چو گل
که بجز تربیتش نبود دهقانرا کار

بس یکسال که برگش بدر آید زدرخت
دست دهقانرا هر دم کند از خار فکار

چون کند غنچه و دهقان بتماشا رودش
کند از صحبت وی دلتنگها اظهار

باز بعد از دوسه روزی که بگلزار شکفت
بهر یکمشت زر از باغ رود در بازار

به عبث نیست که در دیک سیه ز آتش سرخ
بمکافات بجوشاندش آخر عطار

تو کنون آن گل سرخی و من آن دهقانم
که ز بد عهدی گل رنج مرا کردی خار

خاز طعنم زدی و تنگدلیها کردی
که بیار آمدی و بردلم افزودی بار . قانآنی .

لباس عافیت رانیغ چون گل چاک گرداند
 ز خون دشمنان ززه درخت ارغوان گردد . کمال اسمعیل .
 در وفا چون گل و که وعده
 همه را صد زانی سوسن . جمال الدین عبدالرزاق .
 گرچه خرم روی و خوشبوئی و خندان لب چو گل
 باهن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن . عبدالواسع جبیلی .

مثل گلاب . مثال :

۵ بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی
 و با چون برکشیده نینگ پیش آفتابستی
 پیا کی گوئی اندر جام مانند گلابستی
 بخوشی گوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
 سحابستی قدح گوئی و می قطره سحابستی
 طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
 اگر این می آبر اندر بیچنگال عقابستی
 از آن تا ناکسان هرگز نوردندی صوابستی . منسوب برودکی .

۱۰ مثل گلابتون . کیسوی برم و افشان .

مثل گل آتشی . سرخی از تب با مرضی بر گونه با قسمی دیگر از نین .

مثل گل ازهم باز شدن . رجوع به مثل گل شکستن ، شود .

مثل گل انار . رخساری کلگون . هندوانه سرخ و رسیده .

مثل گل سپر افکندن . مثال : در این مقام چون هر تیر جد که در جمعی جهد بندگی بود

۱۵ انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا چون گل سپر باید انداخت و چون چنار دست بدعا
 بر باید داشت . از مرصاد العباد .

مثل گل سرخ . گونه کلرک . هندوانه سرخ . نظیر : اشد حمزه من نبت المطر .

مثل گل شگفتن . خندان و خرم شدن .

مثل گلقلند . لبی شکرین و لعل رنگ . مثال : گلقلند آفابی تو خردلی بچند .

۲۰ مثل گل گاوزبان . حایب جوشیده و مانده .

مثل گلوله . سریع .

مثل گلوله توب . سخت فربه با گوشه محکم و درهم بچیده .

مثل گله گوسفند .

مثل گنبد دواز . عامه بزرگ .

۲۵ مثل گنج درویرانه . عزیز نه بجای سزاوار خویش .

مثل گنجشک . ضعیف و خرد .

مثل گنجشک لندوک . خرد و برهنه . لندوک پرده خرد که هنوز پر بر نیاورده .

مثل گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است رهنه رهی رکسوت عقل ار آن بهشوه امید در حوال شده است. رضی الدین نیشاوری

مثل گندم برشته . ناشکیا . سبکسار .

مثل گندم روی تابه . بی قرار . مضطرب .

مثل گندانا . شمشیر یا خنجر بی روشن . مثال :

۵ زس بیع در دشمنات شکسته غذای جهان قلیه گندنا شد . رضی الدین نیشاوری .

آفرین نادا بر آن شمشیر حان آهنج بو

پریان رنگ است و آهن را کند چون بریان

دست فلک درود سر دشمنان دین

گندنا کون تیغ بو چون گندنا سر بدرود

۱۰ زسهم و هیت شمشیر گندنا صفش

ارخون دشمن تو گر سرخرو باشد

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر

در مغز فنه خنجر چون گندنا را

دم گندنا وار سبز پرک

۱۵ نظر: مثل سداب . مثل بلوفر .

مثل گنگ خواب دیده .

مثال: من کک خواب دیده و عالم نام کر

مثل گنگه گنه . بلخ . برشرو . بدخلق .

مثل گور زها . با قدی کواه .

۲۰ مثل گوساله مادر حسن . آنکه بی اذن و اجارتی همه حاد شود . احق .

مثل گوسفند . احق .

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گزرد دیگران نیز بر پی او گذر کنند . (۱)

سئل: چون دیدم مفاصل نفسانی بر مثال گوسفندان بودید که چون یکی بجوی باز گذرد هیچ

بار نایسند و همه بر پی او گذرند . علی ذکره السلام . نقل از موت نامه .

۲۵ مثل گوسفند سر بریده . چشمی گسیخته .

مثل گوسفندی یکی که از آب جست همه می جهند . رجوع به مثل گوسفندان ... شود .

مثل گوشت پخته . میوه که شاداب باشد .

مثل گوشت قربانی . که هر حزه آرا کسی برد .

(۱) Moutons de Panurge .

مثل گوشت گاو . کسی که زود رام نگردد ، بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر یزد .

مثل گوش روزه دار بر الله اکبر . انتظاری با نهایت بی تابی و بیقراری .

مثال : باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبر است . سعدی .

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازیا نشناخته . مست طافح . سرازیا گم کرده . سرگردان . لگدکوب .

مثال : دی بدشت از سر چون گوی همی کشتم وز جفای فلک امروز چو چوگانم . ناصر خسرو .

گرد گردان (۱) و فریانت همی برد چو گوی تاجو چو گانت بگردان فلک چو کان باز . ناصر خسرو .

امیرک برفت و یافت اریارق را چون گوی شده و در بوستان میکشت و شراب میخورد و مطربان میزدند . ابوالفضل بیهقی .

مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم

ره گم نکنی و در تحرك چون گوی زیای سرکنی گم . انوری .

مرا چون گوی سرگردان اگر دارد عجب نبود چنین گوئی که الا زخم چو کانرانی شاید . مجیر یلقانی .

باد سر دشمنان در سم یگران تو از خم چوگان تو گوی صفت لطمه خور . هاتف .

چنان در خم چوگانم فکندند که یاو سر چو گوئی می ندانم . عطار .

ای چو گوئی گشته در چوگان او تا ابد چون گوی سرگردان او

همچو گوئی خویشتن تسلیم کن پس بسر می کرد در میدان او . عطار .

مانده ام همچو گوی در ره تو گم شده یاو سر چه میطلبی . عطار .

همچون گویم که در ره او دارم سر او و سر ندارم . عطار .

من چو گوئی یاو سر گم کرده ام تا تو مرا زلف بفشانی و پس از حلقه چو گانی دهی . عطار .

گوی آنکس می برد در راه عشق کو چه گوئی بی سرو بی یا بود . عطار .

همچو گوئی بود سرگردان مدام هر که خود را مرد این میدان نمود . عطار .

شدم چون گوی سرگردان که خود را حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

۲۵ (۱) گرد گردان صاحب حرکت دوری است .

جهان همیشه چنین است و گرد گردان است همیشه تا بود آیینش گرد گردان بود . رودکی .

چونکه کردی گرد سرگشته شوی خانه را گردنده پدنی و آن توئی . مولوی .

ملك میراث گرد گردانست ملك شمشیر ملك مردانست . سنائی .

- سرسشته چو گوی شد دل من
فرخ تن آنکه دل کند گوی
دشمنی کز بوکریزان میدود بر سر چو گوی
همچو گوئی سجده کن بر روی و سر
بدو گهتم که چتری گوی آخر
چو مردوسی ه بخشش رایگانی
چو از چوگان رلش نافت بوئی
پای را بر ست و گفتا گو شوم
عشق مولی کمی کم از لیلی بود
گوی شو میگردد بر پهلوی صدق
میروم از سر نه بی از بن لیر
همچو گوئی گرد بودن خوی کرد
همچو گوئی کرده کم پا و سر
بی سر و بن کرچه میگردم چو گوی
همچو گوئی مانده در چوگان چپین
چندانکه چو گوی میدوم از هرسوی
زان میبرسم که در لام اندازید
همچو گوئی کرده کم پا و سر
مثال گیاه بام . بی اصل .
- چون گیاه نام اصلی یست خصمت را ولیک
مثال لاش . مثال لاش مرده . گنده . عنن .
مثال لاک پشت . رجوع نه میل کشف و رجوع به میل سدک پشت ، شود
مثال لالکای خروس . سحت سرح ممال :
- تیر از نسکه رد بدشن کوس رحش شد همچو لالکای خروس رودکی .
مثال لاله . کونه سرح . کوشی سرح شده ارب .
- مثال لام الف . درهم پنجمه . ممال : و آن فکنده بردها چون لام الف در یکدگر . کمال اسمعیل .
مثال لابه زنبور . سوراخ سوراخ .
- بارلف بو گشت همچو چوگان
پس ما تو درافکنند میدان . وطواط .
آید از گوی گریاش ندا کاین المفر . کمال اسمعیل .
حاج آن صدر شد با چشم تر . مولوی .
که سرگردان شدم چون گوی آخر
بمصل خود بفردوش رسای . عطار .
سر میشد بحدود بیحدو چو گوئی . عطار .
در خم چوگانش غلطان میروم
گوی گشتن مهر او اولی بود
علط غلطان در خم چوگان عشق . مولوی .
همچو گوئی نام نام و در بندر . عطار
یعنی از سر گشتگی چون گوی کرد
این چه سرگردانست ای بی خبر . عطار .
کار برناید مرا از رنگ و بوی . عطار .
چند خواهم بود سرگردان چپین . عطار .
می نتوان شد از خم چوگان مروم . عطار .
همچو گوئی بی سرو پام اندازید . عطار .
این چه سرگردای است ای بی خبر . عطار .
- سر بر آرد گرداس امتحانش ندروی . سیف اسمعیل .

مثل لای پنبه . معنی لای را نمیدانم . مراد از این تشبیه اغراق و مبالغه در سپیدی کردن

و سینه و غیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند و موزون . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لب شتر . سطر .

مثل لب کاکاها . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لبلبو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل لپه . جای گردیکی پشه و ساس و کنه و غیره . شیش درشت .

مثل لته حیض . نظیر : مثل رکو . رجوع به المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ برون صفحه

۴۲۸ شود .

مثل لجلج . مقامری زبردست . پاکباز .

کاتبی آن دورخ شاه بتان در عرصه
 همچو لجلج ز بازیچه مرک
 مات شد در صدر هر کش دیدرخ مانند مات
 هنر بحضرت او تحفه کی توان بردن
 همچو فرزین کجرو است ورخ سیه بر نطم شاه
 کاتبی بازی آن رخ نگر و حاضر بان
 مات سازندت اگر تانی لجلج شوی . کاتبی .
 عاقبت جان بسلامت نبری . سیف اسفرنگ .
 شاه من زینگونه رخ بازی حد لجلج نیست . کاتبی .
 که علم بیدق و فرزین برد بر لجلج ؟ اخسبکتی .
 آنکه تلقین میکند شطرنج مر لجلج را . مولوی .
 که شود مات درین عرصه هزاران لجلج . (۱) کاتبی .

مثل لشگر بی سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است . چنان چون بی امیر آشفته لشکر . ویس ورامین .

مثل لعل . وری سرخ . لبی گلگون .

مثل لعنتی . رود آمد بر کسی فرود آمدن . مثال : میترسم که

ناگاه . . . چون که . بس فرود آمد بسر من فرود آیند . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کفش آبی . گوشت یا بادنجانی خوب نیخته .

مثل لوله آفتابه . خونی بوفور از بینی روان .

مثل لیلج . رجوع بشا . لجلج شود .

مثل لیلی و مجنون . سخت شیفته یکدیگر . رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

(۱) کاتبی و حضرت جلال الدین بلخی بجای لجلج درین دو بیت لیلج آورده اند ممکن است غلط کتابت باشد . و شاید این کلمه بهر دو صورت مستعمل بوده چنانکه در تداول عامه نیز فقط لیلج گفته میشود . و رجوع به لیلج است . . . ، شود .

مثل لیمو . پستانی کوچک و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر و هب . زنی جنگاور . ماخوذ از شیهه است ، مادر و هب پس از کشته شدن پسر عمود خیمه را گرفته جنگ مخالفین می‌رود و چند تن را هلاک می‌کند .

مثل مادر هفت تا . بزاج ، مثل سگ یا کودکان بسیار .

مثل مار . بر خود پیچیدن . پوست افکندن . دوزبان بودن . سخت نشکن گرفتن . سخنه‌های

زنده گفتن .

مثال : چنان بلرز م کاند رهوا نلرز دمرع چنان بیچم کاند زمین نیچد مار . مسعود سعد سلمان .

چو زهر گردد در کامها لعاب دهن چو مار بیچد دریالها دوال عنان . مسعود سعد سلمان .

۱۰ . زنگ اینک کمانت نمود پشت بخصم خم کنند تو بر خود چو مار می بیچد . قآآنی .

نیزه خونین او بیچنده چون مار شکنج باره شبدیزاو غرنده چون شیر زبان . عبدالواسع جبلی .

ای شهنشاهی که از بهر جناغ اسب تو همچو افعی پوست بگذارد پلنگ بربری . ازرقی .

گر بنگرد پلنگ بزین پلنگ او هر سال پوست بقند از تن بسان مار . ازرقی .

خلقی بیفکنند چو ماز از نهیب پوست قومی بر آورند چو مور از نشاط پر . عبدالواسع جبلی .

۱۵ . دور از کنج بنات زهر غم برنوش کرد پوست زان افکنند لاغر گشت مار آساقلم . کاتبی .

چند چو مار از نهاد بادو زبان زیستن چند چوماهی بشکل کنج درم ساختن . خاقانی .

یکی زشت روی بد آغار بود تو گوئی ب مردم گری مار بود . ابوشکور .

یقین دانست که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون در زمان وزارت او انقطاع می یافت

چون مار بر خود می پیچد . جامع التواریخ رشیدی .

۲۰ . مثل مار خوش خط و خال . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال : هست چون مار گرزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پر زهر . سنائی .

مثل مار دم کوفته . بیجان .

مثال : ذرنج لرزان چون برک یافته آسیب بدرد بیجان چو مار کوفته دنبال . مسعود سعد سلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه‌ور .

۲۵ . مثل مار سر کوفته . بیجان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم سر کوفته مارم نتوانم که نه بیچم . سعدی .

مثل مار گزیده . بر خود بیجان .

مثل مازو . سری کوچک با تارکی باریک .

- مثال ماست . رنگی یزیده از ترس .
- مثال ماسوره . لاغر و باریک .
- مثال ماکیان بریضه . (یا) برخایه . مثال :
- من کرده خویشن سره از فضل وانگهی درکنج خانه مانده چو برخایه ماکیان . رشید و طواط .
- ۵ اکنون در این مرنجم در سمج بسته در برند خود نشسه چو بریضه ماکیان . مسعوده سلمان . رجوع به مثل مرغ کرک ، شود .
- مثال مالک دوزخ . با جامه از دود یا چیزی مانند آن سیاه شده .
- مثال ماما خمیره . باچهره فریه و برآمده .
- مثال ماه . چهره بسیار نیکو .
- ۱۰ مثال ماه سپر . صورتی بی معنی . مثال :
- بارای تو چو ماه سپر ماه آسمان ناپس تو چو شیر علم شیر مرغزار . و طواط .
- مثال ماه شب چهارده . رجوع به مثل ماه شود .
- مثال ماه نو . اکثت نما .
- مثال : بهمه کس نبودم خم ابرو که توداری ماه نو هر که به یبند بهمه کس بنماید . سعدی .
- ۱۵ مثال ماهی از آب بیرون افتاده . بی قرار ، آشفته ، مضطرب . مثال : ماهی را مانستیم از آب یفتاده و برخشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
- دل زیم آنکه بر تو باد سردی بگذرد روز و شب چونانکه ماهی را بر اندازی ز آب . انوری . رجوع به فقره بعد ، شود .
- مثال ماهی برتابه . بی قرار . ناشکیبا .
- ۲۰ مثال : شهنشاهش بیالین زار و گریان بسان ماهی بر ناوه بریان . ویس و رامین . شورش من چو ماهی تابه زین دوماز نهنک سان برخاست . خاقانی .
- از آن چون ماهیم بر نابه و چون ماه در نقصان که همچون روی نوار ماه ناماهی نمیدام . رضی الدین یدشاپوری . نظیر : مثل اسبند در آتش . مثل ماهی برخشکی . مدل گدم بر آتش .
- مثال ماهی برخشکی . مثال : من و مانند من که خدمنکاران امیر محمد بودیم ماهی را مانستیم از آب یفتاده و در خشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .
- ۲۵ بر جگر آیم نماند از دلنواز همچو ماهی مانده ام برخشک بار . عطار . ماهی تو بدیدار و منم در غم تو زار چون ماهی در خشک و چو در ماهی ذوالنون . معزی . رجوع به فقره قبل شود .

مثل ماهی بی آب .

مثال : دلش بی ویس بافرمان شاهی
 بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس ورامین .
 رجوع به مثل ماهی برناه شود .

مثل ماهی بی زبان .

معروف شده مخالف تو
 همچون ماهی به بی زبانی . سیف اسفرنگ .
 گرحرز مدح او را برخط بحر خوانند
 ماهی بی زبان را بحشد زبان فاری . سیف اسفرنگ .

مثل ماهی در شست .

می طیم چون ماهی آخر دائماً
 زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .
 می طیم چون ماهی و دای چرا
 زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .
 مرغ دل چون واقف اسرار گشت
 می طید از شوق چون ماهی ز شست . عطار .

مثل ماهی سقنقور .

ساق او ماهی سقنقور است
 که قاضا کند بدو عنین .

مثل ماهی شیم .

ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام
 ماه دیده است کسی نرم از ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
 مرد بابد که شر شرزه بود
 نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفه اسکافی .
 یقین شناس که با خط مقاومت نکند
 رخی چو ماه نام و نبی چو ماهی شیم . ازرقی .
 نابود عارض بت رویان چون سیم سید
 تا بود ساعد بت رویان چون ماهی شیم . فرخی .

مثل مثل سایر .

به نست چون فلک قدر تو عالی
 بهمت چون مثل ذکر بوسایر ادیب صابر .
 جهان بهر هنر من مثل همی زن و من
 ز بهر رزق جهان گردگشه همچو مثل . رضی نیشابوری .
 نام صیتت رونده همچو مثل
 خصمت آواره در جهان چو سمر . شرف شفروه .

مثل مجسمه برج خشک شدن .

بی جنبش و حرکتی ماندن .

مثل مجنون .

آشفته . پریشان . نزار .

مثل مخمل .

نرم : چون قالی خوب . سرخ : چون چهره گلناری از خجل ، نا انگشت و هیبه

بسامت افروخته .

مثل مدد .

کویا مددو نام صاحب منصبی روسی باشد . و اصلش مدد اُف است .

مثل مرال .

باندنی بگوشتی با تناسب آکنده . باخرامی خوش . با چشمانی فریبنده .

مثل مربای آلو .

درحائیکه ار شأن و مکات او برتر است حدا و تنها شسه .

مثل مرجان . سرخ .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- مثل مرده . دلیر . رُك كوی . آزاد کوی .
 مثل مرده . بی حرکت . ضعیف . مانده .
 مثل مرده شورها . رجوع به مثل حمامها شود .
 مثل مرده گبرها . راست و بی حرکت .
 مثل مرده متحرك . سخت باوان و سست .
- ۵
 مثل مرغ . زود خوابنده در اول شب . سریع الاطاعه شوی . دلی طینده . لرزان . چابک و جلد .
 مثال : چنان بلرزم کاندرو هوا لرزد مرغ چنان بیدچم کاندرو زمین نیچد مار .
 با کینک گفت هان رو مرغ وار طشت را از خانه برگیر و بیار . مولوی .
 مثل مرغ آسیابان . مبرم و شوخ دیده .
 مثل مرغ آورید کرده . باین موهائی برجسته ، چنانکه در حال تب لرزه .
 مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل . طیان . بیچان .
 زغمت چومرغ بسمل شب و روز می طیدم چوبل رسیدحانم پس از این دگر تودایی . عطار .
 رجوع به مرغ بیم بسمل شود .
 مثل مرغ پرکنده .
- ۱۰
 هوای باغ چهارا چو بلیلی بودم که بودگلشن صدر تو آشیانه من
 کنون که مرغک برکنده شدم جز تو که سازد از بس توجه آو دانه من . سیف اسفرنگ .
 مثل مرغ حق . شب و روز نفرین کنان .
 مثل مرغ زیرک . مثال :
 بدل گفت بد خواه من نافت کام فتادم چو آن مرغ زیرک بدام . از جامع .
 التوا ریخ رشیدی .
- ۲۰
 گفتم بچرد داد بزگی دادم بند فلکی بزگی بگشادم
 امروز ز مرغ زیرک آمد نادم یعنی که پای خود بدام افتادم . محرم بیلقانی .
 هر چند که مرغ زیرک آمد بر خاتم روزگار نامم .
 شک نیست که مرغ زیرکم ز آنک افاده پای خود بدامم . مجیر بیلقانی .
 مرغ زیرک که مرمید از دام با همه زیرکی بدام افاد .
- ۲۱
 چو مرغ زیرک مانده بهر دوپا در بند کنون دودست سر مرهمی ز منم چو ذاب . جمال الدین عبدالزاق .
 در سرکار تو کردم دل و دین با همه داش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز و تودامی . سعدی .
 مثل مرغ سرکنده . مثال :

- بی مرغ و میم وزین سبب هستم
مثل مرغ کرک (یا) کرچ . بر یکجا مقیم .
 من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
 رویم زغم چو چشم خروس و نشسته من
 رجوع به مثل ماکیان برخایه ، شود .
 ۵
مثل مرغ نیم بسمل . طیان .
 همچو مرغ نیم بسمل در رخت
 باز چترت چون بجدیدشمنت آن مرغ دل
 ارفقاده در رهی بی یا و سر
 در راه اشیاقت جانها زانتظارت
 ۱۰
همچو مرغ نیم بسمل مانده ام
 زین غم در خون و در گل مانده
همچو مرغ نیم بسمل در فراق
 لاجرم از بسکه بال و پر زدیم
 ۱۵
مثل مرقع صوفی . رقمه ورقمه دوخته . مثال :
 زو دام چون مرقع صوفیست
 پاره بر پاره ژنده بر ژنده . سوزنی .
مثل مرکب . چهره تیره از خشم یا از توجه خون . چایی پر رنگ .
مثل مروارید . دندانی سفید . گندم و یا برنجی خوب و بی آخال .
مثل مژه مار . برنجی نازک . قیطانی باریک . پارچه خوب بافته شده باارو بودی نك .
 ۲۰
مثل مس . آواز سینه در سرما خوردگیهای سخت .
مثل مستها . که یبله میکنند . که سر از پا نمیشناسد .
مثل مسجد . تهی . بی اسباب .
مثل مسجد خدا . رجوع به فقره قبل شود .
مثل مسجد در گنز . نه شیعه در آن نماز گزارد نه سنی .
 ۲۵
مثل مسطر . راست .
 مثال : جدول خون رانی از خون عدو
 گر نه باو راست چون مسطر بود . انبر او مانی .
مثل مسلم . غریب و تنها . مراد نهائی مسلم ابن عقیل است در کوفه .
مثل مشک . غماز .

- سری سکو سزاوار باشد بناج سرین گاه او مشک باید به عاج . اسکندرنامه
 ز مشک سیه بر سرش افبر است . شاهنامه .
 سر سحاب شب سایه مشکفام . . انداخت . طفرنامه .
 فراش شب پرده های مشکین قام طلام از جمیع جواب فرو آویخت . طفرنامه .
- چومشک عشق توغماز من شد ای دل و جان بدیع نبود از مشک و عشق غمازی . سوزنی .
مثل مشگ • پستانی کلان .
مثل مشگ سقا • گاهی فربه و گاهی لاغر .
 چه باشی مشک سقایان کھی دق و که استسقا نارفشان هر خوان وز کات استان هر خابی . خاقانی .
مثل مصحف در خانه ز ندیق • مظلوم .
- ۱۰ مظلوم چون بخانه ز ندیق مصحفم محروم چون ز چشمه حیوان سکندم . جمال الدین عبدالرزاق .
 مصحفی درسرای ز ندیقان . سعدی .
مثل معن زایده • بخشنده . سخی .
 جود گوید تا که معن و حامی و افشین شد بد
 شد نام معن زایده و قس ساعده
 ۱۵ جو قس ساعده با لفظ خوبی
 جو معن زایده شد مشتهر به بذل و عطا
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی
 جو معن زایده جود ترا مداد و کیل
 به جنب لفظ تو ای لفظ تو بدیع و غریب
 ۲۰ به معن زایده معطی بود نه حاتم طی
 همچو معن زایده دارد ساحت در مزاج
 ای آنکه از حکایت جود تو در جهان
 جود تو از جود معن معنی گرفته است . از تاریخ بیهق .
مثل مغز پسته .
 ز عکس خون دل حاسدان تو هر شام جو مغز پسته شود آسمان زنگاری . کمال اسمعیل .
مثل مغز حرام • طعامی بی نمک . مغز حرام بجاع باشد .
مثل مغز خر • غذایی بی نمک
مثل مغز قلم • بادبجان ناکدویی بیک بخته .
مثل مقرض • دو زبان .

- مثال: با من دو زبان بسان مراض یکچشم سبب خود چو سوزن . مجیر بلباقی .
مثل مگس . دست بر سر داشتن . دست بر سر ماندن . دو دست بر سر زدن .
- مثال: بهم بود غم وشادی اسیر دنیا را مگس دودست بسر پای درشکر دارد . نظام اسقر آبادی .
 میکوفت دو کف سر مگس وار میرفت فغان کنان حرس وار . از لیلی مجنون صاعدا .
 کیست کز دست فرق مشکیت دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .
- چو مرغ زیرک مانده بهر دویا در بند کنون دودست بسر برهمی زم چو ذباب . جمال الدین عبدالرزاق
 طاوس رخس چو کرد یک جلوه عظم چو مگس دو دست بر سر زد . عطار .
مثل ملانکه . پارسا و بی گناه .
- مثل ملا نصرالدین** خر سواری را حساب نمیکنند صد دینار میگیرد خروس
 ۱۰ . اخته میکنند یکباسی میدهد حمام میرود .
 نظیر: اسب خود را باوه داند آن حواد واسب خود او را کشان کرده چو باد
 در فغان و جستجو آن خیره سر هر طرف پرسان و جوان در بند
 کانکه دزدید اسب ما را کو و کیست؟- اینکه زیر ران نست ایحواجه چیست ! مولوی .
 تو هستی همچنان مرد قدم سست نشسته بر خر و خر را همی جست . بلبل نامه عطار .
- مثل ملخ** . لاغر . باریک و دراز . روی هم سوار شده . مثال :
 ۱۵ . چون ملخ بر همدگر گشه سوار از نهیب سیل اندر کنج غار . مولوی .
مثل مور . رجوع به مثل موی شود .
مثل مور . حریص . مثال :
- عذاب و ریح ترکیب دشمنانش درند چو حرص و زهر بترکیب مور و مار اندر . ادیب صابر .
 ۲۰ . بر کشاده دهان کینه چو مار تنگ سسته میان حرص چو مور . کمال اسماعل :
مثل مورچه . آذوقه و زاد و بوا و توشه گرد کننده . عده کثیر .
مثل مورچه سواری . بی سکون . دائم الحر که .
مثل مور . خیار یا کشمندی بنایت سبز .
مثل مور و ملخ . جمعی کثیر . مثال :
- ۲۵ . من بالشکری چون مور و ملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی . و لشکر مغول چون مور

- و ملخ از جواب و حوالی در آمدید و پیرامون ماروی بغداد بر گه ردید . جامع الواریج رشیدی .
 مثال : شمار کوسفندش از بز و میش در آن وادی شد ار مور و ملخ بیش . حامی .
مثل موزه و گل . مثال :
 از مرکه فتنه بعون تو برون شد
 ما دی مثل او مثل موزه و گل بود
 ۵ **مثل موش . طرف . رسیده .**
مثل موش آب کشیده . بزاح ، به باران تصادف کرده و تر شده .
مثل موش روی قالب صابون . بزاح ، جمع و مؤدب بشسته .
مثل موم . برم . رام . مطیع . گدازان . مثال :
 ۱۰ دشمن از ازدهاست یش سناش کردد چون موم یش آتش سوران . منسوب بردگی .
 بفر دولت او هر که قصد سندان کرد
 زیر دندان چون موم یادت سندان را . ناصر خسرو .
 دل تو همچو که معصیت و برم چو موم
 سنا خار هاست که معدرت و تنک چو میم . ناصر خسرو .
 و آن نندها که نمت فلاطون به یش من
 موهیست سست یش کهن بیشکار من . ناصر خسرو .
 بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفی
 که آگبه و موم است خار و سندان . عبدالواسع جلی .
 ۱۵ از لس که شب و روز کشم بیدادت
 در آن هوس که شود راز دار خاتم بو
 بدست حکم بو چون موم برم گشت رخام . طهیر .
 نشستند بیدار مغزان روم
 قومی که نحتک اندر شان سنا سیه موم
 نهر ملک برم کردن چو موم . نظامی .
 جهان است چون موم درمشت من
 ای یک همه در چنگ بو چون موم نرمان . قافی .
 ۲۰ همی چون موم نگدار در ره را آهنی اعصاب
 ید برای هر شکل انکشت من . مرحوم ادیب .
 هر شک آ که روبرق ، رو بود طیلسان آمد . کمال اسمعیل .
مثل موم و مرهم . سجت مده . غایت برم شده . نهایت مطیع .
مثل موی . نزار و نجیف .
 خر همی شد لاغر و خاوی او
 ماده حبران کر چه شد ایر خرحو مو . موای .
مثل موی از خمیر (یا) از شیر (یا) ماست بر آوردن (یا) کشیدن . با نهایت
 آسانی . مثال :
 ۲۵ چون خوی و طمع را تو نخر کمی زهد
 عدل را در طبیعت آدم نخر کرد حق
 چون نخر کرد طبع خلقت او کردگار
 دست عدل تو سم نافع را
 دان گمه ها چو موی بر ن آبی از خمیر . سوری .
 آری خلق ابرطلم حن مویا حیر . سوری .
 نحل از آکن و ن آورد چو موی از حیر . سوری .
 راسب چون موی ن آرد نخر . سوری .

- ۵ عدل او ناخن ستم از گوشت
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود
ز آبرویت یضه شد بان وجودش لاجرم
گرفته گوش و زدنیای برون کشیده احل
از مرکه فتنه بعون تو برون شد
تا دی مثل او مثل موزه و گل بود
دشمنش آمد برون اربوست چون موی از خمیر
زبان چرب تو ایگ بنگه شیرین
من بدان مو از زحیر آیم برون
گرچه دلم در کشید روی چو مقصود
دل که بامهر نو آمیخته شد چون می و شیر
بار باماست وین سخن ر بهفت
دل که بامهر نو آمیحه شد چون می و شیر
اشاره: بیری خمیر مایه مرک است ای عجب
چون موی که از خمیر آید بیرون
اشاره: ای موی میان میان چون موی را
گر زحمت ساکبان آن کوی از ماست
فردا مغیر شود آن روی چو شیر
جان خود را در چهن بسی
برکش از جمله همچو موی از شر
۱۰
۱۵
۲۰
- مثال موی در چشم . آزارده .**
پیش چشم او خیال جاه و زر
مثال موی دیلم . ابوه . کشاده . درهم شکسه .
چوشانه پنجه قهر تو بر همشان رند و رجه
درهم شکسته بسه ر از موی زنگیم
آری سبک دلان را در وی تو بازی
تا شحنه اصاف تو در کار حهاست
چون سرور لاف دیلمان دست کشاده کرده
- بر کشد همچو موی را ز خمیر . سوزنی .
عنصر توورنه تا اکنون نماندستی فطیر
صانع از خاکش برون آورد چون موار خمیر . انوری .
حسود جاه ترا همچو موی را ز خمیر . انوری .
ملکی که اکنون در کف او فتنه اسیر است
وا کمون مثل او مثل موی و خمیر است . انوری .
ور نیاید سپهرش مو کشان مباد آورد . سلمان ساوجی .
برون کشید زاناش لسان موی از ماست . سلمان ساوجی .
همچو موئی از خمیر آیم برون . عطار .
خط بوچون مویش از خمیر بر آورد . عطار .
آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .
من برون میروم چو موی از ماست . اوحدی .
آید از حادثه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .
از موی کس شنید که آید برون خمیر . کمال اسمعیل .
از هجده هزار عالم آئی بیرون . عطار .
موئیست که در خمیر می بینم من . عطار .
یا نیز برش بودن آن روی از ماست
ما نیز برون رویم چون موی از ماست .
زرو سیم و خاه پیوسنی
با چو گوید یار گوئی گیر . اوحدی .
همچنان باشد که موی اندر بصر . مولوی .
- سیاه خصم از اسوهی جو موی دیلمان گردد . کمال اسمعیل .
در صورت ارچه طره دیلم کشاده ام . سیف اسفرنگک .
باید دل باشد زنجیر زلف دیلم . سیف اسفرنگک .
ار باد پریشان شود طره دیلم . سیف اسفرنگک .
در عمل خراب دل زنگی خال خویش را . سیف اسفرنگک .
- ۲۵

محقوق سەك را عدويت درهم شكند چو موی دیلم . سیف اسفرنگ .
مثل موی زنگی . آشته . درهم . شكسته .

درهم شكسه بسنه تر ار موی رنگییم
 خواحه مند سود خود را چون ران
 چون موی رنگیش سیه و كوته است رور
 خسروا داد ارسهر دل سیه كوی خطا
 برون رفتن ارتكك بركان چو دیدم
مثل مهتاب . رنگ رخساره بریده .

مثل مهتر نسیم عیار . شیرین کار . نازك کار . حلد ، چالاک

مثل مهدی جمال . پرخوار . لقمه های برگ بردارنده .

مثل مهره در ششدر بودن .

مزل : دهه و سه و درم چوه ، در ششدر
 ار این سدس گیتی مدار چشم خلاص
 ارشش جهت گریخت بیارد عدوی او
مثل میان مور . بایت لاعر .

مثال : هم چون سایه موی است و دل چون بنده موران
مثل میت . بی حرکت . ارگی بریده .

مثل مبخ طویله پای خروس . فدی سار کواه .

مثل میم . (یا) **مثل حلقه میم** (یا) **مثل چشمه میم** . سحت تنك .

مزل : کمون ، هسی من یش از این دو حرف نماد
مثل میمون . نا حرکی بی مُصَحَك . نا صوری رشت .

مثل می وشیر . سرخ و سسد . مهم آمیخته . سازگار .

رخمی رنگین جوی چون گل و سبب
 ای نارس چومی وشیر فرایش من آی
 برط من کف من ، و صمش برگز . فرخی

دل که نامهر تو آمیخته شد چون می و شر
 وگر موافقت و رسد نانش و آب
 آیدار خادنه های برون چون موی از ماست . کمال اسمعیل .

اور سر حوی می وشیر است زشادی
 رین یش دعا چومی و شیر دانستی
 شو دهر دو هم سازگار چون می وشیر . معری
 تا تو جهان ساخته هم چون می وشیر است . معری .
 دستن آب روعن امام توسم

رجوع به مثل شیر ومی شود .

مثل نار . گفته . کفیده . شکافته . سرخ . دل بخون آکنده .

- هر که بپی تو نخواهد چو نار سینه اش از خون دل آکنده باد . کمال اسمعیل .
 هستش دلی شکافه چون نار درعنا روئی چومغز نار و سرشکی چو ناردان . وطواط .
 ۵ دور از تو همچو نار دل من کفیده باد گریک نفس زد دوستی تو جدا بود . عبدالواسع جلی .
 بشکافته است پوست بر اندام من چو نار ار بسکه من بدانه لعش بیا کنم . کمال اسمعیل .
 دیدی نگار گشته تن ملک سر سر دلها ر بیم همچو به دونیم نارها . لامعی .
 ای بساکس کز نهیب رمح و زخم گرز گشت جان او چون تفته نار و مغز او چو کفته نار . عبدالواسع جلی .
 دل ملوک بصد پاره و همه در خون زیم آن حرکت پاره چون نار شده است . سیدحسن غزنوی .
 ۱۰ دلش پاره پاره شود چون انار کرا تنغ تو بگذرد در ضمیر . کمال اسمعیل .
 از طیانچه کشته رخسارش چو نار و پس بر او قطره های اشک بر چون دانه های ناردان . وطواط .
 که شود چون نار تفته زهره جوشنده شر که شود چون نار تفته زس خستگی جگر و آرا چو نار تفته زس تشکی زبان . عبدالواسع جلی .

مثل ناردان . مثل ناردانه . سرخ .

- ۱۵ ای رخ و بگو، گلزار اشکم ازغم چو نار دانه مکن . عبدالواسع جلی .
مثل ناقوس . سرفه سخت با آوی خاص .

مثل نامه دورو . مثال :

- چون خامه منم عشق ترا بسته مین راز و چو نامه کرده در دل پنهان
 تو بار بصحبت من ای حان جهان چون نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جلی .
 ۲۰ نظیر : مثل زر . مثل کغند . مثل گل رعنا . مثل شم شیر . مثل جگک .

مثل نان تافتان . رجوع به مثل نادن ، شود .

مثل نان ساج . که بشت و ریش شناخته شود . که دوستی و دشمنی او را سوان داست .

مثل نان کماج . رجوع به من تافان ، شو .

مثل نان گدائی . خرد خد . گری ناکون . رجوع به آتش سرخ حصار ، شود .

مثل نان و سوزن . محسوس آشکار مثال : ۲۵

گفت گمت بو چو درین سوزن ات از دل من با دل تو رورن است . مولوی .

مثل ناودان . خوبی بوفور روان .

مثل نبات . اگر ی شی بین .

- مثل نخودچی . چشمای خرد . مال : چشمها دارد بخودچی ابرو ندارد هیچی .
- مثل نخود در شله زرد . برحسته . پدیدار .
- مثل نردبان . قندی درار .
- مثل نردبان دزدها . لائنی بلند و باریک .
- مثل فرگس . چشمی شهلا . سر افکنده . مثالی :
- گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی گاهی چو برکسم ز فراقت فکنده سر . عبدالواسع حبلی .
- همه سر چشم کشته چون برکس همه بن دست رسته همچو چنار . از سیر العباد سنائی .
- مثل فرگس شهلا . چشمی فریبا .
- مثل نسترن . سسد مال :
- موی او کسه ز آفات جهان چون سترن روی او کسه ز احداث زمان چون ضیمران . وطواط .
- مثل نسناس . چهره و قامی رشت .
- مثل نعش مرحب . باجته کلان ، مرضی حزئی نا ماند گبی منحصر را کاهلاه بدرازا خفه .
- مثل نقره . سجت سپید . بجوی و پاکیزگی شسه .
- مثل نقره خام . تنی سفید .
- مثال : شجوده روی برون آمدم ز خانه کوی بر گچ چون شه کرده بری چو قره خام . فرخی .
- مثل نقش ایوان .
- مال : این سرود ستارها که بینی اراین قوم صورت بی جان بود چو نقش در ایوان . طهر .
- رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .
- مثل نقش بردیوار . رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .
- مثل نقش شاهنامه . بی حرکت . بی اثر .
- مثال : زهیت بوعدو نقش شاهنامه شود گروه مرد نکار آید و به اسب و نه سار . سوربی .
- این شعر سام قطران نیز دیده شد . نظیر : مثل رسم در حمام . شیر علم . بیل گرمابه .
- نقش ایوان . نقش بردیوار . نقش گرمابه . شیر برهن . نعش بعزیه . از آسیاباگ . شیر شادروان .
- ماه سر . زاغ کمان . شتر بالش . شیر قالی . شیر رایت . شیر برده . شیر مزور ار یوسن .
- پهلوان پنه . شاه شطرح . بیل شطرح . اسب چوبین . طبل بپی . ترید . بقال هرزه بیل . شتر
- عود سوز . شاخ آهو . شاخ گوزن . سرخر بستان . مترس خرمن . ههزه وصل .
- مثل نقش گرمابه .
- مثال : خود بدایی چون برمن آمدی که تو بی من نقش گرمابه ندی . مولوی .

رجوع به مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش نگین .

مثال : بردل این حلقه فیروزه رنگ نام تو چون نقش نگین کنده باد . کمال اسمعیل .

مثل نگار . کار چون نگار بودن ، شدن ، کردن . چنانکه دل خواهد .

- ۵ مثال : کار هر کس بطرازی و بسازی چون نگار
 چو روزگار بود کار چون نگار کنند
 از وی هر آن نگار که پیدا شود کند
 ز گوهر است شها روی تیغ تو چون نگار
 هر آنکو در دل است او را اکنون اندر کنارستی
- ۱۰ روی چون صد نگار و طبع خوشش
 کارش چو نگار باد تابر پرخ
 هر کس که بفرمان تو رام است و مسخر
 از نظام رسم او شد شغل گیتی بر نظام
 آن بندگان که بیش تو خدمت همی کنند
- ۱۵ گری مرا روزگار یارستی
 گفتم که حال از غم تو تاکنون تباه
 روح کرم مجد دین عنصر مجد و کرم
 صدر دول نظام ممالک جهان مجد
 بسا هم صحبت و همد که گفتم
- ۲۰ هر زمان دست بخشش تو بزر
 صورت کارها بنامبزد
 کار یک شهر چون نگار شده است
 از جام باده عیش مرا بود روشنی
 دیدی تو کار من چون نگار این زمان بین
- ۲۵ در عجبی ز حیرت در رخ چون نگار او
 خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش
 ای ز وجود تو کارها چو نگارم
 چند باشم در انتظار تو من
 فتنه روی چون نگار تو من . عطار .
- چه بگفتار نکو و چه بدان دو کف راد . فرخی .
 بروزگار توان کرد کارها چو نگار . فرخی .
 کار هزار کس بیکی لحظه چون نگار . سوزنی .
 گهر نگار بدست گهر تار تو باد . سوزنی .
 دلش همواره شادستی و کارش چون نگارستی . سنائی .
 کاو من چون نگار خواهد کرد . سنائی .
 از گردش اختران نگار آید . عمادی شهر یاری .
 از دولت و اقبال تو کارش چون نگار است . معزی .
 وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار . معزی .
 روز همه ز خدمت تو هست چون نگار . معزی .
 کار با یار چون نگارستی . انوری .
 لیکن ز شادی تو کنون کار چون نگار . انوری .
 آنکه شد از کلک او کار خرد چون نگار . ظهیر .
 کز نوک خامه کار خرد کرد چون نگار . ظهیر .
 که کار من از او همچون نگار است . مجیر یلقانی .
 کار یک شهر چون نگار کند . کمال اسمعیل .
 همه همچون نگار می آید . کمال اسمعیل .
 زان خط همچو صد هزار نگار . کمال اسمعیل .
 وز روی دوست کار دلم چون نگار بود . کمال اسمعیل .
 روی بخون نگار و زدستم نگار دور . اوحدی .
 حیرت من چه میکنی بردن هوش او نگر . اوحدی .
 دفتر بیدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
 وی شده از جود تو جو زرده کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
 فتنه روی چون نگار تو من . عطار .

- جرا همیشه بجرم و خطاي من نگری
تا نیاید نگار ما در کار
ای - روری که طبع تو ماند خط خویش
هر شب همی کنم همه اطراف روی خویش
در کار سخن رنج کشیدم بسیار
من کار سخن راست نکردم چو نگار
چون درآمد آن جوان بی قرار
نظیر: مثل زر . مثل چنگک . مثل نیر . مثل خط میر . مثل پرگار .
- ۵
مثل نمک . سست و کرخ . خرزه یا هندوانه کم آب . وویی بسیار آشفه و شاهه نشده .
مثل نمرود . سسگر . مسکیر .
مثل نمک بر آتش . افغان کمان . بالان .
مر سر آتش از این بی نمکی
عمره کمان چون نمک بر آشم ارا
غم نمک بر دل فکار بر افکنند . خاقانی .
مثل نمک در آب گدازان . مثال :
- ۱۰
وتن ناتوان در آتش غربت بسان نمک در آب و تیره درگاه بگداخت . ناج المآثر .
زبسکه بی نمکی کرده باهن ابن امام در آب دیده گران گداختم چو نمک . ادیب صابر .
مثل فون . کوژ . تخم .
مثال : کنون زهسنی من بیش از این دو حرف نماد دل چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون . ظهیر .
مثل نهنگ . بیشر ، زنی دلیر و زبان آور .
- ۲۰
من باریک مثال نی کرده
تا چنین بشه زر بی کردم . از سدر العبادستانی .
مثل نی . کمر بخدمت بستن ، میان بخدمت بستن .
مثال : جان میان در بست چون بی یعنی اندر خدمم راست زره شکل آن شکر فشان آمد دیدید . مجرب یلقانی .
ز بهر آنکه زنی شاه را قلم باید مرست هیچ نی ارخاک نابست میان . عصری .
گفته مدحت بلفظ شکر بار بسته چون نی بخدمت تو میان . عبدالواسع جلی .
دهر ارمیان بخدمت من بست همچو نی شاید که من زخوش سخنی رشک شکرم . مجیر . لقانی .
نظیر : مثل قلم ، مثل کوه ، مثل بزه ، مثل مور ، مثل جورا ، مثل دویبکر ، مثل زنبور ، مثل نحل ، مثل رمح ، کمر بخدمت بستن .
مثل نیزه میان یا کمر بخدمت بستن .
- ۲۵

- خدايکا آدم که فتح در صف تو
چون سنا را ر فراري باشدش در صدر حای
مئل نیشتر . وک تر .
مثل نبي غلبان . اريك و رار
مئل نيم سوز . نبي سحت ساه
مئل وادی خاموشان . مال :
- دیدم رمثی چو ديك حوشان
مئل وامق و عدرا . مال .
و آنکه در مأم اصف و حریم عدلش
عدرا صحت است چهره گکل
لیل و گکل وامق و عدرا شده
ای حس و سر جهان رود حال ما
دکا و دهن تو درسق وامق و عدرا
رجوع به لیلی و محبون ، شود .
- مئل و روره جادو . نارانی چرب رآعالمه .
مئل و سنی . سار حسود . سحت دشمن
دوسام همه مایده وسی شده اند
رجوع به مل هو ، شود .
- مئل وهاییها . رخوار . رایده .
مئل هبو (با) هوو . رجوع به مل وسی ، شود .
مئل هریسه . نجوبی به .
مئل هزار لای گوسفند . عمامه یاچری مانند آن آشمه و شوریده .
مئل هفناد و دو تن . عده از مردمان بی ظم و نرتمی درحائی پراکنده حفته
مئل هلاهل . رجوع به مل ره هلاهل ، شود
مئل هلو . رجوع به فقره بعد شود .
- مئل هلوی پوست کنده . چهره یا نسی سرح و سمد و تاره و تر .
مئل همزه وصل . امی محص . مال .
نداکه چون الف وصل باشم ارخواری
که نام هست و بیلند خلق دیدارم .

نظیر: مثل سیدرغ . مثل عقا . مثل کیمیا . ورحوع نه مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثلهم کمثل الکل ان تحمل علیه یلهث و ان تترکه یلهث . قرآن کریم . سورة

۱۷۰ . آیه ۷

مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو نشیند .

حدیب . ارکیمیای سعادت .

مثل همنشین نیک چون عطار است اگر مشک بتو ندهد بوی آن در تو گیرد .

حدیب . ارکیمیای سعادت .

مثل هند جگر خوار . همیشه ناخوردند و ژکان . مراد از هند جگر خوار هند است

بن ربیعہ بن عبد شمس بن عبد مناف بن ابوسفیان است که پس از شهادت حمزه سید الشهداء جگر او

را ارسیده بیرون کرده بمکید . مثال :

عازم ارجحک این هندجگر خوارم برآر ما رسول الله مسلمانی رکافر میجرى . نظری .

مثل هندو . درد . ترسند . گریز یا . پر خواب . پاسان . مثال :

لعل بو طریق مهربانی داد هر شیوه که در اطف بو دای داد

رلف تو که هم دلبر و هم دلدار است هندو درد است و پاسایی داد . کمال اسمعیل .

زلف تو دل همی بردم از میان چشم بود شگفت دردی چنانک رهندوان . کمال اسمعیل .

بله هان ناگیری ریش کوسه در سرد (۱) هندوئی ترکی میامور آن ملک بفتح را . مولوی

گر یزدار هدر اقبال اگر چه هندوی اوست گرز پائی هندو شیده ناچار . رفیع الدین لسانی .

خاصیت هندوان دارد هنگام سخت عادت خوار در میان گاه شراب و طعام . لامعی .

مثل هوار . (آوار) باحه کران بر روی کسی افتاده .

مثل یابو . که سرش را یش انداخته مرود و زیر پای و یش روی خود را نگاه نمیکند .

مثل یاس . حامه یک شسه . کردن و ساگوشی سحت سپید و طری .

مثل یاقوت . شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرح .

مثل یخ . با بدی سرد . افسرده . گماری بی مک . مثال :

فسردی همچو یخ از زهد کردن نسوز آخر چو آتش گاهگاهی . عطار .

ای همچو یخ افسرده یک لحظه برم بدشین ما در تو رند آتش بر سا بده یکباری . عطار .

(۱) این مصراع اشاره ناین مثل است : کوسجی را نا لجبایی خصومت شده درهم آویخته لجبایی

دست بر ریش کوسج برد . کوسج گفت ای غررن یک یادم آوردی . رجوع ، ای غرزن ، شود .

گر ناستی همچو یخ افسرده گاه مرداری و گاهی مرده . عطار .
هشت حمت بیر آنجا مرده است همت دورح همچو یخ افسرده است . عطار .
مثل یخچال . حائی سرد . دهانی ناگه تازی که ناک و گری ندارد .

مثل یخ فروش نیشابور . تمیل :

۵ حال من سده در ممالک هست حال آن بح فروش یشاور
ار چه بر داشتم حساب مراد کان شد ار حساب صرب کسور اوری
گویند در ینشاور گدائی سعه بود که هر چیر ار گدائی تحصیل کردی ر بح دادی و
در حوالی گداشته بر دوش گره کرد کوچه و ارار گرددی و هیچکس نا او سودا
نکردی تا آنکه یخ آب شده ار حوال سرون آمدی و نا و خود این روز دیگر نار
۱۰ بهمان شعل مشعل شدی . و بعضی گفته اند که بح فروش یشاور شخصی بود که هر
روز یخ بدوش گره و نارار آوردی و هرکس تکلف ناره ار آن بردی و ار هیچک
معی ندو برسدی و ناره آب شدی . و مؤید قول اول است آنچه اوب ابوالرکه که یکی
ار طرفای خراسان اسب گفته :

۱۵ بر دوش نکی حوال یخ میگرددی نا فروشد کس ار وی آرا بخرید
یخ آب شد ار کون حوالش بچکند نا کون ترو دست تهی واگردید .
و مؤید قول ثای است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی آمده است

مثلت هست در سرای عرور همچو آن یخ فروش یشاور
و بعضی گفته اند که ار یخ فروش یشاور حصوصه شخصی مراد بست بلکه این مراد است که
هر که باشد (کدا) چه در یشانور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محاح ۴ یخ بست تا آنکه
۲۰ ار یخ فروشی طرفی بر توان بست . ار کتاب شرح مشکلات ابوری الف و الحسن .
رجوع به ملت هست در سرای عرور شود .

مثل یزید . رجوع به مثل شمر ، شود .

مثل یوحی . طلحوار . شکم حواره . گران خوار شکم سده . گویند یوحی نام نکی ار
حاحامان یهود است که ۴ گلو سدی و شکم پروری مشهور بوده

۲۵ **مثل یوخا** . ابی لسیار سعید

مثل یوز . کور پشت

مثل یوسف . نهایت ریما .

مثل یوسف وزلیخا . شمه یک دیگر رجوع ۴ لیلی و محسون شود

مجالسه الاحداث مفسده الدين . على علمه السلام .

مجانست نبود در میان زروسفال . (دویع را وریک حس می قیاس کی ...) عصری
مجاهد روز شنبه . این شنبه ۲۷ رحب ۱۳۲۷ قمری مذاق ۲۲ اسد و ۲۳ مرداد
۱۲۸۸ شمسی و ۱۴ اوت ۱۹۰۹ مسیحی است که یک روز بیش از آن یعنی جمعه ۲۶ طهران
بدست آزادی خواهران وح شد و مردای وح جمع عوعا گره که به صاحب حرات و به دارای
عقده ی حرم بود مسلح شده و بامید عارت به آزادی طلبان یوسسد . رجوع به مثل نقش
شاهنامه ، شود .

مجبور مسئول نتواند بود .

مجدد رأسن مائه . ان الله یعب علی رأس کل مائه من یصرال دین . حدیث . ارالاصه
ظیر : به الهی الف قدی لر آند الف قدم که در الف آمدستم . با ظاهر .

مجبرب به از نامجبرب .

که داد اهل عارب که بهتر مجرب بهرحال از نامجبرب . کمال اسمعیل .
مجلس آزادگان را ازگرانی چاره نیست . (. . .) همین که آمد خام دیگر دیگر
دیگر برهند . سائی .

مجلس در میان سرو و سوسن درده آن رطل گران این بهین
مجلس آزادگان را ازگرانی چاره نیست . کمال اسمعیل .
ظیر : سنان بی سخر !

مجلس بینوا خوشتر چو مطرب را شود دف تر . (عدو حشویست بس ارر
رده تر رود درون کی که . .) بدر حارمی .

مجلس تمام کشت و به آخر رسید عمر (. . . ماه چنان در اول وصف تو مانده ایم) سعدی .
رجوع به برقان را . ، شود .

مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم

میران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر . صاحب علی آبادی .
رجوع به پنجه با ساعد سیمین . ، شود

مجنبانید زنجیر مجانبین . (مرس ار من حدیث رلف بر چین . . .) شنستری .
رجوع به سرود ناد مسان دادن و رجوع به نالین مست خفه پگان . . . ، شود .

مجنب که گنجی . گویند بادشاهی بو الهوسی را فرمان ارد با هر صاحب عیبی را درمی
تاوان کند یکی از عوادن شحه مردی اعور دید و گفت درمی بایدت داد . مرد گت چه چه

چرا دهم گفت دو درم ده که الکن نیز باشی . و گریبان او بگرفت مرد دفاع کردن خواست پیدا شد که هم اشل است عوان سه درم طلید و در گیرودار کلاه از سر او بیفتاد معلوم شد کل نیز بوده است و عوان این بار چهار درم مطالبت کرد مرد پای بگریز سهاد و در رفتن لنگی او نیز آشکار گشت . عوان گفت مجب که گنجی . نظر : عنز به کل دا .

- ۵ اشاره : زکل بازگترت گوید و رنجی مجنب از جای خود ... که گنجی . ایرج منرزا .
مجنون داند که حال مجنون چون است . (جائی که گذر آه دل بخون است
 آجا دو هزار نیزه بالا خون است لیلی صفتان زحال ما بی خبرند ...) منسوب برودکی .
 رجوع به از تو نیرسند دراری ... ، شود .
مجنون رخ لیلی از مرگ نیندیشد (... از خویش بر مردم من پس رخت بجی بردم) اوحدی .
 ۱۰ رجوع به عشق از اول ... ، شود .

مجو ای پسر بند بد را کلید . (رکردار بد بر بندش بد رسید ...) فردوسی .
 رجوع به از مکافات عمل ... ، شود .

- مجو نان اگر حاتم نان دهد** **مخواه آب اگر خضر ساقی بود** .
 (کرث باید ای دل که تا آبروی میان بزرگانت باقی بود ...) ابن یسین .
 ۱۵ رجوع به آب رو آب جو ... و رجوع به قناعت توانگر کند ... ، شود .

مجوی آزو اندل خر دمند باش **به بخش خداوند خر سند باش**
 (... شب و روز کبی اگر چه بس است برا بدست یکسر که دیگر کس است) اسدی .
 رجوع به طمع آرد بردان ... و رجوع به قناعت توانگر ... ، شود .

- مجوی آشتی در گه کارزار** . (بدو گفت رستم که ای شهریار)
 ۲۰ نید آشتی یش از آوردشان بدینروز گرز من آوردشان . (فردوسی .
مجوید یاقوت از سرخ بید . (ساسایان تا مدارید امید ...) فردوسی .
 رجوع به از مار زیاد ... ، و رجوع به زمرد و گیه سبز ... ، شود .
مجوید همسایگی با بدان **مدارید افسوس نابخردان** . اسدی .
 رجوع به آلو جو بآلو ... ، شود .

۲۵ **محاربت نتوان کرد باقضا بحکم** **مقاومت نتوان کرد باقدر بحیل** .
 عبدالواسع جلی . رجوع به اذا جاء الفضا ... ، شود .

محاق ماه بشاید ز بهر عز هلال **شب سیاه بیاید بر ای قدر سحر** . سید حسن غزنوی .
 نظیر : عرف الاشیاء باصداها .

- محب از ضد محبوب است کر . (این پذیرفتی بماندی زآن دگر که ...) مولوی .
 محبت در چشم است . رجوع از دل برود شود .
 محبت دوسر دارد . رجوع به اگر مجنون دل شوریده شود .
 محبت محبت آورد . رجوع به فقره قبل ، شود .
- ۵ محتاج بدانۀ زمین نیست مرغی که بشاخ لامکان رفت . عطار .
 محتسب خم شکست و من سراو سن بالسن و الجروح قصاص . حافظ .
 محتسب در بازار است . خدا ستکاران را هم در دنیا کیفر دهد .
- محتسب در بازار است نه در خانه . از مجموعه امثال طبع هند رجوع به فقره بعد شود .
 محتسب را درون خانه چه کار . (هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکرد انگار
 ۱۰ ورندانی که در بهادش چیست . .) سعدی . نظیر : چار دیواری اختیاری . محتسب در بازار
 است نه در خانه . پیغمبر مأمور بظاهر بود . در ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم .
 و رجوع به الظاهر عنوان الباطن ، شود .
- محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد . رجوع به آه از این واعظان و
 رجوع به فقره بعد شود .
- ۱۵ محتسب کون برهنه در بازار قحبه را میزند که روی بیوش . سعدی .
 نظیر : محتسب سیه مست است مست را چه میگیرد . اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمی برد .
 کلاغ روده اش درآمده بود میکت جراحی . ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . و رجوع
 به آه از این واعظان شود .
- محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را . (قاضی از باما دشیند برفشاند
 ۲۰ دست را . . .) سعدی . رجوع به فقره قبل شود .
- محراب یهوداگر گذشت است او را چه گنه که سر نوشت است . امیرحسینی .
 رجوع به لاجبرو لا نفویض شود .
- محرم آمد و عیش بزرگ زنهادش برای گوشه نشینان بهانه پیدا شد .
 محرم بیک نقطه مجرم است . میان دوستان یکدل فرط کساشی موجب ملال و
 ۲۵ کدورت شود .
- تذلل : جو مجرم شدی از خود با بن مباش که محرم بیک نقطه مجرم شود . اسیری مشهدی
 محرم دارا درید پهلوی دارا . (زاده خسرو شکات سینۀ خسرو . . .)
 نظیر : من از یکاگان هرگز سالم که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد .

- کرم درخت ارخود درخت است . آتش چنار ار چنار است . رجوع به آبگینه رسگ شود .
محرور را خرما مده . تمثل :
- مگو مفرور حاهل را برای امن اونکته مده محرور حاهل را رهبر طبع او خرما . سنائی .
 طیر : نفس خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .
- ۵ **محرورم آن گرسنه که بر خوان پادشاه**
عمری نشسه باشد و گویند ناشتاست . کمال اسمعیل .
- محصل بی چوب** . متناصبی طعی . حاجت خواهی ناشوا و ناشکینا ، چون طعل ورن .
محض خالی نبودن عریضه . رسم است که چون هدیه بکسی فرستند در نامه بویسند محض خالی بودن عر صه (مثلا) يك رأس بره تقدیم شد . ودر بطایر بیر استعمال کند .
- ۱۰ **محضر بر آب نوشتن** . بطیر : بریج نوشتن .
محقق همان بیند اندر ابل که درخو پرویان چین و چنگل . سعدي .
 طیر : الوحد خیر . ورجوع به هر چیزی بجای خویش شود .
- محك داند که زر چیست** . طیر : کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . و رجوع به عد الامعان شود .
- ۱۵ **محکم آغاز هر چه آغازی** . ابوالرح روی . بطیر : کن لدیناک کاتک بعیش ابداء . حدیب .
محل خاک نباشد برابر آذر . عصری .
- محل قابل و آنکه نصیحت قابل** (. . . . چو گوش هوس باشد چه سود حس مقال) . سعدي .
 بطیر : گناه نجم چه باشد رمی چو قال بیست
- محل هر کس پیدا است** . تمثل : گفت الهه هنداسان ناشم وکسرا رهه . یست که دران ابواب با من سخن گوید چه محل هر کس پیداست . ابوالفضل بیهقی . بطیر : هر کسیرا حایست . هر کسیرا حایگاه یست .
- ۲۰ **محمود رادمی که به آخر رسید عمر** میداد جان بزاری و میگفت ایاز من . کاسی .
محنت زده را زهر طرف سنک آید . از جامع النسیل .
محیط دایره آنکس بسر تواند برد
 ۲۵ **که پای جهاد چو پرگار استوار کند** . قآبی .
مخافت گله از خیل گرک چندانست
 که رخت در کنف عصمت شبان آورد . کمال اسمعیل .

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش

- نه پای بند یکی کز غمش بگریی زار . سعدی .
 بطیر : بهج نارمده خاطر و بهج دنا که بر وجر فراخت و آدمی بسیار . سعدی .
- مخالط خورش بر دو سلطان خراج چه دولت بماند در آن تخت و تاج .
 ۵ سعدی . رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود
 مختصر عذر خواه مختصر است . خاقانی .
- مخلان اندر کسان درفش به تندی چون نتوانی بخود خالاندن سوزن .
 (عامه نگو داسان رسد معنی گوش بدان داسان يك باكن ...) مرحوم ادیب .
 يك سورن بخود برن يك حوالدور دیگران . رجوع به آنچه بخود پسندی ... ، شود .
- مخنث را اگر شمشیر هندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستاند . به ماویه .
 ۱۰ بطیر : بر محب سلاح مرد چه سود . سعدی .
- مخندار کسیر از رخ از درد زرد که آنگه نه زوتو اوراست درد . اسدی .
 مخند از کسیر اسخن نادرست که گویائی جان نه در دست تست . اسدی .
 مخنید بر پیرو بر دردمند . (مست و دیوانه مهید بند ...) اسدی .
- مخواه آبروی مگاه . مدد - با سکندر . از تاریخ گزیده . رجوع به آبرو آب حو ... ، شود .
 ۱۵ مخواه از موم نفع مومیائی . (نحو غیر ارشکست از سست عهدان ...) امید .
 مخور باده چندان کت آرد گزند ه شومست ، از او خرمی کن بسند .
 اسدی . رجوع به اگر ش اب ندای ... ، شود .
- مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . طامی .
 ۲۰ رجوع به اسراف حرام است ، شود .
- مخور غم ز صیدی که ناکرده که یخنی بود هر چه ناخورده . طامی
 بحی معنی بس ا - و ذخیره است .
- مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید آنکه او غم خورد . اسدی
 مخور گز بخردی تیمار رفته . (روز ره ماد در ره ...) وس و رامین رجوع
 ۲۵ از آروری که از و شد ... ، شود
- مخور و میخوران که کار این است . (بهل این خواب و خور که عراس است .) اوحدی
 مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حدیث .
 مدارا خرد را برادر بود . (... خرد بر سر دانش افسر بود . و درحای دیگر ... ، خرد بر

سر جان چو افسر بود (فردوسی .

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار چو قطره دردل خارا نمیکند تاثیر .

ار تاریخ کیلان میر طهیر الدین مرعشی .

۵ میدان ای خجسته تر از اورمزد رهاننده دزد را غیر دزد

(.. توای کده امر درمان یوسین رتو کند خواهد رمان نوستین .) مرحوم ادیب

میدان بد هر آن بدنمائی که هست که آن نیز نیکوست جائیکه هست

(.. سه مار کر کمیچه شد ره ر سح در پچه هم بچشد ار دیک کح

همان ره کور دشمن جان بود لسی دردها را که درمان بود .) امر خسرو دهلوی .

۱۰ رجوع به المهر دید . ، رجوع به هر چیزی بحای خویش . ، شود .

میدان به زدنش یکی خواسته که ناید همی از دهش کاسته

جوان را بود مابۀ زندگی رساند به آزادی از بندگی

بدینجایت از بدنگمبان بود چو زاید رشدی توشۀ جان بود . اسدی .

رجوع به آکس که دانار است شود

۱۵ میدان مرخصم را خردای برادر که سوزد عالمی یکذره آذر . ناصر خسرو .

بطر : مشمار عدوی خرد را خرد کاتش چو بلند شد جهان سوخت . سعدی .

رجوع به آتش اگر اندک است . ، شود

میدان هیچ در آشکار و نهفت چو درد جدائی ز شایسته جفت . اسدی .

مداهنت را با هوا موافقت باشد و نصیحت را مخالفت . ابوالحسن بوری . ار

۲۰ کشف المحجوب . رجوع به مرع پند را ، رجوع به الحق مَر ، شود .

مدح خود کردن پنبه جاویدن است . طبر :

س ا این همه مناف خعلم خجل پشیمان که ثنای خویش گمتن بود از تهی مانی . نظامی .

مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه راست باشد . مندوب ، به مشاعر ورت .

مدد بحر حز شمر نکند . (کمة من مال دارد رآک ...) طهیر .

۲۵ مدد لایه سواری چه کند لشکر گاه . احسکتی

مدزد و مترس . رجوع به آرا که حساب پاک است . ، شود .

مدعی سست و گواه چست ! ار مجموعۀ امثال طع همد . بطر : رمادر مهرانتر

مدعی که برای مدعی فرآن نمیخواند . طبر : در حکم حلوا بخش میکند
 مده از بی تاج سر را بیاد که باناج زر کس ز مادر نژاد .
 مدهای خواجه بی گروز نهار ترک راجبه کرد را دستار . اوحدی
 رجوع به ارك اللوك ، شود

۵ مده بد گویر اندیک خود جای که هر روزت بگرداند بصدراى . عطار
 مده بر عیب کس نادیده افراز و گردیدی بیوشی بهتر ای نار . ناصر خسرو .
 نظر . گناه بوده بر مردم همین سی کور از ابوده گمش . ویس ورامین .
 مده دل بغم تانکاهد روان بشادی همیدار تن را جوان . اسدی
 مده فیل را باد هندوستان . (گردان ی شیرازان و سار . . .) ظامی
 رجوع به فل یاد هندوسان . . . شود . ۱۰

مدینه باد باهل مدینه ارزانی . (من از مدینه جوامه شدن آسای . .) ربان حال
 حضرت فاطمه در شمه ، آنگاه که اهل مدینه گوید ناش گریه کن رور آرام گم و رور گریه کن شب
 آرام نگور . و مثل را در نظایر استعمال کند

مدینه گفنی و کردی کبابیم . (نبود اسم مدینه سر و ام . . .) از شده . مکالمه هنده
 رن یرید نارینت علها سلام در شب وفات رقیه بنت الحسین علیها سلام ۱۵
 مذلت است تواضع بنزد سفله نمود . (مرا تواضع طعی تریر آمدیک) جمال الدین
 عبدالرزاق رجوع به با بدان مدناش . . . شود .

مذهب عاشق ز مذهبها جداست (عاشقان رامدهب و ملت جداست) مولوی .
 طیر . کار دل است کار خشت و گل دست .

مرا آن طشت زرین نیست در خور ۲۰
 که دنسمن خون من زبرد بدو در . ویس ورامین .

مرا آنکس آرد که کستی برد . (محور عم رای من ای ح د ا) سعدی

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواسن مومیائی . عمای

۲۵ مثل : من ار هر دنازی همی ارم ایجا به از کدسی هم ار حه . رای
 اریرا جوامه که هر گر کسرا بود ر دلم حر و مره . ی
 مرا از شکستن حان درد ید که از ناکسان خواسن مومیائی . صط ان .

ار ادع الدایم

مرا دوستی گمت کاکر کجی حرا یشتر د ما می بی

- دشویر گفتم که از بی ستوری ۹ بیکانگی می کشد آشنائی
مرا گفتم چون نارگیری جواهری چو از خدمتت یست روی رهائی
به بیت عمادی حوالش نگفتم چه گفتمش گفتمش کای روشنائی
مرا از شکستن چنان درد باید که از ناکسان خواستی مومنائی اوری .
- ۵ **مرا بتجر به معلوم شد در آخر حال** **که قدر مرد بعلم است قدر علم بمال .**
مرا آنرا که دانش بود توشه برد بمیرد تنش نام هرگز نمرد . مردوسی .
رجوع به آکس که دانا تر است ، شود
- مرا آن گمرا را مرگ به از دمه **که بی خورد ماند میان رمه . اسدی .**
بطر . محروم آن کرسه که برخوان پادشاه عمری نشسته باشد و گوید باشتاست . کمال اسمعیل .
- ۱۰ **مرا ثبآن را بحطام دنیا بتوان دانست .** اوالصل سهقی .
مرا ای کاشکی مادر نمیزاد . (رتو هر لحظه ام اردو عمی راد) حامی بطر .
بیالت امی لم بلدی ولم اکن برید برای فی اللاد اسر
مرا بخیر نو امید نیست شر مرسان (امند وار بود آدمی بحر کسان) سعدی
سمل . همین ساست که گوئی رخ و شر او مرا بصر تو امند بست شر مرسان صیا .
- ۱۵ بطر . احسان الحسن ان یبعک حدواه و احسان المسئی ان کف عنک اداه
مرا زهر کش آنگه از انگبین نتوانی . (مگوی تلج که حان میدری رگمتن شری .)
امر خسرو دهلوی رجوع به کره کرد دست ... ، شود .
- مرا بقبر (یا) بگور شما نمیگذارند . رجوع به اردو ملک کس ، شود
مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
- ۲۰ **که زندگانی ما نیز جاودانی نیست .** سعدی بطر
بیش و بس اوراق جهان بیم من نیست حوشدل چه مر خود و مرگ دگرای صاب
اندوست رحمانه دشمن چه گدیری شادی مکن که رتو همین ماحری رود .
گر مرگ برآورد بدخواه تو دود رآن دود چنین شاد حرا گشتی رود
چون مرگ راسر بخواهد فرسود بر مرگ کسی چه شادمان باید بود ارقا و سامه
- ۲۵ **مرا با هست سرو خویش و شمشاد** **چرا آرم زبید دیگران یاد .** و بس رومین .
مرا نکیه جان پسر بر عصاست **دگر تکیه بر زندگانی خطاست .** سعدی
رجوع به چو بریت سبب کند . ، رجوع به برید مرا احوال . ، شود .
مرا جنگ دشمن به آید زنتگ (. یکی داسان رد بر این ر پاک

- که خیره به بدخواه منای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .
مرا چون جهان گشت عشرت کده چه غم گر تو باشی مصیبت زده .
 (یکی خو زخوهای دیواست این که دارد بخود مهر باخلق کین
 مرا باش گوید پر از سیم گنج جهان را اگر هست گوباش رنج ...) مرحوم ادیب .
 ۵ نظیر : اگر عالم از نیستی شد هلاک مرا هست ، بط را زطوفان چه باک . سعدی .
مرا از مردمی آزادمردیست چه مردم سجادی و چه کنشتی .
 (کسی را کو نسب پاکیزه باشد بفعل اندر نیارد زود زشتی
 کسیرا کو باصل اندر خلل هست نباید زو بجز کژی و زشتی ...) سنائی .
مرا د خدا از جهان مردم است دگر هر چه بینی همه سر سریست
 (... نه بینی که بر آسان و زمین مر اورا خداوندی و مهتر بست .) ناصر خسرو .
 رجوع به افحسبتم انما ... ، شود .
مرا د خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی
 محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن . سعدی .
 نظیر : توساغر میزدی بادوستان شاد قلم شایور میزد تیشه فرهاد .
 ۱۵ **مرا دردیست اندر دل که گر گویم زبان سوزد و گریه نهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .**
مرا در روز محنت یار باید و گر نه روز شادی یار بسیار .
 رجوع به دوست شمار آنکه ... ، شود .
مرا د هر که بر آری مطیع امر تو شد
 ۲۰ **خلاف نفسی که فرمان دهد چو یافت مراد .** سعدی .
 رجوع به نفس خود را بکش ... ، شود .
مرا رسوا چنین می بین و فکر خویشتم می کن .
مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد
 زخوی خویش تو بر روزگار خویش گری . ازرنی .
 ۲۵ **مرا زنان جو خویش چهره گاهی به**
 که از شراب حریفان سفله گاناری . امیدی رازی .
 رجوع به قناعت تو انگر ... ، شود .
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ . فردوسی .

۱. **مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم** . (روان نشه بر آساید ارکنار فرات ..) سعدی .
مرا کشتن آسانتر آید ز زندگی اگر بازمانم بسختی ز جنگ . فردوسی .
مرا مرگ بهنر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .
 ۴. **طرز : یادشاهی کرده باشم پاسای چون کم . سائی .**
۵. **مرا نام باید که تن مرگراست** . (بام ککوگر مرم رواست ...) فردوسی .
 رجوع به اگر حاو داده نمای . . ، شود .
مرا نان ده و کفچه بر سر زن . ارشاهد صادق .
مرا نداند ز آنگونه کس که من دانم . (ره رندی که و دای هر ار چه دام ...)
 سوربی . رجوع به من آم که من دام ، شود
۱۰. **مرا آنرا که جنیدنش دولت است** ملامت مکن مگر نگیرد قرار . عصری
مرا نیست این خرم آنرا که هست (کون خورد اید می خوشگوار که می بوی مشک
 آید از حویبار هوا پر خروش و رمس پر ر خوش حاک آکه دل شد دارد خوش درم
 دارد و ان و نقل و سدر سرگز سعدی و اندرید .. بخشای بر مردم بگدست .) فردوسی .
 طبر : هسنا لار اب العم مهم .
۱۴. **مرا امید را هست دامن فراخ** درختیست بر رفته بسیار شاخ
هر آنگه که شد خنک شاخی بر اوی بر ویدیکی نیز با رنگ و بوی . اسدی .
مرا اورا چه دینار و گوه هر چه خاک که باید بس کردن همی در مغاک . فردوسی .
 طبر : در از بهر خوردن و دای پسر
مرا اورا سزد سجده و آفرین که او آفر بد آسمان و زمین
 (رمس بیش دادار و سد و لس که بشده اودت و مراد رس .) فردوسی .
مرا تو را نیکی سگالد یار تو چون مرا اورا بوشوی نیکو سگال .
 ناصر حسرو . رجوع به ار مکافات عمل ، شود
۲. **مرا چشم حرد را ز علم بهتر** ای بور پدر هیج نو نیا نیست . ناصر حسرو
 رجوع به آکس که دادا راست ، ... ، شود .
۲. **مرا خاتم را چه نفص اگر هست** انگشت که بین محل خاتم . خاوی .
 طبر . شرف المکان لکن
- مرا خر بد را بطمع گاه و حو آرد**
 زیورک خر بنده ز بر بار بحر و ار . صر حسرو طبر :

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع سرخ و ماهی بند . سعدی .
السودان بالمر یصطادون .

مرد خرد را بعلم یاری ده

(... يك و بد زو بدان پدید آید که خرد چون سبید طومار است .) ناصر خسرو .
رجوع به آکس که دانا تراست ... ، شود .

مرد آخر بین مبارک بنده ایست .

(دریس هر گریه آخر خنده ایست ...) مولوی .
طبره اول اسب نحم زبا . سنائی .
هر که آخر بن چه نا معنی بود . مولوی .
چشم اول بین غرور است و خطاست . مولوی .
بفرحام نا چار کيفر بري . فردوسی .
حسرت جانها و رشک دیده اند . مولوی .
که نگهدارند دین را از فساد
چشم ز اول بند و پالان را نگر . مولوی .
هر که آخر بین بر او مطرود بر . مولوی .
حاهلان آخر نسر بر میزند . مولوی .
اندر آخر او نگرود شرمسار
پادشاهی بنده درویشی است . مولوی .
هم ز اول روز آخر را بین
چشم آخر بینت را کور و کهن
سودش هر دم بره رهن عدل . مولوی .
نظره اولی طره لها .

مردار سگانرا و سگان هم آنرا . از نفاس الفون . نظر : الذئب للضع . خاشاک
بکاله ارزانی شنه بجهود .

مردار سگانرا و سگان مردار را . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو چیز

تا وجودش به همه عمر سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند

وام نستاند اگر وعده قیامت باشد . حکیم روحانی .

روح به برای یکدمه شهوت ... و روح به اندر جهان تھی تر از آن ... و روح به لارهاییه و الاسلام، شود.

مردان درمیدان جهند مادر کهدان جهیم .
مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود

ورنه بگناه شادی ناید ز کس فغان . جمال الدین عبدالرزاق . ۵

مردان جهان بگوشه زان رفتند کلمروز مخشان جهان بگرفتند . عطار .

مردان را از مادرشوی کرده عار است . سئل :

آجا که حیت است مردان را از مادر شوی کرده عار آید . عمادی شهریاری .

مردان را بمردان استمالت توان کردن . یعقوب ابن لیب از اراج سیسان .

مردان را فریب نکنند . از نارح سیسان . ۱۰

مرد آنست که لب بندد و بازو بگشاید . روح به دوصد گمه ... ، شود .

مردان سوی دارضرب تازند طغلان درم از سفال سازند . خاقانی .

مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید

(۹ مرد است آن سردیک خرده مند که نایب دمان بیکار حوید لمی ...) سعدی .

مرد آنکه رسد بزبانی که شود همچو باد صحرائی . سائی . ۱۵

روح به سفر مرئی مرد است ... ، شود

مردان ندارند مردی نهفت . (۹ آذر کسب و بلان سینه گفت که ...) فردوسی .

مردان نزنند لاف مردی . جامع المشل

مردانه دوختیم و کس ازمانمیخرد رورو ز نانه دوز که مردانه میخزند .

روح به رومسحرکی یشه کن و ... ، شود . ۲۰

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

تومست از چه گشتی چون جرعه نخوردی . عطار .

مرد از پی راه کعبه تازد آن طفل بود که کعب بازد . خاقانی .

مرد اگر در دم ددان باشد به که همصحبت بدان باشد

(... همچو دریاست صحت اشرار که بود ایسی آن نکار .) مکدی . ۲۵

روح به آلو چو نآلو ، شود .

مرد اگر یکقراضه کار کند زن بکدبانوی چهار کند

(... کرشو خرج دن مرون باشد حال سامان خانه خون باشد .) امر خسرو .

- نظر: کدخدا رود است و کدباو بند. رجوع به قناعت یوانگر کند...، شود.
- مرد این میدان نیست. نظر: مرغ این ایچیر نیست.
- مرد باش یا در قدم مرد باش. جامع التمثیل.
- مرد باهمت را فقر عذابی است الیم. (دوسندارتو ندارد بکف از وصل توهیج...)
- ابوحنیفه اسکافی. رجوع به الفقر سواد الوجه...، شود.
- مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد. عمر ابن الخطاب. از کیمای سعادت.
- کل امری فی بینه صبی.
- مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در فن و کار خود تمام
- ذرة سمر نیک نامی بایدت در همه کاری تمامی بایدت. عطار.
- مرد باید کو بخشم سخت خود قادر شود. (قدرتش برخشم سخت خویش می بینم
- روان...) منوچهری.
- مرد باید نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند. باید صبح زود از بی کار رفت.
- مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پراز نسیم صباست. رجوع به
- آب کم جو...، شود.
- مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد. سعدی.
- تدل: گفت مرد آن بود که در همه وقت سنگ زیرین آسیا باشد. کمال اسمعیل.
- مرد باید که عیب خود بیند. (. مرده زور و غیبه نداشتند
- نو اگر عیب خود میدادی نه از عامه بل جهانسانی.) سنائی.
- رجوع به همه حال عیب...، شود.
- مرد باید که فزاید خطر از دانش و دین
- ورنه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر. بدیع الزمان.
- مرد باید که گیرد اندر گوش مرد بایسته است پند بر دیوان
- (... باطل است ایسکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار.) سعدی.
- نظیر: بشنواز هر که بود پند و بدان باز مشو که چومن بنده بود ابله و ناقص سلیم
- خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد که بتحریر قلم گشت خط سرد قویم. ابوحنیفه اسکافی.
- چو تو در مصحف از هوا نگری نقش قرآن برا کند در بند
- ور ز زردشت بی هوا شنوی زنده گرداندت چو قرآن زنده. سنائی.
- از هر که دهد پند شنودن باید. ابوالفرج رونی. و رجوع به انظر الی ما قبل...، شود.

- مرد باید که مار گرز به بود نه نگار آورد چوماهی شبم
 مار ماهی نبایدش بودن که نه این ونه آن بود درخیم . اوحیسه اسکاهی .
 بطیر : مار ماهی مایه ان تمام وه آن مافقی چه کمی مار باش ناماهی .
- مرد بخرد هر چه بخوهد بکف آرد (. . . جیری بدهد به رخرد ایرد دادار) فرحی .
 ۵ مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر . (در ره مردی ر مردن عم محور . .) ان یمین
 مرد بد و زخ رو د بر طمع مهتری . (کم دل مس بدور و روانه مگوی . .) عمادی شهر یاری .
 مرد براز و زر گر و عطار خوبی کار و نعمت بسیار . سائی .
 تعمیر رنای ررک و رار و عطار حوی کار و نعمت فراوان است .
- مرد بهنر نام گیرد . اوالفضل هتی . رجوع به اندرجهان چو بهری . . . شود .
 ۱۰ مرد بی توشه کاو فتاد از پای بر میان بند او چه در چه خرف . سعدی .
 رجوع به درساان حشک و . . . شود
- مرد بی دینار چون بازی بود بی پر
 بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید . (ولکن . . .) لامعی .
- مرد بی عیب نباشد . او المصل هتی رجوع به همه حال عیب . . . شود
 ۱۵ مرد بیکار و بسیار گوی نمادش نزد کسی آبروی . (ذکر . . .) مردوسی .
 رجوع به آن خشت بود که . . . شود .
- مرد تمام آنکه بگفت و بکرد و آنکه بگوید بکند نیمه مرد
 آنکه نه گوید نه کند زن بود نیم زن است آنکه بگفت و نکرد . شمس تهری .
 ار حنک ره راناص .
- مرد ثابت قدم آن است که از جان رود (. . . و رجه سر کشته بود کرد رمین همچو فلک)
 ۲۰ مرد جولاهه چون سوار شود بکم از ساعتی فکار شود . سائی .
 مرد چندان قنوع باشد که در آتش جوع نباشد . مقامات حمدی .
 مرد چون بنگری دلست و زبان . (ران و بدل بر دستی . .) فرخی . رجوع
 به المرء ناصره . . . شود
- مرد چون پیر شد جیان گردد (. . . تیر چون تر شود کمان گردد) از سیر العاد سائی .
 ۲۵ مرد چون سر خود نتواند نگاهداشت از دیگران چه چشم دارد .
 مرد چون دانا شود دل در برش دریا شود . (شمس چون پیدا شود آفاق ار او
 روشن شود . .) اصغر حسرو . رجوع به آکس که دانا تراست . . . شود
 ۱۸۹

- مرد چون رنج برد گنج برد
 مرغ راحت بیاغ رنج پرد
 (. . . رنج بردار ناسای خنج
 رنج مارست حننه رسر گنج
 هر که ناحل و کاهلی پیوست
 بایش از جای رمت و کار اردست
 صفت کاهلان دین در راه
 هست لفظ من اسوت یوماه
 اسب سکودن مرویست روان
 وره چون خر داری بالان .) سنائی .
 رجوع به از تو حرکت . . . شود .
- مرد چون گشت شناور نشکوهده زعباب . (مول چون نار عمل گشت ماش ایج
 رنج . . . ناصر خسرو .
- مرد چون میرد نامرد پای گیرد . بطیر .
- ۱۰ ا بود گریه مهر نارار بود موش حلد و دکاندار . سنائی .
 از سستی آدمراد کرک آدم جوار بدا میشود و رجوع به اشأء من طوس ، شود .
 مرد چهل ساله نازه اول چل چلیش است . چلچلی حلی و دیوانگی باشد . و . . .
 مثل آنکه مرد درجهل ساگی همور حوان و مایل ران باشد .
- مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست (. هر جا که مرود همه ملک خدای اوست .) سعدی .
- ۱۵ مرد خدا پرست که تقوی طلب کند
 خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش . حافظ .
 رجوع به حاجت کلاه . . . شو
- مرد خردمند هنر پیشه را
 عمر دو بایست در این روزگار
 تا یکی تجربه آموختن
 بادگری تجربه بردن بکار . سعدی .
- ۲۰ طیر : نادانسی در شمن دوست
 لسان بیخ مکتب السماوات من لایزال مرین .
 اسوس که اجار همی در مـ
 در محبت و مهار همی اید مرد
 چون دانسم که چون هم اید ریست
 در حسرت و آزار همی اید مرد . عطار
 او انستم نادانسم و چون دانسم مو انستم . حواجه عبدالله انصاری
 ا و انسم نادانسم چه سود
 چونکه دانسم و انسم بود .
- ۲۵ مرد خمار و مطرب و رادی
 مسر رونای حمار و مطرب شادمانی است
 مایه شادمانی و شادی . سنائی .
- مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباحی (. هر که دندان مرد بوی درد
 دندان کن ماس .) سنائی

- مرد خود بین خدای بین نبود . جامع التمثیل .
- مرد دانا بهره چه در نگرد عیب بگذارد و هنر نگرد
 (... هست در عیبها هنر بینی از میان صدف کهر چینی .)
- نظیر: درهمه چیزی هنر و عیب هست عیب مبین تا هنر آری بدست . نظامی .
 و رجوع به ابلهی دید اشتری شود .
- مرد دانا شود زدانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز . ناصر خسرو .
- مرد دانا گرد ناممکن نگرده خیر خیر . (در جهان اورا نظیری یافتن ناممکن است ...) معزی .
- مرد در تق کبریا نیابد راه مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور .
 (بشد ز خاطر م اندیشه می و معشوق برفت از سرم آواز بر بط و طنبور که ...) ظهیر .
- مرد در زیر سخن پنهان است . از جامع التمثیل . رجوع به المرء مغبو شود .
- مرد دنیا کرامتی نبود قیمتی جز قیامتی نبود . سنائی .
- مرد را اعتبار در هنر است . کان گر انمایه از پی گمراست . از بهار و خزان
 کاشف شیرازی .
- مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب (... هست اندر ذات او این هردو معنی آشکار .) فرخی . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت شود .
- مرد را با اسب خویشی کی بود عشق اسبش از پی پیشی بود . مولوی .
- مرد را بیخت جوانی بود ضمان . (شکر خدا از آنکه جوان است شاه ما ...) ازرقی .
 مرد را بسخن دانند . رجوع به المرء مغبو شود .
- مرد را تا نبود بینائی چه گهر در نظر وی چه گیاه . نیما .
- مرد را خصم و دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا . سنائی .
 رجوع به دشمن دانا به از شود .
- مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .
 رجوع به گنج در ویرانه است ، شود .
- مرد را دل شکسته دارد جفت تیر را پای بسته دارد جفت . سنائی .
 رجوع به از بلا دوری طمع داری شود . و رجوع به لارهبانیه فی الاسلام ، شود .
- مرد را رسوا کند بس زود زر . (مرد مبرسید زان کش بود زر ...) عطار .
 نظیر: زر محک مردم بد گوهر است .
- مرد را سرخ و زرد نفریید . (کودک از زرد و سرخ نشکبید ...) سنائی .

- مرد را شرم سرخ روی کند
هر که او از گذشته یاد کند
شوم دل را شکسته دارد تن
شوم با خود ترا بچنگ آرد
مرد را کرد شرم از او دوری
شوم باشد بلاف نگرانی
یافت عثمان ز شرم ایمان زین
رجوع به الحیاء من الایمان ، شود .
- ۵
- مرد را عقل رای زن باشد
رجوع به اندر جهان به ازخرد... ، شود .
- ۱۰
- مرد را کار و کار را مردان . (چیتست بهتر در این جهان جهان...) سنائی . رجوع به
از هر کسی کاری... ، شود .
- مرد را کوز رزم بیمایه است
دامن خیمه بهترین پایه است . سنائی .
- مرد را گلشن است سایه تیغ . (... ورنه گیرد چو جیز راه کریغ .) سنائی .
- مرد را نام نکو به زهزاران پسر است . (گر پسر نیست نوا نام نکو هست ترا...)
معزی . رجوع به اگر جاودانه نمانی... ، شود .
- ۱۵
- مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز . (زمشکلات طریقت عنان متاب ایدل که ...) حافظ .
رجوع به از خطر خیزد خطر... ، شود .
- مرد را یار عزم و هنر و بس . (نان زخود خواستی ز درکس...) ندیع الرمان .
- مرد روی دامن مردی بگیر
زننده دلی در ره مردی بمیر
از نظر اهل نظر بافتند . (خواجو .
- ۲۰
- رجوع به مردی کردی... ، شود .
- مرد سرکش زهنرها عاریست
شاخ بی میوه کشد سر بقیام
رجوع به از تواضع بزرگوار... ، شود .
- ۲۵
- مرد سر میدهد سر نمیدهد . رجوع به آن شبیدی که گفت ده سازی... ، شود .
- مرد سفلی دشمن بالا بود
مشتری هر دکان پیدا بود . مواری .
- مرد سقا و گلگرو حمال
هر سه وانرا دلیل دان برمال . سنائی .

خلق را خوب خلق و خوی کند

با دل خود بشرم داد کند
شرم لستانت ز ما و ز من
شرم رویت بنام و ننگ آرد
بدرد برده های مستوری
بحدیث کزاف نگرانی... .

کاتب وحی گشت و ذوالنورین . (اوحدی .

سغبه فال گوی زن باشد . سنائی .

چیتست بهتر در این جهان جهان...) سنائی . رجوع به

دامن خیمه بهترین پایه است . سنائی .

(... ورنه گیرد چو جیز راه کریغ .) سنائی .

(گر پسر نیست نوا نام نکو هست ترا...)

معزی . رجوع به اگر جاودانه نمانی... ، شود .

(زمشکلات طریقت عنان متاب ایدل که ...) حافظ .

رجوع به از خطر خیزد خطر... ، شود .

(نان زخود خواستی ز درکس...) ندیع الرمان .

زننده دلی در ره مردی بمیر

از نظر اهل نظر بافتند . (خواجو .

رجوع به مردی کردی... ، شود .

شاخ بی میوه کشد سر بقیام

حامی .

رجوع به از تواضع بزرگوار... ، شود .

مرد سر میدهد سر نمیدهد . رجوع به آن شبیدی که گفت ده سازی... ، شود .

مشتری هر دکان پیدا بود . مواری .

هر سه وانرا دلیل دان برمال . سنائی .

تعبیر رؤیای سقا و گلگر و جمال مال است .

مرد صورت مرد دور اندیش نیست . (صورت چون حلط و خوبی یش بیست .) عطار .

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

(. . صوفی آن است که همی و حواست گنبد یزار یکره و ر حاست .) سنائی .

مرد طبایخ نعمت بسیار . سنائی . بصر رؤیای طراح سعادت شمار رسدن باشد

مرد غرقه گشته چون خسب بگو . (خصه در مسجد خود اورا خواب کو .) مولوی

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود

ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهاد نیست مفید و ر قضا نیست خود بلا نبود . ابن سینا .

۱۰ اقباس ار : ای بومی من الموت اور و ما قدر ام بوم قدر

بوم ما قدر لم اخشی الردی و ادا قدر لم یغن الجدر . مسدوب به علی علیه السلام .

رجوع به احل آمده قوی زره است ، شود .

مرد کاری و زن کاری تا بگردد روزگاری .

مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش . (ای خداوند سده حاقای عدر خواه

۱۵ است عدر او بیوش آنچه خود میکنی ر فصل مگوی و آنچه او میکند ر حرم بیوش هر دو

فرموش کن که . .) حاقای .

مرد کشتی چه مرد در باشد . (مدۀ عشق جان حر باشد . . .)

سر کشتی آرزوت سر قمر درناست حای طالب در

طالب در و آنکهی کشتی در مایی بت بدین رشی

۲۰ هم حشکی بر اسب و بر خر کن چون بدر را رسی قدم سر کن

مرد در حوی را دریا ار جان و سردان همیشه یای اورار

دُر جسی حوی و ره پیش دکان و و خر مهره و تائی نان .) سنائی .

رجوع به نار برورد معم . . ، شود

مرد کشد رنج آز از جهت آرزو

۲۵ طفل برد درد گوشش از قبل گوشوار . خاقای .

مرد کم گوینده را مغزیست زفت قشر گشتن چون فرون شد مغز رفت . موای .

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر

حیلت اوست خموشی چو تهیدست غنیم . بو حده اسکافی .

رجوع به اگر طوطی زبان می ست . . . شود .

مرد که تلبانش دو تاشد فکر زن نو میافتد .

مرد که در کار نباشد جسور دور بود از همه لذات دور . ایرج میرزا .
 بطر . من راعب الناس مات هماً و فار بالده الحسود

۵ مرد که فردوس دید کی نگر د خاکدان (. و آنکه درنا رسبدکی طلبد پارگیں)
 خاقانی .

مردگان داند قدر عمر و بس . (و چه دای قدر عمر ای هجکس) عطار .
 مرد گرو دهر که از دل خدمت مردهی کند . (خادم بر معان شوکد ای چون عاقبت . . .) کاسی .

مردگی کفر و زندگی دین است هر چه گمبند مغز آن این است . سنائی .

۱۰ مردم آن است که دین است و هنر جامه او

نه یکی بیهنر و فضل که دیبایش قباست . ناصر خسرو .

رجوع به اندر همان جو بیهری . . شود

مردمان را بچشم وقت نگر . بطر :

گر کهان مه شدید خاقانی تو در انشان مسکری مگر

۱۵ کهتری را که مهتری ناد هم بدان چشم کهتری مگر

خرد شاخی که شد درخبر برک در مررگیش سرسری مگر

هر دلیلی که حق غریب کند آن عربش این سری مگر

کاورا چون خدا مالک آرد عمل دست سامری مگر . خاقانی .

مردمانرا خرد و رای بدان داد خدای

۲۰ تابدانند بد از نیک و سرود از قرآن . فرحی .

مردم آنرا دان کر او آزاده را آزار نیست . (مردمی و ررو هآر آرار آزاده محوی .)

ناصر خسرو

مردمان زیر این حدیقه سبز یاسخن گشته یا در این سخند . بحر بله ی .

رجوع به الناس احادیب ، شود .

۲۵ مردم از علم شود عالم نر جامه و لاف

جاهل از کسوت و لاف افسر کیهان نشود . سنائی .

مردم از گفتن نیند جز زیان . (دایر اورد و دی در ر .) امیر حسینی ساداة .

رجوع به اگر طوطی . . . شود .

مردم از مردم برد . تشبیل :

مهران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود . راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد . فرخی
در ترجیعات . شاید نظیر دست بالای دست بسیار است ، باشد .

مردم از مردم کمال یابند . ابوالفضل بیهقی . رجوع به آلو جو بالو شود .

مردم از نیک نیک خوگرده . باز چون بد بود چوگرده . سنائی .

رجوع به آلو جو بالو شود .

مردم بد و نیک با تن خویش کنند . از قره العیون . رجوع به از مکافات عمل شود .

مردم بشهر خویش ندارند بسی خطر . گوهر بکان خویش نیارد بسی بها .

معزی . نظیر : المندل الرطب فی اوطانه حطب . رجوع به از هد الناس فی العالم ورجوع
به سفر مهربی مرد است شود . ۱۰

مردم بمردم بود از جمند . (اگر چند باشد بزرگ و بلند که . . .) فردوسی . نظیر :

مردم بمردم گرامی بود . (بمردم خردمند نامی بود که . . .) اسدی .

مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری . (سرور را اصل و گوهر برترین سرمایه است

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار . پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری .) سوزنی .

مردم ببقدر را زنده مشمار . از قابوسنامه . ۱۵

مردم بیمار باشد یافه گوی و هرزه لا . (گرترا طعنی کنند زیشان مگیر از بهر آنک . . .) سنائی .

مردم بیهش جوید بدل مشک پیاز . (هر که او بر تو بدل جوید باهش نبود . . .) قطران .

رجوع به خر چه داند شود .

مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . از قابوسنامه .

رجوع به هر کسی انگشت خود شود . ۲۰

مردم محسن نیک احسانش نمرد

(محسان مردند و احسانها بماند)

گفت پیغمبر خنک آنرا که او

نزد یزدان دین و احسان نیست خرد

وای آنکو مرد و عصیانش نمرد ۲۵

مردم خطر عاقبت چه داند

تا بننداری بمرک او جان سپرد . (مولوی .

تا بند بلا را نیازماید . مسعود سعد سلمان .

نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

مردم دلداده را چه سود کند پند . (بند دمی کر بلای عشق حذر کن . . .) ادیب صابر .

- مردم دیده چو خود دینی نکرد جای خود جز دیده می بینی نکرد . عطار .
 مردم را از تهمت گزیر نیست . نقل از تاریخ کزیده .
 مردم را به مردم آزمای پس بخویشتن (... که هر که بکسی نشاید بتو هم نیز
 نشاید) از قابوس نامه .
 مردم را پیش خلق پند دادن چون ملامت باشد . از قابوسنامه . نظیر : النصح
 فی الملاء تفریح .
 مردم را در غیبت همان گوی که در روی تو انی گفت . خواجه عبدالله انصاری .
 مردم روزی نبود بی حسود (... دریا مرکز نبود بی نهنگ) . مسعود سعد سلمان .
 مردم ز علم و فضل شرف یابد نرسیم وزرو از خز طارونی . ناصر خسرو .
 رجوع به آنکس که دانا تر است ، ... ، شود .
 مردم ز ورزش همی گیرد ارز . (بشد رای و اندیشه و کشت و ورز که ...) فردوسی .
 مردم سقله بسان گرسنه گربه گاه بنالد یزار و گاه بخرد
 تاش شکم خوارداری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهر بانم نبرد
 راست چو چیزی بدست کرد قوی شد گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد .
 ناصر خسرو . رجوع به اجم کباب ، شود .
 مردم شجر است و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد . ناصر خسرو .
 مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی . رجوع به همه حال عیب ... ، شود .
 مردم مدرسه را خوب شناسد یغما
 کافر من اگر این طایفه دین دارانند .
 مرد مصافق در همه جا یافت میشود
 در هیچ عرصه مرد تحمل ندیده ام . صائب .
 مردم نبود هر که نه عاشق باشد . (هر آدمی که حی ناطق باشد
 باید که جو عنادر و چو وامق باشد . هر که نه چنین بود منافق باشد) قابوس نامه .
 نظیر : کر عشق نیست ترا که طبع جانوری . سعدی .
 مردم نو کیسه حق شناس نباشد . (طرز سخن این در آن کتاب که مرکز ...) سیف اسفرنگ .
 مرد مهمان آورد نامرد ننگ . (باد باران آورد بازیچه جنک ...)
 مردم یافه سخن را نتوان بست دهان . (هم بگویندی که جای سخن بایندی ...) فرخی .
 مردمی بهتر که مردم زادگی . قره العیون . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .

- مردمی چیست سر پوشیدن **پهلوانی بخیر کوشیدن** • اوحدی .
 مرد میدان او نیست • مثل :
- چنین که حام می لعل اوست مردافکن **دراین رهانه کسی بنست مرد میدانش** • سلمان ساوحی .
مرد میرائی چه داند قدر مال (سررشکر دین ارآن برافتی کر پدر میرات مفدش
 بافتی ... رسمی جان کند و محان یات رال •) مولوی .
- مردم یکفن باید** • سل .
- خون همی ریزی وکی بجزاین شغل دگر **خوب راهی زده مردم یکفن باید** • رضی یشاوری
 رجوع به ذی من بر دفتنون ... شود
- مردمی کن که مردمی کردن** **مرد آزاده را کند بنده** • ارحامعالمیل .
 طیر: بنده حلقه بگوش ارنوازی رود **لطف کن لطف که بیکاه شود حلقه بگوش** • سعدی .
- مردندان چوقصد دانا کرد** **ازتن خویشتن بر آرد گرد** • سنائی .
- مرد نادان ز مردمی دور است** • (دل بی علم چشم بی ور است ...) اوحدی .
 رجوع به آنکس که داناتر است ... شود .
- مردن آدمی بناگامی بهتر از زیستن به بدنامی** • امیرخسرو دهلوی .
مردنام از عشق گیرد نه ز جاه **در بر فرهاد خسرو خامل است** • مرحوم ادیب
 رجوع به باشد از عشق قوت مردان . . . شود .
- مرد نامی ولیک کم زرنی** • (ار توکل نفس و جسد ری ...) سنائی .
مرد نباید که تنگ حوصله باشد • (دوست نباید ردوست درگله باشد ...)
مردن بهزت به که زندگی بمذلت • کج . سطر :
- مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام** • (چیرگفت مؤید که ...) فردوسی .
مردنت به که مردم آزاری • (ای مرد دست بر دست آزار گرم تاکی ماند ابن ارار
 بعه کار آیدت جهاداری ...) سعدی
- مردن مردن است جان کندنش چیست** .
- مرد نه محتاج بیاری کسی است** **همت او تکیه پشتش بس است**
- تکیه چه آری بعصای کسان** **زنده نشد کسی ببقای کسان** • امیرخسرو .
 دهلوی . رجوع به کس بخارد ، شود
- مردود خلق باشد مقبول ذوالمنن** • (مکن حجاب جسم که اشکی طلسم ...) قالی .

طییر: قبول حق بود رد خلاق. آنچه برتن قبول برجان رد. سانی. و رجوع به از بی رد و قبول عامه...، شود.

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرد. (سعدنا مرد نکو نام نبرد هرگر... سعدی

مرده از جوع به که زنده بقرض (هرچه داری بقرض ده بالعرض...)

۵ گر شود مرد ره بچاه دچار به که گردد قرض حواه دچار. (مکتبی. رجوع به اندرجهان نهی بر آر آن...، شود.

مرده از بیشتر کجا نالد. رجوع به مثل مد شود.

مرده از بیشتر مترسانش. (ارملاست چه غم خورد سعدی... سعدی. طییر:

برآرد گرچه بشر تر و صاد ر مرده کی حهاد خون ر فعال آقاي حاح سید نصرالله تقوی.

۱۰ الشاة المدبوحة لا تألم السليح مرده دل آزرده گردد رکوب. ناصر خسرو. مرده از بیشتر کجا الد.

مردۀ باز نیاید. اوالعصل بهتی. طییر.

شواتا قیامت ایدر راری کن کی رسه را راری نار آری رودکی.

مرده به نابکام عدو زیسته. مثل

کندر ر شر اگر بود حیری ا رسه به ر خار بود رسه

۱۵ نشودی آن مثل که رد عامه مرین به ار کلام عدو رسته. ناصر خسرو.

طیر: ر آن رندگانی سایهت دست که رکام ده حواه نایست ریست مرحوم ادیب.

مرده بهتر که زنده و مغبون. (در سخاوت چنانکه خواهی ده

لیکن ادر معاملات بسته ستند و داد را ماش رون... سانی.

مرده دل آزرده نگردد ز کوب. (مردۀ و یاوه سرسد ریچوب... ناصر خسرو.

۲۰ رجوع به مرده از بیشتر...، شود.

مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش بیالاید. رجوع به از مد گیرد مد

ادیش...، شود.

مرده ریک با مرده هبرد. طییر رجوع به مال مرده...، شود.

مرده سخن نگوید. رجوع به از مرده حدیث نباید...، شود

مرده شوی را ببهشت و جهنم کار نیست. رجوع به فقرۀ مد شود.

۲۵

مرده شوی ضامن بهشت و جهنم نیست.

مردۀ مرا هیچکس چون من نگرید. از مایس العنوں. رجوع به کس بخارد...، شود.

مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن کز بی کاری شده است گردون گردان.

و حنیفه اسکانی . رجوع له از حرکت . . . و رجوع به انحصام . . . شود .
مرد هنرمند کش خرد نبود یار باشد چون دیده که باشد ارماد .
 (مرد هنرمند کش ناشد گوهر باشد چون مطری قواعد او رد . . .) منوچهری
مرده نشود زنده زنده (۱) بستودان شد

۵ **آئین جهان چونین تاگردون گردان شد** . منسوب برودکی .
مرده و آنکه بطیب آمده ! (در طر خویش غریب آمده . .) خواجو .
مرده و مرد را زمرك چه باك . (جز دو رنگی نشد مرد هلاك . . .) سنائی . طبر :
 چون مردن بو مردن یکبارگی است یکبار بعیر این چه بیچارگیست
 خوبی و نحاستی و مشتکی رك و پوست اسکار بود این چه غمخوار گدیت .) خیام .
 ۱۰ **مرده هر چند عزیز است ننگه نتوان داشت** . (دل جو اسرده شد از سپه رور ناید
 کرد . . .) از جامع التمثیل . طبر :
 رآنکه عشق مردگان بایده بیست چونکه مرده سوی ما آینه بیست
 عشق رنده در روان و در لصر هر دمی باشد ر غنچه باره تر . مولوی .
مردی باید که قدر مردی داند . از جامع التمثیل . طبر : قدر زر زرگر شناسد قدر
 گوهر گوهری . ۱۵

مردی بچهل سال مرد گردد و از صدیکی شایسته آید . غزالی ار صیحة الملوك .
مردیت بیازما و آنکه زن کن . (. . دختر منشان نگاه و شون کن . .) سعدی . طبر :
 کلا . . . در کس . . . دروسی تو را که دست لبر گه چه دای سفت . سعدی .
مردی را با . . . هر مردند زن هیچگفت در بازگشتن يك شلیته گای برای من بخر .
 ۱۰ **مردی زان شو و ایمن گذر از اهرمان** . (در دست دست آوردن نکل . .) - قط .
مردی زدن گور نباشی جفت اهریمن باش . (گرد با کی گردی گردی هم مگرد . .) سنائی .
مردی زهره ان نشاید نهفت . (حدید رسم آوار گت که . .) فردوسی .
مردی که نان ندارد ، يك گز زبان ندارد .

مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر ز جامه که در او هیچ مرد نیست . سعدی .
 ۲۵ **مردی گردی چو گره مردی گردی** . (خواهی که در اینرمانه فردی گردی و بدرره
 دین صاحب دردی گردی روران و شان نگرد مردان مگرد . . .) خواجه عبدالله انصاری .
 طبر : چون در رفتن این عنان بدست در هیچ رکاب نا دوبده . اوحدی .

رجوع به اگر مردی ... شود .

مردی نبود ستیزه با دلشده .

(از جور ستیزه ات بهر بیده
ایروی تو در چشم رهی بسکده
در هر نفسی بر آرم آتشکده
ازرقی .)

مردی نبود فتناده را پای زدن

ور برسر نفس خود امیری مردی
(گر در نظر خویش حقیری مردی
...)

گر دست فتناده را بگیری مردی . (یوریای ولی .

در مجموعه اشعار رودکی فراهم آورده آقای فیسی این رباعی رودکی نسبت داده شده و مصرع دوم چنین ضبط است : برکور و کر ارخرده نگیری مردی .

مردی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .

نظیر : ای سا اسب نیز رو که برد
فکم من صحیح مات من غیر علفه
خرك لئك جان به نزل برد . سعدی .
و كم من مریص عاشد هرا الی دهر
وقد نسجت اكفاه و هولایدری . منسوب به علی علیه السلام .
اجل كشته میرد به بیمار سخت .

مرزنانرا برهنگی جامه است

مرزنان راست جامه اندر خورد
مر زنان راست کهنه تو بر تو
مر سفیهانرا رباید هر هوا
ز انکه نبودشان گرانی قوی
خاصه آنرا که شوخ و خود گامه است . سنائی .
هر چه باشد رواست جامه مرد . سنائی .
مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .

(... لگر عقل است عاقل را امان

لگري در یوزه کی از عاقلان .) مولوی .

مرسکانرا عید باشد مرگ اسب

(... روزی وافر بودی جهد و سب .) مولوی .

نظیر : مرگ خر بود سگ را عروسی .

مرغابی بچه را شاه نباید آموخت . (مال پادشاه زادگان مال مرغی بود و ...)

قابوس نامه . رجوع به حقه بطا اگر چه ... شود .

مرغ آمین در راه بودن . مرغ آمین در راه بودن خنایکه اخر گذشتن در عقاید عامه

این است که گاهی در حین دعا و با فرین مرغی نام مرغ آمین در و از و یا اخیری مساعد مسلط باشد و سبب بر آمدن و مسجوب شدن آن نفرین یا آفرین گردد .

نظیر: بسا فال که از بازیچه برخاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست . نظامی .

مرغ است هم آن عاوطی وهم جغد ولیکن

این از در قصر آمد و آن از در ویران

(... هرچند که قرطه بود و هر دو بیکجای از دامن برتر بود ای پر کریبان .) ناصر خسرو .

مرغ این انجیر نیست . تمثیل :

برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر . انوری .
نظیر: مرد این میدان نیست . مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است . طعمه هر مرغکی انجیر نیست . مولوی .

مرغ با هیبت سیم مرغ کجا دارد پای . (او چو سیم مرغ است آری و شهبان جمله چو مرغ ...) فرخی .

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ قره برخوان است

و آنکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

رجوع به آدم کرسته سنگ را ... ، شود .

مرغ بمرغ توان گرفتن . یعقوب بن لیث . از تاریخ سیستان .

مرغ بیوقت خوان را سر برند . تمثیل .

مرغ بیوقتی سرت باید برید عذر احق را نمی باید شنید . مولوی .
زبان تیغ داند کرد تفسیر سقط بانگ خروس بیگهی را . اثیرا خسیکتی .

ندانی که چون مرغ بیوقت خواند بجای بر افشاندن سر فشاند . نظامی .

جبر گفتن در میان رهزنان مرغ بی هنگام کی یابد امان . مولوی .

دیو گوید بنگرید این خام را سر برید این مرغ بی هنگام را . مولوی .

او خروس آسمان بود، زبیش نره های او همه در وقت خویش . مولوی .

مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو ترک ما گو خون ما اندر مشو . مولوی .

چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی الا سزای کشن و کردن زدن نیند . خاقانی .

مرغ بی هنگام شد آن چشم او از نتیجه کبر او و خشم او

سر بریدن واجب آمد مرغ را کو بغیر وقت جنباند درا . مولوی .

مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه هر گربه دران شود

(... چون برآرد بر ببرد او بخود بی تکلف بی صغیر نیک و بد .) مولوی .

مرغ پند را تلخ آمد آواز . (نظامی بر سر افسانه شوباز که ...) نظامی .

رجوع به الحقی مرغ ، شود .

مرغ جانی رود که چینه بود نه بجائی رود که چی نه بود . سعدی .
رجوع به این دغل دوستان ... شود .

مرغ خانگی دانه در خورد پیش گوهر بزاد . (آن مثل خواندی که ...) (؟) خاقانی .

مرغ خانه اشتر را بی خرد رسم مهمانش بخانه می برد

چون بخانه مرغ ، اشتر پانهاد خانه ویران گشت و سقف اندر افتاد . مولوی .

مرغ دانا قضی شکن باشد . (عشق بی چار میخ تن باشد ...) سنائی .

نظیر : مرد کرد نهاد خود تند شیر صندوق خویش خود شکند . سنائی .

مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل باز . (ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون که ...) عمق .

مرغ در هوا پیش پر می افکند . مثل :

۱۰ رفتم از یدش او و یش گرفتم راهی سخت و سیاه چون دل کافر

راهی چون یشه پشته سنک و در آن راه -ینه بازان بنعل کشته مصور

بنهد اندر زمینش شیر همی چنک بکند اندر هواش مرغ همی پر . مسعود سعد سلمان .

مرغ دل . ترسند . مثال : سر حسنگ از ما پنهان آورده بودند و بداشته در طبقی با مکه پس

گفت نواوه آورده اند از آن بخوریم همگان گفتند خوریم گفت یاراید آن طبق ییاوردند

۱۵ سر حسنگ را دیدیم همگی متحیر بشدیم و من از حال بشدم . . . گفت ای ابوالحسن تو

مردی مرغ دلی سر دشمنان چنین باید . ابوالفضل بیهقی .

اندر آن صف که زور دارد سود مرد را مرغ دل نباید بود . سنائی .

هوای لطف تو از بهر صید مرغ دلان ز دامگاه رجا دانه گمان برداشت . سیف اسفرنگ .

بسته دام تو اند مرغ دلان روز و شب تا نکشی چون شوند از قفس غم رها . سیف اسفرنگ .

۲۰ باز چترت چون بخصب دشمنت آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسل حالی افتد در طیش . کمال اسمعیل .

بر مرغ دلان چرا زنی سنک جفا ای تو زکان گروهه دل سنگین تر . کمال اسمعیل .

کسی کش دل مرغ اندر کنار بدام اندر افتاده به مرغ وار . مرحوم ادیب .

نظیر : اشتر دل . گاو دل . بز دل . آهو دل . بددل . کبک زهره . گاو زهره . کلنگ دل .

مرغ دل از آشیانی دیگر است

عقل و جان را سوی او آهنگ نیست . عطار .

۲۵

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . سنائی .

نظیر : بر سر بارو یکی مرغی نشست از سرو دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهرو دم بده روی او از دم او میدان تو به

- ورسوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .
رجوع به ده مرو ده مرد را . . . شود .
- مرغ دندانش را داده سبزی گرفته . مرغهای خاکی بسیار سبزی دوست دارند .
مرغ دیدی که بچه زو ببرد چا و چاوان درست چونان است . منسوب برودکی . (۱)
مرغ را بشغال سپردن . نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مشک را به باد سپردن .
مرغ را پر میبرد تا آشیان (. . .) پر مردم همت است ای مردمان . (مولوی .
مرغ را چینه باید و کودک را شیر . (و بزرگان گفته اند . . .) از قنوت نامه
ملاحسین کاشفی .
- مرغ را دانه دادن از دین است (. . .) منطق الطیر عافلان این است . (اوحدی . .
مرغ را هم بلطف صید کنند پس ببرد سر بنا گامش . خاقانی .
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش . (ایدل اندر بند زلفش از پریشانی
منال . . .) حافظ .
- مرغ زیرک که میرمید از دام با همه زیرکی بدام افتاد .
مرغ شد و بهوار رفت . تمثیل :
- گر این پیرهن زو نشان نیستی جز اینمان بدل در گمان نیستی
که مرغی شد و بر هوا پر کشاد قفس هشت و بکشاد راه کشاد . مرحوم ادیب .
- مرغ عاشق طرب انگیز بود آوازش . (مطرب آماده دردی است که خوش می نالد . . .) سعدی .
مرغ فتنه دانه ، بر بام است او پر گشاده بسته دام است او
چون بدانه داد او دلرا بجان نا گرفته مرو را بگرفته دان . مولوی .
- مرغ فربه شود بزیر جواز . (مرد دانا شود ز دانا مرد . . .) ناصر خسرو . جواز
گویا بمعنی سید است .
- مرغ کان ایزد کند چون مهر پرد بر سپهر
مرغ کان عیسی کند بس خوار باشد پیش خور . سنائی .
مرغ کاو اندر قفس زندانی است می نجوید رستن از نادانی است . مولوی .
مرغ کاینجا رسید پرنهد . (شاخ کاینجا رسید بر بنهد . . .) از سیرالعباد سنائی .
مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند . خاقانی .
نظیر : قطره آبی نخورد ماکیان نا نکند سر بسوی آسمان .
مرغ گرسنه از زن در خواب بیند . رجوع به آدم گرسنه نان خواب می یند ، شود .
-
- (۱) جای این شعر در ردیف نشیبات در ذیل مرغ از بجه بریده چا و چاوان ، بایستی نوشته
می شد و این جا ی تناسب افزوده است .

مرغ گلین کی شود بی دم عیسی روان . (بیست مسلم مرا بی کلهت - روری ...) اخیستی .
 مرغ نیست که پایش را ببندم . کودک یا جوان را از نزدیکان و کسان مواظبت دائم باید .
 مرغ هر چند فربه تر تخمدانش تنگ تر . رجوع به آنان که غنی ترند ... ، شود .
 مرغ همسایه غاز می نماید . مثل :

۵ نعمت ما بچشم همسایه صد برابر فزون کند پایه
 چون ز چشم باز می بیند مرغ همسایه غاز می بیند . رشیدیاسمی .
 نظیر : کل مبذول ملول . و رجوع به الانسان حریص علی مامنع ، شود .
 مرغ همه گیر هیچ گیر است .
 مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که پروازش بود در دست صیاد . (که ...)
 وحشی .

مرغیست انسان ای پسر از جدو جهدش بال و پر
 بیجد و جهدش ظن مبرکین مرغ طیران پرورد . مرحوم ادیب .
 مرغیست بدریا در گوید که دو گیرم

دل بردو گمان چون سفری بر سر دوراه

۱۵ صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید

هرگز نبود سیر یکی روز یک ماه

نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ

آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه . نصر ندوی .

نظیر : بایک دست دوهندوا سی توان داشت . رجوع به این یکرا که رائیده نزرک کن ، شود
 مرغیست صبر کو را جز خیر بال و پر نیست . (جز صبر تیر او را اندر جهان سیر
 نیست ...) ناصر خسرو . رجوع به آن بیره که از صبر رآمد ... ، شود .

۲۰ مرغی سر کوهی بنشست و برخاست

بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست . نقل از اسرارالوحدید

فی مقامات شیخ ابی سعید .

۲۵ مرغ یک پا دارد . عقیدت دیگر نکنم . رای نکر دام .

مرغی که آن خایه میگرد بمرد . اسکندر مقدونی . از ناربخ گزیده . رجوع به مرغی

که تخم زرین میگرد ... ، شود .

مرغی که انجیر میخورد فوکش کج است . مثل :

ر سماع راست هر کس چیر یست طعمه هر مرغکی اسحیر یست . مولوی .
 بطیر : شغالیکه مرغ میگردد بیخ گوشش ررد است .

مرغی که تخم زرین میگرد بمرده . فیلیوس پدر اسکندر مقدونی سالی صد هزار حایه
 زر نداریا برسم ناز میفرستاد . چون وی مرد واسکندر براریکه ملك نشست این پیغام بد'را داد .
 فردوسی فرماید :

بدوگفت رو ینش دارا نگوی که ار ناژ ما شدکنون رنک و بوی
 که مرغی که زرین همی حایه کرد سرد و سر ناژ بی مایه کرد . فردوسی .
 رجوع ، آن دفترها را کار خورد ، شود .

مرغی که خبر نداد از آب زلال • منقار در آب شور دارد همه سال • ارقرة العیون .

۱۰ بطیر : هر کجا باشد حوق مرغ کور

تا فراید کوری ار شوراب ها

اهل دنیا ران سب اعمی دلد

شور میچور کور میچر در جهان

مرغ چون ر آب شوری می بد

۱۵ مرغ کور خوردده است آب رلان

مرغ کاب شور باشد مسکش

ایکه اندر چشمه شور است حات

آب شیرین چون بدید مرغ کور

تمل - چونکه آب خوش بدید آمرع کور

۲۰ مرغی که نکو شد بسال سر

مر کب ظن بر فلکها کی دو ید

رجوع ، ان الطن ، شود

مر کب گفتار پی کن چنک در کرد از زن • (شاهراه شرع را آسمان علم حوی -)

سائی رجوع ، دو صد گمه . ، شود .

۲۵ مرگ اگر مر داست گونز دمن آی

من ار او عمری سنام حاودان

مرگ اینرا هلاک و آن را برک

رجوع ، ابلهی دید اشتری . . . و رجوع ، هر چیزی عای خوش . . . ، شود .

مردگ با بد دل است هم کاسه . (مرد را از اجل کند تا سه ... سنائی .

نظیر : حدزده به بود که بیم زده . هر که ترسید مرد . و رجوع به از خطر خیزد ... شود .

مردگ بانبوه جشن است . مثل :

شوم خود را بیندازم از آن کوه که چون جشنی بود مردگ بانبوه . و پس ورامین .

سختگو سخن سخت پاکیزه راند که مردگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

مردگ برای او و گلایی برای بیمار . بسیار بدبخت باشد .

مردگ بفقیر و غنی نگاه نکند . رجوع به از مردگ خود چاره نیست ، شود .

مردگ به است ز زندگانی اندر شمات دشمن . (دلم بیدی جان هم بیرکه ... فرخی .

مردگ بهتر که دشنام دشمن . (تیره شد پیش من روز روشن ... بدیع الزمان .

مردگ بهتر که زندگانی تلخ . (نشیدی حدیث خواجه بلخ ... سعدی .

مردگ به دان که نیاز بهمسران . از قابوسنامه .

مردگ پیر و جوان نشناسد . مثل :

جوانی و پیری بنزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل . فردوسی .

گر بجوایی و به بیریستی پیر بردی و جوان زیستی . عسجدی .

مردگت آمدای زینب جان بکف مهیا کن . (... بی حسین شوی امروز فکر روز فردا کن .

ار شبیه ، مکالمات زینب علیها سلام . روز عاشورا . بلا تشبیه :

عید زدیک شد به پستی که حفه مانده است گاو قربانی . عمادی شهریاری .

مردگ جهل است و زندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان

(یت مردگ است هست هست حیات نیست کفر است و هست هست ایمان ...)

ناصر خسرو . رجوع به آنکس که دانا تر است ... شود .

مردگ چاره ندارد . نظیر . مردگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان دند . قا آبی . کار

شد ندارد . مشکلی نیست که آسان شود . هم الرجال تعلق الجبال . رجوع به از بو حرکت ...

و رجوع به از مردگ خود حاره ... شود .

مردگ چون مو مژم خواهد کرد تن ما گرزسنگ و سندان است . ادیب صابر .

رجوع به از مردگ خود حاره ... شود .

مردگ حق است . ابوالفضل بیهقی .

مردگ حق است الهی مردگ مصیبت نباشد . از مردگ مصیبت مردگ با فقر باید نامی اراده میشود .

مردگ حق است برای همسایه . نظیر : ما رأیت یقیناً اشبه بالشک من یقین الناس بالموت

و غم‌لهم عه . حسن بهری .

مرگ خبر نمیکند .

مرگ خر بود سگ را عروسی . (چه خوش گمت آن بهاوندی بطوسی که ...) نظامی

نظر : مرگ را عید باشد مرگ امس روری وافر بود بی‌جهد و کسب . مولوی .

۱۰ مرگ یکتا با کامی دیگری شاد کام نشیند .

مصائب دوم عند قوم فواید . بعم الکلب فی وئس اهله مایس العمون

مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند . (حصرا گو پیش تیغش حوش و

نعتان موش . .) قآبی .

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست . ملی رشت است که البته ار قلی رشت ر

برآمده

۱۰

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر

گر چه زخمش بتن از تیغ گو پیلتن است . قآبی .

مرگ شتری است که در هر خانه میخوابد . رحه ع ه ارم ک خود حاره ، شود

مرگ غنی و فقیر نشناسد .

مرگ میخواهی برو بگیلان . کار بدلتواه توشد ، سپس ترا شکایت باید کردن . اشاره :

۱۵

گفت یکروزی صحاحه گمشتی بان یرستی بر گدا رسلتی

بان همی آید مرا بان ده مرا ا کبوم مر ترا این یک دعا

چون سد روان نکمت ای مسعان خوش بجان ومان خودارش رسان

گفت اگر آست خان که دیده ام حق ورا آجا رساند ای دژم مولوی .

مرگ فوت مبارك باد . بدجی دیگری فرارسد . مثل :

۲۰

مرگ و ان مبارك ای اهل حرم ار آمده ام که تا شما را برم .

ار شنبه ، بان حال شعر در ورود شام حطاب ناهل بت

مرگ همسایه واعظ تو بس است . (مجلس وعظ رفتت هوس است . .) سنائی .

نظیر : نا حاطب الدیا الی نفسها بح عن حطسها تسلم

۲۵ ان الی تحط غدارة قرینه العرس من العام

و رسا یرقد دو عزة اصبح فی اللحد ولم یسقم

نا واصع البیت فی قره حاطبک القتر ولم تمهم . ابو اسحق .

چند ماشی مابن و آن نگران بند گبیر ار گدشتن دگران

- واعطت مرکه هم نشیان س اوستادت عراق اینان س
 پدرت مرد و با خبر نشدی مادرت رفت و دیده ور نشدی
 داغ فرزند و هجر همسالان همه دیدی میشوی بالان
 این دل و جان آهین که تراست نتوان کرد حز نآش راست . اوحدی .
 کفی بالموت واعطا . ۵
- عافل آن باشد که عرت گیرد ار مرگ یاترتیب (۴) تمل :
 ر فر برم تودی بوده در بعیم بهشت ر فر از این مثل صوفانه یاد آمد
 مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه . مصیسی ناگری هرچه
 رودتر واقع شود بهتر است . ۱۰
- مرم از دار تا بتخت رسی پای بردار تا به بخت رسی . اوحدی
 بطیر : شیر مردان دین در آخر کار بردابی ساختند از دار . سائی
 رجوع به از خطر خیرد . . . رجوع به از تو حرکت . . . شود .
- مر مرا آنچه نخواهی که بخری مفروش بر نهم آنچه تنت رامپسندی مپسند . ۱۵
 ناصر خسرو . رجوع به آنچه نمود بسدی . . . شود
- مرم اباری نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهر ابردن و دین پیمبر داشتن . سائی .
 مرم را تقلیدشان بر باد داد که دو صد لغت بر این تقلید باد
 (صوفی در حانقاه از ره رسد مرک خود برد و در آخر کشید
 صوفیان درویش بودند و فقر کاد فقر ان نکن کمر آ پیر
 هم در آدم آن خرنک بروختند لوت آوردند و شمع افروختند
 ولوله افاد اندر خاشقه کامشان لوت و سماع است و وله
 لوت خوردند و سماع آغار کرد حاقه تا سقف شد پر دود و گرد
 دیر یاند صوفی آر از رورکار ران سب صوفی بود بسار خوار
 چون سماع آمد راول تا کران مطرب آغارید یک صرب گران
 خر برت و خر برت آغار کرد رین حراره حمله را انار کرد
 زین حراره پای کوان تا سحر کف رمان خر رفت و خر رفت ای پسر
 ار ره تقلید آنصوفی همیر خر رفت آغاز کرد اندر حیی
 چون گذشت آن حوش و بوش آن سماع رورگشت و حمله کعتند الوداع
- ۲۰
- ۲۵

- خاقه خالی شد و صوفی نماند
 خادم آمد. گفت صوفی خر کجاست؟
 گفت خر را من بتو بسپرده ام
 گفت من مغلوب بودم صوفیان
 گفت کیرم از تو ظلماً بستند
 تو نیایی و نکوئی سر مرا
 گفت والله آمدم من بارها
 تو همی گفتی که خر رفت ای پسر
 باز میگشتم که او خود واقف است
 گفت آنرا جله می گفتند خوش

مولوی

و رجوع به از خلاف آمد عادت شود

- هر مغی را گفت مردی کایفلان
 گفت اگر خواهد خدا مومن شوم
 گفت می خواهد خدا ایمان تو
 لیک نفس زشت و شیطان لعین
 گفت ای منصف چو ایشان غالبند
 یار آن خواهم بدن کو غالب است

- (... چون خدا میخواست از من صدق زفت
 نفس و شیطان خواهش خود پیش برد
 تو یکی قصر و سرائی ساختی
 خواستی مسجد بود آن جای خیر
 یا تو بافیدی یکی کرباس تا
 تو قبا میخواستی خصم از نبرد
 چاره کرباس چبود جان من
 بنده آن دیو می باید شدن
 آنچه او خواهد مراد او شود
 من اگر نتک مغان یا کافر
- خواستش چه سود چون پیشش نرفت
 و آن عنایت قهر گشت و خرد و مرد
 و ندرو صد نقش خوش افراختی
 دیگری آمد مر آنرا ساخت دیر
 خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
 رغم تو کرباس را شلوار کرد
 جز زبون رای آن غالب شدن
 چونکه غالب اوست در هر انجمن
 از که کار من دگر نیکو شود
 آن نیم که بر خدا این ظن برم



که کسی ناخواه او و رخم او گردد اندر ملک او حکم جو
 دفع او می خواهد و می نایدش دیو هر دم غصه می افزایدش
 حاش لله ایش شاه الله کان حاکم آمد در مکان و لامکان
 هیچکس در ملک او بی امر او در نیفزاید سر یکتار مو
 ملك ملك اوست فرمان آن او کترین سگ بردش شیطان او . (مولوی .
 رجوع به لاجر ولا تقویض . ، شود .

مروارید کز نباشد . تشل :

ازلبم بادخزان خنزد که از تأثیر عشق چون ار آن دندان کرمه زخوش بچند چون بهار
 در مثل گویند مروارید کز سود چرا کز همی یلتم چو زلف نیکوان ددان یار
 لیک چندان زیب دارد کومزی دندان او کان نیابی در هزاران کوک گردون گزار . سنائی .
مرو بهند بر و با خدای خویش بساز بهر کجا که روی آسمان همین رنگست .
مروت آنست که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت
نباید برد . منسوب باوشه روان . از تاریخ کزیده .

مروت تغافل است از زلت های دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .

مروت نباشد بدی با کسی کز او نیکوئی دیده باشی بسی .
 مروت نباشد بر افتاده زور بر دمرغ دون دانه از پیش مور . سمدی .
 رجوع به آرا چه رنی ... ، شود .

مروت نباشد ز آزادگان لگد کوب کردن بر افتادگان . امیر خسرو دهلوی .

مروت نیاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسشی نیز نیست .
 (اگر بیدب چیز لحتی نوز که بی چیز کسرا ندارد ارز ...) فردوسی .
 رجوع به از نو حرکت ... ، شود .

مروزی و رازی .

گر چه هر دو بر سر یک نارید لیک با هم مروزی و رازیند . مولوی .
 مروزی و رازی افند در سفر همزه و هم سفره ینش همدگر
 در قفس افند زاغ و چغز و ناز جفت شد در حبس پاک و بی نماز
 کرده شب منزل بیک موضع بهم مشرقی و مغربی قانع بهم
 چون گشاده شد ره و نگشاد بند نکسلند و هر یکی سوئی روند . مولوی .
 رجوع به رازیرا چکار ... ، شود .

مرهم ریشم نه ز نیشم بگذرد . (محرم کیشم نه بخویشم بگذار ...) فآنی .
رجوع به اگر باری زدوشم ... شود .

مرهم نداداری باری پنبه نه . مثل :

بر نهم پنبه کرت مرهم نیست . که دل ریش کردی افکارم . اثیرالدین اومانی .

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب

چو رفت نوبت دیگر بجو نماید . صائب .

رجوع به آب رو آجو ... شود .

مریض پر خور طیب نادان .

مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه

دوای درد تغافل دو روز پرهیز است .

مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد را نشاید و مرض اگر چه هائل بود دلالت

کلی بر هلاک ندارد . سعدی . رجوع به اجل گشته ... شود .

مزاجش شیر خستی است .

مزاج گرم را حلوا زیان است . (مگو ناصح بعاشق بند شیرین ...) کاتبی .

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . (نابرده رنج کنج میسر نمیشود ...) سعدی .

نظیر : کار نکرده را مزدش چند است . رجوع به از تو حرکت ... شود .

مزد اگر میطلبی طاعت استاد بپر . (سعی ناکرده در این راه بجائی نرسی ...)

مزد خرچرانی خردوانی است (یا) خر سوار نیست .

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر .

مزن بر کم آزار بانگ بلند . چو خواهی که بخت بود یارمند . فردوسی .

مزن بی تامل بگفتار دم . نکو گو اگر دیر گوئی چه غم .

(سخندان پرورده پیر کهن یبندیشد آنکه بگوید سخن ...) سعدی .

نظیر : اندیشه کردن که چگویم به از بشمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به

اول اندیشه ... شود .

مزن رای با تنگدست از نیاز . که جز راه بد ناردت پیش باز . اسدی .

مزن زشت بیغاره زایران زمین . که یک شهر از آن به زماچین و چین

بهر شه بر از بخت چیر آن بود . که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باژ یکسر شهان . نشد باژ آن هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هر گز نخاست . خرید از شمانده هر کس که خواست

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

(... زما ییشتان نیست ننده کسی
 وفا ناید از ترك هرگز پدید
 شما بت پرستید و خورشید و ماه
 زکان شبه وز که سیم و زر
 هم از دیبه و جامه گونه گون
 سواران ما هم دلاور توند
 شما را زمردانگی بیست کار
 هنر تان بدیبا است پیراستن
 فرو هشتن تاب زلف دراز
 سراسر بطاوس مانید نر
 خرد باید از مردو فرهنگ و سنك
 بیخاره چینان .

۵

۱۰

به پوشیدن جامه و بوی و رنگ ...) اسدی در

هنر نزد ایرانیان است و لس
 همه یکدلانند یزدان شناس
 به یکی ندارند از بد هراس . فردوسی .

۱۵

هرولایتی را علمی خاص است رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت ... و
 هند را تنجیم و حساب پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ..
 واهل چین و مهاجین را صنایع و حرف عجیبه . از تاریخ بیبق .

۲۰

و همیشه مردم پارس را احرار الفارس بوشتمدی یعنی آزادگان پارس وینمرو علبه السلام گفتست
 ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند
 از جمله خلق او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیانرا قریش العجم گویند یعنی در عجم
 شرف ایشان همچنان است کی شرف قریش در میان عرب . وعلی بن الحسین را کرم الله وجهه
 کی معروفست بزین العابدین ابن الحیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده حکم آسکه پدرش
 حسین بن علی رضوان الله علیهما نود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر
 حسینیان ازیست که حده ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده ملك پارسیان بر عدل
 نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هرکی از ایشان فرورد را ولی عهد کردی
 اورا وصیت برین جلت کردی : لا ملك الا بالمسکر ولا عسکر الا بالمال ولا مال الا بالعمارة

۲۵

(۱) این مصراع در فرهنگ انجمن آرا بدارد شیر زنان را بمس ضبط شده و مس را
 پای نند محرمان معنی کرده است .

ولا عمارة الا بالعدل . و این را از زبان پهلوی بازبان تازی نقل کرده اند . یعنی پادشاهی
 نتوان کرد الا ب لشکر و لشکر نتوان داشت الا ب مال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت
 نباشد الا ب عدل . و یغبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و
 مانند ایشان زود هلاک شدند و ملک پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند
 • یغبر صلی الله علیه وسلم گفت : لانهم عمروا فی البلاد و عدلوا فی العباد . یعنی از بهر آنک
 آبادانی [کردند] در جهان و داد گستر [د]ند میان بندگان خدای عزوجل . و در قرآن
 در دو جای ذکر پارسیانست کی ایشان را بقوت و مردانگی ستودست یکجا عز من قائل :
 بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا اُولٰٓئِیْ بِاَسْ شَدِیْدٍ . یعنی فرستادیم بر شما بندگان از آن ماکي خداوندان
 نیرو و بطش سخت بودید . این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند . لهراسب
 چون بخت النصر را سیهدی عراق داد تا با آخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد
 ۱ و مقدّمیرا فرستاد به بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود یغبری بود در
 میان بنی اسرائیل هدیه ساخت و از ایشان نواستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریہ رسید بنوا اسرائیل
 دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و بازگشت و نامه نبشت بدان
 مقدم کی نو آن بنی اسرائیل کی ستمه جمله بکش و همانجا بطبریہ مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر
 به بیت المقدس راند و برور بستد و هر مرد جنگی را که بودند جمله را بکشت و زنان و
 ۱۵ فرزندان ایشان را ببردگی ببرد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و آنانکه که از بیت المقدس
 بگریختند بصر افتادند او نامه نبشت بملک مصر کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند
 و باید کی ایشانرا باز فرستی ملک مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و
 آزاد زاده اند بخت النصر بدین ستیزه برفت و مصر بستد و آن ملک را با لشکر او بکشت و
 ۲۰ همچونین تا با آخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بکشاد و غنیمتھاء عظیم آورد و در جمله نوان (۱)
 کی از فلسطین و اردن آورد دانیال علیه السلام بود اما کودک بود و این قضیه دراز است و اینقدر
 از آن گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شان این قصه آمده است و بروایتی دیگر چنانست
 کی در عهد ملوک طویف بنی اسرائیل یحیی بن زکریّا علیه السلام بکشتند و ایزد تعالی تقدیر
 کرد بر بنی اسرائیل گودرز اشغانی برفت و بیت المقدس از جهودان بستد و ایشان را هر ج مرد
 ۲۵ بود بکشت و زن و کودکان را ببرد . بیاورد و جهودان را استیصال کرد و بعد از قتل یحیی بن
 زکریّا در جای دیگر میگوید ، جلّت قدرته : سندهون الی قوم اولی باس شدید تقابلونھم او یسلمون

این خطاب با مسلمانان کرد است . یعنی که شما را بحسب قومی خواهد کی حد اوند ان بیرو و بطش سحت اند با نا ایشان حگ کمید و ایشانرا میکشید با آگاه کی مسلمان شوند . این قوم کی اشارت بدیشان است اکی (کدا) پارسیان اند و در این دو آیه نکته است سحت نکو چنانک کم معسری دراند . . . و در سایش پارسیان خبر مأور است اریعمر علیه السلام لوکان هدا العلم معلقاً لثربا لئلا یرحال من فارس . یعنی اگر این علم از ربا آویجه بودی مردانی ار پارس بیافتندی . . . ار فارس نامه اس بلجی .

هیچ شه را درحان آن ره ره نیست کو سخن راند رایران بر زبان سرعرا ما نشر آراسته است بد وان کوشید ناشر زبان . فرخی .
و اما امة العرس فاهل السرف اللادح و العرّ السامح و اوسط الامم داراً و اشرفها اهلها واسوسها ملوکا و لاعلم امة غیرها دام لها الملك و کانت لهم ملوک جمعهم و رؤس جماعی عنهم من اوامهم و ملت بهم من عارهم و دفع طالهم عن مظلومهم و تحاملهم من الامور علی ما به حطهم علی اتصال و دوام و احسن الشام و اسطام یاحد ذلك آحرهم عن اولهم و عارهم عن سالهم . طقات الامم قاصی صاعد اندلسی متوفی ۴۶۲

عصت لهؤلاء الاعام ملکوا الف سبة فلم یجناحوا الیها ساحة و ملکنا مائة سبة لم نستعن عنهم ساعة . سلیمان ان عد الملك . ار محصر تاریخ صلاحة عمادکات . ص ۵۷ .
هم ملکوا جمیع الناس طرا و هم رفقوا هرفلاً بالسواد و هم قتلوا ابا فابوس عصا و هم اخدوا النسیطة من اید . حارث بن حنده معروف پهرمران . ار مروح الذهب مسعودی ح ۱ ص ۱۲۴ .
حصرت علی بن الحسین دین العادین او حار مورریده است که ندرش ار فریش اشرف قبایل و مادرش ار ایرانها یعنی ار قومی است که در میان عجم همان مقام فریش را در میان عرب دارد و مردق گوید :

و انّ علاماً من ندری و ساشم لاکرم من بیعت علیه التام .
الا ایها السالمی جاهدنا لعروی انا اب الکره
مت فی الکرام سی عامر وروعی و اصلی قریش العجم
فابی لا عی مقام الفتی واصلی العاة فما یعتصم . شارح رد . قل ارغالی .
نو معلق العلم ناا نا (او نا کوف السماء) لاله قوم من اهل ورس . حدس .
فاما اهل فارس فکاوا فی سالف الدهر اعظم الامم ملکا و آشرهم اموالاً و اسدهم شوکة
و کات العرب دعوهم احرازا لاتهم کابوا یسون ولا یسخدمون ولا یستخدمون .
کات اللندان اس الفتیه همدانی . ص ۳۱۷ .

- تو ای مرتنت را مرافه نخست
نخستینه خاکی که بر نت سود
نخستینه خاکی که غلطینه
ز پستان او بوده شیر خوار
۵ فرامش مکن یاس این دایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی
فریدون بی کین این شیر ده
چو از دور خاقان چین بنگرید
پسند آمد و گفت اینت سپاه
۱۰ سپهدار پیران دگر گونه گفت
سپهد سر چاه پوشد بخار
از آن به که بر خیره روز نبرد
ندیدم سواران و گردنکشان
همین خاک کت ناف آجا زدند
۱۵ ترا دایه و مهربان مادر است
نگه کن که پستان این مام پیر
تورا مهروی بهره دین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا
تو ضحک زادی فریدون نه
۲۰ زیمان نگردند ایرانیان . فردوسی . خود از شاه ایران بدی کی سزد . فردوسی . در ایران یزدان
شناسند راه . اسدی . جز ایرانیان را نزیید نبرد . اسدی .
- یس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران
از آن خونها کریشان ریخت آتجارستم دستان . فرخی .
در او پای بیکانه وحشی پی است . نظامی .
تو گوئی که آهن همی بگسلند . فردوسی .
چو شیران کی چست و چالاک پی
بناورد آتش بر آوردگان
بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم ادیب .
- ۲۵ بزرگان ایران کشاده دلند
باشند شیران کاواک نی
چه سنجند نیزار پروردگان
سر شیر ز بکسلاند ز تن

- این است همان ابوان کر قش رح مردم
 این است همان درگه کورار شهان بودی
 در کبه جهان ای شکفت بست
 این ملت آزاده را هبور
 آن طاق بگردون کشنده سر
 و آن کار گه هر بیسوی
 ویرانه اسطخر من که ور
 بو ناوة ایران بود ررك
 من العرب الواقع ان حلة العلم في الملة الاسلامة أكثرهم العجم لا من العلوم الشرعة ولا من العلوم
 العقلية الا في القتل البادر و ان كان مهمم العربي في نسبه فهو عجمي في لغة و مرآه و
 مشيخه مع ان الملة عربيه و صاحب ريعها عربي والسب في ذلك ان العلة في اولها لم
 يكن فيها علم ولا صناعة لمقتضى احوال السداحة و النواوة و اما احكام الشريعة الي هي
 اوامر الله و واهيه كان الرجال يقلوها في صدورهم و قد عرفوا مأدحاها من الكتاب والسنة
 ما تلقوه من صاحب الشرع و اصحابه و القوم يومئذ عرب لم يعرفوا امر العلم و التأليف
 و التدوين ولا دفعوا اليه و لادعهم اليه حاحه و حري الامر على ذلك زمن الصحابة و التابعين
 و كانوا يسمون المحصنين بحمل ذلك و نقله القراء اي الذين يقرؤن الكتاب و ليسوا اميين
 لان الامية يومئذ صفة عامه في الصحابة ما كانوا عربا فقل لحملة القرآن يومئذ قرآه اشارة
 الي هذا فهم قراء الكتاب الله و السنة الماثورة عن الله لا هم لم يعرفوا الاحكام الشرعة الا
 منه و من الحديث الذي هو في غالب موارد مسر له و شرح ول صلى الله عليه وسلم
 تركت فيكم اميين لن يصلوا ما مسكتنم هما كتاب الله و سدى فلما عد النقل من لدن
 دولة الرشيد فما عد احتج الي وضع المسر الق آيه و عند الحديث بحفه صاعه ثم احسح
 الي معرفة الاسامد و تعديل النافلين للمس بين الصحيح من الاسامد وما دونه م ليس اسعجراح
 احكام الواقعات من الكتاب و السنة و سد مع ذلك اللسان فاحتج الي وضع القوايين اللحية
 و صارت العلوم الشرعية كلها ملكات في الاسماطات و الاسعجراح و السطر و القاس و احتاجت
 الي علوم اخرى وهي وسائل لهم من معرفة قوايين العربة و قوايين دالك الاسماط و القاس و الدب
 عن العقايد الايمانة بالادلة الكثرة الدع و الالعاد فصارت هذه العلوم كلها علوما ذات ملكات
 محتاجة الي التعلم فادرحت في حمله الصاع و قد كما قدما ان الصايغ من مستحل الحصر و
 ان العرب اعد الناس عنها فصارت العلوم لذلك حصريه و عد عنها العرب و عن سوفها و

الحضر لذلك العهد هم العجم او من في معناهم من الموالي و اهل الحواضر الذين هم يومئذ
تبع للعجم في الحضارة و احوالها من الصنائع و الحرف لانهم اقوم على ذلك للحضارة الراضة
فيهم منذ دولة الفرس فكان صاحب صناعة النجو سيويه و الفارسي من بعده و الزجاج من
بعدهما و كلهم عجم في انسابهم و انما ربوا في اللسان العربي فاكتسبوه بالمربي و مخلطة
العرب و صبروه قوانين و فتاً لمن بعدهم و كذا جملة الحديث الذين حفظوه عن اهل الاسلام
اكثرهم عجم او مستعجمون باللغة و المربي و كان علماء اصول الفقه كلهم عجم كما يعرف و كذا
جملة علم الكلام و كذا اكثر المفسرين و لم يبق يحفظ العلم و تدوينه الا الأعمام و ظهر مصداق
قوله صلى الله عليه وسلم لو تعلق العلم باكتاف السماء لناه قوم من اهل فارس . و اما العرب
الذين ادركوا هذه الحضارة و سوقها و خرجوا اليها عن البداوة فشتغلتم الرياسة في الدولة العباسية
و ما دفعوا اليه من القيام بالملك عن القيام بالعلم و النظر فيه فانهم كانوا اهل الدولة و حمايتها
و اولى سياستها مع ما يلحقهم من الانفة عن انتحال العلم حيثئذ بما صار من جملة الصنائع و الرؤساء
ابداً يستنكفون عن الصنائع و المهن و ما يجرب اليها و دفعوا ذلك الى من قام به من العجم و المولدين
و ما زالوا يرون لهم حق القيام به فانه دينهم و علومهم و لا يحتقرون حملتها كل الاحتقار حتي
اذا خرج الامر من العرب جملة و صار للعجم صارت العلوم الشرعية غريبة النسبة عند اهل الملك
بماهم عليه من البعد عن نسبتها و امتن حملتها بما يرون انهم بعداء عنهم مشتغلين بما لا يعني و لا
يجدي عنهم في الملك و السياسة كما ذكرناه في نقل المراتب الدينية فهذا الذي قرناه هو السبب
في ان جملة الشريعة او عامتهم من العجم و اما العلوم العقلية ايضاً فلم تظهر في الملة الا بعد ان
تبرز جملة العلم و مولفوه و استقر العلم كله صناعة فاختصت بالعجم و تركتها العرب و انصرفوا
عن انتحالها فلم يحملها الا العرب من العجم شأن الصنائع كما قلناه و لا فلم يزل ذلك
في الامصار ما دامت الحضارة في العجم و بلادهم من العراق و خراسان و ما وراء النهر نقل از
مقدمة ابن خلدون .

تنقل الحضارة من الدول السالفة الى الدول الخالفة فانقلت حضارة الفرس للعرب بنى امية
و بنى العباس و انتقلت حضارة بنى امية بالاندلس الى ملوك المغرب من الموحدين و زناته لهذا العهد
و انتقلت حضارة بنى العباس الى الديلم ثم الى الترك ثم الى السلجوقية ثم الى الترك المماليك بمصر
و التتر بالراقين . از مقدمة ابن خلدون .

حصرت رحلي الهموم فوجه — ت الى ابيض المدائن عسى
اسلى عن الحظوظ و آسى لهل من آل ساسان درس
ذكر تنبيهم الخطوب التوالي و لقد تذكر الخطوب و تنسى

و هم خافضون في ظل عال مشرف يخسر العيون و يخشى
مغلق بابيه على جبل القبة — ق الى دارتي خلاط و مكس
حلل لم نكن كاطلال سعدي في قفار من البسا بس ملس
و مساع لولا الحباة منى لم تطقها مسعاة عنس و عبس
نقل الدهر عهدن عن الجدة — ة حتى غدون انضاء لبس

٥

و هو ينيك عن عجائب قوم لا يشاب البيان فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة اطبا — كية ارنت بين روم و فرس
و المنايا موائل و انو شر — و ان يزجى الصفوف تحت الدرفس
في اخضرار من اللباس على اصه — فر يختال في صبيغة ورس
و عراك الرجال بين يديه في خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوى بعامل رمح و مليح من السنان بترس
نصف العين انهم جد احيا — لهم بينهم اشارة خرس
يفتلي فيهم ارنباي حتى تنقرا هم يداي بلمس

١٠

قد سقاي ولم يصرد ابوالغو — ث على العسكرين شربة خلس
من مدام بقولها هي بجم اضوا لليل او مجاجة شمس
و تراها اذا اجدت سرورا و ارتياحا للشارب المتحسي
افرغت في الزجاج من كل قلب فهي محبوة الي كل نفس
و توهمت ان كسرى ابروز معاطي و البلهند اسي
حلم مطبق على الشك عيني ام امان غرن ظني و حدسي

١٥

٢٠

و كان الايوان من عجب الصنة — عة جوب في جنب ارض جلس
يتطنى من الكتابة ان يي — د و لعيني مصبح او ممسي
مزعجا بالفراق عن انس الف عز او مرهقا بتطبيق عرس
عكست حظه الليالي و بات ال — مشنرى فيه و هو كوكب نجس
فهو ييدى تجلدا و عليه كلكل من كلاكل الدهر مرسي
لم يعبه ان ز من بسطالديبا — ج و استل من ستور الدمقس
مشخر تعلق له شرفات رفعت في رؤس رضوى و قدس
لا بسات من الياض فما تب — صر منها الا فلا ثل برس

٢٥

- ليس يدري اصنع اس لجن سكتوه ام صنع حن لاس
غير ابي اراه يشهد ان لم يك بايه فى البلوك نكس
فكلى اري المراتب و القو — م اذا ما بلغت آخر حسى
و كأن الوفود ضاحين حسرى من وقوف خلف الرحام و خنس
٥ و كان القيان وسط المقام — صبر برحجن بن حو و لعس
و كان اللقا اول من ام — س و وشك الفراق اول امس
و كان الذى يريد اتاعا طامع فى لحو فهم صبح خمس
عمرت للسرور دهرا فصارت للعزى رباهم و الناسى
فلها ان اعينها بدموع موقوفات على الصماتة حس
١٠ ذاك عندى و ليست الدار دارى باقرب منها ولا الحس حسى
غير نعى لاهلها عند اهلى غرسوا من دكائها خير غرس
ايدوا ملكنا و شدوا قواه بكماة تحت السنور حس
و اعابوا على كتابت اريا — ط على النحور و دعس
و ازابى من بعد اكلف بالأش — راف طرا من كل سنخ و أس . بحتري .
١٥ الا تتعجبون من هذه الاعاجم احتجنا اليهم فى كل شئى حى فى تعلم لغاتنا منهم . سليمان عبدالملك .
ناظر فارسى عربياً بن يدى يحيى بن خالد اليرمكى فقال الفارسى ما احتجنا اليكم قط فى عمل
او تسمية ولقد ملكتم فما استنيتم عنا فى اعمالكم ولا لغتكم حى ان طبعكم و اشرتكم و
دواوينكم وما فيها على ما سميناه ما غيرتوه . ادب الكتاب صولى شطرىجى .
كدام ملك بگيتى روارس سبقت برد کدام بحت تروق به تحت كسرى كرد . غصايرى .
٢٠ اتم الفرس و منكم العطاء و الحكماة و القواد و منكم رسم و قورش و دارا و سابور و برويز
و انوشروان و بزرجهر و قد حارتم اليونان و الرومان و الهند و السند و وطئتم بلادهم و فتحتم
مدبهم كيف يفلحكم على امركم اعراب كانوا يقدون علينا للاستجداء فنذمهم عليهم بالطعام
و اللباس و كان احاسهم من جدنا و موالىنا . قحطبه سردار سپاه اومسلم ؟ بهزاد خراسانى ؟
قومى استولوا على الدهر فى و مشوا فوق رؤس الحق
عموا بالشمس هامايمو و بنوا ايساتهم بالشهب
٢٥ و ابي كسرى علا ايوانه ان فى الناس اب مثل اى
قد قبست المجد من خير آب و قبست الدين من خير بنى
و صممت الفخر من اطرافه و سودد الفرس و دين العرب .
مهياردىلى معاصر سيد رضى .

بها لیل غرّ من ذؤابة فارس
 هو راضة الدنيا و سادة اهلهما
 محلمهم عال على السبعة العلی
 اذا انت ردت الملوك وجدتهم
 مسامیح عندالمسر والیسر لانتی
 ولم یغلقوا ابوابهم دون ضیفهم
 ولا شدودا دون العفاة حجابهم
 و قالوا لباقی الخیر نحن علی شغل .

ابوسعید رستمي . معاصر صاحب بن عباد .

اسفرائین من کور نیسابور مخصوصة باخراج الافراد کأوشروان الذی افتخر به النبی صلی الله علیه وسلم
 فقال ولدت فی زمن الملك العادل فهو افضل ملوک المعجم واعدلهم بالاجماع وان كانت لاردشیر
 فضیلة السق و مسقط رأس انوشروان مشهوراً باسفرائین .
 ۱۰ تعالی . در یثیمة الدهر . .

غینا بالطبول عن الطلول
 فلست ببارک ابوان کسری
 و ضب بالفلا ساع و ذئب
 اذا ذبحوا فذلک يوم عید
 یسلون السیوف برأس ضبّ
 بایة رتبة قدمتموها
 ۱۵ وعن عیش الفدائر و النمیل
 لتوضح او لحومل فالدخول
 بها یعوی و لث و وسط غیل
 و ان نخروا ففی عرس جلیل
 هراشاً بالعداة و بالاصیل
 علی ذی الاصل و الشرف الاصیل .

لشاعر من الشعوبیه - رواها بدیع الزمان .

سیه دارد از ییل و بپرو یلنگ
 غریوی کز ایشان بر آید بچنگ
 نکوهی بود دیه بانث مکین
 یس آن دگر کوه کوه دگر
 تراشیده از دامنه تا به تیغ
 وز آن پس یکی بنشه باشد فراخ
 ۲۰ پراز کاج و آزاد و ششاد و سرو
 ز لس شاخه بر شاخه پیوسته تنگ
 به یابان او آشکارا به راه
 یس او زمین است و رود است و آب
 همه پوشش از آهن و دل زسنگ
 بدرد دل شیر و مغز یلنگ
 که سر برکشیده بچوخ برین
 یکا یک بگردون بر آورده سر
 همیشه پراز برف و باران و میع
 زمین پر ز مرغ و هوا پر ز شاخ
 زمین پر ز سبزه هوا پر تدر و
 نیننی ز خورشید تابنده رنگ
 بچشمت در آن بیشه روید گیاه
 بهشی که گیتی ندیده بخواب

همه کشت و فالیز و کاریز و باغ بچشم جهان هچو روشنچراغ .

از شاهنامه آفای بویخت .

الفرس امة ارویة المدشا تعیش فی آسیا لکنها کات و ربما لا تزال من حیث المزاج
و اللغة ارویة . - و من علماء التاریخ امثال (رینان) و غیره من یغزو حصارة الاسلام کلها
الی الفرس . سلامه موسی .

- دیو است آکس که هست عاصی در امر او دیو در امر خدای عاصی باشد سم
ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران لعنت ایسد (۱) حای بر تن دیو دژم
خسرو ماییش دیو حیم سلیمان (۲) شده است و آن سر شمشیر او مهر سلیمان حم
دابی کاین قصه بود هم نگه بوراسب هم نگه بخت نصر هم بگه بوالحکم
هم که بهرام گور هم که بوشیروان هم بگه اردشیر هم بگه رستم (۳)
آخر چیره بود حز که خداوند حق آخر مگانه را دست بُد بر عجم
آخر دیری نماند اسم استمگران زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم
ایزد ما این جهان نزی جور آفرید نزی طلم و فساد نزی کین و نم
داد بین تا کجاست فصل بین تا کراست کیست عظیم الفعال کیست کریم السّیم
داد بر خسرو است عدل بر شهریار خود بر شاه شرق بخشش مال و نعم (۴)
اذا نسونی کنت من آل رستم ولکن شعری من لوی بن غالب . سعید رستمی .
رب خال متوج لی و عم ماجد محمّدی کریم النصّاص
اما سسی الفوارس نالفر — س مصاهاة رفعة الاساس
فانرکی الفجر یا امام علینا و اترکی الحور و انطقی بالصواب
۲۰ و اسالی ان جهلت عما و عکم کیف کنا فی سالف الاحقاص

(۱) اند . (۲) بعض پیشینیان سلمان و حم را یکی می‌شمرده‌اند . (۳) شاعر در این چند بیت
چیرگی بیوسته ایران را بر مغلبین تاری و ترک و یونان و نالیان یاد میدهد ، و ار که بوالحکم حکم
سوق کلام و نیز بدلیل شعر ششم همین قطعه کنایه و ادب علیه اخیر عرب را می‌جوهد و از مجموع
مقصود دلدادن بمسعود در شکست ارتزکامان سلحوقی است . (۴) گوئی شاعر اربانه تنسر در اینجا
متأثر است . رجوع بصفحه ۱۶۲۱ و بعد آن شود .

اذ نربی بنانا و تدسو — ن سفاها بناتکم فی النراب . اسمعیل بن یسار .
 اصلی کریم و مجدی لا یقاس به
 من کل قرم باج الملك معوم
 ججاج سادة بلج مرابزه
 من مثل کسری وسابور الجنود معا
 اسد الکائب يوم الروع ان زحفوا
 ۵ میشون فی حلق الماذی سابقه
 هناك ان تسألنی تنی بأن لنا
 جرثومه قهرت عز الجراثیم .

اسمعیل بن یسار . نقل از جزء رابع اغانی .

- ۱۰ دیده شکوه سیامک و فرهوشنگ
 شوکت تهمورث و شهنشهی جم
 فر فریدون و دادخواهی کاوه
 رای منوچهر و کینه بوزی نیرم
 داوری کیقباد و حشمت کاوس
 فرقه کبچسرو و شجاعت رستم
 آن ملکان گذشته کردهش و داد
 بدهمه را ملکک زمانه مسلم
 و آن وزرای بزرگ کاندز هرکار
 نودند از کردگار گیتی ملهم
 ۱۵ و آنهمه جنگاوران نیو که بودند
 جمله به بروی بیل و حمله ضیفم
 و آن علم کاوان که در همه هنگام
 نصرت و اقبال لسه داشت بیرجم . ملک الشعراء هار . . .
 ملک کیومرث بود و کشور جشید
 حای منوچهر بود و بنگه بوذر
 این بود آن کشوری که داد بکورش
 باج و نگین و سریر و خرگه و افسر
 طوس سپید در او فراشه رایت
 رستم دستان دراو بداشه لشکر
 ۲۰ نامه هریک بحوان و گفته هریک
 وین سحنان مرا بیاری مشمر
 زاد بیبر بگاہ دولت کسری
 فخر همیکرد ازین قصبه بیبر
 گفت نژادم بهمد خسرو عادل
 بنگر کابن گفته خود چه دارد درر

 شاه دانی که ملک ایران زین پیش
 بود بگردش زعدل کننده یکی جوی
 ۲۵ بودش پروردگار ها که به بیرو
 پروردیش تا کین شد و بر ور
 زان پس چیدند از او سی برامید
 بردهد آری چو شد درخت ناور
 شاخه کشید ایندرخت تا که کسری
 و آنگاه ارچرخ خواست کردن سر بر . . . ملک الشعراء هار .

اما الفرس فأهل الشرف الشامخ والعز الباذخ واطول الامم دارا واشرفهم اقليةا واسوسهم ملوكاً بجمعهم وندفع ظالمهم عن مظلومهم و تحملهم من الامور على ما فيه حطهم على اتصال و دوام واحسن الثام و اسطام وخواص الفرس عناية بالغة بصناعة الطب ومعرفة ناقبة باحكام النجوم . ابن العري صاحب مختصر الدول .

۵ الفرس اهل سياسه و سلطان و قد اشاؤا الدول و ساسوا الناس و وضعوا الاحكام من قديم الزمان و صحت دولهم و قويت شوكتهم حتى حاربوا اليونان والرومان و بيع فيهم القواد والعلماء والحكامه و رجوا العلم والمثسفة وكان لهم شأن كبير فى التاريخ القديم... و على اصطحر عاصمة العرس القدماء وغيرها من نقايا مدمهم القديمه قوش كساية مثل التى خلفها المراعاه واليونان والرومان وغيرهم . تاريخ مدن اسلامى .

۱۰ اسهى الفرس من قديم الزمان بالعلم والادب و بىغ منهم الشعراء والفلاسفة والحكامه والاطباء يوم كانت اروبا لانزال محجوة بظلمات الجاهلية حتى اذا طهر الاسلام ودخلت بلاد فارس فى حورتهم كان الفرس من اكتر العوامل المعالة فى نشأة التمدن الاسلامى . جرحى ريدان . و كان يقول على بن الحسين عليه السلام ان ابن الحيرتين . لان جده رسول الله و امه بت يزدجرد الملك . ار بحار الأوار مجلسى .

۱۵ اهل الجوريق و السدير و نارق و القصر ذى الشرفات من سندان . ار كتاب سنى ملوك الارض .

قالت الروم نحن لاملك من يحتاج الى الاستشارة و قالت الفرس نحن لاملك من يستغنى عن المشورة . محاصرات راغ اصفهاى .

۲۰ ابن نكته حال توجه است كه عقيدة وحدت در دو مملكت مختلف ايران و هند بدو شكل طاهر شد و دو نبيحه دگرگون داد هماغطور كه عقيدة وحدت در ايران نبيحه اخلاقى بحشيد در هند موجد يك نبيحه فلسفى گرديد بديهي است اين تأثيرات مقتضى موافق طبايع اين دو ملت بود زیرا ايرانيان قديم مردمان كارى و شجاع و خواستار خوشى و رندگايى نيك بودند و هندوان آسايش فكر و خيالات فلسفى و انزوا را بر آن ترجيح ميدادند . آت و هوای اين دو مملكت بيز در خصايس روحى و اخلاقى آمان دخالت كلى داشت

۲۵ زیرا آت و هوای ملانم هند و مزارع بسيار زندگايى هندوان را آسان ساخه و هيچ اشكالى از براى آمان مصور بود تا در رندگايى با آن مبارزه كنند . برعكس آت و هوای ايران و زمين بر ار كوه و ته و رندگايى مشكل ايرانيان را بر آن داشت كه بسجى با بدى و رشتى بچكند و از براى فيروزي اهورامزدا را پشت و پناه خود قرار دهند .

عقیده هندوان این است که هر کس باید بوسیلهٔ ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفس و بی‌اعتنائی نعم و شادی جهان خود را از عالم مادی و جسمانی دور ساخته حقیقت واصل گردد و معتقدند عالم جسمانی و مادیات سدیست که ما را مانع از رسیدن به عالم روحانی و معنوی میسازد. آمال ایرانیان قدیم کاملاً اخلاقی و اجماعی بوده آنها زندگی را مبارزهٔ بی‌بکی و ریشی میدانستند و سعی داشتند همیشه در مقابل حملهٔ دروغ و ریشی پایدار مانده و در این رد و خورد فاتح گردند. علاوه ایرانیان عقیده داشتند که باید در برقی و کمال جهان مادی کوشید و از آسایش و سعادت این عالم بهره مند بود.

این حقیقتی مسلم است که در عالم دو قوهٔ مصاد همیشه در گم و دارند که یکی را باوح سعادت و حیات میرساند و دیگری را بحصیص شقاوت و هلاک میکشاند ما در مدت زندگی محبوریم برای کسب سعادت و حیات در مقابل هر زشتی و بدی استوار نباشیم. رعایت قانون این حکم بسیار مشکل است زیرا هیچگونه مصالحه و مسامحه در آن اجازه داده نشده است. «هیچیک از شما نباید سخنان و حکم دروغ پرست گوش دهید زیرا که او خان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد پس اسلح او را از خود برابید.» یسا ۳۱ قطعه ۱۸. این تعلیم مقدس بود که ایرانیان را شجاعت و دلاوری رعب کرد بطوریکه عاقبت در پربو راسی و دلاوری بی‌رق خویش را در ممالک دور دست کوفتند و به بیروی شمشیر سلطنتی عظم تشکیل کردند و بر دیبای آنور و ماروا شدند و سعت نمود و سلط ایشان از طرفی بهد و از سوی دیگر بممالک مغرب اروپا رسید. ایرانیان خوشی جهان را با کمال میل بدروند. آمال آنان آمال حسگی بود و محواسمدنا قوهٔ منش پاک و اعتماد به نفس و استقامت چهارآ آند و از نعت هرواات بهره مند شوند تا در جهان دیگر بر از بخشش امرنات کاسروا کردند. راندرنات آگور. ترجمه. ع. سسا.

و داربوش مادی در حالیکه شصت و دو ساله بود سلطنت را بهت و داربوش مصلحت دانست که صد و یست والی در مملکت نصب نماید. توره. کتاب دال. د ششم.

پس ای پادشه فرما را اسوار کن و بوشته را امضا و ما تا مواقی شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود تبدیل گردد. بورت. کتاب دایل. د ششم.

پادشاه در جواب گفت این امر مواقی شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود صحیح است. بورت. کتاب دایل. د ششم.

پادشاه عرس کردند که ای پادشه بلکه قانون مادیان و فرسار این است که هیچ

فرمان یا حکمی که پادشاه آنرا استوار نماید تبدیل نشود. توریة . کسب دایال .
باب ششم .

بعد از آن داریوش پادشاه جمیع قومها و اممها و رانها تیکه در تمامی جهان ساکن
بودند نوشت که سلامتی شما افزون باد ، ارحصور من فرمانی صادر شده است که در
هرسلطنتی از ممالک من مردمان بحصور خدای دایال لرران و ترسان باشند . توریة کتاب
دایال . باب ششم .

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بران ارمیا کامل شود خداوند
روح کورش پادشاه فارس را بر انگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا
بیز مرقوم داشت و گمت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمانها جمیع
ممالک رمین را من داده و مرا امر فرموده است که حاه برای وی در اورشلیم که
در یهودا است بنا نمایم .

و تو ای عررا موافق حکمت خدایت که در دست تو میباشد قاصبان و داوران ارمه
آنیکه شرایع خدات را میداند نصب ما تا بر جمیع اهل ماورای بهر داوری نمایند
و آنرا که میداند تعلیم دهید از فرمان ارحشسیا به عررای گاهن . توریة کتاب
عررا باب هفتم

در انام اخشورش (این امور واقع شد) . این همان اخشورش است که از هند تا
حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد . در آن ام حبیبکه اخشورش
پادشاه برکسی سلطنت خویش در دار السلطنة شوش شسته بود درسال سوم از سلطنت
خویش صیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برنا نمود و حشمت فارس و مادی از
امرا و سروران ولایتها بحصور او بودند پس مدت مدید صد و هشتاد رور توانگرئی
حلال سلطنت خویش و حشمت محمد عظمت خود را حلوه ممداد پس بعد از انقصای
آرور ها پادشاه رای همه کسانکه در دار السلطنة شوش از خرد و برک یافت شده
صیافت هفت روره در عمارت باع قصر پادشاه برنا نمود برده ها از کتان سعید و لاجورد
با ریسماهای سعید و ارغوان در حلقه های قره بر سوهای مرمر سعید آویخته و بختهای
طلا و قره بر سبک فرشی ارسک سماق و مرمر سعید و دَر و مرمر سیاه بود . و آشامیدن
از طرفهای طلا بود و طرفها را اشکال مخلعه بود و شرابه های ملوکانه بر حسب کرم
پادشاه فراوان بود . و آشامیدن بر حسب فاوان بود که کسی بر کسی تکلف نمی نمود زیرا
پادشاه در ناره همه زرگان حاه اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود

وفتار مايد . ووشئي ملكه بير صيافتي برای ريان خانه خسروي اخشورش پادشاه بر پا نمود . تورية . كتاب استر . باب اول .

لا تعلم امة من الامم دامت لها المملكة واتصلت و كانت لهم ملوك تجمعهم على اتصال و دوام و نظام سواهم . غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان كسرى ابوشروان يقول تمهدوا الدهقنة با معشر الملوك كما تمهدون الملك فابهما اخوان و كان حدبا الانصي هوشك مع ملكه دهقاناً . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفي كتاب الآمن ان مراب الناس كانت في امام حم على الاسان فكان اعلام سنا اعلام مجلساً . ثم كانت في امام الصحاك على الغبي والثروة ثم كانت في ملك اوريدون على الداء والساقه ثم كانت في ايام كيكائوس على العقل والحكمة ثم كانت في ايام كيجسرة على الناس والحددة ثم كانت في امام لهراسف على الدين والعمه ثم كانت في ملك الملوك

بعده على الاحساب ثم كانت في امام ابوشروان على اجتماع هذه الحصا المسدورة الاالقني والثروة فانه كان لا يعتد بهما وكان يقال ان رافة حم برعيه كانت كرافة الوالد بولده و كان صبيغ الصحاك بالرعيه صبيغ الصرة الصره و كان اوريدون لرعيته كالاح لانيه و كان اهراسيا للرعيه كالعدو للعدو وكان شتاسف للرعيه كالمؤدب للصبيان . غرر اخبار ملوك الفرس .

الامم صحائف آحاكم فجلدوها احسن اعمالكم . من طلب المعالي نير استحقاق لها عظمت صرعته من آدى الناس خافهم . من لم يعرف مكسه فهو منهم بالسرقه . من لا

يعرف مأواه محدود قره . من ندى ما لا يدر عليه جهول . من لم يعرف نفسه لم يعرف غيره . من لم يعرف مواضع الامور و اوقاها فهو احمق . من كثر مسطقه اطلع الناس على سره . الدؤث كسوب . الرئ آمن . الحائن لا يعتمد احدا . العاقل مكرم حيث كان .

السجر اليس . حمال الحيل بمن وبركه و دمامه الدميم شؤم و كند . العبد حسة : الحار والطاح والوكيل والسائس و الحارس . الشركاء حسة : الاكار في الصبغة والمساهم في القرية والمسكن في المحلة والموافق في الدين والمشارك في المال . الاصدقاء حسة : الوالدان والمعلم والمفقه والواعظ . الاعداء حسة : السله والحاسد والعمد والمرأه والمستعمل على العامل مكانه .

حكم و امثال منسوب بمريدون ار غرر اخبار ملوك الفرس تعالي .
 ٢٥ و ولي ايرج ايران شهر و هي واسطة الارص و خط الاعمال و عقيله المالك من لدن خراسان والعراق و فارس و كرمان والاهوار و حرحا و طرستان الى حدود الشام . غرر اخبار ملوك الفرس .

و يتعصان من ايار اسمها ايرج عليهما بواسطة الدما و سره الارص و منح البصة و

- كثتة المملكة . غرر اخبار ملوك الفرس .
- ثم انهما ارسلتا الى فريدون رسولين . . . حتى يكونوا سواء في الزحزح عن غرة الارض
و مقر الملك . غرر اخبار ملوك الفرس .
- ان الفكر نور و الغفلة ظلمة و الجهالة ضلالة . ان للملك علي اهل مملكته حقا و ان
لهم عليه حقا فحق الملك علي رعيته ان يطبعوه و ياصحوه و يوالوا اولياءه و يعادوا اعداءه
و حق الرعية علي ملكها ان يصوبهم و يحوطهم و يحسن النظر اليهم و لا يكلفهم مالا يطبقوه
و ان اصابتهم جائحة سماوية او ارضية نقص من غلاهم ان يسقط عنهم من الجراج ممدار
النقصان و يعوضهم عن الخسران ما يقويهم علي عماراتهم ، الجند للملك بمنزلة الاجنحة للطير
و الملك للرعية بمنزلة الرأس للبدن بل الروح للجسد . الا وان الملك ينبغي ان يكون فيه لس
خصال : الصدق و السخاء و الحلم فانه مسلط و يده مبسوطة و عفوه اقي للملكه . ار
كفته هاي منوچهر . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .
- واسم بهمسك الى ايراشهر فانها الغرة و السرة و الواسطة و النكتة و بها الاموال و الاعمال
و الكنوز و الاعلاق . غرر اخبار ملوك الفرس .
- و بنى [كيقباد] الامر علي ان يكون للدراهم و الدباير ادوار ثلاثة في السنة الواحدة
فيما بينه و بين جنوده و طبقات اصحاب العايش و المكاسب و من سواهم من الرعية لياخذ كل
صنف حاجته من الارتفاق و الاستمتاع بها و لا يطول مكثها في ايدي صنف من هذه الاصناف
فيصر ذلك بغيره و كان يقول و لا ينبغي للرعية ان يكونوا اقل معرفة بالحاجة الى الرؤساء
من السحل و الكراكي فانها لا تخلو قط من تأمير واحد منها عليها و الاقياد له و الصرف
بما يصر بها عليه من ضروب الحركات و اصناف الافعال و تعلم بطباعها انه لا يصلحها الا
ذلك و لا بد لها منه . و كان يقول ليس غرضنا فيما نحنقل فيه من اصناف الزين بالصورة
المشيئة و الفرش المهدة و الملايس الفاخرة و الأظعمة الملوبة الا تزين امرا المملكة و نفحم اسبابها
في اعين الماظرين اليها و الواردين من النواحي عليها دون الأبهماك في الشهوات و الاستكمار
من اللدات و جدوى شان المملكة و اقامة مرواتها عائدة عليها بالمصاحه و ما ادى الى مصلحتها
فقد ادى الى مصلح الرعية . كان الاغلب علي نفس كيقباد حب العمارة و كان يشبهها بالحيوة
و يشبه الحراب بالموت و يكره ان يرى ذراع ارض خربة و يطير منها كما يتقال بالارص
العامرة و كان يعجبه القعود في الماطر المشرفة علي المزارع في اوان خضرتها و نصرتها . و
امر فنودي بالناس اشربوا من الراح ما يعينكم علي صيد الأسود و اياكم و المصير من شرها
الى حالة تقتلع فيها الغربان اعينكم . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباز] بيابل الصرح الرفيع المشتمل على بيوت الحجرو والحديد والصفير والنحاس والرصاص والفضة والذهب وحملت اليه الهدايا والضرائب من الروم والهند والصين : غرر اخبار ملوك الفرس .

وقسم [كيخسرة] كنزاً له آخر فى الفقراء والمساكين والعميان والمضطرين وفى الزمنى واليتامى والايامى واخرج كنزاً له آخر بعمارة الحصون والرباطات وبيوت النيران ومواضع العبادات واصلاح القناطر والجسور وسد المراصد والتغور و مداوة المرضى والمرورين والمجانين . غرر اخبار ملوك الفرس .

انما جرت العادة من المتقدمين بان يسوا اسلافنا الملوك اربابا لان فعالهم اذا وافقت العدل وادت الى المصلحة تشابه افعال الله جل ذكره فى كلكه خلقه ، فالالهية ربوية سماوية والملكية ربوية ارضية . ويجب لمستحق هذا الاسم ان يلزم احكام تدبير الخالق فيما يجرى على يده فى العالم من امور الخلق ويكون هو القائم لله بوضعها مواضعها و ترتيبها مراتبها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

اعلم ان اسلافنا الملوك لم يدعوا فى سهول الارض و جبالها و فى سواحل بحارها و جزايرها موضعاً احتدل بناء مدينة و انشاء عمارة فيه الا شغلوه بذلك كما سبقوا الي ابداع الصناعات و اختراع الآلات و سبيلك ان تحفظ ما انشؤوه و تفرع ما اصلوه و تتمر ما ابدعوه و تبني على ما اسسوه و تجتهد فى حفظ العمارات و الزيادة فيها و فى تحصين المدن و ترتيبها و رسم ما يسترم منها ولم ما يتشعث من اسوارها و حيطانها و خنادقها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

و ينبغي ان تاخذ الرعية بالعمارة و الاقبال عليها و الاسكنار منها لان قوام امور الملك و الرعة بالمال الذى جعله الله آلة لاستصلاح المعاد و العمارة ينبوع الاموال و معدنها . كيوخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

ان حالات الخصب و الجذب تختلف فى البلدان فاذا تخلقت الغلات و قلت الانزال فى سنة من السنين و تخوف الملك العوز و التقط فينبغى ان يأمر باحراز المرتفع من الجبوب و يمنع من حمل المتارين شيئاً منها الى ناحية اخرى و ان من شأن التجار و طلاب الارض جلب الامتعة و المير من بعض النواحي الى بعض والآفات التى نامى على الحيوانات و العمارات ترجع الى ثلاثة اصناف من القحوط العامة و الفن المبيرة و الاوباء الشاملة و القحوط اصعبها و اسرعها اهلاكاً و اوحاها افنا. لانها ندم الغذاء الذى به يعيش الحيوان فكم من مدينة قد هلكت بنقصير من سائسها و المدبر لأمرها فى هذا الباب الذى و صفناه . كيوخسرة . نقل از غرر

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

اخبار ملوك الفرس .

اما العدل فقد علمت من شرف رتبته و علو درجته و انه سبب بقاء العمارة و دوامها و صلاح المملكة و نظامها ما فيه كفاية و غنية و عدل الملك هو الميزان الذي توزن به الافعال و الامور فيعرف به الجائر من العادل و الرذل من الفاضل فمتى عرض في الميزان عيب بطل الوزن و الملك هو الملح الذي يصلح الطعام و يستدفع به الفساد فاذا فسد الملح لم يكن الي اصلاحه سبيل و هو الماء الذي يعتصر به النضان فاذا شرق به شاربه لم يكن له مفرغ منه الي غيره و هو ايضاً الماء الطاهر الذي يغسل به الدرن و ينقى الوسخ فاذا نجس لم يوجد ما يظهره و هو الدواء الذي يستشفى به من الامراض فاذا فسد تركيبه لم يوجد ما يستشفى به .
كيخسرة . از عزراخبار ملوك الفرس .

١٠ الواجب على الملك بعد وضع الحرب اوزارها ان يكون مصروف الإشغل الي الاصلاح مقصور العناية على الاستصلاح لان مثله فيما يجب عليه استعماله في حال الحرب و بعد انقضائها كمثل الطيب الشفيق المداوي الرفيق الذي يضطر الي شق الاعضاء و بطنها و كبتها فاذا فرغ من ذلك لزمته الحاجة الي ان يصلح ما فسد و يخطط ماشقه و يلجم ماخرقه . كيوخسرة . از قرر اخبار ملوك الفرس .

١٥ و كان زردشت اتاه بكتاب ادعاه و حياً من الله عز اسمه فكسب في جلود اثني عشر الف بقرة حفرأ من الجلود و نقشأ بالذهب و امر به بشتاسف فخرن في القلعة باصطخر و وكل به الهرابنة . و ذكر ابن خرداذبه ان زردشت كان منوجهري النسب و كان من موقان من بلاد آذربيجان و ان الكتاب الذي جاء به في تسبيح الله و تمجيدده و في الاخبار الماضية و الكائنة فيما بعد و في الفرائض و الاحكام . . . و عظم امر النار قرابة الي الله عز ذكره لانها من نوره و من اعظم الاصطقتات و اجلها و امر ايضاً بعظيم الماء الذي هو قوام الخلق و سبب عمارة الدنيا و فرض تنزيهه و برك استعماله في ازالة النجاسات و اماطة القدارات . . . و زعم ان ماخرج من باطن الانسان من اي منفذ كان فهو نجس و لذلك سن الزمزمة عند الاكل تحرزأ من بوادر الريق الذي ينجس الطعام و فرض ثلاث صلوات يدورون فيها مع الشمس كيف مادارت احداها عند طلوع الشمس و الثانية عند انصاف النهار و الثالثة عند غروب الشمس و حرم الاكل و الشرب في اوانى الحشب و الحزف لانها يقبلان النجاسات . . . و زعم ان ارواح الموتى يعود الي منازلهم في ايام الفورد جان (١) فامر بتنظيف البيوت وسط الفرس

(١) شايد فروردجان .

النظيفة و وضع الاطعمة الشبيهة فيها ثم اكلها كلها لتقوى ارواح الموتى بروائحها و قواها . و حرم ان يمس الميت و زعم ان من مسه وجب عليه الغسل لانه نجس باسقال الروح الطاهرة عنه . و اوجب الطهارة على الناس في اليوم و الليلة حرة واحدة و هي عنده غسل الوجه و اليدين . و اوجب على الناس ان يخرجوا من جميع اموالهم الثلث للفقراء و المساكين و المضطرين من اهل ملتهم و غيرهم و في اصلاح القناطر و كنس الانهار و عمارة الارضين و قال لاطلاق الا باحد ثلاثة : الزناء و السحر و ترك الدين . و حرم السكر و الزباء و السرقة .
غرر اخبار ملوك الفرس .

ميانه روى و درستی ايرانيان كه اغلب ييگانگانرا بخود متوجه ساخته بيشتر اثر محيط و اعتدال طبيعي ايران و نيز بواسطه دقت و سعی آنان بياكيزگي و پارسائي است . گزنفون .
بنقل دينشاه . ۱۰

ايرانيان در هر كار مقتصد و ميانه رو هستند . استرابو . بنقل دينشاه .
فرزندان در حضور مادر بي اجازه او نمي نشستند . كورتيوس . بنقل دينشاه .
كورش هر احترامی كه در خور مادري بود با آستيازي روا داشت و هنگام مرك
بفرزندان وصيت كرد در هر كار فرمانبردار ماهر باشند . كترباس . بنقل دينشاه .
شاه در مجالس غير عادي و عادي گاه خوردن زهر دست ماهر خويش مي شست .
يلو تارك . بنقل دينشاه . ۱۵

ايرانيان اگر ياره از نشان از جامه برون مانند آرا بشمرمي شمارد . ديون كورستم . بنقل دينشاه .
ايرانيان گاه خوردن سخن نكند و دست بخورد يكديگر برند و بطراف سگرند .
آمين . بنقل دينشاه .

ايرانيان در معابر و در پيش چشم مردم هيچ نخوردند و نوشند و گاه عبور از كوي
و برزن بمره ن خويش بي حاجي ننگرند . از سيرويدي گزنفون . نقل بمعني از دينشاه .
خنده و مزاح در مجلس ايرانيان سخت ناپسنديده است . هرودوت . بنقل دينشاه .
ايرانيان با كمال دقت و احتياط از سجان پوده و هيره حذر كنند و هيچگاه از
كردار هاي ناستوده سخن بر زبان برانند . هرودوت . بنقل دينشاه .

ايرانيان بر نفس خويش سلطتي سخت دارند و هميشه مي كوشند تا هرگونه بدني و زشتي
را از خويشتن دور سازند . آمين . بنقل دينشاه . ۲۰

بايداري در دوستي و وفا از صفات لازمه ايرانيان است . داريوش كبير همواره باين
فضيلت افتخار ميكرد چه كه بر دخمه اش نيز منظور است . هرودوت . بنقل دينشاه .

اسان نها باراستي ميتواند بخدا شبيه گردد چنانكه مغان خدای خود را روح راستی نامند.
فیناغورس . بنقل دینشاه .

ایرانیان دروغ را زشت ترین چیزها شمارند و بعد از دروغ قرض را سخت بد دارد
و گویند قرض دارگدشه ارگناه قرض، مسا باشد که در مقابل وام خواه مرتکب دروغ بزر شود.
هرودوت و پلوتارک . بنقل دینشاه .

جوانان ایران در سایه حسن تربیت از هرگونه نقیصه های اخلاقی بری باشند .
سیرویدی . بنقل دینشاه .

ایرانیان را بازار بزرگ بیست چه میگویند در آنجا مردم از دروغ و فریب یکدیگر
ناگزیرند . هرودوت . بنقل دینشاه .

وقتی یکی از سرکشان برخلاف پیمان خویش بر شاه برآغایید و برادر اردشیر را زخمی زد
خواهر شاه آهمک کیمر او کرد سرداری ایرانی مگنورس نام پادشاه و خواهر او را از این
هزم بازداشت و گفت چون باو پیمان داریم هرچند مردی شریک و سرکش است از چشم
پوشیدن گناه او ناگزیریم . کنتزاس . بنقل دینشاه .

اشکابان گاه لستن پیمان دست یکدیگر گیرند و سحت بنگاهداشت پیمان کوشند . ژوزف
فلایوس . بنقل دینشاه .

جوانان ایران از دروغ و ناسپاسی و فریب سخت می پرهیزد . زهار خواری و کافر نعمتی
هیچگاه ار آن ندیده شده است . وارینروست که یونانیان بادیده حیرت و حرمت در آن می بینند .
گرفون . بنقل دینشاه .

در ایران برای ناسپاسان و ربهار خواران کیفرهای سخت معین است . آمیان .
بنقل دینشاه .

تعلیم ررثت بدانگونه باعلوم و صنایع امروزی موافق است که باید گفت برای دنیای
متمدن کسوی یکی از بهترین ادیان است . سموئیل لنگ . به نقل دینشاه .

زرثت پیروان خود را از تقلید و مناعت کورکورانه باز میدارد و تعلیم میدهد که
آنچه را میشوند باعقل سلیم و منش پاک و روشن نسنجد آنگاه بپذیرد . یسنا ۲۰ قطعه ۲
به نقل دینشاه .

راه درجهان یکی است و آن راه راستی است . اوستا . به نقل دینشاه .

ای ررثت سیستان پاکتی و راستی از آغاز آفرینش بیکوترین چیزهاست آئین مزدآئین
راستی است هرکس میتواند بااندیشه و گمار و کردار نیک فروغند گردد . وندیدان . فرگرد

۱۰ قرة ۱۸ . نقل از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه .

برطبق تعلیمات زرتشت خداوند با راستی یکسانست . فیثاغورس . به نقل دینشاه . دروغ باید تباه گردد دروغ باید سرنگون گردد دروغ باید نابود گردد در جهان مادی باید راستی بر دروغ چیر شود . اردی بهشت یشت . به نقل دینشاه .

این مملکت گرفتار لشکر دشمن و قحط و دروغ مباد . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه .
 چون کورش به لیدیا تسلط یافت یونانیان بدو پیغام فرستادند که به تسخیر یونان نبردازد و گرنه آنان جنگ را آماده خواهند شد . کورش جواب گفت « اگر وقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که روزها در بازار هزاران دروغ میکوبند هراسی نخواهم داشت . » از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه . هرکس میخواهد بنای استقلال مملکت و سعادت ملت خود را بر بنیان محکمی نهد باید دروغ را از آن مرزوبوم رانده و راستی را استوار کند . از کتیبه داریوش . بنقل دینشاه .

تعلیم و تربیت کورش مطابق فلسفه مغان بود و او در آن رشته تجربیات خوبی داشت . کورش در دامان راستی و درستی پرورش یافته بود و از آن رسوم و وظایف که برای اشخاص مهم و بزرگ مملکت لازم است بخوبی آگاهی داشت . نیکلای دمشقی . بنقل دینشاه .
 محصلین ، علم زراعت و چوپانی نیز می آموختند و پس از کارهای روزانه بغرس اشجار و گل کاری و تهیه دامهای شکاری می پرداختند . استرابو . به نقل دینشاه .

راه یکی است و آن راه راستی است آن راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بوده پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در موقع سختی و خواه در هنگام راحت . اینرا نیز بدان و آگاه باش گاوآن و اسبان خاک گردند زروسیم بخاک پیوندد و تن نیز مشتکی خاک گردد اما آکس سیرد و بیخاک نیبوندند و تباهی نپذیرد که راستی و درستی را بستاید و بدان رفتار کند . از ارادی و پرافنامه . بنقل دینشاه .

و هومن از اشو زرتشت پرسید « ای سیتیمان زرتشت آمال و آرزوی تو چیست و از برای چه میکوشی ؟ زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است ، کوشش و کار من برای راستی و درستی است ، آرزوی من دارم بر آورده شود انتشار راستی و درستی است . دینکرد باب ۱۰۱ . به نقل دینشاه .

باستمانت راستی و بدوستی راستی هرکسی میتواند در دو جهان رستگار گردد . (پسننا ۴۵ - ۸) به نقل دینشاه .

هرگز بسختان ناراست دروغگووان گوش فرا مده و در حضور کسی سخن ناراست بر زبان
مران . پند نامه آذرباد . ۳۷ . بنقل دینشاه .

برای فرستادن پیغام مرد راستگو برگزین ، هنگامیکه در انجمن میشیندی زدیک دروغگوی
جای مکیر . پندنامه آذرباد ۶۰ . بنقل دینشاه .

۵ با پدر و مادر خود مودب و فرمانبردار باش و بسختان آنان گوش فرا ده ، زیرا نا
پدر و مادر زنده اند فرزند چون شیری است در پیشه که از هیچ نترسد ولی چون پدر
و مادر درگذرند مانند بیوه زنی است که زیر دست دیگران شود و هر چه از او بستانند
دم تواند زد . اندرز آذرباد . بنقل دینشاه .

از اغتیا بیتوا کسی است که بآچه دارد خورسند نباشد و از بینوایان آنکس غنی است
۱۰ که بهر چه دارد سازگار و خورسند باشد . مینو خرد . بنقل دینشاه .
گذشته را فراموش کن و بریاده بیمار مبر . از پند نامه آذرباد ماراسپند . نقل بمعنی از
کتاب اخلاق ایرانیان .

گوهر نیک و بد هرکس با خوردن می آشکار شود منش پاک و خصلت هرکس آنگاه
ظاهر شود که خواهش نفسانی و هوا و هوس نا خشم و غضب او را بهیجان آرد و او
بتواند با صفات بیک خود را نگهدارد . مینو خرد . بنقل دینشاه . ۱۵

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر او
راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی . پندنامه آذرباد ماراسپند . بنقل دینشاه .
کسیکه از اندک دانش برخوردار است و دیگران را آموزد نزد خدا پسندیده تر است
از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند . شکند کامیک و یچار . نقل
۲۰ بمعنی از دینشاه .

همه اندیشه و گفتار و کردار بیک نتیجه دانش و شناسائی است همه اندیشه و گفتار و
کردار زشت ثمره نادانی . ویسپ هومتو . بنقل دینشاه .
کاهلی را از خود دور دار و اگر نه او تو را از یکی دور دارد . مینو خرد .
نقل بمعنی از دینشاه .

۲۵ ای اسپینمان زرتشت پیمان شکننده سراسر مملکتی را ویران میسازد ، ای اسپینمان
تو نباید هرگز مهر و پیمان شکنی اگر چند آن پیمان بادروغ پرست بسته شده باید درحفظ
آن بکوشی زیرا عهد و پیمان با راستی پرست و دروغ پرست هر دو درست و محترم و نگاهداشت
آنها ناگزیر است . مهرپشت ۲ . بنقل دینشاه .

فرشته مهر از محلی که جایگاه ییمان شکسان است بافرت روی بگرداند . مهریشت ۵-۱۹ .
بنقل دینشاه .

از این سه نیکوترین چیز هرگز دوری بجوی : پندار و گفتار و کردار نیک و از این
سه همواره دوری گزین : اندیشه و گفتار و کردار زشت . و ندیداد . فرگرد ۱۸- و
۲۵ . بنقل دینشاه .

کهنتر را باخود برابر گیر و آنانکه با او برابرند ازخود برتر شمار و آنکه از تو بر راست
اورا فرمانبر و گرامی دار . مینوخرد . باب ۲ یرشش ۱ فقره ۴-۶ . بنقل دینشاه .
نیکی که بدون اراده بجا آرند ارزش آن کمتر است از کردار نیکی که با اراده نیک
بانجام رسد . مینوخرد . باب ۱ فقره ۲۳ - ۲۵ . بنقل دینشاه .

کسی را که نسبت بدیگران مطابق وظیفه خود رفتار نکند دزد و وظیفه باید خواند
زیرا از آن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد . و ندیداد . فرگرد ۴ . فقره ۱ .
بنقل دینشاه .

آن حکمران و پادشاه راست و درست است که در آبادی کشور کوشد و بینوایان و
درویشان را آرامش و آسایش بخشد و داد و آئین راست برپا دارد و پیداد و ستم را ازخود
و رعیت خویش دور سارد . مینوخرد . یرشش ۱۴ باب ۱۵-۱۶-۱۷ . بنقل دینشاه .
یک دهمخداى دادگر و درستکار بهتر است از پادشاه طاللم يك مملکت . مینوخرد . باب ۱۵ .
بنقل دینشاه .

کسی که در کار کشت و زرع نیست و زمین را شیار نمیکند بچنین کس زمین تهدید
کرده گوید : ای آنکه شیار نکنی یقین دان که بر دربیگانگان برای خورد می ایستی و
از این و آن سؤال میکنی و همیشه محتاج بازمانده خوان دیگران خواهی بود . و ندیداد . نقل بمعنی
از دینشاه .

کوشا و میانه رو باش و با می خور که از راه نیک و با کار و کوشش بدست کرده باشی .
و بهره از آن برای خدا و نیکوکاران کناره . بخواسته دیگران چشم مدوز نامال خود از
دست ندهی . هر که از دسترنج دیگری خورد چنان باشد که سراورا در کف گرفته مغز
او میخورد . مینوخرد . نقل بمعنی از دینشاه .

اهورا مزدا اندک چیزی را از در اسراف نیافریده دختری که ینبه میرسد اگر ذره از آن را
به هرزه تباه کند گناه ورزیده است . و ندیداد . نقل بمعنی از دینشاه .

قومی اغبقینا فما صیغ القتی حجراً لکن رهینة احجار و ارماس

روی مشاشی فان الدهر ذو عبر افنی قیاداً و او هی ملک بشتاس .

بشار بن برد . نقل از غرر اخبار ملوک الفرس .

بالانضال تعظم الاقدار . الشکر اکبر من النعمة لِآله یبقی وتلك تغنی . تجریب المعجب

تضییع الایام . بهمن ابن اسفندیار . از غرر اخبار ملوک الفرس .

• و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت نا گاه مجوسی

چند از مشرق باورشلمیم آمده گفتند * کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که

ستارهٔ اورا در شرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم * اما هیرودیس پادشاه چون

اینرا شنید مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی * پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را

جمع کرده از ایشان پرسید که مسیح کجا باید متولد شود * بدو گفتند در بیت لحم یهودیه

۱۰ زیرا که از نبی چنین مکتوب است * و تو ای بیت لحم در زمین یهودا از سایر سرداران

یهودا هرگز کوچکتر بیستی زیرا که از تو پیشوائی بطهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل

را رعایت خواهد نمود * آنگاه هیرودیس مجوسیان را در خلوت خوانده وقت ظهور ستاره

را از ایشان تحقیق کرد * پس ایشانرا به بیت لحم روانه نموده گفت بروید و از احوال

آن طفل بتدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده اورا پرستش

۱۵ نمایم * چون سخن پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه آن ستارهٔ که در مشرق دیده بودند

پیشروی ایشان میرفت تا فوق آنجائیکه طفل بود رسیده بایستاد * و چون ستاره را دیدند

بی نهایت شاد و خوشحال گشتند * و بخانه درآمدند طفل را با مادرش مریم یافتند و بروی در

افتاده اورا پرستش کردند و ذخایر خود را گشوده هدایای طلا و کندر و مریوی گذرانیدند *

و چون در خواب وحی بدیشان در رسید که بنزد هیرودیس بازگشت نکنند پس از راه

۲۰ دیگر وطن خویش مراجعت کردند * انجیل متی . باب دوم .

و ان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم ثم لا یكونوا امثالکم . قیل هم الملائكة وقیل الانصار و

عن احسن العجم و عن عکرمة فارس والروم و سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن القوم

و کان سلمان الی جنبه فضرب علی فخذه و قال هذا وقومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان

منوطاً بالثریا لتناولہ رجال من فارس . کشاف زمخشری .

۲۵ و فی کتب التواریخ ان دارا الا کبر غزا ارض الروم فقهر ملکها فیلافوس [فیلیپوس]

ثم صالحه علی ان یؤدی الیه کل سنة مائة الف بیضة ذهب فی کل بیضة منها اربعون مثقالاً .

غرر اخبار ملوک الفرس .

و بلغ الاسکندر خبره فرکض الی مصرع دارا فی شر ذمة من خواصه و ترجل له و مسح

التراب من وجهه ووضع راسه فی حجره وبكى عليه ملاء عينيه وجزع جزءاً شديداً على حاله وقال يا حراحر الاحرار ويا شريف الاشراف ويا ملك الملوك عز على ما اصابك ففتح دارا عينيه وقال بصوت ضعيف يا اخي اعتبر بما ترى وانظر الى ملك الأقاليم جريحاً ساقطاً الى التراب منفرداً عن الاصحاب مجرداً عن الاحباب قد زال ملكه وحان هلكه فغراخبار ملوك الفرس .

- درخت کیانی در آمد بخاک
برنجد تن نازک از درد و داغ
.....
تن مرزبان دید در خاک و خون
.....
- ۱۰ سلیمانی افتاده در پای مور
بهار فریدون و گلزار جم
نسب نامه دوات کی قباد
سکندر فرود آمد از پشت بور
سالمین که خسه آمد فرار
- ۱۵ سر خسته را بر سر ران نهاد
فروسته چشم آن تن خوابناک
رها کن که در من رهائی ماند
سپهرم بر آن گونه پهلو درید
توای پهلوان کامدی سوی من
- ۲۰ که با آنکه پهلو دردم چو میغ
سر سروران را رها کن ز دست
چو دستی که با ما درازی کنی !
نکهدار دستت که داراست این
زمین را منم تاج تارک نشین
- ۲۵ رها کن که خواب خوشم میدرد
مگردان سر خفته را از سریر
زمان من اینک رسد بیگمان
اگر تاج خواهی ر بود از سرم
بفلفلد بر خوبستن زخمتناک
چه خویشی بود باد را با چراغ
.....
کلاه کیانی شده سرنگون
همان پشه کرده بر پیل زور
بیاد خزان گشته گلزار غم
ورق پرورق هرسوئی برده باد
در آمد بیالین آن پیل زور
ز درع کیانی گره کرد ناز
شب بیره بر روز رخشان نهاد
بدوگفت بر خیز ادا این خون و خاک
چراغ مرا روشائی نماید
که شد در جگر پهلویم بایبید
نکهدار پهلو ز پهلوئی من
همی آید از پهلویم بوی تیغ
بومشکن که مارا جهان خود شکست
تاج کیان دست بازی کنی !
نه ینهان چو روز آشکاراست این
ملرزان مرا تا لمرزد زمینی
زمین آب و جرخ آتشم می برد
که گردون گردان بر آرد بغیر
رها کن بکام خودم بیکزمان
یکی لحظه بگنار تا بگذرم

- توغواه افسر از من ستان خواه سر
 سکندر بشاید کای تاحدار
 به آلوده خون شود پیکرت
 تا سب ندارد کنون هیچ سود
 که تا سینه در موج خون آدم
 چرا بی بکردم در این راه کم
 که دارم به سبب دارا نیاز
 کلید در چاره باید بچنگ
 همین بود لس ملک را نادکار
 سکندر هم آغوش دارا شدی
 که پیش از اجل رفت توان بگور
 گرامی تر از صد هزاران کلاه
 طلب کردمی تا تو استمی
 که ماند ر دارای دولت بی
 که دریده را بر در افکند رخت
 بدن خستگی اشد از خار او
 بهان پرور و آشکارا کش است . بطامی .
- ۱۰ چو من زین ولایت گشادم کمر
 سکندر بشاید کای تاحدار
 نخواهم که برخاک باشد سرت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود
 درینا بدریا کنون آدم
 چرا مرگم را بقتاد سم
 بداری گیتی و دانای راز
 ولیکن چو در شیشه افتاد سنک
 درینا که از سل اسفندار
 چه بودی که مرگ آشکارا شدی
 چه سود است مردن شاید برور
 نزدیک من یک سر موی شاه
 گر این زخم را چاره داستمی
 همان تاج و اورک شاهشهی
 چرا خون نگریم در آن تاج و تحت
 ۱۵ ماد آن گلستان که سالار او
 بعیر از جهانی که دارا کش است
 لما جلس [اسکندر المقدوسی] علی سریر دارا . فامر مهدیها [مهدی موت البیران] و
 قتل الهرا بده فیها و احرق کتب ردشث المکسوبة بباء الذهب ولم یدع بالعراق وفارس و
 ۲۰ سائر بلاد ایران شهر ساء عجیباً و لاحصاً وثیقاً ولا قصرأ ردمأ الا هدمه و عفی اثره .
 غرر اخبار ملوک العرس .
- وکان [اسکندر المقدوسی] حوآلا حوآ [حماعاً ماعاً کدرأ للذهب والفضة والجواهر
 الثمينة حریصاً علی الصامت من الاموال وکان البجل اغلب علیه من الساحة و التقیر احب
 الیه من التبذیر و یقال انه لیس للحدود فی الروم اسم کما انه لیس للوفاء فی الترك اسم .
 ۲۵ غرر اخبار ملوک العرس .
 الحسن معان والمسئ مستوحش . اردوان بن بهرام . غرر اخبار ملوک العرس . الدین
 والملک هما اخوان بؤامان . لاسلطان الا الرحال ولا رحال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا

بعدل وحسن سیاست . لا نستشعروا الحقد فید همکم العدو ولا تجبوا الاحنکار فیتملکم التخط
 وکونوا لابناء السبیل مأوی تبووا غداً فی دارالمعاد ولا ترکنوا الی هذه الدنيا فانها لا تبقى علی
 احد ولا ترکوها فان الاخرة لانال الایها . لاصلاح للخاصة مع فساد العامة ولا نظام للدهماء
 مع دولة الفوغاء وسلطان تخافه الرعية خیر لها من سلطان یخافها . لا یكون العمران حیث
 یجورالسلطان وسلطان عادل خیر من مطروائل واسد حطوم خیر من ملک ظلوم و سلطان
 غشوم خیر من فتنه تدوم . کُلُّ الناس احقاء بالکرم واقلمه عنراً فی ترکه الملوک لقدرتهم علیه .
 او حش الاشیاء عند الملوک رأس صار ذنباً او ذنب صار رأساً . عدل السلطان انفع من خصب
 الزمان . شر السلاطین من خافه البرئ . الملک بالدين یقی والدين بالملک یقوی . الملوک یؤدّبون
 بالهجران ولا یعاقبون بالجرمان . القتل افي القتل . اعلموا انا وایاکم کالبدن الواحد الذی
 ماوصل الی بعض اعضائه من راحة واذی فهو لسائر الاعضاء ماس والی کلها واصل وفیکم
 قوم هم بمنزلة الرؤوس التي تقیم الاوصال وقوم بمنزلة الایدی التي تدفع المضار و تجلب
 المنافع وقوم بمنزلة القلوب التي تفکر وتدبر وقوم بمنزلة مادونها من الاعضاء التي هی اعوان
 الجسم علی مصالحه فلیکن تعاضدکم وتناصحکم وموت الاحقاد والضغائن علی حسب هذه الحال .
 الخراج عمود الملک وما استغزر بمنل العدل وما استنزر بمنل الجور . اردشیر بابکان . از
 غر اخبار ملوک الفرس .

تسلی دهید قرم مرا تسلی دهید ❀ خدای شما میگوید ❀ سخنان دلاویز باورشلم گوید
 واورا نداکنید که اجتهاد او تمام شده وگناه وی آمرزیده گردیده کیست که کسیرا
 از مشرق برانگیخت که عداوت اورا نزد پایهای وی مبخواند ❀ امتهارا بوی تسلیم می کند
 واورا برپادشاهان مسلط میگردد ❀ وابشان را مثل غبار بشمشیر وی ومثل کاه که پراکنده
 میگردد بکمان وی نسلم خواهد بود . . . کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و
 کسیرا از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند و او بر سروران مثل برگل خواهد آمد
 ومانند کوزه گری که گل را پایمال میکنند اینک بنده من که اورا دستگیری نمودم
 وبرگزیده من که جانم از او خوشنود است ❀ من روح خود را براو می نهم تا انصاف را
 برای انتها صادر سازد ای یعقوب وای اسرائیل اینها را بیاد آور چونکه توبنده من
 هستی ❀ ترا سرشتم ای اسرائیل بو بنده می هسنی ارمن فراموش نخواهی شد ❀ تقصیرهای
 ترا مثل ابر غلظ و گناهاترا مانند ار محو ساختم ❀ بس بازگشت نما زیرا ترا فدیہ
 کرده ام ❀ ای آسمانها ترتم نمائید زیرا که خداوند این را کرده است وای اسقلهای زمین
 فریاد برآورید وای کوه ها و جنگله هر درختی که در آنها باشد بسرائید زیرا خداوند

یعقوب را فدیه کرده است و خویشتن را در اسرائیل تعجید خواهد نمود خداوند بمسیح خویش یعنی به کورش که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتهارا مغلوب سازم و کمرهای پادشاهانرا بگشایم * نادرهارا بحضور وی مفتوح نمایم و دروازاها دیگر بسته نشود چنین میگویی * که من پیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناموار را هموار خواهم ساخت * و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید * و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانای که من یهوه که ترا به است خوانده‌ام خدای اسرائیل میباشم * بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل هنگامیکه مرا شناختی ترا باست خواندم و ملقب ساختم * من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی * من کمر ترا بستم هنگامیکه مرا شناختی * تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست * من یهوه هستم و دیگری نی * پدیدآورنده نور و آفریننده ظلمت * صانع سلامتی و آفریننده بدی * من یهوه صانع همه این چیزها هستم * ای آسمانها از بالا بارانید تا اهلک عدالترا فرو ریزد و زمین بشکافد تا نجات و عدالت نمود کند و آنها را باهم برویاند زیرا که من یهوه اینرا آفریده‌ام * وای بر کسیکه باصانع خود چون سفالی باسفالهای زمین مخصوصه نماید * آیا کوزه بکوزه گر بگوید چه چیز را ساختی یا مصنوع تو درباره تو بگوید که او دست ندارد * وای بر کسیکه بیدر خود گوید چه چیز را تولید نمودی و بزنی که چه زائیدی * خداوند که قدوس اسرائیل و صانع آن میباشد چنین میگویی در باره امور آینده از من سوال نمائید و برسان مرا و اعمال دستهای مرا من تفویض نمائید * من زمین را ساختم و اسارا بر آن آفریدم * دستهای من آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکرهای آنها را فرمودم * من او را بعدالت برانگیختم و تمامی راهپایش را راست خواهم ساخت * شهر مرا بنا کرده اسیرانم را آزاد خواهد نمود اما نه برای قیمت و نه برای هدیه * یهوه صباوت اینرا میگویی خداوند چنین میگویی حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا که مردان بلند قد میباشند نزد تو عبور نموده از آن تو خواهند بود و تابع توشده در زنجیرها خواهند آمد و پیش تو خم شده و نزد تو التماس خواهند نمود گفت البته خدا در تو است و دیگری نیست و خدائی بی مرغ شکاری را از مشرق وهم مشورت خویش را از جای دور میخوانم * من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر نمودم البته بوقوع خواهم رسانید * ای سخت دلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید * عدالت خودرا نزدیک آوردم و دور نمیباشد و نجات من تأخیر نخواهد نمود و نجات را جهت اسرائیل که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت خداوند او را دوست میدارد پس

- مسرت خود را بر بابل بجا خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد * من تکلم نمودم و او را خواندم * او را آوردم تاراه خود را کامران سازد ای آسمانها ترنم کنید وای زمین وجد نما وای کوه ها آواز شادمانی دهید زیرا خداوند قوم خود را تسلی میدهد و بر مظلومان خود ترحم میفرماید * اما صهیون میگوید یهوه مرا نرك نموده و خداوند مرا فراموش کرده است * آیا زن بچه شیرخواره خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید * اینان فراموش میکنند اما من ترا فراموش نخواهم کرد * پسرانت بتعجیل خواهند آمد * و آری که ترا خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت * چشمان خود را بهر طرف بلند کرده به بین * جمیع اینها جمع شده نزد تو می آیند * خداوند میگوید بعیات خودم قسم که خود را بجمیع اینها مثل زبور ملتس خواهی ساخت و مثل عروس خویشتن را خواهی آراست * زیرا خرابها و ویرانهای تو و زمین تو که تباه شده بود * اما الان تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنندگان دور خواهند گردید * پسران تو که بی اولاد میدودی در سمع تو (بیکدیگر) خواهند گفت این مکان برای من تنگ است مرا جایی بده تا ساکن شوم بیدار شو ای صهیون بیدار شو و قدرت خود را بیوش ای شهر مقدس اورشلیم لباس زیبایی خویش را در بر کن زیرا که نا مختون و نا پاک بار دیگر داخل تو نخواهد شد * ای اورشلیم خود را از گرد یفشان و رخاسته بنشین و ای دختر صهیون که اسیر شده بند های کردن خود را بکشای * زیرا خداوند چنین میگوید مفت فروخته کشتی و بی نقره فدیة داده خواهید شد * چونکه خداوند پَهَوَه چنین میگوید که در ابام ساقی قوم من بمصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی سبب ظلم نمودند * اما الان خداوند میگوید در اینجا مرا چه کار است که قوم من مجاناً گرفتار شده اند * و خداوند میگوید آنانکه بر ایشان تسلط دارند صیحه میزنند و نام من دائماً هر روز اهانت میشود * بنا بر این قوم من اسم مرا خواهند شناخت * و در آنروز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم هان من هستم * چه زیاست بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می کند و بغیرات بشارت میدهد و نجات را ندا میکند و صهیون میگوید که خدای تو سلطنت مینماید * آواز دیده بانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنم مینمایند زیرا وقتی که خداوند بصهیون رجعت میکند ایشان معاینه خواهند دید * ای خرابه های اورشلیم با آواز بلند با هم ترنم سائید زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده و اورشلیم را فدیة نموده است * خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امتهای بالا زده است

و جمیع کراهای زمین نجات خدای ما را دیده اند و خداوند میگوید که نجات
 دهنده برای صهیون و برای آنکه در یعقوب از معصیت بازگشت نمایند خواهد آمد . . .
 برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده است *
 زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهند پوشانید و خداوند بر تو
 طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد * و امتها بسوی نور تو و
 پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد * چشمان خود را بر اطراف خویش
 بر افراز و بین که جمیع آنها جمع شده نزد تو می آیند * پسرانت از دور خواهند آمد
 و دخترانت را در آغوش خواهند آورد * آنکه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو
 ارزان شده وسیع خواهد گردید * زیرا که توانگری دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد
 و دولت امتها نزد تو خواهد آمد * کثرت شتران و جازگان میدان و عقیقه ترا خواهند
 پوشانید بلکه از آنچه من خواهم آفرید شادی کنید و تا بابد وجد نائید زیرا
 اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید * و از اورشلیم وجد
 خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دگر در
 او شنیده نخواهد شد * و بار دگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که
 عمر خود را با تمام نرسانیده باشد زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد ببرد . . . و
 خانه ها بنا کرده در آنها ساکن خواهند شد و تا کستان ها غرس نموده میوه آنها را
 خواهند خورد * بنا نخواهد کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس مینمایند
 دیگران نخواهند خورد * زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من
 از عمل دستهای خود تمتع خواهند برد * زحمت بیجا نخواهند کشید و اولاد بجهت اضطراب نخواهند
 زائید زیرا که اولاد برکت یافتگان خداوند هستند و ذرت ایشان با ایشانند * و قبل از
 آنکه بخوانند جواب خواهم داد * نیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید * کرک
 ویره باهم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد و خوراک مار خاك خواهد بود
 خداوند میگوید که در تمامی کوه مقدس من ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود * . . .
 خداوند چنین میگوید اینک من سلامتی را مثل نهر و جلال امتها را مانند نهر سرشار باو
 خواهم رسانید * و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده برزانهایش بنواز پرورده
 خواهید شد * مثل کسیکه مادرش او را تسلی دهد همچنین من شما را تسلی خواهم داد و در
 اورشلیم تسلی خواهید یافت پس چون این را بینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای
 شما مثل گیاه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بر بندگانش معروف خواهد شد

اما بردشمنان خود غضب خواهد نمود ☉ توریة . کتاب اشعیاء نی .

آرکادیوس با آنکه در سایر مسائل عقل و درایتی نسا داشت اندیشهٔ عاقلانه کرد که هم جان پسر خود را از خطر رهاید و هم تخت سلطنت را محفوظ داشت یعنی در وصیت نامهٔ خویش تئودوسیوس صغیر را جانشین خود و وارث تحت و باج روم قرارداد و یزدگرد شاهشاه ایران را ولی و قیم او ساخت و از وی تقاضا کرد تا در حفظ جان و سلطنت او کوشش و مراقبت فرماید . . . و چون وصیت نامهٔ آرکادیوس به یزدگرد پادشاه ایران رسید کرامت و زرگواری شایان دقتی از خود نشان داد ، یعنی چنانکه آرکادیوس از وی تمنا کرده بود تئودوسیوس را بفرزندی پذیرفت و سیاست خویش را بر اساس صلح دائمی با دولت روم نهاد و به سنای روم نوشت که سمت ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را بر عهده خود گرفته ام و هرکس برخلاف او برخیزد بکفر خواهد رسید . ۱۰ ، وکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

تئودوسیوس ، سردار مشرق آنابولیوس را بها و مفرد اسمت سفارت نزد ایرانیان فرستاد و چون باردوی ایران نزدیک شد از اسب فرود آمده مسافری را پیاده طی کرد تا نزد بهرام رسید . بهرام وقتی که داست مشارالیه سرداری رومی است از اینهمه بکریم و خضوع او سحت مأثر شده و مو آ عنان بگردانید و سیاهیان او نیز تبعیت از خاک روم خارج شدند و همینکه لاسرحد مملکت خود رسید سفر را با حرمی فراوان پذیرفت و معاهدهٔ صلح را چنانکه سردار میخواست قبول کرد و بها یک شرط بر آن افزود که هیچیک از دو دولت در سرحدات محاور خاک یکدیگر حق احداث قلاع نداشته باشند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

۲۰ ایرانیها قابوی وضع کردند که وقتی در سرزمین لیکه بجگ مشغولند هرگز بعاقب دشمن بپردازند و هر چند دشمن را بهر و غله منهزم کرده باشد دربی او بداخلهٔ مملکت نروند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طقات عامه سلطنت استغاب مسکردند جز آگاه که خاوادهٔ شاهی یکباره مقرص شده باشد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی . ۲۵

کمی بعد قباد از « آمد » بیرون رفت و هزار نفر ساهی را سرکردگی مردی موسوم به « گلون » در آنجا بحفاظت گذاشت و حمی از اسرای شهر را هم به خدمت و تهیهٔ مایحتاج آنان گشت و با لشکرین و اسرا سوی ایران رفت . رفتار قباد با این

اسرا یا نهایت جوانمردی و بزرگواری و متناسب داد و دهش شاهانه او بود . چه پس از اندک مدتی همه آنانرا آزاد کرده و بوطن برگردانید ولی در انظار نچنین نمود که آنان بنهانی گریخته اند . یروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

آناستاسیوس ، امپراطور روم چون شنید شهر (آمد) را سپاهیان ایران محاصره و فتح کرده اند لشکری تجهیز کرده بمقابله ایشان فرساده . . . معروف است که به قبل از آن تاریخ ونه بعد از آن هیچوقت رومیان لشکری بدین عظمت در جنگهای ایران حاضر نکرده بودند . . . وقتی « آریویندوس » [سالار قسمتی از لشکریان روم] شنید قباد با تمامی قشون خود حرکت کرده است اردوگاه خویش را ترك گفت و با لشکریان خود بطرف کنستانتینوس فرار کرد دیری نگذشت سپاه ایران بمحل اقامت آنان رسیدند و دست لغارت گشودند تمام تقدینه را که رومیان با خود داشتند بغنیمت بردند و بشتاب در پی سایر دسته های سپاه رومی شتافتند . . . دیری نکشید که باردوی رومی رسیده و در حینیکه آنان مشغول خوردن و استراحت بودند بفته بر ایشان حمله برد . رومیهای وحشت زده دیگر ب فکر استقامت و مدافعه از خود نبودند و در همان وهله اول جملگی پا بگریز نهادند برخی دستگیر شده بقتل رسیدند و پاره به تپه های مجاور پناهنده شدند و از فرط اضطراب و وحشتی که داشتند خود را از فراز صخره ها بزیر پرتاب میکردند و مشهور است که حتی یکنفر آنها از اینواقعه جان بدر نبرد . یروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضائی نمیتواند پادشاهی ایرانیان انتخاب شود . یروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

رومیان سرکردگی «سیتاس» و «بلزاریوس» بخاک ایران وارمن که یکی از متصرفات ایران است حمله کرده پس از نهب و غارت جمع کثیری از آرامنه را باسیری بردند . . . در دفعه دوم که باز رومیها حمله بآرمستان بردند دوفسر سردار ایرانی موسوم به «نرسس» و «آراتیوس» غفله در مقابل آنها پیدا شده با رومیان بجنگ پرداختند . . . و بر آنان پیروزی یافتند . یکدسته دیگر از سپاه روم نیز بسرکردگی «لیلاریوس» حمله بشهر نصیبین بردند ولی بی آنکه اصلا مواجه با قوای دشمن شوند بصورتی عجب منهزم و متواری گشتند و باین جهت امپراطور ، لیلاریوس را خلع کرده و بلزاریوس را بفرماندهی لشکر کاشت . یروکپ . ترجمه آقای م . سعیدی .

امپراطور ژوستینین به «بلزاریوس» دستور داد که . . . در طرف چپ نصیبین در سرحد ایران قلعه محکم بنا کند . . . ایرانیان مانع اتمام ساختمان آن شدند و رومیان را

تهدید کردند که بزور از بنای قلعه جلوگیری خواهند کرد. وقتی امپراطور این خبر را شنید چون میدانست که بلزاریوس با قوای موجوده از عهدۀ جنگ با ایرانیان بر نیاید « کوتز » و « بوژ » ... را اسر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند ... جنگی خونین میان ایرانیان و رومیان در گرفت و رومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند و جمع کثیری از ایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوتز سردار نیز جزو آنان بود. ایرانیها اسرا را بملکت خود بردند ... و قلعه را نیز با خاک یکسان کردند . پروکپ . نقل از ترجمۀ آقای م . سعیدی .

عاقبت « روفینیوس » و « آلكساندر » و « توماس » باتفاق « هموزن » بسفارت نزد شاه آمده و در کنار دجله بحضور او رسیدند ... و شروع بداهنه و تملق کرده بقدری در حضور او خضوع و تواضع نمودند که بهیچوجه شایسته شأن و مقام فرستادگان دولتی مثل روم بود . خسرو در نتیجه این اظهارات ملایم و نرم شده رضا داد صد و ده « سنتناری » از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در بین النهرین بجای اینکه در شهر « دارا » اقامت کند مثل سابق در قسطنطنیه بماند و ضمناً رومیان دو قلعه نظامی « فاراگینوم » و « بولوم » را بایران مسترد دارند و ایران بلاع و استحکامات لاریکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد ... سفرای روم مبلنی را که فرار بود بایران بدهند با خود بدانجا بردند . ولی امپراطور بزودی از تصمیم واگذاری قلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیله مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم قلاع مذکور خود داری کنند . بدین جهت خسرو بقول عهد نامه صلح تن نداد . و روفیدیوس ترسید مبادا وجوهی را که بی رعایت حزم و احتیاط بایران آورده اند از میان برود . بنا بر این نزد خسرو رفته در حضور وی بچاک افتاد و تصریح کرد که شاهنشاه اجازه دهد تا مبلغ آورده را پس برد و نیز عجلتاً از حمله به اراضی روم صرف نظر فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود . خسرو باو اسر کرد از زمین بر خیزد و بوی وعده داد که تمام خواهمشای او را اجابت خواهد کرد . و سفرای او با وجوهیکه همراه آورده بودند ... برگشتند و سپاهیان ایران نیز مراجعت کردند . پروکپ . نقل از ترجمۀ آقای م . سعیدی .

خسرو سفرائی به « ییژاشیوم » اعزام داشته و بزوستنین پیغام داد که ما از فتح و پیشرفت شما خوشوقت و مشغوف هستیم ولی باید سهم ما را هم از فتانیم « لیلیا » بدهید چه اگر ما با شما عقد صلح نکرده بودیم نمیتوانستید در جنگ با « واندالها » پیروز و مظفر

شوید. ژوستینین بار مبلغی تقدینه برای خسرو پیشکش فرساده و سفرای او را با اعزاز و احترام باز گردانید. پروکپ. نقل از ترجمه آقای م. سعیدی .

خسرو [پس از فتح انطاکیه] نمایندگان شهر را مخاطب ساخته و باشان چنین گفت « از قدیم گفته اند خداوند هرگز سعادت بی صافی و بی کدورت به بندگان خویش عطا نمیکند . . . چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخیر این شهر را بمن ارزانی فرمود لیکن وقتی یاد قتل عام این همه مردم بیگناه می افسم و فتح و بصرت خود را آغشته خون می بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که درخور چنین پشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد میرم » . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م. سعیدی .

من ریختن خون اسراراً برخلاف آئین مروت و مردی میدانم . خسرو . بنقل پروکپ . ترجمه آقای م. سعیدی . ۱۰

[خسرو] موقع قتل عام و غارت شهر یکی ارسرازان ایرانی را دید که دست زنی را که ظاهری بچیب و محترم داشت گرفته لستنی میکشید وزن بیز دست کودک خرد سال خود را به دست دیگر داشت و چون طفل نمیتوانست بشتاب و بندی برود بر زمین کشیده میشد . . . چون خسرو این حال را دید ناله . . . از به دل برآورد و در حضور اناستاسیوس ، سفر روم و سایر مردمان حاضر شروع بگریستن کرد و گفت خداوند مسبب این مصائب و بدبختیها را بکیفر اعمال خود برساند . البته مقصود از ژوستینین امپراطور روم بود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م. سعیدی .

خسرو [پس ازشکست دادن رومیان] از رومیان تقاضا کرد مابلفی خطیر پردازند و باز اخطار کرد که ادای این مبلغ هیچوجه قابل استقرار صلح دائمی بین دو مملکت نخواهد شد چه دوستی و مودتی را که با سیم و زر خرد غالباً با آنگاه که آن مبلغ صرف شده است برجاست باین جهت رومیان باید همه ساله مبلغی معین بایرانیان پردازند تا آنان اساس صلح را محکم کنند و حفظ و حراست دربندهای خزر را بعهده گیرند . . . سفرای چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ارامان میخواهند رومیان را ناع و خراجگذار خود کنند خسرو در جواب گفت تأدیة این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در آتیه بعنوان سرباری خود پذیرفته و این مبلغ بمنزله احری و وطیفه آنان خواهد بود . . . چنانچه الان هم شما همه ساله مبلغی بهیاطله واعراب می پردازید و تأدیة آن صورت خراج ندارد و فقط برای آنسکه آنان خاک شما را از هجوم یگاگان نگاهدارند پس از این مذاکرات

- قرار بر آن شد که خسرو پنجاه ، سنناری ، نقدا و سالی پنج سنناری دائما
 ار رومیان بگیرد و در عوض از معرض دولت روم صرف نظر کند و پس از گرفتن بوا و
 ضمانت معبر از سفرا با لشکر خویش بایران مراجعت کند تا سپس سفرای جدید ژوستینین زد
 وی آمده شالوده صلحی دائم و استوار بریزند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .
- ۵ [پس از تصرف شهر آباهی] یکی از سردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی
 ایرانی بخانه وی رفته و قصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر بر آشفت
 و فرمان کرد فوراً سرباز را . . . در اردو بدار رنند . اهالی چون این خبر را شنیدند
 بر در سرای خسرو گرد آمده متفقاً فریاد کشیدند و رهائی سرباز را اسدعا کردند خسرو
 ایشان وعده کرد که محکوم را بآنان ببخشد لکن زودی او را پنهانی بکشند .
- ۱۰ پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .
- رومیان در مقابل دشمن [در مقابل سردار ایرانی «بابد» در جنگ انکولن] مقاومت نکرده
 یا بگریز نهادند و اصلاً بفر نیفادند که برای حفظ آبرو و حیثیت خود ایستادگی و مقاومت
 نشان دهند . . . رومیها و مخصوصاً سرداران ایشان بصورت اینکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست
 بدون لمحّه بوقف می گریختند و برای آنکه زود بر از معرکه جان بدر برند با فریاد
 و نازیه اسبهای خود را میرانند و از فرط اضطراب و تشویش خود و زره و سایر
 سلاح خویش را بزمین می افکنند زیرا جرئت صم آرائی و مقابله با ایرانیها را نداشتند
 و تمام امیدشان بقوت پای اسبان بود . بانجهت بقدری آن حیوانات فشار آوردند که
 حتی یکی از آنها جان سلامت برد یعنی وقتی فرمان بوقف داده شد همه بر زمین افتاده و در حال
 سقط شدند . . . اسلحه و اسبان باری رومیان که بچنگ ایرانیان افتاد بحدی بود که
 ۲۰ میگویند مبنی بر تروت دوات ایران افزود . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .
- خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهده امکان ندارد دست و راه حل قضیه
 آنست که صلح موقتی بر قرار گردد اما مایننگان ضررین بی ترس و رعنی آزادانه
 بپوانند بهر دو طرف آمد و رفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهده صلح بسه
 شود . و ضمناً برای برقراری صلح موقت لازم است امراطور ملتقی بایران سردازد و
 ۲۵ طبیب درباری خود زریونوس را بیز نزد ما فرسند . . . روسین فوراً ندرشتیاد شهشاه را
 پذیرفته نامند «سنناری» وجه نقد با طبیب مذکور بر سر خسرو رساند . پروکپ . نقل
 از ترجمه آقای م . سعیدی .
- ایرانیان از حث رسوم و عادات مردمانی عجیب هستند و در مراعات توابع زندگی روراه

فوق العاده دقیق و سخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سحت و مشکل است که از قوه تحمل دیگران خارج میباشد و هیچکس نمیتواند کاملاً بر طبق آئین و رسوم ایشان رفتار کند . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

وقی « ایزدی گوسناس » بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که با او در میان بهد فقط هدایا و تحف خسرو را بامکوب دوسانه که شاهنشاه بامپراطور نوشته و از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت و مدت ده ماه بهبوده در خاک روم ماند . با اینهمه ژوستینین او را از هر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی تر داشت و بقدری در نکریم و احترام وی مبالغه کرد که بحریم او . . . اجازه داد در محالس و ضیافتهای رسمی پهلوی سفیر بنشینند و ابن امری بود که هرگز با آنزمان نظیر و سابقه نداشت زیرا کسی بیاد نمی آورد که مرجعی حتی در حضور صاحبانصان ریر دست نشسته و با ایشان هم سفره شده باشد نا چه رسد در حضور خود امراطور احترام و تکریمی که ژوسینین در موقع ورود و عزیمت او بجا آورد ارحد یک سفیر بر مراتب بالا ر و پندیرائی و اکرام سلاطین شباهت داشت . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

مرروز [سردار ایرانی] برسپیل تمسخ میگفت بحال دولت روم زار باید گریست

چه با تمام لشکر خود نوانست یکصد و پنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی محکم مغلوب سازد . پروکپ . نقل از ترجمه آقای م . سعیدی .

امر [اردشیر] بحصیل نسخ کس الدینیه والطبیه والحومیة الی کان الاسکندر احرق بعضها وحمل الی الروم معظمها ورسم تحدیدها و قیدها و صرف العنایات الیها و انفق الاموال الکثرة علیها . غرر اخبار ملوک الفرس .
وكانت العرب تقول له [لسابور بن اردشیر] سابور الجنود اکثره حیوشه وشده شوکه .
غرر اخبار ملوک الفرس .

لما احس سابور من قسطنطین ملك الروم ترددا علیه و امتناعاً من التزام الضریبة له احب ان یرك ادیه و یخوف الملوك باسقامه منه فنهص فی حیوشه حتی اناخ علی نصیین وهی یومئذ من دون ملك الروم فحاصر اهلها و نصب المحنیقات والعرادات علی سورها و اراجها و امر بأن یجلب العقارب (۱) من شهر زور فی القواریر ویروی می بها فسآء آثارها علیهم وضاقت بهم المایس حی فحما و دخلها عوة وولاهها بعض مرابیه ثم سار حتی فتح طرسوس و توجه نحو القسطنطنیه فراسله الملك قسطنطین و لاضفه و اهدی الیه هدایا کبیره و ضمن له

(۱) گمان میکنم متشاه این اسمانه کلمه کزدم یا مرادفی از آن است که رومیان نیز بدان scorpionis می گفتند و قسمی منجندق باره کوب بوده است . رجوع به تاریخ آمین مارسلن کتاب ۲۳ فصل ۳ شود .

الضريبة وسأله الرجوع عن لائه فعل وانقلب بالبحج الي المدائن . قرر اخبار ملوك افرس .
 [قال سابور بن اردشير لانه هرمز] اعلم ان اهل الحراج اذا اخذوا بتعجيل ادايه
 اضطروا الي بيع غلاتهم في وقت الكساد فاضر ذلك بهم و اذا امهلوا كثيراً طمعوا في كسر
 مايلزمهم فمر عمالك بأن يجموا خراج كل سنة في عشرة اجم ليصل الي بيت المال حقه و
 تنفس الرعية في ادايه على تمهل ومن غير بعجل . . . اذا امرت لامره بجاه او مسئله فاسم
 بنفسك عن اعطائه ذلك يدك او الامر ندغه اليه في محلسك او حيث يدركه بصرك فان ذلك
 ينزل ممن فعله على الاستكثار لما يعطى والاعطام له ولا تنغى للملوك اكار شيئى مما يحدون به لعظم
 اخطارهم وسعة سلطاهم . . . اعلم ان الصبغة اذا اسديت الي امره ثم لم رسب ولم يحافظ على اقامة رسومها
 اخلقت كاخلاق النوب البالى ونسى اهلها ما يجب عليهم من شكرها كما تنهاى ساير الاشياء
 على قدم العهد وكر اللبالي والابام فانه ليس شيئى من امور الدنيا يغفل عنه ويترك تعبه
 الا كان يعرض ضياع او تلف وفساد . . . اعلم انك و ان احزك لمن يكتنفك ويطيف
 بك من اهل بيتك وقادة جيوشك وولاة اعمالك وخاصة خدمك الارزاق ووسعت عليهم
 فيما توطف لهم من الجرايات فلنس ذلك سالف رضاهم ولا قاطع عنك مؤنهم حتى تتعهدهم
 بالصلة بعد الصلة والجماء بعد الجماء وخص كالا منهم عند الاثر الحيليل يكون منه ثواب
 عمله وحزائه في وقته . . . اعلم انه [لا] يسفيس الامن في العامة حتى يكون الخوف شاملا
 لاهل الريب والدعارة وانك لا تبلغ ما تحب من الظفر بهم والظهور عليهم حتى تكون
 اقرباؤهم في الانساب وجرانهم في المجال عوراك عليهم واعوانك في تاديبهم . قرر اخبار
 ملوك افرس .

قال [رسي بن بهرام بن بهرام] الملوك انما تطول اعمارهم بان تحسن اعمالهم ويحلد
 ذكرهم بان تطيب الاخبار عنهم . شر الملوك من حسن قوله و قبح فعله و شر منه من
 سر طاهره وساء باطنه . وكبار لا يركب الي بيوت النيران فاذا قيل له في ذلك قال قد
 شغلنى خدمة الله عن خدمة البار . قرر اخبار ملوك افرس .

و بهض [سابور بن هرمز ذى الاكتاف] فى عسكره الي مقصده فاقوع اولابن في
 اطراف السواد من اباد حتى ترلهم كالريم ولم ينج منهم الا من لحق بالروم وصاروا
 مثلا في البوار كما تمثل به على بن ايطالب رضى الله عنه على منبر الكوفة لما بلغه ان معاوية
 كاتب بنى تميم فى النوش عليه و ان بعضهم احاه اليه .

ان حيا يرى الصلاح فساداً او يرى النى للشقاء رشاداً
 لتريب من الهلاك كما اه - ملك سابور بالسواد أباداً

فلما صرحت الروم الناقوس الاول حرقت الفرس عليهم واحرقوا بهم ووضعوا السوف فبهم
 واعد اليهم ساور من يهاهم عن قبل قصر وناهرهم اسجانه والمحتى به اسرا الى حصرته
 فما ذر قرن الشمس حتى فرغوا من اصطلامهم والاستيلاء على اموالهم وسانهم واسروا
 فصر ودموه الى ساور فامر بتقدمه وقال له اى استحك كما استحتى فاعرم ما اخذت
 من اموالى واعمر ما خررت من ارضى وان ما هدمت من بلادى مرات ارضك واعرس
 مكان كل حلة قطعها ربه و النرم الصراى سة سة فقال سمعا و طاعة لك نم انه
 احده ماء شادروان تسترو المندة بالمدائن و عمارة حدى ساور و ماء قطرة دحيل و
 عرصها الف دراع و مطرة ارحان علي طرق فارس فكسب الى الروم امداد الاموال والفعلة
 والصاغ و بل الراب فى السمن و على المحصلات فعملوا و تواصلت الحمول فاحدت فى ماء
 المدائن والماطر و حديد العمارات العراق و فارس و عرسوا اشجار الرتوت . ثم اصرف
 ساور الى المدائن و معه فصر فرع اله فى اطلاقه و موافقه من المال على ما يلزمه نقداً
 و وعدا فاحاه الى ملمسه و قطع عقبه و ربه و قال هذا حراؤك عما امدانا به من الظلم
 ثم حمله على حمار و بع به الى الامم . فلذلك لا يجد الروم الاعقاب للتعاف ولا تريق الدواب .
 ثم اهل على العمارات و اداء المدن فى مديته حره ساور بالاهوار و هى مدينة السوس و
 هى مدينة فيروز ساور بالسواد و هى الامار و سى حراسان يساور و هى ارشهر و سى
 بالهند فرشور و صرف اكرمهم بعد اثناء الامصار الى اضمحار الالهارة و عقد الحبور
 و الهاطر و استحداث القرى و الدساكر و استصلاح العرب فاسكن كلالا من ساناهم ما يوافق
 لادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة فى نفسه من عروالروم فصار حتى اوقع اهل
 سجار و مصرى و طوانه و آمد و سى مها حلما كمالا و سكن مصهم تستر و السوس و
 صهم هما حاكمة الدماح و البحر م لما فرع من امراء العرب و الروم ساز الى حراسان و
 طحستان و طالعهما و ه الديك و طرد اهماطله عنهما و كات ملوك السد و الهند فى
 مظالمهم الصراى بالرموها و اذعرا لاواره و لاضعوه الهدايا و الاموال عرر احار
 ملوك الفرس .

وكان في امة قطع المطر فى الملوك حامعا للتآداب فصيحا اللغات يكلم فى يوم التحل
 و الاحشاد العريه و يوم لعرض و الاعطاء العارسة و فى مجلس العامة الدرلة و عبدالصرب
 الصوا لحة الهلوية و فى الحرب بالركة و فى اصد الرالمة و فى العفة العريه و فى الطب
 الهدية و فى الحوم بالرومة و فى السهه بالندطة و مع النساء بالهوية . و قال ان حرداده
 روي اليهم اهرام حور

لقد علم الانام بكل ارض بأهم قد اضحوا لى عيداً
ملكتم ملوكهم و قلت منهم عزيزهم السود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض عبأُ له الكنائب و الجنودا
فيعطينى المقادة او اوافى به يشكو السلاسل و القيودا .
٥ و روي له قوم يوم خاقان :

اقول له لما قضضت جنوده كالك لم تسمع بصولات بهرام
٦ و اى حامي ملك فارس كلها وما خير ملك لا يكون له حامى .
قال ابن خرداذبه فأما الذى يرويه اصحابها له فقوله :
منم آن شير شله منم آن بر يله منم آن بهرام كور منم آن بوجبله .
١٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

فسار [بهرام جور] فى اصحابه الى حرجان و منها الى نسا و اغدَّ السير الى
قارَّ و ادع غافل فبيته فى معدسه و اى على معظم جيشه ثم قتله بيده و غنم كر
ونساءه و بلاده و ولأها اصحابه و عاد الى آذربيجان و معه راس خاقان و ناهج و
بتعلق التاج من بيت البار و الزم خاتون سيدة نساء خاقان و جواريتها خدمة بيت النار و تكثير
سواد سدنتها ثم نمَّ المسر الى المدائن و اسقر على سيره بها فاسنشر الاولياء و انغزل
١٥ الاعداء و اسه الصرائب و بجافت عه النوائب و جنح للسلم التى حنح لها قيصر فهادته و وافقه
على الفى الف دينار يودئها كل سنة سوى ما يخدم به من اللطاف و الهدانا . غرر اخبار
ملوك الفرس .

بم ان بهرام مر فى عشية يوم عند رجوعه من متصيده بقوم من السوق يشربون على
٢٠ خضرة الزرع و صفرة الشمس فاسكر عليهم الاخلال بالسمع الذى هو روح الارواح . غرر
اخبار ملوك الفرس .

ثم قال [زدهرد بن بهرام حور] لهم . . . ان طبائع الملوك مختلفة و آراءهم متباينة و
لكل زمان رسم لا يوافق جميع الارمة . . . و كان يشرب فى الاسبوع مرّة او مرتين و كان
اغلب الاحوال عليه مشاورة النصحاء و الشدة على الاعداء و اجاز الوعد و الوعيد و الرأفة
٢٥ بالرعية و حسن النظر للهند . غرر اخبار ملوك الفرس .

و خرج [قباد بن فيروز] يوماً متصيداً فاشرف على لستان فرأى امرأة معها صبي
و الصبى اراد ان يأخذ رُمّانه من شجرة رالأمّ تمنعه اناها و هو يبكى فتعجب من ذلك و بعث
من يسألها عن سبب بخلها برمّانه على ولدها فقالت ان الملك حقاً فيها و لم يأتنا بعد من يجتنبها

ففتح نخاف ان مسها فقال لرز مهر ان رعيتي في شدة وهم ممنوعون من ثارهم وغلاتهم
قرأى برزمهران يعفوا عن الاخرجة ويطلق لهم الغلات والثمار فأمر قباذ بذلك . غرر اخبار
ملوك الفرس .

وفي السنة الاربعين من ملكه [من ملك ابوشروان] ولد النبي صلى الله عليه وسلم
فكان عليه السلام يفسح به و يقول ولدت في زمن الملك العادل . وكان اغلب الامور
عابه الطفر في سير الملوك وتصحيح عقولهم والاقتناس من محاسنهم واحتياط مقابحهم لاسيما
سير اردشير فاه حملها ارمة افعاله و ائمة احواله . [و] كان ، يقول اذا حرى امر على
غير مراده : ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه . وكان يقول اما الدنيا عارية ونحن اضياف ، العارة
مؤداة والضييف مرتحل . وكان يقول لكل من عماله لا يحركن ساكناً وسكن كل متحرك .
وكان يقول كل الناس احقاء بالسجود لله واحقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه .
وكان يقول ان الملك الذي يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطحن سطح داره بما قلعه
من تراب اساسه . وكان يقول يوم الريح للوم ويوم النسيم للعبيد ويوم المطر للشرب و يوم
الشمس للحوائج . وكان يقول وجدنا للذة العفو عن المدينين مالم يجد للذة عقوبتهم . وكان
يقول ماضاع الملك يمثل اهمال ولا اسنط الصواب مثل المشاورة ولا استنزل النصر بمثل
العدل ولا حُصِنَت السم بمثل المؤاساة ولا استججت الحوائج بمثل الصبر . واصطنع رجلا
فقيل انه لايت له فقال اصطنعنا اياه بيته وشره . وكان يمنع اباء العامة من التأذّب ويقول :
ان ابنا السفلى اذا نادّوا طلبوا معالي الامور واذا نالوها تحكّموا في وضع الاشراف وقد
ذكر ذلك من نطه ، فقال :

لله در ابوشروان من رحل ما كان اعلمه بالدون والسعل
بهاهم ان يمسا بدمه قلماً كيلا يدلوا بني الاشراف بالعمل .

ورفع اليه ان الوكيل يزيد فقته و مروته على المقدير له ، فوقع : مى رأيتم بهراً سقى ارضاً
قبل ان يشرب . ورفع اليه عامل كورة حور ان آفة البرد ات على الورد في هذا العام
فاغوز اتّخاذ ماء الورد و اقامة وظيمة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوقع : سلامة النفس
والدين يسلى عن كل ذاهب ولو لم يخلق الورد فكان ماذا .

فسم مملكه ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يبصل بها من طجارسنان وزابلستان و
سجستان والربع الثاني كورالحل وهى الرى و همدان و نهاوند والدينور و قوميسين واصبهان
وقم وقاشان واهر و ربحان و ارميه و آذرباجان و حرجان وطبرستان والربع الثالث فارس
وكرمان والاهواز والربع الرابع العراق الى اليمن و حدود الشام و اطراف الروم و ولّى

كلآ من قواده ومرآبه مايسعته منها و اخذهم بالعدل واحسان السره ونظر الرعية بتخفيف الاخرجة و حذف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التي ناد اربابها من بيت المال ورسم ان لا يترك في جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول : العمارة كالحياة والخراب كالموت و سواء من قتل نفساً او خرب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعه لقله ذات يده اقرضناه من بيت المال مايعينه على ربح معشه و قوِي المقاتلة بالكراع والاسلحة واذر لهم الارزاق والعطاطا ثم طاف في نواحي ممالكه كلها وارتجع البلاد التي اسنولى عليها ملوك الاطراف لضعف قبآ كالسند وزابلسان وطحارستان وغيرها وقهر الاعداء وذل الملوك وسدالثغور و حصن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجارة و بنى باب صول بالرخام وهو خمسة فراسخ وبنى السور بالباب الابواب سداً بين ايران شهر والخزر وبنى بينه وبين جبل القبق اكثر من مائة قلعة استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الدرك والخزر والروس واته الرسل من الملوك بالهدايا والتحف وفي اطهار السمع والطاعة والزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته رجاء ان يولد منها ففعل و رقها اليه فيما لا يحصى من اموال الترك .

كان ملك الروم راسله وطلب الهدنة وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد و صرف مملكة المنذر ملك عرب العراق بسرآه فغضب انوشروان و غزا الروم بجنوده ففج دارا وحرآن ومدج وقسرين وحلب و حص وحصر انطاكية ونها ابن اخت قيصر وعظماء الروم فانفتحها وقتل مقاتلها و استجبا بعصها وغنم من الذهب والدر والياقوت والزمرد والاساحة و غيرها مالا يقدر قدره واستحسن انطاكية وابنيها فامر بالنائق في نقش صورتها ونقد الصورة الى خليفه بلدائن رامر ان يبني بحنبا مدينة علمي هيئة انطاكية وصورتها . . . فسامها انوشران الرومية . . . وفي هذه المدينة يقول البيهزري عند وصفه ايوان كسرى

و كأن الايوان من عجب الصنعة حوب في حنبا ارعن جلس

و اذا ماريت صورة اطلاكية ارنتت بين روم و فرس .

وعلى ذكر هذا الايوان فن انوشروان بناه بلدائن وبقال بل ابرويز وهو من عجائب الابنية ومن احسن آباراً كاسرة و به يضرب الملل في الحدن والو ناقة وطواه مائة ذراع في عرض خمسين ذراعاً في ارتفاع مائة ذراع وهو مبني بالآجر والجص ونحن الازج خمس آجرات وطول السرف خمس عشره ذراعاً .

لما انصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بباره منهم ثم عطف الى عدن ونظر ارض الحبشة وانصرف الى المدائن وقد استقام له مادون مدينة هرقل من بلاد الروم وماوراء ارمينية الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مدينة بلدائن وجمع عماله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم اني قد انزلتكم منى بمنزلة جوارح المرء من نفسه فقلدتكم امورى واشركتكم فى دياتى فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة بالاستقامة واحسنوا الى من دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و انفذ جيشاً الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له الهياطلة والترك والصين والهند وبلغ ملكه قشمر وسرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفراً لم يُرد له راية ولم تقته من مطالبه غاية .

٥ لما غلبت الحبشة على اليمن اهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن و انتحز الى الروم يستنصر قيصر و يستنجد فماطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحشة نصارى ولست انصرك عليهم فصار الى المنذر ينوسل به الى انوشروان فاوفده عليه حتى شكائبه وحزنه اليه وسأله المونة فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضمن برجاله وفرسانه على ان يضمهم اليه فقال له المونان ان فى السجون عدداً كبيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فان اطلقهم وضممتهم الى وهرز سئوا مسداً و نابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة علمهم و جعلهم تحت يد وهرز مع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهينة على الطاعة والمناصحة و سرح معه وهرز فى المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً و خلة ليعطيها ابن دى يزن اذا فرغ من عدوه و يُتليكه على اليمن من يده ويلزمه الضريبة و ينصرف الى الحضرة فتوجه وهرز لتقاء اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابل البحر ولجج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت وبلغ ابا يكوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاسنقبله فى مائة الف والقوا فى السيف فقال وهرز لاصحائه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر وانا ارمى فليرم كل منكم بخمس نسابات و اصدقوهم الحملة فان نضعضوا فاعلموا انى قلت صاحبهم فلما برزوا اتقال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقل ابى يكوم فسقط لآبه واضطرت الحبشة و اوقع بهم وهرز فى اصحائه حتى قتل منهم الوفاً وهرم بقيهم ومثلك سيفاً على اليمن كما رسم له انوشروان والبسه التاج والخلعة والزمه الضريبة وقفل الى الحضرة بالهدايا من خصائص اليمن وفى هذه القصة يقول ابو الصلت الثقفى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

٢٥ ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن اذ لجج البحر الاعداء احوالا
اتى هيرقل وقد شالت نعمانه فلم يجد عنده القول الذى قال
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة من السنين لقد ابعدت اغتالا
من مثل كسرى الذى دان الملوك له وممل وهرز يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من معشر خرجوا ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

ارسلبت اسداً على سود الكلاب فقد امسى شريدهم في الارض قلالا
 فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقا في راس غمدان داراً منك محلالا
 ثم اطل بالمسك اذ شالت نعمتهم واسبل اليوم في برديك اسبالا
 تلك المكارم لاقعبان من لبن شيئاً ناله فعادا بعد ابوالا .
 ازغرر اخبار ملوك الفرس .

ثم عارضها بزرجهر بوضع النرد و انقذها الى ملك الهند فلم يظن هو ولا حكماؤه
 لها وكتب الى انوشروان يسأله ان يأمر بزرجهر به تنبيهه عليها ففعل وقال ان خطوطها
 الاثني عشر على عدد الشهور و بروج الفلك و قطاعها السود والبيض هي اللبالي والايام
 والكعبان دول الناس وجدودهم فاسحسنها وزاد في التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .
 ازغرر اخبار ملوك الفرس . ١٠

ورغب الى الملك في اعارته اياه الكتاب و تقليد الملك اوشروان ذلك مئةً مشكورة
 فقال سآمر باعارته اياك ايجاناً لصاحبك اولاً ورعاية لحقك ثانياً على شريطة ان تميره بين
 يدي لحظك ولا تتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه لرزويه بالسمع والطاعة وجعل حضر كل يوم
 مجلسه ويدعو بالكتاب فينظر فيه و يتحفظ مما به و يتبئدها بالكتابة اذا رجع الى منزله حتى
 اتى على جميعه و استأذن الملك للعود الى حفرة صاحبه فاذن له و اهدى اليه و خلع عليه
 وحين وصل الى اوشروان اخبره بقصته و سره بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فاعجب
 به و اجزل صلته و امر بزرجهر بنقله الى اللغة الفهلوية فتلطف لرزوية و تضرع الى الملك
 في الأذن لا فتاح الباب الاول منه باسمه و ذكره اجابه اليه ولم يزل الكساب مخزوناً عند
 ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الى العربية والروذكي بأمر الامير نصر بن احمد الى الشعر
 بالفارسية . ازغرر اخبار ملوك الفرس . ٢٠

فلما تمكن [هرمز بن اوشروان] من الملك اخذ يعض من صنابع ايه و يتعجن عليهم
 و يستاصل الواحد بعد الواحد منهم و يتشقى من كل من استوحش منه في ايام اوشروان و اراد ان
 يأتي على رزمهر و بهرام آذرماهان و هما من اعيان الدولة الانوشروانية و اركانها فدعا برزمهر
 وقال له سيراً اتى هازم على الايقاع ببهرام آذرماهان و مؤثر ان يكون ذلك بحجة تتوجه
 عليه فان شهدت بين ايدي الاعيان على شره و استحقاقه القتل آمنتك علي فسك و زدت في
 رفع قدرك فقال رزمهر لاعدول بي عن الامثال لامر الملك ثم ان هرمز امر بقصد مجلس خاص
 بالحاس لالعام و دعا رزمهر و بهرام فقال لبرزمهر ما تقول في بهرام فعرف مراده و علم
 انه يبدأ بقتل بهرام ثم يشي به فسط في الكلاء فقال اشهد عليه بالشر و اسبيج القتل

فقال له بهرام بالخي متى رايت ميئي ماتحكيه عتي فقال يوم استشارنا الملك اوشروان في تملك ابن التركية يعني هرمز [لان امه كانت بنت خاقان] فاشرنا عليه بغيره و نصصت انت عليه . غرر اخبار ملوك الفرس .

فلما رجع فقفورة الي اخيه [شابه شاه ملك الترك] بهذا الجواب غضب و تنتر و ركب و امر بضر الطول و النفخ في البوقات و تقدم الي اصحابه بالركوب . . . فدارت رحا الحرب و اشعلت جمره الترك و بهرام يعثر و يقصر و يستطرد و يظهر انه ينهزم ثم واطاه عسكره على ان يترثوا هنيئة ثم يحملوا باجمعهم حمله واحدة و يستنفذوا قواهم و قدرهم في القراع و الا يقاع فامتثلوا امره و ساروا كالاسود على حين غفلة من الترك و حملوا حمله صادقة و وضعوا السيوف و الاعمدة فيهم فهزموهم و بهرام يصيح بهم و يحرضهم على القتال فلما راى

شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم في خواصه و تبعه بهرام فرماه بسهم نفذ درعه و منطقه و مرق منه و ارتز في الارص الي ريشه فسقط شاه شاه لما به و اختطف بهرام رأسه و تنثع الايرانية الاتراك فملؤوا المركة و المهرت من قلاهم و هزموا بقاهاهم و وضعت الحرب اوزارها و انصرف بهرام الي معسكره . . . [و] امر بجمع الغنائم و البج عن القلى فوجد فقفورة فيهم فاخذ راسه و صم الي رأس اخيه . . . و دخل بهرام [بعد تسليم الرموزه] الحصن و فتح خزائنه عما لا يحصى من الاموال و فائس الاعلاق و بدايع الاسلحة و الامعة و فيها كنوز افراسياب و ارجاسف و تاج سياوش و منطقتة و قرطاه . . . و لما وصلت الاموال [الي هرمز] و طرحت بالاب امر بتركها اسبوعاً ثم تقدم بمرضها عليه و مقابلتها بالنسخ فمحب جلساؤه من جلالتها و نفاستها و كثرتها و قال بمصهم اعظم بعرس هذه زلته . غرر اخبار ملوك الفرس . قال ابرويز يد لا يمكنك قطعها قلبها و البني مرتة و خيم و للحق دوله و للباطل حولة .

غرر اخبار ملوك الفرس .

و حلت [كردية اخت بهرام شويين] عليه [على اخي خاقان] و رمته بشابة فندت عليه منطقه و درعه و خرحت من ظهره ثم اتها اقلعتة عن سرجه و نبذته بالعراء و صاحت باصحابها فوقوا في الترك و وقوع النار في الحطب الياس و اوقعوا بهم ايقاع الدثاب بالاغنام و هزموهم هزيمة النور للظلام و عتروا جيحون متوجهين تلقاء ايران شهر غرر اخبار

ملوك الفرس .

لما زال عن ابرويز شغل القلب بهرام شويين صار كانه انشئ خلقاً جديداً و استأنف نشاطاً و اغتباطاً و اقبل على تسريح الجيوش الي الاطراف و تريب المرازة و العمال و لم يبق ملك من ملوك الاقاليم الا سمع له و اطاع و خدمه بما استطاع فملكته الارص اعنتها و اقلت اليه

الدنيا ازمتها وعلا شأنه وعظم امره وادبى فى كثر الاموال والاستكثار من النخائر والأ
علاق وجميع آلات الملك و ادوات السلطان على من تقدمه واخذ مع ذلك كله يركض فى
ميدان التصايب ويجنى ثمار الملاهى ويزجى عيشا اخضر العود ويلايس دهرها متصل السعود و
كان من حسن الصورة وكمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس
من جملة مراكبه وهى اكثر من اثنى عشر ألفاً الا فرسه المعروف بشديد اذ كان فى الدواب
كهو فى الارباب وهو افراس الملوك المذكورة المسوية اليهم كرخش رستم وادهم كبخسرة . . .
وركب ابرويز يوماً شديداً فجرح قلباً حتى انقطع عنانه فامر بقتل صاحب الركاب فقال له ايها الملك
اسمع كلامى ثم شاك . قال هات . قال فاذا تجاذب ملك الناس وملك الدواب فما بقاء السر
بينهما فمعا عنه وقال مادله على مثل هذا الكلام آلا تأخر اجله .

١٠ قيل له ان شاهيناً صاد بازياً فقال اقتلوه لئلا يتجاسر العبيد على الارباب والصغار
على الكبار . . . وكان ابرويز يقول من لم يطعم قن فوفه لم يطعمه من دونه ، وفى وصيته
لابنه شيروية لانوسن على جندك فيسنگنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم
عطاء قصداً وامنهم منعاً جميلاً ووسع عليهم فى الرحاه ولا نوسع عليهم فى العطاء ، ولما
رهن عنده حاجب بن زارة قوسه عن العرب قال ابرويز لولا انهم عندى اقل من القوس
لم اقبلها ، وقال لبعض مرابته اتقوا الملوك فانهم ياخذون اخذ الاسود و يعضبون غضب
١٥ الصبيان . غر اخبار ملوك الفرس .

وَمِنَ الْخِصَائِصِ وَالنَّفَائِصِ الَّتِي اجتمعت لابرويز : ايوان المدائن المعروف بابوان كبرى
الذى ماله نظير فى الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتشتمل فى الابنية العجيبة ومنها تحت
طاقديس وهو سرير العلاج والساج و صفائح ودراريناته من الفضة والذهب وطوله مائة و
٢٠ ثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلثون ذراعاً وارتفاعه خمس عشر ذراعاً و [فى] مراقبه سرر من الشيز
والابنوس مضيئة بالذهب و عليه طاق من الذهب والألأزورد فيه صورالفلك والكواكب و البروج
والاقاليم السبعة وصورالملوك وهيتانهم فى المجالس والحروب والتصيدات وفيه مايدل على معرفة ساعات
النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج النسيج المرصع بالآلآلى واليواقيت يخص كل
واحد منها بما يشاكله و يوافقه من فصول السنة ، ومنها التاج الكبير الذى فيه ستون مثناً
من الذهب الابريز وكان مرصعاً بالآلآلى التى تحكي بيض العصائير واليواقيت الرمانية التى
٢٥ يضئى منها الظلام ويستصبح بها فى الليالى المرخية سد ولها وقصب الزمرد التى تسيل لها عيون
الاقاعى وكان يعلق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كما يماس
رأس الملك ولا يوذيه ولا يتقله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الباقوت الاحمر وقصب الزمرد

والنرد المتخذة من البسند والفيروزج و منها الذهب المشتق الذي استخرج له من معدن
 بالتنت وهو مائتا مثقال من ذهب كالشمع اللين وكان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض
 عليه وينطبع ويتخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كنز الريح وقصته
 انه لما بلغه وثوب الروم ملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونصبهم ملكاً غيره شق ذلك عليه
 وامتعض له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز في جيش كثيف الى الروم للطلب بثار موريق
 والايقاع بالملك الجديد فنهض وحاصر الاسكندرية وافقد جيشا المحاصرة قسطنطينية وهي سره
 الملكة ودار الملك قضاف الملك ان تفتتح فاستعد للحرب وجمع خزائنه و ذخائره في سفن له
 وفيها الحشبة التي تزعم النصرى ان عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لججت في البحر عصفت
 الريح فسيرتها الى الاسكندرية حتى ظفر بها شهر براز وقبض عليها كلها وبعثها الى ابرويز
 فتعجب منها و سربها وقال الحمد لله الذي امدنا بملكته وجعل الرياح اعواننا على اعدائنا
 وساق الينا ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحتسب و
 امر بافراد خزاة لها تسمى كنز الريح وهي بالفارسية كنج باذآورد ، ومنها كنز الثور وكان
 بعض الاكرة يشر ارضاً له بثوربه فدخلت حديدة الالة المسماة غباز بالفارسية في عروة مقم
 ملو ذهباً فذهب الاكار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج
 ودبعتها فحفرت عن مائة مقم مملو فضة وذهباً وجواهر من كنوز الاسكندر وعليها ختته و
 حملت الى حضرة الملك فحمد الله عليها و وهب للاكار قمماً منها و امر بايداعها خزاة تسمى
 كنز الثور ، و منها شيرين روضة الحسن و ضرة البدر التي لم ير مثلها في الجمال والكمال . . . ،
 و منها فرسه شديز . . . وكان فرد الخيل و صورة الجودة والحسن و جامعاً وصفى الماء
 والنار . . . ، و منها سرجس والفهلبد المطربان . . . ، و منها الفيل الابيض الذي كان اجسم
 من جميع فيلته واطول منها بنراعين وكان يتلاءم لاجلده بياضاً ولا يثبت له فيل ولا زيديل
 وكان اذا عصّب وزين بالتجفاف ومرآئى العضة ومناطق الذهب راع منظره وراق و ملك
 الابصار ، و منها درفش كاويان . . . و منها ريدك خوش آرزو وكان غلاماً من ابناه
 رؤساء الدهاقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطبيب الطعوم و تنعيم الحسوم و اوصفهم
 للملاذ فسأله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام واقفه والذّه فقال ماتاً كله على صحة الجسم وامن
 السرب و سرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والاصدقاء قال احسنت فاخبرني عن اطيب
 لحوم الماشية فقال لحم حمل قدرضع شاتين ورعى شهرين يسمط و يشوى في النور اولحم
 جدى سمين يطبخ شورباجاً او صدر قرّة بكر سمينة بالسكاج قال جودت فاخبرني عن الدّ
 الاطياب قال الملحّ والمحّ قال فاخبرني عن اطيب لحوم الطير قال التدرج السمين والقبح الشوى

وفراخ الحمام المسننة والدجاج القتي المرمى بالبرّ والشهد ايج ودهن الزيت قال فاخبرني عن
اطيب البوارد قال لحوم العجايل الرخصة الرطبة بالخل الثقيف والحدرد العريف قال
فاخبرني عن اطيب الغاميز مال لحوم الطباء الفتية الرخصة المشرحة المرقة بالنخل والغردل
والمريّ والشبث والثوم والكرويا والكثون قال اخبرني عن اطيب الحلاوى قال الثلثة بديق
الارز واللبن العليب وشمم الطباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجلاب ثم اللوزينج
بالطبرزد وماء الورد ثم العالوذج بالسكر والعسل قال فاخبرني عن اطيب الشراب والده قال
العنى الذي جمع حسن اللون وتما الصفاء ولطافة الرقة وطيب الرائحة وعضوبة الطعم و
سرعة الاخذ وخيره البلخي والمروروى والوشنجى والبستى والجورى والقتارزى والدرعى
ولا اختار على السورى والقطربلى قال فاخبرني عن اجود النقل قال لبّ الجوز المدقوق
والثقى من قشره بالسكر ولباب جوز الهند الطرى بالطبرزد وحب الرماين ماء الورد
والجلاب اليابس والفاح الشامى او القومسى والرطب الاراذ باللوز ومقلق الغوخ الارمنى
وحامض الارج الطبرى قال فاخبرني عن اطيب المشومات قال الشاهسفرم المجرّ بالنديرش
عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنيلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال
فاخبرني عن روائح الراحين قال رائحة النرجس كرائحة الشبث ورائحة الورد كرائحة
الاحباب ورائحة الشاهسفرم كرائحة الاولاد ورائحة المنثور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرني
عن رائحة الحنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسرواوى و التفاع الشامى والورد الفارسى
والشاهسفرم السمرقندى والاترج الطبرى والنرجس المسكى والبنفسج الاصفهاى والزعفران
القئى والونى والنيلوفر السيرواوى و [التّد] الثلث بالعود الهندى والمسك التبتى والعنبر
الشجرى لم تعدم رائحة الجنة التى وعد المتقون قال فاخبرني عن اطيب السماع قال ما اشبه
نطق وره الغناء و غناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [اى الثعالى] ومن هذا المعنى اخذ
عبدالله بن عبدالله طاهر

ياصاح هلاً زرتنا فى مجلس حضر السرور به و مع الحاضر
زمر المتقى فيه من احسانه والكأس دائرة و غمي الزامر .

قال فصل هذه الجملة قال الربيط باربعة اوتار و الصنج المهتاه و الطبور المسوى و الزمار
الاوحد والدستان الاصبهاى والغناء النهاوندى وچكوك النسابورى وكلّ غناء لايجرح من
تحت السبال قال فاخبرني عن اطيب الماء والذّه قال جلجلة الجليد فى الخزف الجديد على العطش
الشديد قال فاخبرني عن اعم اللباس قال اما فى الربيع فالشاهحامى و الدبقي و اما فى الصيف
فالتوزى والشطوى و اما فى الخريف فالثير الرازى والملحم المروزى و اما فى الشتاء فالجز

و الحواصل و في شدة البردخز مَبْطَن بجز بينهما فز قال فاخبرني عن اوطاء العرش قل
برادع الديداج المحشوة بالريش يطاهرينها قال فاخبرني عن احسن النساء و اشهاهن قال من
يقبلها القلب و يحبها و تشتهها النفس و خيره من كات بين الصغر و الكبر و الطول و القصر
و الهزل و السن مليحة القدحيلة الوجه حلوة الحملة مستوية الحبة مقوسة الحاحين ملورة
العينين معتدلة الالف دقفة الشمتين و عقيقتيها صبيحة الغم لؤلؤية الثغر حسنة الصحك مدورة
الذقن اريضة العنق رمابية اللون حريرية الشرة حالكة الشعر صغيرة القدم طيبة الرائحة
رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة العياء . . . فضحك الملك و قال رهازه [و امر] فأعطى
اثنى عشر الف مثقال فضة و زيد تقريباً و اكراماً . غرر اخبار ملوك المرس .

قال ابرويز لا يعيب الملوك و الأرباب إلا معيب ولا يقدم على تقريع ابيه المكروب الأدعى ...
مثل ايران شهرالتي هي سرّة الارص و واسطة العقد كستان فيه من كل النمرات و مثل
جيوشنا في اطرافها كمثل الحراس و مثل الاعداء المحيطين بها كمثل السراق فلو كئا
رددنا الجيوش لاصعنا الثور و طرفنا للاعداء و اضعنا الرعية و الملكة و اما الاموال و الكدوراتي
حمنها فهي جمال الملك و عماده و بطامه و بها قوة الجند و الرعايا و كلما كات اوفر و اكبر
كات قلوبهم اقوى و امورهم ابهى و اعداؤهم اوهن و اوهى . و قال من قتل نفساً بغير
وجوب قود و في غير حرب فهو لغير رشدة . و قال اخلق بن كان وجهه دميماً ان يكون
فعله دميماً . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [الاذري] انما مثل العرب معنا كمثل ذئاب صادت غيرة من الرعاة فعانت
في الغنم فقال يزدجرد لا يكون مثلهم معنا كعقاب صحت حلا مشتلا على اوكار للطيبور و
كلها بهض واحد منها انقضت عليه فاخطفته حتى انت على جميعها ولو هضت معاً نهضة
واحدة لسلم اكثرها . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [لميرة بن شعبة] رستم [الاذري] منلنا معكم معشر العرب كمثل ثعلب
دخل كرمافقهاون به صاحب الكرم و تركه حتى نال من اعنانه و سنن و بطر و افسد فيه
فلما اراد ان ينتقم منه و طلبه جاء الثعلب الي التلثة التي كان دخل منها ليخرج هاربا فصاقت
عنه لسنه و لم يقدر على تسليق الحائط لصخامة جسمه فتمكن منه الرجل حتى قتله فقال المتفيرة
ان قتله بعد قضاء و طره و بيل اُميئته كان خيراً له من موبه جوعاً و هزالاً .

سر نامه گفت از جهاندار پاك بايد كه باشيم بي ترس و باك
كز اويست بر پای گردان سپهر همه پادشاهيش داد است و مهر
وز او باد بر شهریار آفرين كه ريبای تاج است و تحت و بگين

- که دارد بفر اهرمن را به بند
 خداوند تیغ و کلاه و ککند

- ۵ بن ناز گوی آنکه شاه تو کست
 بنزد که جوئی همی دستگاه
 بنانی تو سیری و هم گرسنه
 بایران تو را زندگانی بس است
 که بایل و فراست و با تاج و گاه
 بالای او تخت را شاه نیست
 هر آنکه که برگاه خندان شود
 ۱۰ بیخشد بهای سر تازیان
 سگ و یوز و باز ده و دوهزار
 بسالی همه دشت نیزه و ران
 که او را بیاز و یوز و بسک
 سگ و یوز او بیشتر زان خورد
 ۱۵ ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 که تاج کیان را کند آرزوی
 شما را بدیده درون شرم نیست
 بدین جهرو این مهر و این راه و خوی
 جهان گر باندازه جوئی همی
 ۲۰
- تو جنک چنین پادشاهی مجوی
 نبیره جهاندار نوشیروان
 پدر بر پدر شاه و خود شهریار
 جهانی ممکن بر زفرین خویش
 ۲۵ که تخت کیان چون نباشد نژاد
 نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .
 قال اردشیرین بابک : سعادة الرعية في طاعة الملوك ، و سعادة الملوك في طاعة المالك .
 کتاب التاج للجاحظ .

و كانت ملوك فارس اذا رأت احداً في هذه الحال الى وصفنا من شره المصم و التهم

اخرجوه من طبقة الجيد الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير .
كتاب الباج .

و يقال ان سابور ذا الاكتاف لثا مات موبدان موند وُصف له رجل من كورة اصطخر
يصلح لقضاء القصة في العلم والتأله والأمانة . فوجه اليه . فلما قدم دخل عليه . و دعا بالطعام ودعا
اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فصصها وضع نصفها بين يدي الرجل ونصفها بين
يديه ثم اوما اليه ان كل من هذه ولا تحلط بها طعاماً فإنه امرأ لطعامك واخف على معدتك .
واقبل سابور على الصب ، فاكل كنجو ما كان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور
ثم مديده الى طعام آخر و سابور يلحظه . فلما رفعت المائدة قال له ودّع واصرف الى
لدك فأن آباءنا و سلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدي الملك الى الطعام كان
الى اموال الرعية والسوفة والوضعا اشد شرها . فلم يستكفه على ما كان احضر له : كتاب
التاج للجاحظ .

كأت ملوك آل ساسان اذا قدمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق باطق بحرف
حتى تُرفع فأن اضطروا الى كلام كان مكانه اشارة و ايماء يدل على الغرض الذي ارادوا
و المعنى الذي قصدوا و كانوا يقولون ان هذه الاطعمة بها حياة هذا العالم فيسني للانسان ان
يجعل ذهنه في مطعمه و يشغل روحه و حوارحه فيه لأن تأخذ كل جارحة بقسطها من الطعام
يفسدى بها البدن و الروح الحيوانية التي في القلب والطبيعة التي في الكبد اغتداء تاماً
و تقبله الطبيعة قبولاً حامماً . كتاب التاج .

ذكروا ان كيومرث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة قسطها فيصلح
البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبر لكل عصب من الاعضاء تدبيراً
يؤدى الي مافيه صلاح الجسم من اخذ صفوا الطعام فيكون الذي يرد الي الكبد و غيره من الاعضاء
القابلة للغذاء ما يناسبها و مافيه صلاحها وان الاسان متى شغل عن طعامه ضرب من الصروب
اصرف قسط من التدبير و جزء من التندى الى حيث اصباب الهمة و وقوع الاشتراك فاصبر
ذلك بالنفس الحيوانية و القوى الاساسية و اذا كان ذلك دائماً أدى ذلك الى مفارقة النفس
أنا طقة المييزة الفكرية لهذا الحسد المرثي و في ذلك ترك للحكمة و خروج عن الصواب .
سروح الذهب . نقل زكي ياشا .

و لنبداء بملوك الاعام اذ كانوا هم الاول في ذلك و عنهم اخذنا قوايين الملك و الملكة و تريبه
الخاصة و العامة و سياسة الرعية و الرام كل طقة حظها و الاقتصار على حديثها .

كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات: فكانت الاساورة و ابناء الملوك في الطبقة الاولى و كان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة . ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندمائهم و محدثوهم من اهل الشرف و العلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على عشرة اذرع من الثانية وهم المضحكون و اهل الهزل و البطالة غير انه لم يكن في هذه الطبقة الثالثة خسيس الاصل ولا وضعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول و القصر ولا مؤوف ولا مرمرى باً بنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دنيئة كابن حائك او حجّام ولو كان يعلم النيب مثلاً . و كان اردشير يقول : ماشيى اضرّ على نفس ملك من معاشره سخيّف او مخاطبة و ضييع لانه كما انّ النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحسيب كذلك تفسد بمعاشره الدنيء الخسيس حتى يقدح ذلك فيها و يزيلها عن فضيلتها و كما انّ الريح اذا مرت بطيب حملت طيباً تحيا به النفس و تقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بالنتن فصلته أملت له النفس و اضرّ باعلاقها اضراراً تاماً . و كذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقة على قسمتها فالاول الاساورة من ابناء الملوك و القسم الثانى النساك و سدة بيوت النيران و القسم الثالث الاطباء و الكتّاب و المنجمون و القسم الرابع الزراع و المهان و اضرابهم و كان اردشير يقول ماشيى اسرع في انتقال الدول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضع الى مرتبة الشريف و يحدّ الشريف الى مرتبة الوضع . و كان الذى يقابل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل العداقة بالموسيقىات و الأغاني . فكانوا بأزاء هولاء نصّب خط الاستواء . و كان الذى يقابل الطبقة الثانية من دماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقىات . و كان الذى يقابل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات و المضحكين اصحاب الوتج و المازف و الطنابير . و كان لايزمر الحاذق من الزامرين الا على الحاذق من المعتنين . و ان امره الملك بذلك راجعه و احتجّ عليه . و قلما كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزمر على المغني الا من كان معه في اسلوب واحد اذ لم يكن من شأنهم ان ينتقلوا احدأ من طبقة و ضيعة الى طبقة ربيعة . . . و كان اردشير قد و كل غلامين ذكيين لايفارقان مجلسه بحفظ الفاظه عند الشرب و المنادمة فاحدهما يملّ و الآخر يكتب حرفاً حرفاً و هذا اتما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح و رفع عن وجهه الحجاب قرأ عليه الكتاب كل ما لفظ به في مجلسه الى ان نام . . . و ماذا الا حتماً علي لزوم سنتهم و حفظ نواميسهم و اخذ العامة بالسياسة التامة و الامر اللازم . . .

و كانت هلك الاعاجم كلها من لدن اردشير بن بابك الى يزدجرد تحتجب عن الندماء

بستارة فكان يكون بينه وبين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . و الستارة من الطبقة الاولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلا من ابناء الاساورة يقال له خرم باش فاذا مات هذا الرجل و كُيّل بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم . فكان خرم باش اذا جلس الملك لندمائه وشفله امر رجلا ان يرتفع على اعلى مكان في فرار دارالملك و يقرّد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول : يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس في هذا اليوم ملك الملوك ، ثم ينزل . كتاب التاج .

و كان شيرويه بن ابريز يقول . انما تُعذر البطانة برفع حوائجها الي الملوك عند ضيقة تكون او عند جفوة تنالهم من ملوكهم او عند موت يحدث لهم او عند تنابج ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهّد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم و يسدّ خلّتهم فاذا كانوا من الكفاية في اقصى حدودها ومن خفض العيش في ارفع خصائصه و من ذات اليد وادار العطايا في اتم صفاتها ثم فتح احد فاه بطلب ما فوق هذه الدرجة فالذى حداه على ذلك الشره و المناسفة و من ظهرت هاتان منه كان جديرا ان تُنزع كفايته من يده و تصيّر في يد غيره و ينقل الي الطبقة الخسيسة فيلزم اذئاب البقر وحرارة الارض . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذا غاب كحرمة اذا حضر . و كان لها عيون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان في كلامه و اشارته و قلّة حركته و حسن الفاظه و ادبه حتى انقاسه على مثل ما يكون اذا حضر الملك سُمّي ذواجيه . و من خالف اخلاقه و شبيهه و ظهر منه خلاف ما يظهره بحضرة الملك سُمّي ذواجهين و كان عند الملك منقوصا متنصفا . كتاب التاج .

كانت رؤساء الاكاسرة و الاساورة و الدبيرتد و موبدان موبد و من اشبه هؤلاء من خاصة الملك اذا همّ الملك بالسير في نزهة او لبعض اموره عرضوا دوايهم على راحة الملك و صاحب دوابه و كان كل واحد منهم لا يأمن ان يدعو به الملك للسايرة و المحادثة فيحتاج الي معاناة دابته لبلاد او كثرة تقور او عثار او جماج . فيكون على الملك من ذلك بعض ما يكره و كان الرائف يتحنن دابّة دابّة من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها ركب و ماتقّى أرجى . كتاب التاج .

و من حق الملك ان لا يُسمّى ولا يكتفى في جد ولا هزل ولا انس ولا غيره على أن ملوك آل ساسان لم يكتفها احد من رعاياها قطّ ولا سألها في شعر ولا خطبة ولا تقريظ ولا غيره . كتاب التاج .

و فيما يحكى عن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد فعار به فرسه حتى وقع الى

راع تحت شجرة وهو حاقن فقال للراعي احفظ عليّ عنان دابتي حتى ابول فاخذ بركاه حتى نزل
وامسك عنان الفرس وكان لحامه ملبساً ذهباً فوحد الراعي غفلة من بهرام فاخرج من حته
سكيناً فقطع بعض اطراف اللجام فرفع بهرام رأسه فنظر اليه فاستعيا ورمى بطرفه الى الارض
واطال الاستبراء ليأخذ الراعي حاجه من اللجام وحمل الراعي يفرح بأبطائه عنه حتى اذا ظن
انه قد اخذ حاجته من اللجام قام فقال يا راعي قدّم اليّ فرسي فاه قد دخل في عنني مما في هذه الريح
فما اقدر على فتحها وعض عينيه لثلاً يوهمه انه يتفقد حلية اللجام فقرب الراعي فرسه فركبه
فلما ولّى قال له الراعي ايها العظيم بيف آخذ الي موضع كذا وكذا؟ (الموضع بعيد) قال
بهرام وما سؤالك عن هذا الموضع قال هناك منزلي و ما وطنت هذه الناحية قطّ غير يومي
هذا ولا أُراني اعود اليه نابة فضحك بهرام و فطن لما اراد فقال انا رجل مسافر و انا
احقّ بأن لا اعود الي هاهنا ابداً ثم مضى. فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه :
انّ معاليق اللجام قد وهبتها لسائل مرّبي فلا تتهنن بها احداً .

وهكذا يُحكى عن اوشروان انه فعذ ذات يوم في بيروز او مهرجان و وصمت الموائد
و دخل وحوه اللباس الايوان على طبقاتهم و مراتهم و قام ألوكلون بالموائد على رؤوس
اللاس و كسرى بجبت يراهم فلما فرغ اللباس من الطعام جاؤوا بالشراب في آية الفضة و
حامات الذهب فشرّب الاساورة و اهل الطبقة العالية في آية الذهب . فلما انصرف الناس
و رُفعت الموائد اخذ بعض القوم حام ذهب فاخفاه في قبائه و انوشروان يلصقه فصرف وجهه
عنه و افقد صاحب الشراب الحام فصاح لا يخرجن احد من الدار حتي يفتش فقال كسرى
لا تتعرض لأحد و اذن للناس فاصرفوا . فقال صاحب الشراب ايها الملك انا قدما بعض آية
الذهب فقال الملك صدقت قد اخذتها من لا يردّها عليك و قدر آه من لا يثمّ عليه . فاصرف
الرجل بالجام . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعامم كلها اولها و آخرها لاسنغ احدا من خاصها و عاقبتها شكر
من اسم عليها او على احد منها و تقريطه و ذكر نومه و احسائه و ان كانت الشريعة قد
قتله و الملك قد سخط عليه . بل كانوا يعرفون فصيلة من طهر ذلك مه و يأمرّون بهلته و
و تمهده . كتاب التاج .

قال شيرويه بن ابرويز بحق ما يقال ان الخرس خير من البان فيما لا يجب . كتاب التاج .
وكان اردشير بن ناك اذا سعطى قام سُمّاره . وكان الارردوان الاصغر له وقت من
الليل و ساعات نُحصى فاذا مصت جاء الغلام نعله فقام من حضره . وكان يستاسف اذا ذلك عيبه
قام من حضره . وكان يزدرحد الاثيم اذا قال « شب نشد » قام سُمّاره . وكان بهرام

جور اذا قال « حُرِّمَ خفتار. » قام سماره . و كان سابور اذا قال حسبك يا انسان ، قام سُمَّاره . و كان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

و كانت ملوك الاعاجم اذا آقرت ان تختار من رعيته من تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اولًا بان توجهه رسولا الى بعض خاصة الملك و من في قرار داره في رسائلها ثم تقدم عيناً عليه يحضر رسالته و يكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بما كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله و صدق لهجته ثم جعله الملك رسولا الي عدوّه و جعل عليه عيناً يحفظ الفاظه و يكتبها ثم يرفعه الى الملك فان اتفق كلام الرسول و كلام عين الملك و علم ان رسوله قد صدقه عن عدوّه و لم يتردد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الي ملوك الأمم و وثق به ثم كان بعد ذلك يقيم خبره مقام الحجّة . ١٠

و كان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول بغير حله . و كم من جيوش قد قتلت و عساكر قد هُزمت و حرمة قد انتهكت و مال قد انتهب و عهد قد نقض بخيانة الرسول و اكاذبه .

و كان يقول : على الملك اذا وجه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بآخر و ان وجه رسولين اتبعهما بأثنين و ان امكنه ان لا يجمع بين رسولين في طريق ولا ملاقات ولا يعارفاً فيتواطأ فعل . كتاب التاج . ١٥

يقال انّ يزيدجرد رأى بهرام ابنه موضع لم يكن له فقال مررت بالحاجب ؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و نحه عن الستر و وُكِّل بالحجاب آرادمرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة و لم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آرادمرد في صدره دفعة و قد منها و قال ان رأيتك بهذا الموضع ثاية ضربتك سدين سوطاً ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالامس و ثلاثين لثلاث طمع في الجناية عليّ . فبلغ ذلك يزيدجرد فدعا آرادمرد فطلع عليه و احسن اليه . كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بشوبك . كتاب التاج .

و كانت الملوك الماضية من الأكاسرة تشرب في كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج . ٢٥
فأما اردشير بن بابك و يزيدجرد و بهرام و كسري ابرويز و كسري انوشروان و قباز فآتهم كانوا يلبسون القميص و يُتَسَلُّ لهم ثم يلبسونه و يتسل لهم فاذا غُسل ثلاث عركات لم يغسل بعدها و جعل في الخلع التي تُخلع علي الولد و القرابات و ابن العم و الاخ و ابن الاخ

ولم يكونوا يخلعون ماقد لبسوه إلا على القربات من اهل بيت المملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التي تقطع وتتخذ للطبقات وسائر الناس فتيك صنف آخر . كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك القعود للعامه يوماً في المهرجان ويوماً في النيروز ولا يحب عنه احد في هذين اليومين من صغير ولا كبير ولا جاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده بايام ليتأهب الناس لذلك فيجئى الرجل القصة ويهتئ الآخر الحجة في مظلمته ويصالح الآخر صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك فيأمر الموبدان يوكل رجالا من ثقات اصحابه فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك وينادى مناديه : من حبس رجلا عن رفع مظلمته فقد عصى الله وخالف سنة الملك ومن عصى الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك .

ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فان كان فيها شيئ يتظلم فيه من الملك بدئ به او لا وقديم على كل مظلمة ويحضر الملك المؤبد الكبير والدبيرد وراس سدة بيوت النار ثم يقوم المنادى فينادى : ليعترل كل من تظلم من الملك . فيمتازون . و يقوم الملك مع خصومه حتى يجثو بين يدي الموبد فيقول له : ايها الموبد انه مامن ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك وانما خولها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذب عن بيضة الملك جور الجائرين و ظلم الظالمين فاذا كانت هي الظالمة الجائرة فحق لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب مافي النواويس من الاكفان ومجلسي هذا منك - وأنا عبد ذليل - يشبه مجلسك من الله غداً فان آثرت الله آثرك وأن آثرت الملك عذبك . فيقول له الموبد : « ان الله اذا اراد سعادة عباده اختار لهم خير اهل ارضه .

فاذا اراد ان يعرفهم قدره عنده اجرى على لسانه ما جرى على لسانك . » ثم ينظر في امره وامر خصمه بالحق والعدل . فان صحح على الملك شيئ اخذ به والا حبس من ادعى عليه باطلا ونكل به ونودى عليه : « هذا جزاء من اراد شين الملك وقدم في المملكة . » فاذا فرغ الملك من مظالمه في نفسه قام فحمد الله و مجده طويلا ثم وضع التاج على رأسه وجلس على سرير الملك والتفت الي قرابته و حاتمته و خاصته وقال : « اتى لم ابدأ بنفسى فانصف منها آلا لئلا يطمع طامع في حيفي فتن كان فيله حق فليخرج الى خصمه منه اما بصلح و اما بنيره . » فكان اقرب الناس الى الملك [في الحق] كما بعدهم و اقواهم كأضعفهم . كتاب التاج .

الأثم كلها اولها و آخرها و قديمها و حديثها لم تخف احدا من ملوكها خوفا اردشربين بابك من ملوك الاعاجم و من كان قبلهم . كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دمه امر جليل من فتق ثمر او قتل صاحب جيش او ظهور عدو يدعو الى خلاف الملة او قوة مناوئ ان يترك الساعات التي فيها لهو و يجعلها وسائر الساعات

في تدبير مكابدة عدوه وتجهيز جنوده و جيوشه وان يصرف في ذلك شغله وفكره و فراغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الاعاجم وغيرها ولا يجعل للتسوية والتمنى وحسن الظن بالإتمام نصيبا . فان هذا عجز من الملك و همن يدخل علي الملك . و كانت ملوك الأعاجم اذا حزبا مثل هذا امرت بالموائد التي كانت توضع في كل يوم ان ترفع وطائفيها واقصرت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة : احدهم موبدان موند والدبير بند ورأس الاساورة . فلا يوضع عليها الا الخبز و الملح والحل والبقل فيأخذ منه شيئا هو ومن معه . ثم يأتيه الخناز بالزماورد في طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويتشاكل بتدبير حربه و تجهيز عساكره . ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق ما يرتقه وعن ذلك العدو ما يجب . فاذا اتاه امرآن يتخذ له طعام مثل طعامه الاول وامر الخاصة والعامة بالحضور . وقامت الخطباء اولاً بالتهنئة له والتحميد لله تعالى بالفتح عليه والنصر له . ثم قام الموبد فتكلم ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء ثم مد الناس ايديهم الي الاطعمة على مراتبهم فاذا فرغوا بسط للامة في ظهر الايوان وللخاصة في صحته بحضرة الملك . وقعد صاحب الشرطة للامة كعود الملك للخاصة . ثم دعا بالمتئين واصحاب الملامي . وكانوا يقولون . ان حق شكر النعمة ان يرى اثرها . كتاب التاج . وقرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو في حبسه : « عليك بالمشاورة فانك واجد في الرجال من ينضح لك الكمي ويحسم عنك الداء ويخرج لك المستكن ولا يدع لك في عدوك فرصة الا اتهزها ولا لعدوك فيك فرصة الا حصنها ولا يمنحك شدة رأيك في ظنك ولا علو مكانك في نفسك من ان تجمع الي رايك راى غيرك فان اجمدت احتيت وان ذممت نفيت فان ذلك خصالا : منها انه ان وافق رايك ازداد رايك شدة عندك و ان خالف رايك عرضته على نظرك فان راته معديلا لما رايت قلت وان رايه متضعا عنه استغيت ومنها انه يحدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويحض لك مودته وان قصر . عيون الأخبار ان قتيبه .

وكان بعض ملوك العجم اذا شاور سرازبه فقصروا في الرأي دعا الموكلين بارزاقهم فعاقبهم ، فيقولون : تخطى سرازبتك و تعاقنا ! فيقول : نعم ، اللهم لم يخطئوا الا لعلق قلوبهم بارزاقهم واذا اهتموا اخطؤا . ازعيون الأخبار . و قال بزرجهر اذا اشتبه عليك امران فلم تدر في ايتهما الصواب فانظر اقربهما الي هواك فاجتنه . عيون الأخبار .

وفي كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فانه لاسر لكم الا في ثلاثة مواضع : مكيدة تحاول او منزلة تزاول او سريرة مدخولة بكمم ولا حاجة باحد منكم في ظهور شيء منها عه . عيون الأخبار .

كانت العجم تقول : من لم يكن علما باجراء المياه وبحفر فرض الماء والشارب و ردم

المهاوى و مجاري الايام في الزيادة و النقصان و استهلاك القمر و افضاله و ورن الموازين و ذرع
المثلث و المرثع و المختلف الزوايا و نصب القناطر و الجسور و الدوالي و النواعير على المياه و حال
ادوات الصناعات و دقائق الحساب كان ناقصاً في حال كتابته . عيون الأخبار .

و قرأت في التاج ان ارويذ قال لكتابه : « اكتب السر و اصدق الحديث و اجتهد
في النصيحة و احترس بالحذر فان لك على ان لا اعجل بك حتى آستأني لك و لا اقبل عليك
قولا حسي استيقن و لا اطعم فيك اهدأ فيقتالك . و اعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطتها و في
طل مملكة فلا تستريلته ، و قارب الناس مجاملة عن نفسك و باعد الناس مشايحة من عدوك
واقصد الى الجميل اذراعاً لعدك و تحصن بالعقاف صوتاً لمروءتك و تحسن عندي بما قدرت عليه
من حسن و لا تشرعن الألسنة فيك و لا تقبحن الاحدوثة عنك و صن نفسك صون الدررة الصافية
واخلصها اخلاص الفضة البيضاء و عاتبها معاتبه الحذر المشفق و حيينها تحيين المدينة المنية .

لاتدعن ان ترفع الي الصنغر ، فانه يدل علي الكبير و لا تكتمن الكبير فانه ليس شافل عن
الصغير . هذب امورك ثم القنى بها و احكم لسانك ثم راجعنى به و لا تجترئن على فأمتمض
و لا تنقبض منى فأنهم و لا ترضن ما تلقانى به و لا تخدحنه . و اذا فكرت فلا سجع و اذا
كتبت فلا عذر ، و لا تسعينن بالفضول فانها علاوة على الكفاية و لا تقصرن عن التحقيق فانها
هجنة بالمقالة و لا تلبس كلاماً بكلام و لا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث :

خضوع يستغفه ، و انتشار يتبججه و معان تقعد به و اجمع الكثير مما تريد في القليل مما تقول ، و ليكن
بسطة كتابك على السوقة كبسطة ملك الملوك علي الملوك و لا يكن ماتملك عظيماً و ماتقول صغيراً فاما
كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله عالياً كعلوه و فانقاً كغفوه . و اعلم ان جماع الكلام
كله خصال اربع : سؤالك الشئى ، و سؤالك عن الشئى و امرك بالشئى و خورك عن الشئى

فهذه الجلال دعائم المقالات ان التمس لها خامس لم يوجد و ان قص منها رابع لم تتم ، فاذا
امرت فاحكم و اذا سألت فأوضح و اذا طلبت فأسجع و اذا اخبرت فحقق فأنت اذا فعلت ذلك
اخذت بجوامير القول كله فلم يشبه عليك و ارده و لم يعجزك منه صادره . اثبت في دواوينك
ما دخلت و أحص فيها ما اخرجت و تيقظ لما تأخذ و تجرد لما تعطى و لا يفلتلك النسيان عن الاحصاء
و لا الاناة عن التقدم و لا يخرجن وزن قيراط في غير حق و لا تعظمن اخراج الكثير في الحق ،
و ليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الأخبار .

و قرأت في بعض كتب العجم ان موبدان موبد و صف الكتاب فقال : كتاب الملوك عيبتهم المصونة عندهم
و آذانهم الواعية و الستهم الشاهدة ، لانه ليس احد اعظم سعادة من وراء الملوك اذا
سعدت الملوك و لا اقرب هلكة من وراء الملوك اذا هلكت الملوك ، فرفع التهمة عن الوزراء

إذا صارت نصائحهم للملوك نصائحهم لانفسهم و تعظم الثقة بهم حين صار اجتهادهم للملوك اجتهادهم لانفسهم فلا يتهم روح علي جسده ولا يتهم جسد علي روحه لأن زوال الفتها زوال نعمتها وان الثام الفتها صلاح خاصتها . عيون الاخبار ابن قتيبة دينوري .
 اذا ذكر الشرك في مجلس ابارت وجوه بني برمك
 وان تليت عندهم آية اتوا بالاحاديث عن مروك . اصمعي . ازعيون الاخبار .
 وقال آخر

ان الفراغ دعاني الى ابتناه المساجد
 وان رأيت فيها كراى يحيى بن خالد .
 مرَّ عبدالله بن المقفع بيت النار فقال :

بايت عانكة الذى اتزل حذر العدا و به الفؤاد موكل . ازعيون الاخبار .
 قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : احمل عقوبتك على اليسير من الخيانة كعقوبتك على الكثير منها فاذا لم بطعم منك فى الصغير لم يجترأ عليك فى الكبير . وأبرد الريد فى الدرهم ينقص من الخراج ولا تعاقن على شيئى كعقوبتك على كسره ولا ترزقن على شيئى كرزقك على ازجائه واجعل اعظم رزقك فيه واحسن ثوابك عليه حقن دم المزجى وتوفير ماله من غير ان يعلم انك احدثت امره حين عَفَّ واعتصم من ان يهلك . عيون الاخبار .

وقرات فى التاج ان ابرويز قال لصاحب بيت المال : ابي لا احملك على خيانة درهم ولا احمدك على حفظ الف الف درهم لانك اما تحقن بذلك دمك وتعمر به امانتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيراً . واحترس من خصلتين : النقصان فيما تأخذ والزبادة فيما تعطى اعلم انى لم اجعل احداً على ذخائر الملك وعمارة المملكة والعدوة على العدو الا وانت آمن عندى من موضعه الذى هو فيه وخواتيمه التى هى عليها فحق ظنى فى اخبارى انك احقق طنك فى رجائك لى ولا تعوض بخير شراً ولا برفعة ضعة ولا بسلامة ندامة ولا بأمانة خانة . از عيون الاخبار .
 قرأت فى الآيين ينبنى للحاكم أن يعرف القضاء الحق العدل والقضاء العدل غير الحق والقضاء الحق غير العدل ويقاس بتنت وروية و تحفظ من الشبهة . عيون الاخبار .

وقرات فى التاج ان ابرويز قال لحاجبه : لا تقدمن مستئيناً ولا بصعن ذاشرف بصعونة حجاب ولا ترفمن ذاصعة بسهولته وضع الرحال مواضع أخطارهم فمن كان مقدماً له الشرف ممن ازدرعه ولم يهدمه من بعد بنائه فقدّمه على شرفه الأول وحسن رايه الاخر ومن كان له شرف مقدم فلم يصن ذلك ابلاغاً به ولم يزرعه تسميراه فألحق نأباهه مهلة سبقهم فى خواصهم وألحق به فى خاصه ماألحق بنفسه . لا تأذن له الا دبرا ولا تأذن له الا سيرارا . واذا ورد

عليك كتاب عامل من عمالي فلا تحبسه عنى طرفة عين الا ان اكون على حال لا تستطيع الوصول إلى فيها . وان اناك مدع لنصيحة فاستكثتها سرا ثم ادخله بعد ان تستأذن له . حتى اذا كان متى بحيث اراه فادفع الى كتابه فان احدثت قبلت وان كرهت رفضت ولا ترفعن الى طلبة طالب ان منعه بخلنى وان اعطينه ازدراني الا بوامة منى من غير ان تعلمه انك قد اعلمتنى وان اناك عالم يستأذن على لعلم يزعم انه عنده فاسأله ماعلمه ذلك ثم اسأذن له فان العلم كاسمه ولا تحبجن سخطة ولا تأذن رضا اخصص بذلك الملك ولا تخص به نفسك . عيون الاخبار دينورى .

قرأت في سير العجم ان اردشير للاستوسق له امره جمع الناس وخطبهم خطبة بليغة حصتهم فيها على الالفة والطاعة وحذرهم العصية . . . فخر القوم سجدا وتكلم متكلمهم مجيبا فقال : لازلت اباها الملك محبوا من الله بعة النصر ودرک الأمل و دوام العافية وحسن المزيد ولازلت تابع لديك النعم و تسبغ عندك الكرامات والفضل حتى تبلغ الغاية التي يؤمن زوالها ولا تنقطع زهرتها في دارالقرار التي اعدھا الله لنظرائك من اهل الزلفى عنده والحظوة لديه ولازال ملكك و سلطناك باقين بقاء الشمس والقمر زائدين زيادة الجور والانهار حتى تستوى افطار الارض كلها في علوك عليها ونفاذ امرك فيها فقد اشرق علينا من ضياء نورك ماعننا عموم ضياء الشمس ووصل لنا من عظيم رأفتك ما اتصل بانفسنا انصال النسيم فجمعت الايدي بعد اقتراقها والكلمة بعد اخلائها والفت بين القلوب بعد تباعضها واذهبت الاحن والحسائك بعد استعاريراتها واصبح فضلك لا يدرك بوصف ولا يحد بتعداد ثم لم ترض بما عممتنا به من هذه النعم وظهرت من هذه الايدى حتى احببت توطيدها والاستيثاق منها وعملت لنا في دوامها كملك في اقامتها وكفلت من ذلك ما نرجو نفعه في الخلوف والأعقاب و بلغت همنك لنا فيه حيث لا تبلغ همم الاباء للاولاد فجزاك الله الذى رضاه تحريت وفي موافقته سمعت افضل ما التمس ونويت . عيون الاخبار .

قال كسرى لا تنزل ببلد ليس فيها خمسة اشياء : سلطان قاهر و قاض عادل وسوق قائمة و طيب عالم و نهر جار . عيون الاخبار دينورى .

من اردشير المؤيد، ذى البهاء ملك الملوك و وارث العظماء الي الفقهاء الذين هم حملة الدين والاساورة الذين هم حفظة البيضة والكتاب الذين هم زينة المملكة و ذوى العرث الذين هم عمرة البلاد . السلام عليكم ، فانا بحمد الله صالحون وقد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأفتنا اناوتها الموظفة عليها . و نحن مع ذلك كاتبون اليكم بوصية ، لا تستشعروا الحقد فيد همكم العدو ولا تحنكروا فيمملككم القحط . . . ولا تعدوا هذه الدنيا شيئا فانها لا تبقى

على احد ولا ترفضوها مع ذلك فان الاخرة لا تنال الا بها . عيون الاخبار دينورى .
 وقرات في كتاب الآيين ان بعض ملوك العجم قال في خطبة له : « انى اما أملك
 الاجساد لا النيات و احكم بالعدل لا بالرضا و افحص عن الاعمال لاهن السرائر » . و نحوه
 قول العجم : « اسوس الملوك من قاد ابدان الرعية الي طاعته بقلوبها » . و قالوا : لا ينبغي
 للوالى ان يرغب في الكرامة التى يتالها من العامة كرهاً ولكن في التى يستحقها بعسن الأثر
 و صواب الراى و التدبير كان ابوشروان اذا ولى رجلا امرا الكاتب ان يدع في العهد
 موضع اربعة اسطر ليوقع فيه بخطه فاذا اتى بالعهد وقع فيه : سُس خيار الناس بالمحبة و امزج
 للعامة الرغبة بالرهبه و سس سفلة الناس بالاخافة . عيون الاخبار دينورى .
 و في كتب العجم : ملوب بالرعية خزائن ملوكها فما اودعها من شىء فلتعلم انه فيها .
 عيون الاخبار . ١٠

و في كتاب من كتب العجم ان اردشير قال لابنه با بنى ان الملك والدين اخوان لا
 غنى باحدهما عن الاخر فالدين اس و الملك حارس و مالم يكن له اس فهدم و مالم يكن له
 حارس فضائع يا بنى اجعل حديثك مع اهل المراتب و عطيتك لاهل الجهاد و بشرك لاهل
 الدين و شرك لمن عناه ما عناك من ارباب العقول . عيون الاخبار .

ان ابرويز كتب الى ابنه شيرويه من الحبس : « ليكن من تخناره لولايتك امراً
 كان في ضعة فرفته ، اوذا شرف وجدته مهضماً فاصطنعته ، ولا تجعله امراً أصبته بعقوبة
 فأتضع عنها، ولا امراً أطاعك بعد ما اذلته ولا احدا ممن يقع في حلدك أن ازالة سلطائك
 أحب له من ثبوته و اياك ان تستعمله صرماً غمراً كثر أعجابه بنفسه و قلت تجاربه في غيره
 ولا كبيراً مدبراً قد اخذ الدهر من عقله كما اخذت السن من جسمه . عيون الاخبار .
 و قرأت في كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : انتخب لخراجه ثلاثة اما رجلا يظهر
 زهداً في المال و يدعى ورعاً في الدين فان من كان كذلك عدل على الضعيف و انصف من الشريف
 و وفر الخراج و اجتهد في العمارة فان هولم يرع و لم يعف ابقاء دينه و نظرا لامانه كان
 حريئاً ان يخون قليلا و يوفر كثيراً استسراراً بالرباه و اكتتاماً بالحياة فان طهرت علي ذلك
 منه عاقبه على ماخان و لم يحده على ما وفر و ان هو جلىح في الخيانة و بارز بالرباه نكلت
 به في العذاب و استنظقت ماله مع الحبس . او رجلا عالماً بالخراج غنياً في المال مأمونا في العقل
 قبعوه علمه بالخراج الي الاقتصاد في الحليب و العمارة للارضين و الرفق بالرعية و يدعوه غناه
 الى الامة و يدعوه عقله الي الرغبة فيما ينفعه و الرهبه مما يضره . او رجلا عالماً بالخراج مأمونا
 بالامانه . قدرا من المال فوسع عليه في الرزق فيغتنم لحاحته الرزق و يسكنر لعاقبه اليسير
 ٢٠

٢٥

ويزجى بعلمه الخراج ويعف بأمانته عن الخيانة . عيون الاحبار .
 وقرأت فى بعض كتب العجم ان ملكا من ملوكهم سئل : اى مكايده الحرب احزم ؟
 فقال : إذكاء العيون واستطلاع الاخبار و اقصاء القلبه و اطهار السرور و أمانة الفرق و الاحتراس
 من البطالة من غير اقصاء لمن يستصح ولا استنصاح لمن يُسننش ولا تحويل شئى عن شئى
 الا بسد ناحية من المراتب و حسن مجاملة الظنون و اشغال الناس عداهم فيه من الحرب بغيره .
 و سئل عن وثائق الحزم فى القتال فقال : مخالطة العدو عن الرّيف و اعداد العيون على الرصد
 و اعطاء المبئين على الصدق و معاقبة المتوصلين بالكذب و ألا تُخرج هاربا الى قتال ولا تُضيّق
 امانا على مستأمن ولا تُشبّ عن اصحابك للبقية ولا تشدهمك الغنيمه عن المحاذرة .
 عيون الاخبار .

وقرأت فى الآمين : قد جرت السنة فى المحاربة ان يوضع من كان من الجند اعسر فى
 الميسرة ليكون لقاؤه يسرا ورميه شزرا و أن يكون اللئام من الفرسان قدما و ترك ذلك على
 حال مماله او مجابهة وان يرتاد للقلب مكانا مُشرفا و يلمس وضعه فيه فأن اصحاب الميمنة
 و الميسرة لا يقهرون ولا يغلّبون و ان زالتنا بعض الزوال مائت المادّتان فأن زالت المادّتان لم
 ينتفع بنبات الميمنة و الميسرة و اذا عى الجند فليتناوش اهل الميمنة و المادّتان فاما الميسرة فلا يشدنّ
 منهم احد الا ان يبادر اليهم من العدو من يخاف بأئقته فيردّون عاديتهم مع ان اصحاب الميمنة
 و المادّتين لا يقدرّون على لقاء من يناوشهم و الرجوع الى اصحابهم عاطفين ، و اصحاب الميسرة
 لا يقدرّون على تناوشة الآ مائلين و يعجزهم الرجوع عاطفين . ولا يألون صاحب الجيش على
 حال من الحال ان يستدبر جنده عين الشمس و الريح ولا يحاربين جندا الا على اشد الضرورة
 و على حال لا يوجد معها من المحاربة بُدّ ، فاذا كان كذلك فليجهد صاحب الجيش ان يدافع
 بالحرب الى آخر النهار و ينبغي على كل حال ان يخلى بين المهزمين و بين النهاب و لا يحبسوا .
 و ان كان الجند قد نزلوا على ماء و اراد العدو ان ينالوا من الماء فليس من الرأى ان يحال
 بينهم و بينه لثلا يجرّوا الى الجد فى محاربهم . و ان كان العدو قد نزلوا بماء و اراد الجند
 غلبتهم عليه فأنّ وقت طلب ذلك عند رى العدو من الماء و سقيهم دوايبهم منه و عند حاجة الجند
 اليه ، فأنّ اسلس ما يكون الانسان عن لشيئى عند اسغنائهم عنه و اشدّ ما يكون طلبا للشيئى عند
 حاجته اليه و اتسير الطلائع فى قرار من الأرض و يقفوا على البلاع و لا يجوزوا ارضا لم ينقصوا
 خبرها . و ليكن الكمين فى الحتر و الاماكن الخفية . و ليطرح الحسك فى المواضع الى
 يتخوف فيها الليات و ليحترس صاحب الجيش من انتشار الخبر عنه فأنّ فى انتشاره فساد العسكر
 و انتفاضه . و اذا كان اكثر من فى الجند من المقاتلة مجرّبين ذوى حنكة و بأس فبدار العدو الجند الى

الوقعة خير للجند . واذا كان اكثرهم اغمارا ولم يكن من القتال بُدَّ فبدارُ الجند الى مقاتلة العدو افضل للجند وليس ينبغي للجند ان يقاتلوا عدوا الا ان تكون عدتهم اربعة اضعاف عدّة العدو او ثلاثة اضعافهم فان غزاهم عدوهم لزمهم ان يقاتلوهم بعد ان يزيدوا على عدّة العدو مثل نصف عدتهم . وان توسط العدو بلادهم لزمهم ان يقاتلوهم وان كانوا اقل منهم وينبى ان ينتخب للكمين من الجند اهل جرأة وشجاعة وتيقظ وصرامة وليس لهم ايبن ولا سعال ولا عطاس ويحار لهم من الدواب ما لا يسهل ولا ينهت ويختار لكونهم مواضع لا تُعشى ولا يؤبى قربة من الماء حتى ينالوا منه ان طال مكنتهم ، و ان يكون اقدامهم بعد الروبة والشاور والثقة باصابة الفرصة ، ولا يخيفوا سباعاً ولا طيراً ولا وحشاً . وان يكون ايقاعهم كضرب الحريق وليجنبوا الغنائم ولينهضوا من الممكن منفردين اذا ترك العدو الحراسة واقامة الرمايا ، واذا اونس من طلائعهم توان وتفريط واذا امرجوا دوابهم في الرعى ، واشد ما يكون البرد في الشتاء واشد ما يكون الحر في الصيف . وان يرفضوا ويفرقوا اذا ناروا من مكنتهم بد ان يستخير بعضهم بعضاً وان يسرعوا الايقاع بعدوهم ويتركوا التلبث والسلف . و يسعي للمبيت ان يفترضوا البيات اذا هبت ريح أو اونس من نهر قريب منهم خرب فانه اجدر ألا يسمع لهم حس . وان يتوخى بالوقعة نصف الليل او اشد ما يكون اطلاقاً . و ان يصير جماعة من الجند وسط عسكر العدو وبقينهم حواه ويبدأ بالوقعة من يصير منهم في الوسط لتسمع بالضجة والضوضاء من ذلك الموضع لامن حوله وان يُشرد قبل الوقعة الأقره فالأقره من دوابهم ويقطع ارسانها ونهب بالرمح في اعجازها حتى نجبر وتعمر ويسمع لها ضوضاء ، و ان يهتف هاتف ويقول : يا معشر اهل العسكر النجاء النجاء فقد قُتل قائدكم فلان و قتل خلق و هرب خلق . ويقول قائل : ابا الرجل اسحيني لله . ويقول آخر : العفو العفو . و آخر : اوه اوه ، ونحو هذا من الكلام . و لتعلم انه انما يحتاج في البيات الي تحبير العدو و اخافه وليجنبوا التقاط الامتعة و اسنياق الدواب واخذ الغنائم . قال : وينبى في محاصرة الحصون أن يسد مال من يقدر على اسدالته من اهل الحصن والمدينة ليظفر منهم بخصلين : أحدهما اسنباط اسرارهم و الاخرى أخافهم و أفزاعهم بهم ، و أن بُدس منهم من بصغر شأنهم و يؤسهم من المدد ، يخبرهم أن سرهم منتشر في مكيدتهم ، و أن يفاض حول الحصن و يشار اليه بالأيدى كأن فيه مواضع حصينة و آخر ذليلة و مواضع يُنصب المجايق عليها و مواضع تُهتأ العرّادات لها و مواضع سقب تقباً و مواضع توضع السّلام عليها و مواضع يُنسور منها و مواضع يضرم النار فيها ليملاهم ذلك رعباً ، ويكتب على نصابة : اياكم اهل الحصن والاعترار واغفال الحراسة ، عليكم

يحفظ الابواب فأن الزمان خيىث و امله اهل غدر فقد حُددع اكثر اهل الصن
واسمىلوا ، ويزمى بتلك التثابة فى الحصن تم يدس لمخاطبتهم المنطق المصيب الدهى الموارب
المغال غيرالمهدار . ولا المغفل . و يؤخر الحرب ما امكن ذلك فأن فى الحارة جراءة منهم على
من حاربهم و دليلا على الحيلة والمكيدة ، فأن كان لابد من المحاربة فليحاربوا بأخف العدة
وايسر الآلة . و ينبغي ان يقلب العدو على الارض ذات الحتر والشجر والانهار للمسكر و
مصاف الجنود و يخلى بين العدو وبين بساط الارض و دكاد كها .

وفى بعض كتب العجم ان بعض الحكماء سئل عن اشد الامور بديباللجنود و شحذا لها ،
فقال : استعادة القتال و كدرة الظفر ، وان تكون لها مواد من ورائها و غنمة فيما امامها ؛
ثم الأكرام للجيش بعد الظفر والابلاغ بالمجتهدين بعد المناصبه ، والتشريف للشجاع على رعو س
الناس . عيون الاخبار . ١٠

قالت العجم . اجر الحرب ما اسنطعت فأن لم تجدبدا فاجعل ذلك آخر النهار . عيون الاخبار .
وقرات فى الآيين : من أجادة الضرب بالصولجان ان يضرب الكرة فُدما ضرب خلسة
يدير فيه يده الى اذنه ويميل صولجانه الى اسفل من صدره و يكون ضربه متشازرا مترقفا
مترسلا ولا يغفل الضرب ويرسل السنان خاصة و هو الحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض ثم
الجر للكرة من موقعها ، والنوحي للضرب لها تحت مخزم الدابة ومن قبل لتبها فى رفق
و شدة المزاولة و المجاحشة على تلك الحال والترك للاستعانة فى ضرب الكرة بسوط والنائير
فى الارض بصولجان والكسر له جهلا باستعماله او عقروايم الدابة ، والاحزاس من ابداء من
جري معه فى ميدانه وحسن الكف للدابة فى شدة جريه والنوحي من الصرعة والصدمة على تلك
الحال ، والمجابهة للغضب والسب ، والاحمال والملاهاة ، والتحفظ من القاء كرة على ظهر

بيت وان كان سيث كرين بدرهم ، و نرك طرد الطارة والجلوس على حيطان الميدان فأن
عرض الميدان اما جعل سنين ذراعاً لثلا يحال ولا يصار من جلس على حائطه . عيون الاخبار .
وقال ابو مسلم صاحب الدعوة لرجاله . اشعروا قلوبكم الجراءة عليهم فانها سبب الظفر ،

واذكروا الضغائن فانها تبعث على الاقدام والزموا الطاعة فانها حصن المحارب . عيون الاخبار .
كيف تبقى النصاري و فى دينهم ان الرجل منهم ان لطم خده الايسر امكن من
الأيمن . كسرى انوشروان . نقل از الأخبار الطوال ، ابى حنفة احمد بن داود دینورى .

الحلم عماد الملك والعقل عماد الدين والرفق ملاك الامر و الفطنة ملاك الفكرة .
ايها الناس ان الله خصنا بالملك وعممكم بالعبودية وكرم ملكتنا فاعتقكم بها واعزنا واعزكم
بعزيزنا وقلدنا الحكومة فيكم و الزمكم الاقياد لامرنا وقد اصبحتم فرقتين احدهما اهل قوة

والاخرى اهل ضعه فلا يستأكلن منكم قوى ضعيفا ولا يشنن ضعيف قويا ولا تتوقنن نفس احد من الغلبة الى ضيم احد من اهل الضعة فان في ذلك وهيا للملكا ولا يرومنن اهل من اهل الضعة الاخذ ،أخذ الغلبة فان في ذلك اشار ما يجت نظامه و زوال ما يحاول قوامه وفوت ما يحاول دركه و اعلموا ايها الناس ان من سوسنا العطف على الاقواء من الغلبة ورفع مراسهم والرحمة على الصمغاء والدب عنهم و حسم الاقواء عن ظلمهم والعدى عليهم و اعلموا ايها الناس ان حاحكم البنا في نفس حاجتنا اليكم و حاجنا اليكم هي مسد لناجتكم البنا و ان التقليل مما اتم منزلوه بنا من اموركم عندنا خفيف والحفيف مما نحن محسوكم ثقيل لعجزكم عما نحن مضطلمون به و اضطلاعا لما أسم عنه عاجزون و اما تحمدون حسن ملكنا ايكم و فصل سيرتنا فيكم اذا حسم انفسكم عما بيناكم عنه ولزمتهم ما امرناكم به . ايها الناس مثلوا بن الامور المشابهات ولا سموا السك رباه ولا الرباه مراقبة ولا الشراة شجاعة ولا الظلم حزماً ولا رحمة الله نعمة ولا نخوف الفوت هوننا ولا البر بالقربى ملقا ولا العقوق موحدة ولا الشكك استراء ولا الانصاف ضعفا ولا الكرم معجزة ولا التبرم عادة ولا الاخذ بالفضل دلا ولا الادب عقلا ولا العمايه غفلة ولا العذر ضرورة ولا النزاهة تضييحا ولا التصنع عفافا ولا الورع رهمة ولا الحذر حينا ولا الشره احبهادا ولا الجناية غنا ولا التقصد اقتراء ولا الجمل اقصادا ولا السرف توسعاً ولا السجاء سرفا ولا الصلف نمد همة ولا التبلب صلفا ولا البئخ جلدا ولا الحرمان استحقاقا ولا رفع الابدال صنيعا ولا المجون طرفاً ولا التحلف تبتنا ولا الننت بلادة ولا السيمه وسيله ولا السعاية دركا ولا اللين ضعفا ولا الفحش اسفافا ولا الهدر بلاغة ولا البلاغة تفقيحا ولا الميل في هوى الاشرار شكرا ولا المداهنه مؤاناة ولا الاعاةة على الظلم حقاظا ولا الزهومروة ولا اللهو فكاهة ولا الحيف استقصا ولا الاستطالة عزاً ولا حسن الطن فريطا ولا ايطاء العشوة صيحه ولا الغش كيسا ولا الرباه تعطفاً ولا التواى تؤدة ولا الحياء مهابة ولا السفه صرامه ولا الدغل استقامة ولا البغي استعاذه ولا الحسد شفاء ولا العجب كمالا ولا الفك حته ولا الحقد مكرمه ولا الضيق احباطاً ولا التعسف انكاشاً ولا النزق يقظاً ولا الادب حرفة ولا المعاتبه مفاسدة ولا بعد القدر سموا ولا محاري القادير اساب الدوب ولا مالا يكون كائنا ولا كائناً مالا يكون . اجنبوا المرذولات من هذه الامور المشابهات وثاروا على ماتحظون به عندنا فان وقوفكم عند امرنا منحة لكم من سحطنا و نكتمكم معصيتنا سلامة لكم من عقابنا فأما العدل الذى نحن عليه مقتضون وبه يصلح و تصلحون فاسم فيه عندنا مسوون ستعرفون ذلك اذا فمعنا اهل القوة عن اهل الصعف وتولينا بأنفسنا أمر المضطهدين المبهوفين واخضعنا اهل الضعة لاهل العلى نارالنا ايهم منازلهم ورددنا من رام من اهل الصعة مرتبة لا

٥

١٠

١٥

٢٠

٢٥

يستوجبها الا المستحقون منهم الجاه والشرف لنجدة توجد عنده او بلاء حسن يظهر منه .
واعلموا ايها الناس انا فارقون بين سوطنا وسيقنا و مستعملوها بتثبت وحسن روية فمن غمط
نعمتنا وخالف امرنا وحاول مانهينا عنه فاننا لانكاد نصلح رعايانا ونضبط امورا الا بتنكيل
من خالف امرنا وتعدى سيرتنا وسعي في فساد سلطاننا ولا يطمعن احد في رخصة منا ولا
يرجون هواده عندنا فاننا غير مدهنين في حق الله الذي ولدنا فوطنوا انفسكم على احدى خلتين
اما استقامة بما تصلحون واما مخافة على ماتلفون فان الصلاح حيجان معتدان لكم عندنا في
تدبير ملكنا وضبطنا سلطاننا فلا تستصغروا وعيدنا وتهددنا ولا تحسبوا ان فعلنا يقصر عن
قولنا وانما احببنا ان نعلمم رأينا في اجتناب الرخص والمحاباة وحرصنا على الاعتذار قبل
الايقاع والاخذ بقصد السيرة والعدل في الرعية واختيار طاعتكم النى بها تكون ألفتكم و
استقامتكم فقوا بما بدأنا به من وعد وخافوا ما اظهرنا من وعيد و نحن نسأل الله ان يعصمكم
من استدراج الشيطان وضلاله وان يسدكم لما يقرب من طاعته وبلوغ مرضاته والسلام عليكم .
هرمزد بن كسرى . الأخبار الطوال .

وكان هرمزد ملكاً متحرّياً لحسن السيرة مثابرا على استصلاح الرعية رحيماً بالضعفاء
شديداً على الاقوياء وبلغ من عدله وتحرّيه الحق انه كان يسير في كل عام الى ارض الماهين
فيصيف بها وكان يأمر عند مسيره اليها مئاديه في عسكره أن يتحاموا الحروب ويتحاموا الاضرار
بالدهاقين ويوكل بتعهد ذلك ومعاينة من تعدى امره فيه رجلا من ثقاته وكان ابنه كسرى الذى
ملك من بعده ويُسَمَّى ابرويز معه في مسيره فعارذات يوم مركب من مراكبه فوقع في زرع على طريقه فترع
فيه و افسد فأخذ صاحب الزرع ذلك المركب فدفعه الى الموكل بذلك الامر فلم يمكنه معاينة
كسرى فرقى امره الى ابيه فأمر ان يجدهع اذنا الفرس و يجذف ذنبه و يُغرّم ابنه مقدار
مائة ضعف ممّا افسد الفرس من ذلك الزرع فخرج الموكل بذلك من عند الملك لينفذ امر الملك
فوجه كسرى رهطاً من المرازبة والاشراف الى الموكل بذلك ليسأوه النغيب عن ذلك ويدفع
الف ضعف مما افسد مركبه لما في جدهع اذن الفرس و تبذير ذنبه من الطيرة فلم يجبههم الموكل
الى ذلك و امر بالمركب فجدعت اذناه و يّير ذنبه و غرّم كسرى ما اصاب صاحب الزرع كنجحوا
كان يفرم سائر الناس . الاخبار الطوال .

و بلغ ذلك سعداً فتأهب و امر اصحابه ان يقتحموا دجلة و ابتداء فقال بسم الله و
دفع فرسه فيها . . . فقال سلمان وكان حاضرا يومئذيا معشر المسلمين ان الله ذلل لكم البحر
كما ذلل لكم البر اما والذى نفس سلمان بيده ليغيرن فيه وليبدلن ! قالوا ولما نظرت الفرس
الى العرب قد اقموا دوابهم الماء وهم يعبرون نادوا: ديوان آمدنديوان آمدند . الاخبار الطوال .

فدخلها المسلمون فاصابوا فيها (في المدائن) غنائم كثيرة و وقعوا على كافر كثير فظنوه ملحقاً فجلوه في خبزهم . . وقال مخنف بن سليم لقد سمعت في ذلك اليوم رجلاً ينادى من يأخذ صحيفة حمراء صحيفة يبيضاء لصحيفة من ذهب لا يعلم ما هي . الاخبار الطوال .

قال مخنف بن نعلبة فدخلت في ممسكهم الي فسطاط فاذأ أنا بجارية على سرير في جوف الفسطاط كأن وجهها دارة القمر فلما نظرت الي فرعت و بكت فاخذتها واتيت الامير عمرو بن مالك فاستوهبته اياها فوهبها لي فأنخذتها ام ولد . و اصاب خارجة بن الصلت في فسطاط من فساطيطهم ناقة من ذهب موسحة باللؤلؤ والدر الفارد والياقوت عليها مثال رجل من ذهب وكانت على كبر الظبية فدفعها للمتولي لقبض الغنائم . الاخبار الطوال .

فاتهي السائب الي قصر الهرمزان صاحب تستر وكان موطنه الصيرة فدخل القصر وكان من المدينة على ميل فظفر في بعض البوت الي تمثال في الحائط ماذا أصعبه مصوبها الي الارض فقال السائب ما صوبت اصبع هذا التمثال الي هذا المكان الا لأمر احفروا هاهنا فحفروا فاصابوا سفظاً كان للهرمزان مملوئاً جوهراً فاحتبس منه السائب فصّ خانم و سرح بالباقي الي ابي موسى واعلمه انه اخذ منه فصاً فسأله ان يهبه له ففعل ابو موسى ووجه بالسفظ الي عمر فأرسل عمر الي الهرمزان وقال هل تعرف هذا السفظ فقال نعم اتقد منه فصاً قال عمران صاحب المقسم استوهبه فوهبه له ابو موسى فقال ان صاحبكم بصير بالجواهر . الاخبار الطوال .

كسروى عليه منه جلال يملأ البهو من بهاء و نور و ترى في زوائه بهجة الملل — لك اذا ما استنقاه صدر السرير و اذا ما اشار هبت صبا المس — لك و خلت الايوان من كافر يطلق الحكمة البليغة في عمر ض حديث كاللؤلؤ المتثور

با ابن سهل و ات غير مفيق من بناء العلباء أخرى الدهور ان للمهرجان حقاً على كسل كبير من فارس و صغير عيد آباتك الملوك ذوى البيج — ان اهل النهى و اهل الخمر من قباذ و يزدرج و فيرو ز وكسرى و قيلم (١) اردشير شاهدوه في حلبة الملك يفتون عليه في سندس و حرير هو يوم و فيه من كل شهر حلق فهو جامع للشهور بعدت فيه الشعري من الحكم في الج — و فلا موقد ل نار الهجر و كأن الابام اوثر بالحسن عليها ذوالمهرجان الكبير

فأبرح فيه من مباشرة المجد — بدبلهو من غيره او سرور .
بجترى . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

و اذا أبو الفضل اسعار سحنة للمكرهات فمن ابى يعقوب
لا يحندى خلق القصى و لا يرى مدشبا فى سوؤد غريب
تمضى صريمته و توقد رآيه عزمات جوذرز و سورة يب
شرف سابع كابرأ عن كابر كالرمح ابوبأ على انبوب
وارى النجابة لا يكون تمامها لنجيب قوم ليس بان نجيب .
بجترى . در مدح ابو الفضل بونختى .

ما للمكارم لا يريد سوي ابى يعقوب اسحق بن اسمعيل
والي ابى سهل بن نوبخت انتهى ما كان من غرر لهاو حجول
سبا كما اطردت كعوب مُقَفٍ لدن يزيدك لسطة فى الطول
بفضى ابى يب بن جوذرز الذى شهر الشجاعة بعد فرط خول
اعقاب املاك لهم عاداتها من كل نيل مثل مدّ النيل
الوارثون من السير سراته عن كل رب تحية مأمول
والضاربون بسمة معروفة فى التاج ذى الشرفات و الاكليل
ان العواصم قد عصمن بايضا ماض كصدر الايضا المسلمول
اعطى الضعيف من القوى و رذمين نفس الوحيد و مئة المخذول
بجترى . در مدح ابوسهل نوبخت .

لا فخرن فلم ينسب ابوك الى بهرام جور ولا بهرام شوبين
لا الدوشجان ولا نوبخت طاف به ولا بلجّ عن كسرى و سيرين . بجترى .
يا ابا الفضل قد ناهى بلوغ السافل من دون فضلك الموصوف
مجد سهل و الفضل و الحسن الأحسان فى مجدك الرفيع الأشريف
كسر ويون أو ليون فى السو دديض الوجوه سمّ الأنوف . بجترى .
در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

و قرأت فيما كنبه انوشروان من سيرة نفسه قال : كنت يوماً جالساً بالسكره و انا سائر الى
همدان لنصيف هالك و قد أعدّ طعام للرسل الذين بالباب من قبل خاقان و الهباطلة و الصين
و قيصر و بغير اذ دخل رجل من الاساورة مخربطاً سيفه حنى وصل الى الستر فقطع السنر
فى ثلثة اماكن و اراد الدخول حيث نحن و الوثوب علينا فاشار على بعض خدمى ان اخرج
اليه بسيفى فعملت انه ان كان انما هو رجل واحد فسوف يحتال بيننا و بينه و ان كانوا

جماعة فان سمى لا يعنى شيئاً فلم احب ولم احرك من مكاني فاحده بعض الحرس فادا هو رحل رارى من حشمتنا فلم يشكوا الا ان من هو على رايه كثير فسألوني ألا احلس ولا احصر الشرب في جماعه حتى سددن الامر فلم احبهم الى ذلك لثلايرى الرسل متى حنناً فحرجت لشربى فلما فرغنا هددت الرارى فقطع السين و العقوات و سألت ان يصدقنى عن الذى حمله على ذلك و انه ان صدقنى لم تنله عقوبة عد ذلك فذكر ان قوماً وضعوا من قبل انفسهم كتباً و كلاماً وذكروا انه من عبدالله اشاروا عليه بذلك و احروه ان قلبه ان قلبى يدخله الحجة فلما فحصت عن ذلك وحده حقاً فامرت بتحلية الرارى و برذ ما اخذ منه من المال و تقدمت بصرب رقاب اولئك الذين اسجلوا الدين و اشاروا به عليه حتى لم ادع منهم احداً .

١٠ وقال ابوشروان اى لما احصرت القوم الذين احلفوا في الدين و جمعتهم للطر فما يقولونه لمع من حرارتهم و حنثهم و فوة شاطئهم ان لم يالوا بالقتل و الموت في اطهار ديبهم الحديث حتى ابي سالت اهلهم رحلا على رؤس الناس عن اسجلاله قلبي فقال نعم اسجل قلبك و قل من لا يطاوعنا على دينا فلم آمر قلبه حتى اذا حصر وقت العدا امرت ان يحتس للعدا و ارسلت اليه لطرف من الطعام و امرت الرسول ان يبلعه عتي ان تقاى امع له مما ذكر فاحاب رسولى ان ذلك حق و لكن سألتى الملك ان اصدقه ذات نفسى ولا اكنتمه شيئاً مما ادين به و اما ادين بما احده من مؤذى . (١)

١٥ وقال ابوشروان لما عدرى فيصر و عروه فدل و طلب الصلح و امد الى نال و افر الجراح و المدينة صدقت على مساكين الروم و صعاء مرارعتها ما عث الى قيصر عشرة الف دينار و ذلك دينا و طئته من ارض الروم دون غيرها

٢٠ وقال لما هممت بصبح امر الرعة بنسى و رفع اللاء و الظلم عنهم و ما يوتهم من قتل الجراح (فان مع الاحر ربي المملكة و عاهم و قدرة الوالى على ما يحب ان يسرح مهم ان هو احتاح الى ذلك ، و قد كان في آثامنا من رى ان وصع الجراح عنهم السنة و الستين و التصيف احياناً مما تقويم على عمارة ارضهم) فجمعت العمال و من يودى الجراح فرايت من حليطهم ما لم ار له حله الا العديل و المناطه على بلدة لنده و كوره كوره و رساق رستاق و قرية قرية و رحل رحل و اسعلت عليهم اهل العة و الامانة في نفسى و جعلت في كل لمدمع كل عامل اماء يحفظون عليه و ولت قاصي كل ثوره النطر في اهل كوره و امرت اهل الجراح ان يرموا ما محتاحون الى رفعه اليها الى القاصى الذى وليه امر كورهم حتى لا يقدر العامل ان يريد شيئاً و ان يؤدوا الجراح بمشهد من القاصى و ان يعطى به الراه و ان يرفع خراج

من هلك منهم ولا يراد الخراج ممن لم يدرك من الاحداث و ان يرفع القاضى و كاتب الكورة و امين اهل البلد و العامل محاسبهم الى ديواننا و فرقت الكتب بذلك .

و قال رفع الينا موبدان موبدان ان قوماً ساهم من ذوى الشرف بعضهم بالباب كان شاهداً و بعضهم ببلاد اخر دينهم مخالف لما ورثنا عن بيينا و علمائنا و انهم يتكلمون بدينهم سرا و يدعون اليه الناس و ان ذلك مفسدة للملك حيث لا تقوم الرعية علي هوى واحد فيجرمون جميعهم ما يحرم الملك و يستحلون ما يستحل الملك فى دينه (فان ذلك اذا اجتمع للملك قوى جنده لاجل الموافقة بينهم و بين الملك فاستظهر على قتال الاعداء) فاحضرت اولئك المخلفين فى الاهواء و ان يخاصموا حتى يفتقروا على الحق و يقرروا به و امرت ان يقصوا عن مدينتي و عن بلادى و مملكتي و يتبع كل من هو على هواهم فيفعل به ذلك .

و قال ان الترك الذين فى ناحية الشمال كتبوا الينا بما قداصابهم من الحاجة و انهم لا يجدون بداً ان لم نعطيهم شيئاً من ان يفزونا و سألوا خصالاً احدها ان تتخذهم فى جند و نجرى عليهم ما يعيشون به و ان تعطيتهم من ارض الكبخ (؟) و بلنجر و تلك الناحية ما يعيشون منه فوايت ان اسير فى ذلك الطريق الى باب صول و احببت ان تعرف الملوك من قبلنا هناك نشاطنا للاسفار و قوتنا عليها متى همنا و ان يروا ما رأوا من هيئة الملوك و كثرة الجنود و تمام العدة و كمال السلاح ما يقوون به على اعدائهم و يعزفون به قوة من خلفهم ان هم احتاجوا اليه و احببنا بسيرنا ان يجري لهم على ايدينا الجوائز و الحملان و القرب من المجلس و اللطف فى الكلام ليزيدهم ذلك مودة لنا و رغبة فينا و حرصاً على قتال اعدائنا و احببت ايضاً التعهد لحصونهم و ان اسئل اهل الخراج عن امرهم فى مسيرنا فسرت فى طريق همدان و آذربيجان فلما بلغت باب الصول و مدينة فيروز خسره رممت تلك المدائن العتيقة و الحدود و امرت ببناء حصون اخر فلما بلغ خاقان الخزر نزولنا هناك تخوف ان تزوه فكتب انه لم يزل منذ ملكت يجب موادعتي و انه يرى الدخول فى طاعتي سعادة . و رأى بعض قواده لما شاهد حاله تركه فاتانا فى آلفين من اصحابه فقبلناه و انزلناه مع اساورنا فى تلك الناحية و اجربت عليه و على اصحابه الرزق و امرت لهم بحصن هناك و امرت بمصلى لاهل ديننا و جعلت فيه موبداً و قوماً نساكاً و امرتهم ان يعلموا من دخل فى طاعتنا من الترك ما فى طاعة الولاة من المنفعة العاجلة فى الدنيا و الثواب الآجل فى الاخرى و ان يحتوهم على المودة و الصحة و العدل و النصيحة و محاهدة العدو و ان يعلموا احداثهم راينا و مذهبتنا واقمت لهم فى تلك النجوم الاسواق و اصلحت طرقهم و قومت السكك و نظرنا فيما اجتمع لنا هناك من الخيل و الرجال فاذا هو بحيث لو كان فى وسط فارس لكان منزلنا بها فاضلا . قال

ولما اتى الملكنا ثمان وعشرون سنة حددت النظر في امر المملكة والعدل على الرعية والنظر في امرهم واحصاء مظالمهم واصافهم وامرت موند كل ثغر و مدينة و بلد و حند باها، ذلك اليّ وامرت بعرض الجند من كان منهم بالباب مشهد متى ومن غاب في النور والاطراف بمشهد القائد و باذوسبان والقاصي و امن من قبلنا وامر بجمع اهل كور الحراج في كل ناحية من مملكتي الى مصرها مع القائد و قاضي البلد والكاتب والامين و سرحت من قلبي من عرفت صحه و امامه و نسكه و علمه و من حررت ذلك منه الي كل مصر و مدينة حيث اولئك العمال و اهل الارض ليجتمعوا بينهم و بين اهل ارضيهم و بن و ضيعهم و شريفهم و ان يرفع الامر كله على حقه و صدقه فيما نفذ فيه لهم امر لوضح فيه القضاء و رصى به اهله فيغوا منه هالك و ما اشكل عليهم و رفعوه اليّ و بلغ اهتمامي بفقد ذلك مالولا الذي ادارى من الاعداء و النور لباشرت امر الحراج و الرعية بنفسى قرينة قرية حتى انعهدا و اكلم رجلا رحلا من اهل مملكتي غير امي تحوفت ان يضع بذلك السب امر هو اعظم منه و الامر الذي لا يغني فيه احد غداي و لا بقدر على احكامه غيري و لا تكفيته كافي مع الذي في الشجوص الي قرية قرينة من المؤنه على الرعية من حندا و من لا تحديدا من اشخاصه معنا و كرهنا ايضا لشخاصهم الياسع بخوفنا ان يشغل اهل الحراج عن عمارة ارضيهم و يكون فيهم من يدخل عليه في ذلك مؤنه في تكلف السير الي بابا و قد ضيع قراء و اهاره و ما لا تحديدا من نعده في السنة كلها في اوقات العمارة ففعلنا ذلك بهم و وكلنا موندان موند و كتبنا به الكسب و سرحنا من وثقنا به و رجونا ان يحري مجرانا و شحصنا و قلداه ذلك .

قال و لما آمن الله جميع اهل مملكتنا من الاعداء فلم يق منهم الا نحو من الف رجل من الديلم الدين عسر افساح حصنهم لصعوبة الجبال عليها لم يجد شيئا افغ لمملكتنا من ان نفحص عن الرعية و اولئك الأئمة الدين و صيياهم بانصاف اهل الخراج و كان لغسان و اولئك الاماء لم يبالغوا على قدر راسا في ذلك فامرت بالكسب الي قاضي كوره كوره ان يجمع اهل الكورة بغير علم عاملهم و اولي امرهم فيستلهم عن مظالمهم و ما اسرح منهم و يفحص عن ذلك بجهود رايه و يبالغ فيه و نكب حال رجل رجل مهم و يحم عليه تحاته و خاتم الرضا من اهل تلك الكورة و سمع به اليّ و يسرح ممن بجمع راي اهل الكوره عليه بالرضا نفرا و ان احثوا ان يكون فيمن يشخص بعض سفلهم اصفاً من ذلك فلما حض و اخلست للناس و اذت لهم بشهد من عظاما ارضنا و ملوكهم و قصاتهم و احرارهم و اشراهم و طروب في تلك الكتب و المظالم فاية مظلمة كانت من العمال من وكلائنا او من وكلاء اولادنا و سا و اهل يدنا حططنا عنهم بغير بينة لعلمنا بضعف اهل الحراج عنهم و ظلم اهل القوه من السلطان ليه و اية مظلمه كانت لبعضهم من بعض و وضحت لنا امرت بانصافهم قبل البراح و ما اشكل او وحب الفحص عه شهود

البلد وقاضيا سرحت معه امينا من الكتاب وامينا من فقهاء ديننا وامينا ممن وثقنا به من خدمنا وحاشيتنا فاحكمت ذلك احكاماً ونقياً . ولم يجعل الله لذوى قرابتنا وخدمنا وحاشيتنا منزلة عندنا دون الحق والعدل فان من شان قرابة الملك وحاشيته ان يستطيخوا بعزة وقوة فاذا اهمل السلطان امرهم هلك من جاوروه الا ان يكون فيهم مناد بادب ملكه محافظ على دينه شفيق على رعيته و اولئك قليل فدعنا الذى اطلعنا عليه من ظلم اولئك الى ان لا يطلب البيعة عليهم فيما ادعى قلوبهم ولم نرد ظلم احد ايضاً ممن كان عزيزاً بنا منيعاً بمكانه ومنزله عندنا فان الحق واسع للضعفاء والاقوياء والفقراء والاغنياء ولكننا لما اشكلت الامور في ذلك علمنا ان الحل على خواصنا وخدمنا احب اليانا من ان نحمل على ضعفاء الناس ومساكينهم واهل الزينة والحاجة منهم و علمنا ان اولئك الضعفاء لا يقدرين على ظلم من حولنا و علمنا مع ذلك ان الذى اعدينا عليهم من خاصتنا يرجعون من نعمتنا وكرامتنا الى مالا يرجع اليه اولئك الضعفاء ولعمري ان احب خواصنا اليانا وابرر خدمنا فى انفسنا الذين يحفظون سيرتنا فى الرعية و يرجون اهل الفاقة والمسكنة وينصفونهم فانه قد ظلمنا من ظلمهم وجار علمنا من جار عليهم وارات تعطيل ذمتنا التى هى حرزهم ومدجأهم . قال ثم كتب اليانا على راس سبع وثلاثين سنة من ملكتنا اربعة اصناف من الترك من ناحية الخزر ولكل صنف منهم ملك يذكرون ما دخل عليهم من الحاجة و ما لهم من العجز فى عبودتنا و سألوا ان ناذن لهم فى القدوم باصحابهم لخدمتنا والعمل بما امرهم به ولا نعتد عليهم ماسلف منهم قبل ملكتنا وان ننزلهم منزلة ساير عبيدنا فانا سنرى فى كل ما امرهم به من قتال وغيره كافضل ما رى من اهل نصيحتنا فرابت فى قولى ابهم عدة منافع منها جلدتهم وباسهم ومنها انى نخوفت ان نحملهم الحاجة على اتيان قيصر او بعض الملوك فيقوموا بهم علينا وقد كان سلف يساجر قيصر منهم لقتال ملوك احيقنا بأعلى الاحرة فكان لهم فى ذلك القتل بعض الشوكة بسبب اولئك الانبارك لان الترك ليس عندهم لنة الحيوة فهو الذى يجزيهم مع شقا، معيشتهم على الموت فكنت اليهم انا تقبل من دخل فى طاعتنا ولا نبخل على احد باعنتنا وكتب الى مرزبان الباب آسره ان يدخلهم اولاً فأولاً فكتب الى انه قد اناه منهم خمسون ألفاً بذنائهم واولادهم وعبالاهم وانا من رؤسائهم ستة الف (١) باهل بهم وسائهم واولادهم وعبالاهم ولما بلغنى ذلك احببت ان اقرهم الى ليعرفوا احسانى اليهم فيما اكرمهم به واعطيهم وليطمئنوا الى قوادنا حتى اذا اردنا تسيرهم مع بعض قوادنا كان كل واحد بصاحبه وانما فشخصت الى آذربيجان فلما زلت آذربيجان اذت لهم فى القدوم واناى عند ذلك طرايف من هذا باقصر واناى رسول خاقان الاكبر ورسول صاحب خوارزم ورسول ملك الهند والداور وكابلشاه و صاحب سرانديب و صاحب كله و كبير من الرسل

وتسعة وعشرون ملكاً في يوم واحد وانسبت الى اولئك الاتراك الدنة والحمسين الالف
وامرت ان يصفقوا هـك وركبت ادلك فكان يومئذ من اصحابى و من قدم على ومن دخل
في طاعتى وعودتى من لم سمعهم مرج كان طولـه نحو عـشر فراسـح فحمدت الله كثيراً
وامرت ان يصف اولئك الاتراك في اهل بيوتاتهم على سمع مرات و رأست عليهم منهم
واقطعتهم وكسوت اصحابهم واحريت عليهم الارراق وامرت لهم بالياه والارضين واسكنت
معصم مع قائد لى سرحان و معصم مع قائد لى باللان و معصم بادر بجان و قسمتهم في كل
ما احتجنا اليه من النعو و صممهم الي المرين فلم ارل اري من ماصحهم و احتجناهم
فيما نوجههم له ما سرتنا في جميع المدائن والنغور وغيرها قال وكب الي خاقان الاكريعندر الي
من بعض عدراه و يسئل المراحة والتجاوز و ذكر في كتابه و رسالته ان الذى حمله على
عداوى وغزوارصى من لم ينظر له وناشدنى الله ان اجاوره و بوقى كى ما اطمن اليه (؟) و ذكر
ان قيصر قد ارسل اليه و رعم انه ستأذنى في قبول رسله و انه لا يعمل في قبول رسل
احد الا بنا امره ولا يحور امرى ولا يرغ في الاموال ولا في المودات لاحد الارضاى.
وكان دسيس لى في الراك كاتسى سدم خاقان و بدم اصحابه على غدره وعداوته اتاى . فاحته
اى لعمرى ما الى اطمنه فسك وعربك عدرت نمام اطعت عيرك في غدرك بنا وما ديك
في طاعة من اطعت في ذلك الاكندك فما فعله راي بسك وانك قد اسحقت اشد العقوبة
و كتنت اى لا اطن شيئاً مما وحب بسى وبيكم الا وقد كدت صنعه ولا اطن شيئاً من
الويقة بقى لكم الا وقد وثقم لناه قبل اليوم ثم غدرتم فكيف بظمن اليك و شق بقولك
ولسا بأملك على مثل ما فعلت من العدر و بقص العهد والكذب فى اليمين و ذكرت ان رسل
قيصر عندك ووقفنا على اسندناك اينا فمهم واتى لست امهاك عن مودة احد . و كرهت ان
برى ابى اجوف مصادقه و اهاث ذلك منه واحدت ان اعلمه آى لانا لى شينى مما يحرى
ينهما .

ثم سرحت لمره المدائن و الحصون اللى بحراسان و جمع الاطعمه والاعلاف اليها ما
يجتاح اليه الحب و امرهم ان يكونوا على استعداد و حذر ولا يكون من غفلهم ما كان
فى المرّة الاولى وهم على حال الصلح قال وكان شكرى لله تعالى لما وهب لى واعطانى متصلا
بدمه الأوّل التى وهما لى فى اول حلقة اتاى فانما الشكر والذم عدلان ككفى الميزان امها
رحح بصاحبه احماح الاخف الى ان يراد به حتى يعادل صاحبه فاذا كات النعم كبيرة والشكر
قليلا اقطع الحمل و هلك طهر الحامل و اذا كان ذلك مستويآ اسمر الحامل فكسير النعم يجتاح
صاحبها الى كسر الشكر و كسر الشكر يجلب كسر النعم ولما وحدت الشكر بعصه بالقول و بعصه

بالعمل نظرت في احب الاعمال اليه فوجدته الشى الذى به اقام السموات و الارض و ارسى به الجبال و اجرى به الانهار و برأ به البرية و ذلك الحق والعدل فلزمته و رايت ثمرة الحق و العدل عمارة البلدان التى بها معاش الناس و الدواب و الطير و سكان الارض و لما نظرت فى ذلك وجدت المقاتلة اجراء لاهل العمارة و وجدت ايضا اهل العمارة اجراء للمقاتلة فاما المقاتلة فانهم يطلبون اجورهم من اهل الخراج و سكان البلدان لمدافعتهم عنهم و مجاهدتهم من ورائهم فحق على اهل العمارة ان يؤفؤهم اجورهم فان عمارتهم يتم بهم و ان ابطأوا عليهم بذلك او هتؤهم فقوى عدوهم فرايت من الحق على اهل الخراج الا يكون لهم من عمارتهم الا ما اقام معاشهم و عمرؤا به بلدانهم و رايت ألا اجتاحتهم و استفرغ ذات ايديهم للخزائن و المقاتلة فاني اذا فعلت ذلك ظلمت المقاتلة مع ظلم اهل الخراج و ذلك انه اذا فسد العاصر فسد المعمور و ذلك اهل الارض و الارض فانه اذا لم يكن لأهل الخراج ما يعيشهم و يعمرؤن به بلادهم هلكت المقاتلة الذبن قرنهم بعمارة الارض و اهل العمارة فلا عمارة للارض الا بفضل ما فى يد اهل الخراج فمن الاحسان الى المقاتلة والاكرام لهم ان ارفق باهل الخراج فاعمر بلادهم و ادع لهم فضلا فى معاشهم فاهل الارض وذوؤ الخراج ايدى المقاتله و الجند و قوتهم و المقاتلة ايضا ايدى اهل الخراج و قوتهم و لقد فكرت و ميزت ذلك جهدى و طاقتى فما رايت ان افضل هولاء على اولئك ولا اولئك على هولاء اذ وجدتهما كاليدين المتعاونين و كالرجلين المترافدين و لعمري ما اعفى اهل الخراج من الظلم من اضر بالمقاتلة ولا كفف الظلم عن المقاتلة من تعدى على اهل الخراج و لولا سفهاء الاساورة لاقبوا على الخراج و البلاد ابقا الرجل على ضبخته التى منها معيشته و حيوته و قوته و لولا جهال اهل الخراج لكفؤوا عن انفسهم بعض ما يحتاجون اليه من المعاش ايناراً للمقاتلة على انفسهم . قال و لما فرغنا من اصلاح العاة و الخاصة بهذين الركنين من اهل الخراج و المقاتلة و كان ذلك ثمرة العدل و الحق الذى به دبر الله العظيم خلائقه و شكرت الله على نعمته فى ادا- حقه على مواهبه و احكمتنا امور المقاتله و اهل الخراج ببسط العدل اقبلنا بعد ذلك على السير و السنن ثم بداننا بالاعظم فالاعظم نفعنا لنا و الاكبر فالاكبر عايدة على جندنا و رعيتنا و نظرنا فى سير آبائنا من لدن بشناسف الي ملك قبذ اقرب آبائنا منا نم لم نترك صلاحا فى شىء من ذلك الا اخذنا ولا فسادا الا اعرضنا عنه ولم يدعنا الى قبول مالا خير فيه من السنن حب الآبأ و لكننا آثرنا حب الله و شكره و طاعته و اما فرغنا من النظر فى سير آبائنا و بداننا بهم و كانوا احق بذلك فلم ندع حقاً الا آثرناه و وجدنا الحق اقرب القرابة نظرنا فى سير اهل الروم و الهند فاصطفينا محمودها و جعلنا عيار ذلك عقولنا و ميز

بإحلامنا فإخذنا من جميع ذلك ما زين سلطاننا وجعلناه سنة و عادة ولم تنازعنا انفسنا الي ما تميل اليه اهاؤاونا و اعلمناهم ذلك و اخبرناهم به و كتبتنا اليهم بما كرهنا لهم من السير و نهينا هم ٤٤ و قدمننا اليهم فيه غير آنا لم نكره احداً على غير دينه و ملته ولم نجسدهم ما قبلنا ولا مع ذلك افننا من تعلم ما عندهم فان الافرار بعمرنة الحق والعلم و الاتباع اه من اعظم ما تزيتت به الملوك ومن اعظم المضرة على الملوك الافة من التعلم والحبية من طلب العلم ولا يكون عالماً من لم يتعلم ولما استتصيت ما عندها بين الامتين من حكمة التدبير والسياسة و وصلت بين مكارم اسلافنا و ما احداثته برائي و اخذت به نفسى و قبلته عن الملوك الذين لم تكونوا منا و ثبت على الاسر الذى نلت به الظفر والخير و رفضت ساير الامم لاني لم اجد عندهم رايأ ولا عقولا ولا احلاماً و وجدتهم اصحاب بغير و حسد و كلب و حرص و شح و سوء تدبير و جهالة و اوم عهد و قلة مكافاة و هذه امور لانصلح عليها ولاية ولا يتم بها نعمة . و قرأت مع هذه السيرة ١٠ فى آخر هذا الكتاب الذى كتبه انوشروان فى سررة نفسه ان انوشروان لما فرغ من امور الملكة و هذبا جمع اله الاساورة مع التواد و العظما و المرابة و النساك و الموانة و امائل الداس معهم فخطبهم فقال :

[خطبة انوشروان]

١٥ ايها الناس احضرونى فهمكم و ادعونى اساعكم و ناصحونى انفسكم فانى لم ازل واضعاً سيفى على عنقى منذ ولت عليكم غرضاً للسيف و الاسنة كل ذلك للدافعة عنكم و الابقاء عليكم و اصلاح بلادكم مرةً باقى الشرق و تارة فى آخر المغرب و اخرى فى ناحية الجنوب و مثلها فى جانب الشمال و قلت الذين انهمهم الي غير بلادهم و وضعت الوضايح فى بلدان الترك و اقامت بيوت النيران بقسططبية ولم ازل اصعد جبلا شامخاً و ازل عنه و اطأ حرونة بعد سهولة و اصبر على المخصة و المخافة و اكابد الحر و البرد و اركب هول البحر و خطر المغازة ٢٠ ارادة هذ الامر الذى قد آتمه الله لكم من الانخان فى الاعداء و التمكين فى البلاد والسعة فى المعاش و درك العز و بلاغ ما لنتم فقد اصبحتم بحمد الله و نعمته على الشرف الاعلى من النعمة و الفضل الاكبر من الكرامة و الامن و قد هزم الله اعداءكم و قلمهم فهم بين متتول هالك و حى . مطيع لكم سامع و قد بقى لكم عدو عددهم قابل و باسهم شديد و شوكتهم عظيمة و هولاء ٢٥ الذين بقوا اخوف عندى عليكم و اخرى ان يهزموكم و يغلبوكم من الذين غلبتموهم من اعدائكم اصحاب السيف و الرماح و الخيول فان انتم ايها الناس غالبتم عدوكم هذا الذى غلبكم لعدوكم الذين قاتلتم و حاصرتهم فقد تته لكم الظفر والنصر و تمت فيكم القوة و تته بكم العز

و تمت عليكم النعمة و تم لكم الفضل و تم لكم الاجتماع و الالفة و النصيحة و السلامة و ان
 انتم قصرتم و وهنتم و ظفر هذا العدو بكم فان الظفر الذى كان منكم على عدوكم بالمغرب
 و المشرق و فى الجنوب و الشمال لم يكن ظفرا منكم فاطلبوا ان تقتلوا من هذ العدو الباقي مثل
 الذى قتلتم من ذلك العدو الماضى و ليكن جدكم فى هذا و اجتهادكم و احتشادكم اكبر و
 ٥ اجل و احزم و اعزم و اصح و اسد فان احق الاعداء بالاستعداد له اعظمهم مكيدة و اشدهم شوكة
 و ليس الذى كستم تخافون من عدوكم الذى قاتلتم بقرىب من هولاء الذين آمركم بقتالهم الآن فاطلبوه
 و صلوا ظفرا بظفر و نصرا بنصر و قوة بقوة و تايدا بتايد و حزمًا و عزمًا بحزم و عزم و
 جهادا بجهاد فان بذلك اجتماع صلاحكم و تمام النعمة عليكم و الزيادة فى الكرامة من الله لكم و الفوز
 برضوانه فى الاخرة .

١٠ نم اعلما ان عدوكم من الترك و الروم و الهند و ساير الامم لم تكونوا ليلغوا منكم
 ان ظهروا عليكم و غلبوكم مثل الذى يبلغ هذا العدو منكم ان غلبكم و ظهر عليكم فان
 باس هذ العدو اشد و كيدته اكبر و امره اخوف من ذلك العدو . يا ايها الناس انى قد
 نصبت لكم كما رايتم و لقيت ما قد علمتم بالسيف و الرمح و المفاوز و البحار و السهولة و الجبال
 اقارع عدواً و اكلب جندا جندا و اكابد ملكاً ملكاً لم انضرع اليكم هذا التضرع
 ١٥ فى قتال اولئك الجنود و الملوك و لم اسئلكم هذه المسئلة فى طلب الجدم منكم و الاجتهاد و الاحتفال
 و الاحتشاد و انما فعلت هذا اليوم لعظم خطره و شدة شوكته و مخافة صولته بكم و ان انا ايها الناس
 لم اغلب هذا العدو و انفيه عنكم فقد ابقيت فيكم اكبر الاعداء و نقيت عنكم اضعضها فاعينونى
 على نفي هذا العدو المخوف عليكم القريب الدار منكم فانشدكم الله ايها الناس لما اعتنتونى عليه
 حتى انفيه عنكم و اخرجه من بين اظهركم فيتم بلاى عندكم و بلاء الله فيكم عندي و تتم النعمة
 ٢٠ عليّ و عليكم و الكرامة من الله لي و لكم و يتم هذ العز و النصر و هذ الشرف و التمكين و
 هذه الثروة و المنزلة . يا ايها الناس انى تفكرت بعد فراغى من كتابى هذا و ما وصفت من نعمة الله
 علينا فى الامر الذى لما غلب دار الملوك و الامم و قهرها و استولى على بلادها نم لما لم يحكم امر هذا العدو
 هلك و هلكت جنوده بعد السلامة و الظفر و النصر و الغلبة و ذلك انه لم يرض بالامر الذى
 تم له به الملك و اشتد به له السلطان و قوى به على الاعداء و تمت عليه به النعمة و فاضت عليه
 ٢٥ من وجوه الدنيا كلها الكرامة حتى احتيل له بوجوه النسيمة البغى فدعا البغى و الحسد فتقوى به و
 تمكن و دعا الحسد بغض اهل الفقر لاهل الغنى و اهل الخمول لاهل الشرف نم اناهم الاسكندر
 على ذلك من ترقق الالهوا و اخلاف الامور و ظهور البغضا و قوة العداوة فيما بينهم و الفساد
 منهم ثم ارتفع ذلك الى ان قتله صاحب حرسه و امينه على دمه الذى شمل قلوب العامة من

الشر والضعينة وثبت فيها من العداوة والفرقة فكفى الاسكندر موته نفسه . وقد اتعظت بذلك اليوم وذكرته بايها الناس فلا اسمع في هذه النعمة تفرقاً ولا نبياً ولا حسداً ظاهراً ولا وشاية ولا سعاية فان الله قد طهر من ذلك اخلافنا و ملكنا و اكرم عنه ولايتنا واملت مائله بنعمة ربنا و حمده بشيئى من هذه الامور الغيبية التى نقتها العلماء و عافها الحكماء ولكنى نلت هذه الرتب بالصحة والسلامة و الحب للرعية والوفاء و العدل و الاسقامة والتؤدة واما بركنا ان ناخذ عن هذه الامم التى سيناهى اعنى من الترك والبربر والرنج و الجبال وغيرهم مثل ما اخذنا عن الهند والروم لظهور هذه الاخلاق فيهم و غلبتها عليهم ولم تصلح امة قط ولا ملكها على ظهور هذه الاخلاق فيها وان اول ما لنا اناف وبارك من هذه الامور هذه الاخلاق التى هى اعدى اعدائكم . بايها الناس ان فيما بسط الله علينا بالسلامة و العافية والاستصلاح غنى لنا عما نطلب هذه الاخلاق المزدرية المشثومة فأكفونى فى ذلك انفسكم فن فهر هذه الاعداء احب اليّ و خبر لكم من قهر اعداءكم من الترك والروم فاما انا بايها الناس فقد طبت نفساً بترك هذه الامور و محققاً و قمعها و نقيها عنكم لاجابة لى ما فيها ولا بالذى على منها فطيبوا انفسا بالذى طبت به نفساً منكم .

بايها الناس انى قد احببت ان اتقى عنكم عدوكم الباطن و الظاهر فاما الظاهر منهما فانا بحمد الله و نعمته قد فديناه و اعاننا الله عليه و خضد لنا شوكته و احسنتم فيه و اجلتم و آسينتم و اجتهدتم فافعلوا فى هذا العدو كما فعلتم فى ذلك العدو و اعملوا فيه كالذى عملتم فى ذلك و احفظوا عنى ما اوصيتكم به فانى شقيق عليكم ناصح لكم . ايها الناس من احبب هذه الامور فينا فقد افسد بلاء عندنا بقاله من كان يقابلنا من اعدائنا فان هذه اكثر مضرة و اشد شوكة و اعظم بلية و اضر تبعة و اعلموا ان خيركم بايها الناس من جمع الى بلائه السالف عندنا المونة لنا على نفسه فى هذا البلاء و اعلموا ان من غلبه هذا غلب عليه ذاك و من غلب هذا فقد قهر ذاك و ذلك ان بالسلامة و الالفة و المودة و الاحتماع و التناصح منكم يكون العز و القدرة و السلطان و مع التضاسد و البغى و النميمة و اللسنت بكون ذهاب العز و انقطاع القوة و هلاك الدنيا و الاخرة فطليكم بما امرنا كم به و احذروا ما هيئناكم عنه و لا قوة الا بالله . عليكم بمواساة اهل الفاقة و ضيافة السابله و اكرموا جوار من جاوركهم و احسنوا صحبة من دخل من الامم فيكم فانهم فى ذمى لا تجبهوهم ولا تظلموهم ولا تسلطوا عليهم ولا تخرجوهم فان الاحراج يدعو الى المصيبة ولكن اصبروا لهم على بعض الاذى و احفظوا امانكم و عهدكم و احفظوا ماعدت اليكم من هذه الاخلاق فانا لم نر سلطاناً قط ولا امة هلكوا الا بترك هذه الاخلاق ولا صلحوا الا معها و بالله ثقنا فى الامور كلها . از تجارب الامم ابن مسكويه .

فمن احسن ما حفظ له [لأردشير بن بابك] عهده الى الملوك بعده وهذه نستخته : باسم
ولى الرحه . من ملك الملوك اردشير بن بابك الى من يتخلفه بعقبه من ملوك فارس السلام والعاية
اما بعد : فان صيغَ الملوك على غير صيغ الرعية فالملك يطيعه العز والامن والسرور
والقدرة على طباع الاتفة و الجرأة والعبث والبطر . ثم كلما ازداد فى العمر تنفساً وفى الملك
سلامة زاده فى هذه الطبايع الاربعة حتى تسلمه الى سكر السلطان الذي هو اشد من سكر
الشراب فينسى النكبات والعزات والقيز والدوائر وفحش تسلط الايام ولوم غلبة الدهر
فيرسل يده و لسانه بالفعل والقول وقد قال الاولون منا : عند حسن الظن بالايام تحدث التغيير .
وقد كان من الملوك من يذكره عزه الذل و امنه الخوف وسروره الكآبة وبطره بالسوقه (٩) ولا
حزم الا فى جميعها .

اعلموا ان الذى اسم لاقون بعدى هو الذى لقيني من الامور وهى بعدى وارده عليكم
فيأتيكم السرور والاذى فى الملك من حيث اتيانى وان منكم من سيركب الملك صعباً فيمتنى
من شماسه وجماحه وخبطه واعتراضه بمنل الذى منيت به و منكم من سيرث الملك عن
الكفاة المذللين له مركبه و سيجرى على لسانه ويلقى فى قلبه ان قد فرغ له وكفى و اكتفى
وفرغ للسعي فى العبث والملاهى وان من قبله من الملوك الى التوطيد له اجرؤا وفى التكين
له سعوا وان قد خصص بها حرموا واعطى ما منعوا فيكثر ان يقول مُسيراً و مُعلناً خصوا
بالعمل وخصصت بالدعة وقدموا قبلي الى الفرر وخلفت فى الثقة وهذا الباب من الابواب التى
تكسر سكور الفساد وتهاج بها قربات البلاه ويعنى البصير اللطيف ما ينتهك من الامور فى
ذلك . فانا قدرنا الملك الرشيد السعيد المنصور المكفى المظفر الحازم فى الفرصة البصير
بالعورة اللطيف المبسوط له فى العلم والعمر يجتهد فلا يعدو صلاح ملكه حياته الا ان يتشبه
به متشبه .

ورائنا الملك القصير عمره القريبة مدنه اذا كان سعيه بارسال اللسان بما قال واليد
بما عملت بغير تدبير يدرك افسد جميع ما قدم له من الصلاح قبله ويخلف المملكة خراباً
على من بعده . وقد علمت انكم ستبلون مع الملك بالازواج والاولاد والقرناء والوزراء
والاخذان والانصار والاصحاب والاعوان والمتصحين والمتقربين والمضحكين والمزنيين
كل هؤلاء الا قليلا ان ياخذ لنفسه احب الى من ان يعطي منها و انما عمله لسوق يومه و
حياة غده فنصيحته الملوك فضل نصيخته لنفسه و غاية الصلاح عنده صلاح نفسه و غاية الفساد عنده
فسادها يجعل نفسه هى العامة والعامة هى الخاصة فان خص بنعمة دون الناس فهى عنده نعمة
عامة و اذا عم الناس بالنصر على العدو والعدل فى البيضة و الأمن على الحرم والحفظ للاطراف

والرافة من الملك والاستقامة من الملك ولم يخص من ذلك بما يرضيه سمي تلك النعمة نعمة خاصة بم اكثر شكية الدهر و منمة الامور يقيم للسلطان سوق المودة ما اقام له سوق الأرباح ولا يعلم ذلك الوزير والقرين ان في التماس الربح على السلطان فساد جميع الامور وقد قال الاوثون منا: رشاد الوالي خير للرعية من خصب الزمان . و اعدوا ان الملك والدين اخوان توأمان لا قوام لاحدهما الا بصاحبه لأن الدين اُس الملك و عماده و صار الملك بعد حارس الدين فلا بد للملك من اسه و لا بد للدين من حارسه فان مالا حارس له ضايح وان مالا اس له مهذوم وان راس ما اخاف عليكم مبادرة السفلة اياكم الى دراسة الدين على التهاون بهم فتحدث في الدين رباسات مستسرات فيمن قدوترتم وجفوتهم و حرمنهم واختمهم و صغرتم من سفلة الناس والرعية و حشو العامة ولم يجتمع رئيس في الدين مُسيرٌ و رئيس في الملك معلنٌ في مملكة واحدة قط الا انتزع الرئيس في الدين ما في يد الرئيس في الملك لأن الدين اس والملك عماد و صاحب الاس اولى بجمع البنيان من صاحب العماد و قد مضى قبلنا ملوك كان التملك منهم يتمهد الجملة بالتفسير و الجماعات بالتفصيل والفراغ بالاشغال كتعبده جسده بفضي فضول الشعر والظفر وغسل الدرّ والنعمر ومداواة مآظهر من الادواء وما بطن وقد كان من اولئك الملوك من صحّة ملكه احب اليه من صحّة جسده وكان مما يخلفه من الذكر المحمود افرح و ابهج منه ما يسمعه باذنه في حياته فتتبع تلك الاملاك بذلك كأنهم ملك واحد وكان ارواحهم روح واحدة يكيّن اولهم لآخرهم ويصديق آخرهم اولهم بجميع انباء اسلافهم و موارث آرائهم وصياغات عقولهم عند الباقي منهم بعدهم وكانهم جلوس معه يحدثونه ويشاورونه حتى كان على رأس دارا بن دارا ما كان و غلبه الاسكندر على ما غلب من ملكنا فكان افساده امرنا وتفريقه جماعتنا و تخريبه عمران مملكتنا ابلغ له فيما اراد من سفك دمائنا فلما اذن الله في جمع مملكتنا ودولة احساننا كان من ابتعانه ايتنا ما كان وبالاعتبار نثقي التغير ومن يخلفنا اوجد للاعتبار متا لما استدبروا من اعاجيب ما اتى علينا .

اعلموا ان سلطانكم انما هو علي اجساد الرعية وانه لاسلطان للملوك على القلوب و اعلموا انكم ان غلبتم الناس على ذات ايديهم فلن تغلبوهم على عقولهم . واعلموا ان العاقل سائلٌ عليكم لسانه وهو اقطع سيفيه وان اشد ما يضربكم به من لسانه ماصرف الحيلة فيه الى الدين فكان بالدين يحجج و للدين فيما يظهر يغضب فيكون للدين نكاؤه و اليه دعاؤه وهو اوجد للتابعين والمصدقين والمناصحين والموازين منكم لان بغضة الناس هي موكلة بالملوك ومحبتهم ورحمتهم موكلة بالضعفاء المغلوبين وقد كان من قبلنا من الملوك يحتالون لعقول من يحذرون بتخريبها فان العاقل لاتنفعه نحيته اذا صير عقله خرابا .

وكانوا يحتالون للطاعنين بالدين على الملوك فيسومونهم المبتدعين فيكون الدين هو الذي يقتلهم ويريح الملوك منهم .

ولا ينبغي للتلك ان يعترف للعباد والنسك ان يكونوا اولى بالدين ولا احذب عليه ولا اغضب له منه ولا ينبغي للملك ان يدع النسك بغير الامر والنهي لهم في نسكهم فان خروج النسك وغير النسك من الامر والنهي عيب على الملوك وعيب على الملكة وثلمة يستنمها الناس بنية الضرر للتلك ولن بعده . واعلموا ان مصير الوالى الى غير اخدائه و تقريبه غير وزرائه فتح لا ابواب المحجوب عنه علمها .

وقد قيل اذا استوحش الوالى ممن لم يوطن نفسه عليه اطبقت عليه ظلم الجباله وقيل اخوف ما تكون العامة آمن ما تكون الوزراء . اعلموا ان دولتكم تؤتى من مكانين احدهما غلبة بعض الامم المخالفة لكم والاخر فساد ادبكم ولن يزال حريكم من الامم محروساً و دينكم من غلبة الاديان محفوظاً ما عظمت فيكم الولاة وليس تعظيمهم بترك كلامهم ولا اجلالهم بالتنحى عنهم ولا المحبة لهم بلحبة لكل مايحبون ولكن تعظيمهم تعظيم ادبانهم و عقولهم و اجلالهم اجلال منزلتهم من الله و محبتهم محبة اصابتهم وحكاية الصواب عنهم .

واعلموا انه لاسبيل الى ان يعظم الوالى الا بالاصابة في السياسة ورأس اصابة السياسة ان يفتح الوالى لمن قبله من الرعية باب رقة ورحمة وبشر وتهلل وانبساط و انشراح والآخر باب غلظة وحشية وتعنت وتسد و امسك و مبادعة واقصاء و مخالفة ومنع و قطوب و انقباض و محقرة الى أن يبلغ القتل .

واعلموا انى لم اسم هذا الباب باب رفق و باب عنف ولكنى سميتهما جميعاً بابى رفق لان فتح باب المكروه مع باب الشرور هو اوشك لغلظه حتى لا يتلى به احد وفي الرعية من الاهواء الغالبة للرأى والفجور المستنقل للدين والسفلة الحنقة على الوجوه بالنفاسة والحسد الما لبث معه ان يقرن بباب الرافة باب الغلظة و باب الاستقاء باب القتل وقد يفسد الوالى بعض الرعية من حرصه على صلاحها و يفلظ عليها من رفته لها و يقتل فيها من حرصه على حياتها . و اعلموا ان قتالكم الاعداء من الامم قبل قتالكم الأدب من انفس رعيتم ليس بحفظ ولكنه اصابة و كيف يجاهد العدو بقلوب مختلفة وايد متعادية و قد علمتم ان الذى بنى عليه الناس و جبت عليه الطباع حب الحيوة و بغض الموت فلا دفع ولا منع ولا صبر ولا محاماة مع هذا الا باحد وجهين اما بنبة والنبة ما لن يقدر عليه الوالى عند الناس بعد النية التى تكون فى اول الدولة و اما بحسن الادب و اصابة السياسة .

واعلموا ان بد ذهاب الدول من قبل اهمال الرعية بغير اشتغال معروفة ولا اعمال

معلومة فاذا فشا الفراغ تولد منه النظر في الامور والفكر في الاصول فاذا نظروا في ذلك نظروا فيه بطابع مختلفة فتختلف بهم المذاهب و يتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديبهم و تصاغتهم و تطاعتهم و هم في ذلك مجتمعون في اختلافهم على بعض الملوك لِأَنَّ كل صنف منهم انما يجرى الى فيجئة الملك بملكه ولكنهم لا يجدون سُلماً الي ذلك اوثق من الدين ولا اكثر اتباعاً ولا اعر امتناعاً ولا اشد على الناس صبراً .

ثم يتولد من تعاديبهم ان الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد فاذا انفرد ببعضهم فهو عدو بقيتهم ثم يتولد من عداوتهم كثرتهم فَاِنَّ من شان العامة الاجتماع على استئصال الولاة و النفاسة عليهم لان في الرعية المحروم والمضروب والمقام عليه وفيه وفي حميه الحدود و الداخلى عليه بجز الملك الذل في نفسه و خاصته فكل هؤلاء يجرى الى متابعة اعداء الملك .

ثم يتولد من كثرتهم ان يجبن الملك عن الاقدام عليهم فان اقدام الملك على جميع الرعية تغرير بملكه و نفسه و يتولد من جبن الولاة عن تاديب العامة تضييع الثغور التي فيها الامم من ذوى الدين و ذوى البأس لان التليك ان سد الثغور بخاصته المناصحين له و خلت به العامة الحاسدة المعادية لم يعد بذلك تدريبهم في الحرب و تقويتهم في السلاح و تعليمهم المكييدة مع البغضة فهم عند ذلك اقوى عدو و احضره و اخلقه بالظفر و لا بد من استطراد هذا كله اذا صَبَّحَ اوله فمن الفى منكم الرعية بعدى و هي على حال اقسامها الاربعة التي هي اصحاب

الدين و الحرب و التدبير و الخدمة من ذلك الاساورة صنف و العباد و النساك و سدنة النيران صنف و الكتاب و المنجمون و الاطباء صنف و الزراع و المهان و التجار صنف فلا يكون باصلاح جسده اشد اهتماماً منه باحياء تلك الحال و تفتيش ما يحدث فيها من الدخلات و لا يكون لا انتقاله عن الملك باجزع منه من انتقال صنف من هذه الاصناف الي غير مرتبته لان تنقل الناس

عن مراتبهم سريع فى نقل الملك عن ملكه اما الى خلع و اما الي فتك فلا يكون من شئى من الاشياء اوحش بئته من راس صار ذنباً أو ذنب صار راساً او يد مشغولة احدثت فراغاً او كريم ضرير او لثيم مرح فانه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم ان يلتبس كل امرى منهم اشياء فوق مرتبته فاذا انتقل اوشك ان يري اشياء ارفع مما انتقل اليه فيغبط و ينافس و قد علمتم ان من الرعية اقواماً هم اقرب الناس من الملوك حالا و فى تنقل الناس عن حالاتهم

مطمعة للذين يلون الملوك فى الملك و مطمعة للذين دون الذين يلون الملوك فى تلك الحال وهذا القاح بوار الملك و من الفى منكم الرعية و قد اضيع اول امرها فالتاها فى اختلاف من الدين و اختلاف من المراتب و ضياع من العامة و كانت به على المكاثرة قوة فليكثر بقوته وضعفهم و ليبادر بالاخذ باكظامهم قبل ان يبادروا بالاخذ بكظمه و لا يقولن اخاف العسف

فأثماً يخاف العسف من يخاف جريرة العسف علي نفسه فأما اذا كان العسف لبعض الرعية
صالحاً لبقيتها وراحة له و لمن بقي معه من الرعية من النعل و الدغل و الفساد فلا يكون
الشيء بأسرع منه الى ذلك فانه ليس نفسه ولا اهل موافقته يعسف و لكننا يعسف عدوه . من الفى
منكم الرعية فى حال فسادها ولم ير بنفسه عليها قوة فى صلاحها فلا يكون لتقيص قمل بأسرع
خلعاً منه لما لس من ذلك الملك وليأته البوار اذا اناه وهو غير مذكور بشوم ولا مؤثراً به فى دنياه ولا
مهتوك به ستر مافى يديه . واعلموا ان فيكم من يسنريح الى اللهو والدعة نم يديم من ذلك ما يورثه خلقاً
و عادة فيكون ذلك لتاح جد لا لهو فيه و تعب لا تخض فيه مع الهجنة فى الرأى و الفضيحة فى الذكر و قد
قال الاولون منا: لهو رعية الصدق بنقريظ الملوك و لهو ملوك الصدق بالتودد الى الرعية .
واعلموا ان من شاء منكم ألا يسير بسيرة الاقرظت له فعل . ومن شاء منكم بعث العيون على
نفسه فاذا كاهها فلم تكن الناس بعيب نفوسهم باعلم منه بعيه . نم انه ليس منكم ملك الاكدير
الذكر لمن يلى الامر بعده و من فساد الرعية نشر امور و لاة العهود فان فى ذلك من الفساد
ان اوله دخول عداوة ممضة بين الملك و ولي عهده و ليس يتعادى متعادين بأشد من ان يسمي
كل واحد منهما فى قطع سؤل صاحبه و هكذا الملك و ولي عهده لا يسر الارفع ان يعطى الاوضع
سوله فى فئائه ولا يسر هذا الأوضع ان يعطى الآخر سوله فى البقاء و متى يكن فرح
احدهما فى الراحة من صاحبه يدخل كل واحد منهما وحشة من صاحبه فى طعامه و شرابه و متى
تدانيا بالتهمة يتخذ كل واحد منهما وغرا على احياء صاحبه نم تنساق الامور الى هلاك احدهما
لما لا بد منه من الفناء فيفضى الامور الى الآخر وهو حنق على جيل من الناس يرى انه مواتور
أن لم يحرمهم و يضعهم و ينزل بهم التى كانوا يريدون انزلها به لو ولوا فاذا وضع بعض
الرعية و اسخط بعضاً علي هذه الجهة تولد من ذلك ضغن و سخط من الرعية ثم ترامى ذلك
الى بعض ما احذر عليكم بعدى ولكن ليختر الوالى منكم لله نم للرعية ثم لنفسه ولياً للعهد
من بعده نم يكتب اسمه فى اربع صحائف فيختتمها بخاتمه فنضعها عند اربعة نفر من خيار اهل
الملكية نم لا يكون منه فى سر ولا فى علانية امر يستدل به على ولى ذلك العهد لا فى ادنا .
وتقريب يعرف به ولا فى اقصاص و تنكيب يستراب له وليدق ذلك فى اللحظة والكلمة فاذا هلك
جمت تلك الكتب التى عند الرهط الاربعة الى السخة البى عند الملك ففضضن جميعاً نم نور
بالذى وضع اسمه فى جميعهن فيلقى الملك اذا لقيه بحدانة عهده بحال السوقه فيلبس ذلك الملك
اذلبسه ببصر السوقه و سمعها و راياها فان فى سكر السلطان الذى سيناله ما يكفى به له من سكر
ولاية العهد مع سكر الملك فيصم و يعنى قبل لقاء الملك كهضم الملوك و عمالمهم . ثم يلقي الملك
فيزيده صمماً و عمى ممعاً يلقي فى ولاية العهد من نظر السلطان و حيلة العتاة و بنى الكذابين و

نقيد الثَّامِين و تحمیل الوشاة بینه و بین من فوقه . ثم اعلّموا انه ليس للملك ان يكذب لانه لا يقدر احد على استكراهه وليس له ان يفضب لان الغضب والعداوة لقاح الشر والدمامة وليس له ان يلعب ولا يعجب لان العيب واللعب من عمل القُرّاع وليس له ان يفرغ لان الفراغ من امر السوق وليس له ان يحسد الا ملوك الامم على حسن التدبير وليس له ان يحاف لان الخوف من المعوز وليس له ان يسلط اذ هو معور . اعلّموا ان رين الملوك في اسقامه الحال ان لا يختلف منه ساعات العمل والباشرة و ساعات الفراغ والدعة و ساعات الركوب والنزهة فان اختلافها منه خفة وليس للملك ان يحف . اعلّموا انكم لن تقدروا على خم اقبوا الناس من الطعن والازراء عليكم ولا قدرة بكم على ان تحعلوا القبيح حسناً . و اعلّموا ان لباس الملك و مطعمه مقارب للباس السوقه و مطعمهم وبالجرى ان يكون فرحها سائالا من ذلك واحدا و لس فضل الملك على السوقه الا بقدره على اقتناء المحامد و استفادة المكارم فان الملك ادا شاء احسن وليس السوقه كذلك . و اعلّموا انه يحق على الملك منكم ان يكون الطف ما يكون ظراً اعظم ما يكون خطراً و آلا يذهب حسن اثره في الرعية خوفا لها والا يسغلى بتدبير اليوم عن تدبير غد وان يكون حذره للملاقين اشد من حذره للمباعدين وان يتقى بطاه السوء اشد من اقبائه عامة السوء ولا يطمعنّ ملك في اصلاح العامة اذا لم يبدئ سقويم الخاصة . و اعلّموا ان لكل ملك بطاه وان لكل رجل من بطائه بطانة ثم لكل امرئ من بطانة البطانة بطانة حتى يجتمع في ذلك اهل الملكة فاذا اقام الملك بطائه على حال الصواب اقام كل امرئ منهم بطائه على مثل ذلك حتى يجتمع على اصلاح عامة الرعية . اعلّموا ان الملك منكم قد تهون عليه العيوب لانه لا يستقبل بها وان عملها حتى يرى ان الناس يكاتبوها بينهم كما كاتبتهم اناه تلك العيوب وهذا من الابواب الداعية الى طاعة الهوى وطاعة الهوى داعية الى غلبه فاذا غلب الهوى اشد علاجه من السوقه المغلوب فضلا عن الملك الغالب . اقوا باناً واحدا طالما امنه فضرري و حذرته فنفعتني احنروا انشاء السر عند الصغار من اهلبيكم و خدمكم فانه لا يصغر احد منهم على حمل ذلك السر كاملا لا يقول منه شيئاً حتى يصعه حيب تكرهون اما سقطا واما غشاً والسقط اكثر ذلك .

احلّوا حديبكم لاهل المراتب و حنائكم لاهل الجهاد و شركم لاهل الدين و سرركم عند من يلزمه خير ذلك و شره و زينه و شينه . اعلّموا ان صحة الطنون مفاتيح اليقين وانكم سدسديقنون من بعض رعيكم بخير و شر و سبظنون بعضهم خيرا و شرا فمن اسديقنم منه بالخير والشر فليستيقن منكم بهما و من طدتموها به فليظنهما بكم في امره فعند ذلك يبدو من المحسن احسانه

فيخالف الظن فيقتط ومن المسمى اسائه فيصدق الظن به فيندم . و اعلما ان للشيطان في ساعات من الدهر طمعا في السلطان عليكم منها ساعة الغضب والحرص والزهو فلا تكونوا له في شيئ من ساعات الدهر اشد قتالا منكم عندهن حتي يتقسن . وكان يقال اتق مقارنة الحريص الغادر فانه ان رآك في القرب رأى منك اجبت حالاتك وأن رآك في الفضول لم يدعك وفضلك . اسعدوا الرأى على الهوى فان ذلك تمليك للرأى . و اعلما ان من شان الرأى الاستخذاء للهوى اذا جرى الهوى علي عاداته وقد عرفنا رجالا كان الرجل منهم يؤنس من قوة طباعه ونالة رايه ما تريح نفسه انه على ازاحة الهوى عنه وان جرى على عاداته ومعاودته الرأى وان طال به عهد قادر لثقة يجدها بقوة الرأى فاذا تمكن الهوى منه فسخ عزم رايه حتى يسبه كثير من الناس ناقصاً في العقل . فاما البصراء فيستبينون من عقله عند غلبة الهوى عليه ما يستبان من الاوضاع الطيبة الموات . و اعلما ان في الرعية صنفان من الناس هم باسائة الوالي افرح منهم باحسانه وان كان الوالي لم يترهم وكان الزمان لم ينكبهم و ذلك لاستطراف حادانات الاخبار فان استطراف الاخبار معروف من اخلاق حشو الناس ثم لاطرفة عندهم فيما اشتهر فجمعوا في ذلك سرور كل عدو لهم ولعامتهم مع ماوتروا به انفسهم وولاهم فلا دواء لاولئك الا بالاشغال . وفي الرعية صنف وتروا الناس كلهم وهم الذين قوا على جفوة الولاة و من قوى على جفوتهم فهو غير ساذ ثغرا ولا مناصح اماماً ومن غش الامام فقد غش العامة و ان ظن انه للعامة مناصح وكان يقال لم ينصح عملاً من غش عامله و في الرعية صنف نركوا اتيان الملوك من قبل ابوابهم و اتوهم من قبل وزرائهم فليعلم الملك منكم ان من اتاه من قبل بابه فقد آثره بتصيحته ان كانت عنده و من اتاه من قبل وزرائه فهو مؤثر للوزير على الملك في جميع ما يقول و يفعل .

وفي الرعية صنف دعوا الي انفسهم الجاه بالأباء و الرذله و وجدوا ذلك عند المغفلين نافقا و رسا قرب الملك الرجل من اولئك لغير نبل في راي ولا اجزاء في العمل ولكن الالباء والرد اغرباه به . و في الرعية صنف اظهروا التواضع واستشعروا الكبر فالرجل منهم يعظ الملوك زاريا عليهم بالموعظة يجد ذلك اسهل طريقى طعنه عليهم و يُسمى هو ذلك وكثير ممن معه تحريا للدين فان اراد الملك هوانهم لم يعرف لهم ذنباً يهانون عليه و ان اراد اكرامهم فهي منزلة حسبوا بها انفسهم علي رغم الملوك و ان اراد اسكاتهم كان السماع في ذلك انه استنقل ما عندهم من حفظ الدين و ان اسروا بالكلام قالوا انما يفسد ولا يصلح فاولئك اعدها الدول و آفات الملوك فالرأى للملوك تقريبيهم من الدنيا فانهم اليها اجروا و فيها عملوا ولها سعوا و ايها ارادوا فاذا تلوثوا فيها بدت فضايحهم و آلا فان فيما يجذثون ما تجعل للملوك سلماً الى سفك دمائهم . و كان بعض الملوك يقول القتل اقل للقتل .

وفى الرعة صف او الملوك من قبل النصايح لهم والسوا صلاح منازلهم بافساد
منارل الناس فاولئك اعداء الناس واعداء الملوك و من عادى الملوك و جمع الرعية فقد
عادى نفسه .

واعلموا ان الدهر حاملكم على طقات مهنٍ حال السجا حتى تدو من السرف و
مهن حال التقير حتى تقرب من الحبل و مهن حال الاناة حتى تصير الى اللاده و مهن
حال الماهرة للفرصة حتى تدو من الحقة و مهن حال الطلاقه فى اللسان حتى تدو من الهدو
ومهن حال الاخذ بحكم الصمت حتى تدو من العى . فالملك منكم حديرٌ ان يلع من كل طفه
فى محاسنها حدها فاذا وقف على الحدود التى ماوراها سرف الحم نفسه عما وراها . واعلموا
ان الملك منكم ستعرض له شهوات فى غير ساعاتها والملك اذا قدر ساعة العمل و ساعة الفراغ
و ساعة المطم و ساعة المشرب و ساعه العصبلة و ساعة اللهو كان حديراً الا تعرف منه الاستقدام
بالامور ولا الاستحار عن ساعاتها فان اختلاف ذلك يورث مصرتين احديهما السحف وهى اشد الـ
مرين و الاخرى نقص الحسد نقص افواه و حركاته .

واعلموا ان من ملوككم من سيقول لى الفصل على من كان قلبى من آنائى وعمومتى
و من ورت عنه هذه الامر لعرض الاحسان يكون منه فاذا فال ذلك سوعد عليه بالمناعة له
فلعلم ذلك الملك و المتاعون اما وضعوا ايديهم و السنهم فى قصب آائه من الملوك وهم
لايشعرون و لالجرى ان يشعر بعض المتاعين له فتمص على ما يحزنه من ذلك . و اعلموا
ان ان الملك و اخاه و عمه و ان عمه كلهم يقول كدت اكون ملكا و بالجرى ان لا اموت
حتى اكون ملكا فاذا قال ذلك قال مالا يسر الملك فان كتبه فالداه فى كل مكوم و ان
اطهره كلم فى قلب الملك كلما يكون لقاحا للناس و العادى و ستحد القائل ذلك من المتاعين
و المحسليين و المسمين ما مى لعنه ما يريده الى ما اشتاق اليه شوقاً فاذا تمكن فى صدره
الأمل لم يرح الليل له الا فى اضطراب من الحبل و رعة تدخل على الملك و اهل المملكة
فاذا متى ذلك فقد جعل العساد سُلماً الى الصلاح و لم يكن العساد سلماً الى صلاح قط و قد
رسمت لكم فى ذلك مثالا لا محرر لكم منه الا نه . احملوا اولاد الملك من سات عمومتهم م
لا يصلح من اولاد سات الاعمام الا كامل عبر سحيف العقل ولا عارب الراى ولا ناص
الحوارج ولا معيوب عليه فى الدين فالكتم اذا فعلتم ذلك فل طلاب الملك و اذا قل طلابه
استراح كل امرئ على حديثه و عرف حاله و عصف لصره و رضى معيشته و استطاب رما .
واعلموا انه سيقول قال من عرض رعبكم او من دوى قراتكم مالا أحد على فصل ولو كان لى ملكك فاذا
قال ذلك فآه فد مى الملك و هو لا يشعر و يوشك ان يفساه بعد ذلك و هو يشعر فلا يرى

ذلك من رايه خطلا ولا من فعله زللا وانما يستخرج ذلك فراغ القلب واللسان مما يكلف اهل الدين والكتاب والحساب او فراغ اليد مما يكلف الاساورة او فراغ البدن مما يكلف التجار و المهنة والخدم . واعلموا ان الملك ورعيته جميعا يحق عليهم الا يكون للفراغ عندهم موضع فان التضييع في فراغ الملك وفساد المملكة في فراغ الرعية . واعلموا اتاعلى فضل قوتنا و اجابة الامور اينانا وحدّة دولتنا و شدة باس انصارنا و حسن نية وزرائنا لم نستطع احكام نفتيش الناس حتى بلغنا من الرعية مكرورها ومن انفسنا مجرورها . واعلموا انه لا بد من سخط سيحدث منكم على بعض اعوانكم المعروفين بالنصيحة لكم ولا بد من رضي سيحدث لكم من بعض اعدائكم المعروفين بالفش لكم فلا تحذروا عند ما يكون من ذلك انقباضا عن المعروف بالنصيحة ولا استرسالا الى المعروف بالفش . قد خلّفت لكم رائى اذ لم استطم تخليف بدنى وقد جوتكم باحوت به نفسى وقضيت حثكم فيما آسيتمكم به من رائى فاضوا حتى بالتشفيح لى فى صلاح انفسكم والتمسك بعهدى اليكم فانى قد عهدت اليكم عهدى و فيه صلاح جميع ملوككم وعامتكم و خاصتكم ولن تضيعوا ما احتفظتم بما رسمت لكم مالم تصنعوا غيره فاذا نمسكم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر . ولولا اليقين بالبور النازل على راس الالف من السنين لظننت انى قد خلّفت فيكم ما ان تمسكم به كان علامة فى بقائكم ما بقى الدهر ولكن القضاء اذا جائت ايامه اطعمتم اهواكم واستقلتم ولا تمكم و امنتكم و نقلتم عن مراتبكم وعصيتم خياركم وكان اصغر ماتخطون فيه سلما الي اكبر منه حتى تفنقوا مارتقنا وتضيعوا ما حفظنا والحق علينا وعليكم الا تكونوا للبور اغراضا وفي الشوم اعلاما فان الدهر اذا اتى بالذى تنتظرون اكتفى بوحدته ونحن ندعوا لله لكم بنما المنزلة و بقاء الدولة دعوة لا ينهاها فناء قائمها حتى المنقلب ونسأل الله الذى عجل بنا وخلقكم ان يرعاكم رعاية يرعى بها مانحت ايديكم ويكرمكم كرامة يهين بها من ناواكم ونستودعكم الله وديعة يكفيكم بها الدهر الذى يسلمكم الى زباله و غيره و عداوته والسلام على اهل الموافقة ممن ياتى عليه العهد من الامم الكائنة بعدى . از تجارب الأمم .

چنين گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد (واو) از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر در ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از اینجا لشکر بارس کشید و با دارا مضاف داد جمعی از خواص دارا بتعییت و خدع سر دارا برگرفته پیش اسکندر آوردند بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق (۱) کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست و تیر را برجاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابناء ملوک و [بقایا] عظاما و سادات [وقادات] و اشراف

اكتاف بحضرت او جمع شدند [و] او از شكوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده بوزیر و استاد خویش ارسطاطاليس نامه نوشت که توفیق عزو علا حال ما تا اینجا رسیده من میخواهم بهند و چین و مشرق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من از ایشان فتنه ها تولید کنند که تدارك آن عسیر شود [و] بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند

۵ رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم و بی اندیشه این عزیمت را بامضا رسانم ارسطاطاليس این فصل را جواب نوشت که بدرستی که در عالم اهم هراقلمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل فارس میزند بشعبات و دلیری و فرهنگ روز جنگ که عظیتر رکن است از اسباب جهانداری و آلت کامکاری اگر تو ایشانرا هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم و چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لامحالہ حاجتمند شوی که فرومایگان را 'بدان منازل و مراتب بزرگان رسانی

۱۰ و فی الحقیقه بدان که درعالم هیچ شری و بلائی و فتنه و واپایی را آن انر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد زنهار عنان همت ازین عزیمت مصروف گردانی و زبان عقوبت (ملامت) را که از سنان جان ستان مؤثر و مولم تراست از کمال عقل خویش مقطوع گردانی تا برای [فراغ] خاطر پنج روزه حیات بنخمن نه بر حقیقت و یقین شریعت و دین نیکونامی منسوخ نگردد .

۱۵ رباعی :

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود
 باری چو فسانه میشود ای بخرد افسانه نیک به که افسانه بد .

باید اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبراء ایشان را بحمایت و وفا و عنایت (عطای) خویش مسنظهر گرداند و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از (حواشی) خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند : هر مهم که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسر نگردد . رای آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بملوک ایشان و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر [ترفع و] تفوق و فرمانفرمایی ندهی تا هر یک بر مسند ملك مستند برای خویش بنشینند . تاجوری غرور عظیم است [و] هر سری که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری (سر) فرو نیارد میان ایشان چندان تقاطع و ندابر و تعال و تقائل پدید آید بر ملك ، و تفاخر و تکار بر مال ، و تنافر بر حسب ، و تجاسر [بر] حشم که بانتقام تو نیردازند [و] از مشغولی بیکدیگر (از) گذشته ناد نتوانند کرد و اگر نو بدور تر اقصای عالم باشی هر یکی از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار را

۲۰

۲۵

نه امانست و نه اعتبار اسکندر چون بجواب واقف شد رای بدان قرار گرفت که اشارت
ارسطاطاليس بود و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرده و ملوک طوایف نام نهادند
و از آن اقالیم لشکر بحد مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت کرده بود
عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت بعد (از) چهارده سال که بازگشته بزمین نابل
رسید گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت .

بیت :

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملک عالم بشیزی نیرزد
لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات نعش شدند و [هنوز او بظاک نارسیده]
چون باد باوطن شتافتند روزگار چندان [نعمت] جمعیت و آکندگی بتفرقه و پراگندگی
رسانید و تعاقب ملوان و نلاب حدان برین برگذشت بعد طول مدت اردشیر پایک بن
ساسان خروج کرد و پادشاه (شهر نهاوند و) زمین عراقین و [ماهات ماه نهاوند و ماه]
بسطام [و ماسبدان] (و قزوین و سمنان دران اوان) اردوان بود [و] از ملوک طوایف
بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر او را با نود دیگر که از ابنای نشانندگان اسکندر
بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بگشت . [و] گذشت از اردوان دران
عهد عظیم القدر و رفیع مرتبه جشنشاه پادشاه یدشخوارگر و طبرستان بود بحکم آنکه
اجداد جشنشاه از نایبان سکندر بقره و غلبه زمین یدشخوارگر باز ستده بودند و برست
و هوای ملوک فارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و
در معالجه مساهله و مجامله مینمود تا بقاتله و مقاصله نرسد چون ملک طبرستان جشنشاه را روشن
شد که از طاعت و متابعت او چاره نخواهد بود نامه نوشت پیش هرید هر ابده اردشیر بن
پایک تنسر . بهرام خورزاد گفت [که] او را تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضای
او چنان موی رسنه بود و فرو گذاشته که همه بن او همچون سر اسب (کدا) بود . چون تنسر
نامه شاه طبرستان بخواد جواب نوشت برین جمله که از جشنشاه شاهزاده طبرستان و
یدشخوارگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه بنسر هرید هر ابده (اردشیر) رسید
خواند و سلام فرساده و سجود میکند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان
شد اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد امیدست که آنچه سقیم باشد بصحت مبدل
شود . (اما) بعد آنچه مرا بدعا [یاد] کردی و بزرگ گردانیده خنک ممدوحی که مستحق
مدح (چون توئی باشد) که (از) اهل اجابت بود همانا که آفریدگار ترا که شاه و شاهزاده
دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد بود . فرمودی در نوشته مرا که
تنسرم پیش پدر تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشنی بمصالح امور ، [آن] از دنیا

رحلت کرد از من نزدیکتر بدو فرزند هیچ کس نگذاشت بدرستی که جاوید باد روح او و باقی ذکر او و تعظیم و احترام در حق من زیاده از حق من فرمودی و نفس خود را بطاعت رای و مشورت من (داشتی) [و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و] اگر پدر تو این روزگار یافتی (آن را که تو) فرونشستی او برخاستی و مبادرت نمودی اما چون بدین جا رسیدی که از من مشورت میطلبی و باستشاره [و استخاره سرا] معلوم گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را از حال من معلومست و بر عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که (مدت) پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را بر ریاضتها از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم و نه [در دل کرده ام و] نه خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم و چون محبوسی و مسجونی در دنیا میباشم تا خلائق صدق و عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح و فلاح معاد و پرهیز از فساد (از رای) من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و تصور نکنند که دنیا طلبی را بمحایله (۱) (و بخادعه) مشغول و حیلتی توهم افتد که چندین مدت که از محبوب دنیا عزت گرفته و بامکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را بارشد و حسنات و خیر و سعادات دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رجوع ننماید همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصفا فرمودی و در آن بخلال خیالی را مجال نبودی غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش (که نموده شد بدانکه احکام آن) رای و ساخته من نیست مرا چه زهره آن باشد که در دین دلبری کرده چیزی حلال را از زن و شراب و هلو حرام کنم که هر که حلال را حرام دارد همچنان باشد که حرام را حلال داشته (باشد) ولیکن این سیرت و سنت از مردان دین که آیه و اصحاب رای و کشف و یقین (بودند مانده) چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معاهد و معاصر دارا که از سفها و سفله فسادها دیده و اعراض قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده و مشافهه کرده تمیز برخاسته و سیرت دین معطل گذاشته [و] طبیعت حیوانی، از تنگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم [بی] فرهنگ نشوند دل در سنگ شکسته و از رویه بازی گریخته [و] بارتنگ [و] پلنگ آرام گرفته بکلی ترک دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده مجاهده نفس و تغلذ بر مقالات (۲) [و] تجرع کاسات ناکامی بیش گرفته [و] هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار کرده که در توراة مسطورست که هجران الجاهل قربه الی الله تعالی. نظم:

تو ویژه دوکس را بیخشا و بس میدان خوار و بیچاره تر از دوکس

(۱) شاید بمخاتله (۲) شاید «تجلد بر مقاسات»

یکی نیک دان بخردی کز جهان بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افند چه از تیره بخت
و معلوم شاه و شهریار جهان باشد که حکما بادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح
روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خوش با نیکنام دبا و آخرت باشد
و این معنی از (کار خویش) برای آن نوشمن نا بدانی که هر که با من مشورت کند
چنانست که با من نیکوئی کرده (باشد) و چون نصیحت من درو مؤثر آید من ازان شادمان
شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از بادشاهان (روی) زمین و اهل
قدرت (و تمکین) با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر افزود و [عجب مدار از]
حرص و رغبت من صلاح دنیا برای استقامت قواعد و احکام دین (مبین) و سیم
آنکه میدانم (که) بس نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف ایلاف بی خلاف خواهد بود
و چون بهم دیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادمانیا نمایم [تا] آن شاه و
شاهزاده را معلوم شود که رای من باعانت خلائق جز بر مکرمت نیست و خاص برای تو
آنست بر اسبی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دای که او بر
سر تو نهد و ملک آن شناسی که او بتو سبارد که شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت
کارش بکجا رسید یکی ازان قابوس بود شاه کرمان طایع و منقاد بخدمت جناب رفیع او رسید
و تقبیل بساط منبع او دریافت شهنشاه موبدان را گفت در رای ما نبود که نام شاهی
بر هیچ آفریده نهم در مملکت پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد اقبال
(تاج و) تخت بدو ضم کنیم و نیز هر که بطاعت یش (ما) آید و برجاده مطاوعت مستقیم
باشد نام شاهی ازو نیکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نییاید خواند
حز آن جماعت که اصحاب نفورند [و الا ان(۱) و ناحیه مغرب و خوارزم] و پادشاهی بمیراث
نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم و پادشاهزادگان بنوبت بدرگاه ملارم باشند و ایشان را
مرتب نسزد اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال (و مخاصمت) و قیل و قال افندند
حشمت ایشان نشود و بچشمها حقیر گردند شما درین چه فرمایید اگر این رای پسندیده
است تنفیذ کنید و اگر نه صلاح باز نمایید چون افساح و اختتام این امر صلاح و نجاج
مقرون بود نفاذ یافت قابوس را باز گردانید این قدر (بدان) نمودم که آن شاهزاده
فرمود که بتعجیل مرا صلاح باز نماید باید که تو عزم را بر رای معجل داری و بزودی بخدمت
رسی تا بدان جا نرسد که ترا طلب دارند و ذمیع باشد و بغضب شاه مبتلی گردی و از

مقام طوع بمنزل کره رسی . دیگر سوالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی مستنکرست و برخی از وجه خبر مستقیم اثبات فرمودی جواب گویم آنچه بوشتی (که) شهنشاه حق اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود بدان که سنت دو است سنت اولین وسنت آخرین سنت اولین عدلسط طریق عدل را چنان مدروس گردانیدید که اگر درین عهد یکی [را] با عدل میخوانی جهات او را بر استعجاب و استصعاب میدارد و سنت آخرین جورست مردم بظلم نصفی آرام گرفته اند که از مضرت بمنفعت نفیضیل عدل و تحویل ازو راه نبرند نا آخرینان عدلی احداث میکنند و میگویند لایق (و مناسب) این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل مانند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیمست و قاعده اولینان را حقیقت می باید شناخت که در تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین میباید کوشید اعتبار برین است که ظلم در [هر] عهدی که کردید و کنند نامحمود باشد اگر اولین است و اگر آخرین و این شهنشاه مسلط است بر دین (و حق) با او یار و بر تحقیق و تغییر اسباب جور ما او را ناسباب و اوصاف حمیده پیشتر از اولینان می بینیم و سنت او بهتر از سن گذشته اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نیباید میدادی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر سریکی [۱] ازان درد لها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث بود شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب سنت و حرص بر بدعت [و تمویها] (کندا) و طمع فخر از ناد خلائق چنان فروشد که از صدق آن الفی نماد پس لایبده حاره نیست که رای صایب صالح در احیای دین باشد و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و (معاینه) دبدی جز (ابن) شهنشاه که بدین کار قیام عود و بر شما جمع شد با ذهاب (و نقره) دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دقترها بویستند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بعد بدر هر یک از شما باز رفت هیچ بجاطر ندارید کارهای عامه و سیر ملوک خاصه علم دین که (با) انقضای دوران آن را یابان نیست [چگونه تواند داشت و شبهی نیست] که در روزگار اول تا کمال معرفت ایشان بعلم دین و بات یقین مردم را بحوادث (و فتنه) که واقع شده در میانه خود پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بودی که دین را تا رای بان نکنند قوامی باشد دیگر آنچه بوشی (که) شهنشاه از مردم مکاسب و مروت میطلبد بداند که مردم در

دین چهار اعضا اند و بسیار جای در کتب دین بی جدال و تأویل و خلاف و اقاویل (این معنی) مکتوب و مبین است که آن را اعضای اربعه گویند [و] سر آن اعضا پادشاهست و عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره در اصنافست حکام و زهاد و سنده و معلمان و عضو دوم مقاتله یعنی سردان کارزار و ایشان بر دو قسمند سوار و پیاده

۵ [و] بعد ازان براتب و اعمال متفاوت . عضو سیم کتاب و ایشان بر طبقات اند و انواع کتاب رسایل (و) کتاب محاسبات و کتاب اقصیه و سجلات و شروط و کاب سیر و اطبا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان عضو چهارم را مهینه خوانند و ایشان از زرگانان و راعیان و تجار و سایر محترفه اند و آدمی را بدین چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام و البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبت یکی از ما اهلیت شایع بایند آن را بر شه‌شاه عرض کنند بعد نجره موبدان [و هر ابده] از طول مشاهدات اگر مستحق دانند بغير طايفه او الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند بحیز هایی طمع بسندند که حق ایشان نبود (و) آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشتند و رای رها کردند و باقحام سر در راههای بی پایان نهاده تلب آشکار کردند یکی بر دیگری بر نفاق مراتب حمله میرد تا عیش و دین بر جمله تباه گشت

۱۵ و آدمی صورتان دیو صفت و عفریت سمرت شدند . . . حجاب حفظ و ادب مرتفع شد قومی پدید آمدند نه متحلی بشرف و عمل نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرفه و صنعت فارغ از [همه] اندیشه و خالی از هر بیشه مستعد برای غذای و شری و انهای تکذیب و افرا و ازان تعیش ساخته [و] بجمال حال رسیده و مال یافته شه‌شاه بعقل محض و فیض فضل این اعضا را که از هم (ریخته) شده بودند با هم اعاده فرموده و همه را بمقر و مفصل خویش برد و بمرتبه فروداشت و مواضعی پدید کرد تا یکی از ایشان را بغير صنعتی که خدای تعالی برای آن آفریده باشد مشغول نشود و بر دست او تقدیر حق تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطر ها بدان نرسید و هر يك را بدان اعضای اربعه النیام و التصاق فرموده و مقرر داشت که اگر در دیگران از ابنای مهینه اثر رشد و خیر بایند و مأهون باشند در دین ناصحاب بطش و قوت و شجاعت

۲۵ (یا) بافضل و حفظ [و فطنت] و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم ، دیگر آنچه بزرگ می‌آید در چشم از عقوبتهای شه‌شاه و اسرافی که در سفک دماء میفرماید در حق کسانی که بخلاف رای و امر او کاری میسارند بدانند که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلیق (به) بی طاعتی (و) ترك ادب منسوب نبودند و هر کس بعبثت و مهم

خویش مشغول [و] بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند چون فساد بسیار شده و مردم از طاعت دین و عقل سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی چنین ملک (و روزگار) جز بخون ریختن برقرار نباید [و تو مگر شنیدی که در چنین روزگار] یکی از اهل صلاح گفت پیش ازین ندانستم (الحال معلوم شد) که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول (و نصح مأمول) انقطاع طمع است ۵

چون بدین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست و نزدیکتر بما دشمن شدند و آنکه تبع ما بوده متبوعی از سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی و عامه همچو دیو که بند بکشایند کارهای خود فرو گذاشتند و شهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلهای بد پراکنده شدند تا بدان رسید که بندگان برخداوندان دایر شدند و زنان بر شوهران فرمانفرما ازین نوع (فصلی بر) ۱۰

شرد بعد از آن گفت فلا قریب ولا حمیم ولا النصح ولا السنه ولا الادب تا بدانکه که آنچه شهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش و بازداشتن از کارهای دیگران (باخت) قوام عالم و نظام کاز عالمیان است و بمنزله باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید اگر درسفک دمای چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح روزگار مستقبل (و) اوتاد ۱۵

ملک و دین (و ملل) هر آینه محکمتر شده از خلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند و هر چند عقوبت و (سیاست) بیشتر کند تا این اعضا هر یک بمركز (اصلی) خود روند محمدت بیشتر یابد و باین همه برهریکی رئیسی برپای کرد و بعد رئیس عارضی که ایشان را شمرده دارد و بعد از او متفکشی امین تا تفتیش دخل ایشان کند و معلمی تا از کودکی باز هر یکی را بحرفه و علمی تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آراند و معلمان و قضات و سنده را که بتدکیر و تدریس مشغولند و وظیفه مرتب گردانیده [و] همچنان معلم [اساوره] را ۲۰

فرمود تا بشهرها و رستاقها ابنای قتال بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جلگی اهل ممالک بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ یبحث عن السوء [والید الفارغة تنزع الی الاثم] یعنی دل فارغ خالی بیوسته تفحص محالات و تتبع خیرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در برهها آویزد. دیگر (آنچه) نمودی که زبانهای مردم بخون ریختن شهنشاه دراز باشد و مستنفر گشته اند جواب آست که بسیار پادشاهان ۲۵

باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود (پنه) اگر ده تن بکشند بسیار بود و بسی باشند که اگر هزار را بکشند هم زیاده باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان [زمان] باقوام او مع هذا بسیار کسی مستحق کشتن باشند که شهنشاه عفو فرماید و (این پادشاه) بسیاری از بهمن و

اسفندیار که امم سلف برفق ایشان اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزار ترست و من ترا بیان کنم که قتل و عقوبت دران آوان و کثرت درین زمان از ییل رعیت است نه از پادشاه . بدان که عقوبات بر سه گناه است ؛ یکی میان بنده و خدای [عز اسمه که از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت] و یکی میان رعیت و پادشاه که (تمرد و) عصیان و خیانت و طغیان نماید و یکی میان برادران دنیا که بر یکدیگر ظلم کنند درین هر سه شهنشاہ سنتی پدید کرد بسیار بهتر از (سنن) پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا و عاجلا قتل و سیاست فرمودندی شهنشاہ فرمود که چنین کس را بحبس بازدارند و علما مدت یکسال بهر وقت اورا بخوانند و نصیحت کنند و ادله برو عرض دارند و شبهه را زایل گردانند اگر بتوبه و انابت باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار اورا بر استدبار بازدارد بعد از آن قتل فرماید . دوم آنکه هر که بملوک عصیان کردی یا از زحف بگریختی هیچ کدام را بجان امان نبودی شهنشاہ سنتی پدید کرد ازان طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو میان خوف و رجا قرار گیرند و این رای شاملترست مرصلاح جهانداری را . سیم آنکه بروزگار سابقه سنت آن بود که زننده را باززنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین (درین باب) سنت فرمود که جراحت و غرامت [هر دو صدور یابد] مثله چنانکه ظالم ازان برنج آید و مظلوم را منفعت رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را [غرامت] چهار چندان که دزد را وزانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار و شتار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیوفتند . و این احکام در کتاب سنن بفرمود نوشتند و بعد از آن گفت ما مردم را ب سه صنف یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان ب سه سیاسات صنفی از ایشان که اندکند خاصه [و] نیکوکارانند سیاست ایشان مودت محض و صنف دوم (که بسیارند) بدکار و فتنان و اشرارند سیاست ایشان مخافه صرف و صنف سیم که اعداد ایشان در تعداد نیاید عامه مخلط سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره گردند و قتها بگناهی که [بعفو نزدیک و لایق بیاید گشت و بگناهی که] قتل واجب آید عفو فرماید [و] چون دیدیم که احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این سنن وضع فرمودیم (تابعد ما بدین کار کنند و قضات را امر کردیم) که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است بس ازین غرامات نوبتی دیگر با گناهما معاودت کنند

گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند. دیگر آنچه نوشتی از کار بیونات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود و بیونات و درجات همچون ارکان و اوتاد (و) قواعد و استوانات است هروفنی که بنیاد زایل شود خانه متداعی و خراب گشته بهم درآید بداند که فساد بیونات و درجات دونوع است یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزو بها و ۵ جلاکت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افند (و) اخلاق اجلاف را شعار [و دثار] سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود و چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از ادخار فخر بازاستند و مصاحبت با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتجهیز مراتب ادا کنند شهنشاه برای ترفیع و ۱۰ تشریف مراتب ایشان احکام فرمود که از هیچ آفریده نشدیدیم و آن آنست که میان اهل عامه و اهل درجات تمیزی ظاهر و عام پدید آورد (و) بمرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار (تفاوت آشکار کرد) و بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و من بازداشتیم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند و هر که خواهد میراث بران حرام کردم و حکم فرمودم تا عامه مسنغل املاک بزرگان نخرند و درین معنی منافعت ۱۵ روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و بکابها [و دیوانها] مدون گردانید . . . تا حق نگهداشت مراتب بجایی رسانید که و رای آن مزیدی صورت نبندد و حکم فرمود که هر که ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن (سیاست کنند) و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نوشتیم که شاید بود (که) تمکین تقویت دین ندانند کتاب من بخوانند و کار فرمایند و یقین باید دانست که ۲۰ پادشاه نظام است میان رعیت و سپاهی و زینت [است] روز زینت [و مفر] و ملجا و پناه روز ترس است از دشمن. دیگر آنچه نوشنی که شهنشاه تعظیم و رعایت (دین و آیین) فرو گذاشت بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مخمل یافت و بدعت و محدعات با (رونق و) قوت برخلاق ناظران برگماشت ناچون کسی متوفی شود و مال بگذارند موبدان را خبر کنند (و) بر حسب سنت وصیت آن مال را بر ارباب مواریت قسمت کنند و هر که مال ندارد غم ۲۵ نجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد (که) ابدال ابنای ملوک هم ابنای ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابنای (خداوندان) درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست (نه) در شریعت و نه در رای. معنی ابدال آنست بماندب ایشان که چون کسی از ایشان را اجل فراز رسیدی و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی زن را بشوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که بدو نزدیکتر و اولتر بودی .

و اگر زن نبودی (و) دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سردندی [و] هر فرزند که در وجود آمدی بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتی بکشتندی (و گفتندی) تا آخر روزگار نسل آن مرد مییابد که بماند و در توراۀ یهود چنین است که برادر زن برادر متوفی را بخواهد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تجرید این میکنند .

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتش از آتشکده ها برفت و بکشت و نیدست گردانید [و] چنین دلیری در دین هرگز کسی نکرد بدانند که این حال بدین صعبی نیست ترا بخلاف راستی معلوم است که بعد از [دارا] ملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساختند [و] آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهادند. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید این معنی سه (نوع) وضع کرد و قصد اوساط [و] تقدیر در میان خلائق پدید آورد ناهیه هر طبقه ظاهر شود (اول) اشراف را بلباس و سراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کرد زنان ایشان بجامهای ابرشمن و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است (مخصوص گردانید) و مردان لشکری و مقاتل و سپاهی را بران جماعت درجات شرف و فضل نهاد در همه انواع که بیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه و صلاح ایشان کرده اند و با اعدای ولایت بچنگ مشغولند و ایشان باسایش و رفاهیت ایمن (و مطمئن) بخانها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته چنان باید که مهنه (و اهل حرفه) ایشان را سلام کند و سجد (و درود بجای آرد) و دیگر باره مقاتل [و] اهل درجات را احترام نماید. دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه جواسیس بر گماشت بر اهل مالک (و) مردم ازین معنی جملهگی هراسان و متحیرند (بدانند که) اهل برّ و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دیندار نبود و زاهد و پرهیزکار نباشد نشاید گماشت تا آنچه عرض دارد از تبت و یقین بود چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو بیادشاه همین رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاده شود شهنشاه در وصینی که (درین باب) فرموده باستقصا نوشته که

جهالت پادشاه و بی خبر بودن از حال مردم دریست از فساد اما شرط آنست که از کسانی که نا معتمد و بی نقت بود زهار سخن نشنود و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند و نگوید که اقتدا بردشیر میکنم که من روزگاری دیدم بی ضبط [و] کاردین بر خلل و ملک نامستقیم جمله احرار و اختیار را هیچ اختیار نه و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند مبادا که اشرار را مجال آن دهند که بر طریق اینها خبری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر عیاذاً بالله پادشاهان (ایشان را) بدین راه دهند نه رعیت و زیردستان آسوده (و صرفه) باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت تمتعی (و توقعی) و وثوقی (باقی ماند) هر وقت که کار ملک بدین (آیین) رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بعجز رای و ضعف قوت (و فطنت) منسوب شود [تا] آن شاه وشاهزاده تصور نکنند که شهنشاہ کار بگزارف و حاجتی بلاف پیش گرفت [و] چون ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر مرگ من است دل از دوستی و مهر و شفقت (او) سرد شود چون صلاح شاه و رعیت را متضمن نیست مستور اولتر و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حيله خالی نباشند و مردّه شیاطین از جن و انس آسیبی (بدو) رسانند و یقین دان که هر که منظور چشمهای خلائق شود در معرض هلاک افتد که از خویشترن بینی و بی سروتی و ازین جهت است که ما را خاضعین نام نهادند در این سبب با دیگر مناقبی که ماراست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر (و ناصح) و واعظ ماست و عز و مکرمت و فخر و سرتبت بدین نام بر ما باقیست و ذل و مهانت در تکبر و تجبر (است) اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بودند و هرگز از شاهان جز خیر و نیکی ندیدند و نیز پادشاهان با ایشان مطاوعت و موالات (میورزیدند) لاجرم آسوده و آرامیده محسود اهل جهان بودیم (و) فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما کرد هفت کشور بر آمدی هیچ آفریده را از یدم شاهان ما زهره نبود که نظر بی احترام بر ما افکنند بدین جمله بودیم تا بعهد دارای بن چپر زاد هیچ پادشاه [در گیتی] ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت تر نبود و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا (و تحف و سراپای می) فرستادند و بلقب او را تنولشاه گفتندی هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و با اهل روزگار ایشان رسید تا اکنون بما از آن بود (که) چون (او از) عهد مهد و قماط بعد نشاط و بساط رسید ابواب مکرمت و [اسباب] مرحمت پدری گشاده و آماده گردانیده همت بر تربیت خدمتکاران گماشت و خلفا دیدید آورد تا چون چشم باز کرد خود را تاجدار و شهریار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است بخاصه صفت ذاتی اوست و آنکه او را بدان روزی احتیاج ، حسابی نگرفت و با خود میگفت .

یبت :

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست .

پری نام کودکی بود از ابنای خدمت ایشان با او انس گرفته در مؤاکله و مشاربه

- یر و همکار شده نا هر دو از کاس غرور مست طافح شدند شاه را دبیری بود محکک و محکک و [در خدمتش] مجرب و مقرب با خرد و فصاحت [حصافت] و دیانت و امانت خجسته صورت و فرخنده سیرت محمود خلق مسعود خلق رسنبن نام. آن یری با او [در] تعصب مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و پیش زآنکه بدان منزل خواست رسید
- ۵ مرکب استعجال بجولان آورده قباى طعن و تعنت بر دوش نهاد و شمشیر انتقام از برای آن مقام از نیام برکشید او نایب نقولسناه بود چون کار از حد درگذشت و از جوانی یری نیارامید و تعصیب و آهستگی نداشت تا بدورسد رسنبن روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و دران تاریخ سخنهاى صحیح صریح در روی شهنشاه نخواستندی گفت از خویشتن امسال و حکایت فرو نهادندی و (مطلب) عرص داشتندی گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا مدت آخر دوران زمان باقی باد [حکایت] چنین شنیدم که وقی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن (و نعمت) و آن شهر را پادشاهی (بود) که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان آرام گرفته بودند (و ایشان نیز با حفظ و معیش (۱) و وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند) پادشاه مطاع داشتند که گوش بر وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی اشارت او نفس از سینه بلب نرسانیدندی روزی از روزها ازشان جمعیت طلبید چون کرد آمدند گفت مارا از حوالی این موضع نقل باید کرد و بموضع دیگر خرامید بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه ناز باید گفت و صلاح این اندیشه بما نمود نارایها جمع شود اگر متضمن نجات و خیر باشد از آن عدول نرود گفت بر شما اظهار صلاح این عزیزیت نخواهد کرد (که) این منزل شمارا خوش آمده و جایی وسیع و دلگشا و بسیار نعمتست میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل و رای و غلبه عقل من بر خود میدانید نصیحت من قبول کنید و متابعت (من) واجب بناید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کرده اند
- ۲۰ بیت : و ما الحزم الا ان یخف رکابی اذا مولدی لم اسنطب منه ورودی (۲)
- هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله ایبا، مرسلین است [و] در خرد نخورد که عاقل چون نباشیر شر و مناکبر ضر در نفس و اباع و اشباع خویش بیند و آن را خوار دارد و غم زاد و بود (۳) را بر شادی عمری که سود کنند ترجیح نهد بجهل و کسل مذسوب شود و بغمزی اجل بخود کشد بوزینگان گفتند پادشاه ار کمال رأفت و فرطعاطفت بر ما که رعابای اویم چندین ناکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ناچار تا
- ۲۵

عظیم مهمی و وخیم حرمی (کذا) از روزگار حادث نشده باشد چنین مبالغه فرماید اما تایان حال این عزیمت معلوم ما شود خفقان دل‌های ما سواهد آرامید و لابد چون بر سر وقوفی افتد جز اقیاد (امر) و اجنبات از بهی لازم بشمریم و بوفور شفقت و طهور مرحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت لازم آید شاه بوزینگن گمت بداید که من دیروز بدرخی شدم که مشرف بود بر کنار شهر و در سرای پادشاه این شهر بطاره می‌کردم گوسفندی دیدم ۵ از آن پادشاه که مادخری از خدمتکاران ایشان سر میزد و علما گفته اند از مجاوره متعادات پرهیز کنید و نهی فرمودند [و] من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انگارم بوزینگان یکدیگر نسیم کردند و تعجب نمودند از قول او و از سر تیرم و حکم او را گفتند چندین سالست که مقدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب‌سن و تجربه آخر نگویی که از مناظره و معادات گوسفند و کنیزک پادشاه‌بما چه رسد پادشاه بوزینگان گفت اول هلاک شما و این خود آسان و کوچکست که ابتدا شما رود و بعد از آن هلاک اهل این شهر و خرابی و کشته شدن پادشاه (شهر). بوزینگان را ازین سخن استماع و اسرحاق زاده شد گفتند برا پیش ازین ما بدین صفت باقتیم چشم بد بر تو کار کرد و غشای در عقل نو پدید آمد احمای صادق فرماید تا اطفا آریم و سودای ترا علاج کنیم ۱۵ با با خویشتن آبی و از ملک بی نصیب و محروم نگردی شاه بوزینگان گفت حکما راست گفته اند [که من عدم العقل لم یزده السلطان عزا و من عدم القناعة لم یزده المال غنی و من عدم الامان لم یزده الروایة فقها یعنی] هر که ذلیل باشد بی خردی پادشاه وقت [و خسرو روزگار] او را عزیز (و ماخرد) تواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را بواگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت رواست او را فقیه نکند چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولیبر که بطلب طیب خود روم و زحمت علت (خود) از شما دور کنم و هم بر فور تنگ مرکب فراق برکشیده ملک را طلاق داد پس [روزگار] بر نیامد که آن کنیزک از سرای بیرون دوید تا قاروره روغن در دست و آتش پاره گوسفند معادی که خوی کرده بود روی بکنیزک بهاد و خویشتن بروکوف کنیزک شیشه و آتش پاره بر گوسفند انداخت روغن با آتش و یشم نار شد از بدم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میتاخت و (خود را) از سرائی سرائی می انداخت با بخت بزرگی از ارکان ۲۵ ملک و اعیان شهر در رفت قضا را صاحب خانه رجور بود برو دویده او را بسوخت و حد کس دیگر از بزرگان را (اعضا سوخته محروح گردانید) این خبر پادشاه شهر رسید

اطبا (را طلییده) دوا و مرهم سوختگی خواست اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز در خور نباید مگر زهره بوریه پادشاه گفت سهل است یکی را فرمودند تا برنشیند و بوزینه صید کند و زهره او آورد بفرمان ملك [آن] صیاد بوزینه بچله و غدر صید کرد و بمراد رسید بوزینگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و اعضایش پاره پاره کردند خیر پادشاه رسید بر نشست و بمصاف بوزینگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد یکی از بوزینگان پدش مردی از حشم ملك شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما ودیم نه از شما آسیبی ما مرسید و نه از ما بشما هرکس برزقی بمقدر و سنت مسر مشغل بودیم کدام اندلشه شمارا بر هلاك و استیصال ما باعث آمد تا دیده مروت را بخار (ملامت) افکار آردید و حقوق جوار را خوار داشه در محافظت امانت استهانت روا داشنه از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ و غافل شدید آن مرد قصه کنیزک و گوسفند و آتش و سوختگان و مداوای طیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه بکلی بابوزینه بگفت بوزینه آب در چشم بگرداید و گفت راستست آنچه گفته اند که هر که نصیحت مشفق دانای کار آزموده فروگذارد جز حسرت و پشیمانی نیند آخر ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین مارا در دریای فنا (غرغه کرد) تا هلاك شما را روزگار چه خاشاک بر راه مینهد مرد ازو پرسید که دعوی بزرگی کردی (آیا) هیچ ججتی و برهانی بدین قول داری بوزینه گفت بلی مارا ملاکی بود با عقل و کیاست و فضل و درایت از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برای متین (و عقل مین) از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاده و سغبه شعبه (۱) او نگشته خاطر مین و عقل پیشین داشت روزی بر سیبل نظاره بر کناره شهر درختی بود بر رفت ، و حال کنیزک و گوسفند و ماجرا میان ایشان و ملك تا آخر شرح داد ، و بعد از آن بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران (موعظه) ترك ملك گفنه از میانه ما کرانه گرفت (آن) مرد این حکایت لسمع نجب اصفا نموده و چون بشهر رسید نقل کرد و ازین سخن ارجافی در اسماع و افواه خاص و عام افاد تا بر پادشاه عرضه داشتند فرمود تا ناقل اول را طلب دارند و آن از معتبران (و اعیان) شهر بود با اقربا و اخوان بسیار چون پیش شاه (در) آوردند قضا (را) دود آتش غضب شاه از (نهین) دماغ ترشح بعبوق رسانید و در حال فرمود تا (آن) مرد را سیاست (بلیغ) کردند منعلقان چون آگاه شدند با

جملگی عامه شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه برخاست که نشاندن آن (بهیج وجه) صورت دست و (کار) بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق شده شهر خراب گردید چون رستین دبیر با نغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست و نرا بدین چه حاجت (رستین) حال خود با پری که دبیر دارا بود معروض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آست که مرا معزول کنی نا آرزو فتنه فرو نشیند شهنشاه گفت خاموش باش و این سر فاش مکن که این مهم خود کفایت شود. مدتی بر نیامد که پری (را زهر داده) هلاک کرد چون در قفبز عمر نغولشاه چیزی نماند و ترکیب طییمت بطینت (۱) رسید باز اجل [بر] پروار آمده او را در بود دارا بر سر بر پدر نشست و عالیمان بیهیه تهیه مشغول شدند و از هند و چین و روم و فلسطین (کافه برایا) باهدایا و تثار و سراپا و آثار بدرگاه جمع آمدند دارا را مدارا نبود نخست برادر پری را دبیری بداد تا چون بر ملک دارا نفاذ یافت با انتقام برادر از معاریف و امرا و رؤسا که متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارا مرسانید و بحکم آنکه جوان مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد و عداوت او در ضمائر (و خواطر) متمکن گشت و اعتماد بر قول و فعل او برخاست و سنن پیشینگان فرو گذاشته بدعت این دبیر بی تدبیر برداشت چون اسکندر بحد مغرب خروج کرد او را بر ابلق تهور نشاده عنان تکبر بدست دادند چون بلاقی فریقین واقع شد بعضی ازو تبعاد نموده فوجی بنعاهد بادشمن مشغول شدند و او را هلاک کردند اگر چه عاقبت بشیمان شدند لیکن ندامت آن وخامت (را) مفید نبود [العریه: (۲)] فأصبح یقلب کفیه علی ما اتفق فیها * و شهنشاه این سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنت که آگاهی داد از آنکه چنین باید و (نیز) گفت (که) منع نکردم که بر رأی ما خصم کنند که ما بر جمیع علوم واقف نیستیم و عالم العیب خداست (عالی شأنه) و ما را در عالم کون و فساد در همه معانی و وجوه (متضاد) اهل این عالم وقوف نباشد نواند بود که روزگاری متفاوت رای ما طاهر و هویدا گردد. دیگر آنچه نوشتی که واجب کند که با امنا و فصحا و ارباب ذکا مشاورت نموده ولی عهد معین گرداند بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رای از جهانداران متفرد باشد و باهیج مخلوق درین باب سخن نکند و سه نسخه بنویسد بخط خویش و هر یک باهینی و معنمدی سپارد یکی بر رئیس موبدان و دیگری بهتر دبیران و سیم باصفهید صقهبدان تا چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند و آن دوکس نیز حاضر شوند و رای زنند و مهر از نوشتها برگرند ناین سه کس را رای بکدام فرزند قرار گیرد

(۱) بتفتیت؟ (۲) عریته آیه قرآن است. سوره ۱۸. آیه ۴۰

اگر رای موید موافق رای سه گانه باشد خلیق را خبر دهند و اگر موید مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند تا موید باهرابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم (و عبادت) نشینند و از یس ایشان اهل صلاح بآمین و تضرع و تخشع دست بردارند چون نماز شام ازین فارغ شوند بآنچه خدای تعالی ملکه در دل موید افکند بران اعتماد کنند و دران شب بیارگاه تاج و سریر فرونهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب بمقام خویش فرو ایستند و موید باهرابده و اکابر و ارکان دولت بمجلس شاهزادگان روند و جمله صف زنند و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ما را الهام و ارشاد (فرمود) و بر خیر مطلع گردانید موید بانگ بلند بردارد که ملایکه بملکی فلان بن فلان راضی شدند شما خلیق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا و آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند [و گویند قبول کردی] از خدای عز اسمه بر دین زرتشت که شهشاه گشتاسپ (بن) لهراسپ تقویت کرد. پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاه الله (که) بر صلاح رعیت موفق باشم. خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه [و] گروه باسرکار و معیشت خود روند. دیگر آنچه سؤال کردی از رزم و بزم و صلح و حرب شهشاه بداند که زمین چهار قسم دارد يك جزء زمین ترك میان مغارب هند تا مشرق روم دوم میان روم و قبط و بربر (وعبرایون) و سیم سیاهان از بربر ناهند چهارم این زمین که منسوب است ببارس و لقب بلاد الغاضمین (۱) میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان [و ارمینیه] و فارس و فرات و خاك عرب نامحان و مکران و ازان جا تا کابل و طخارستان و این جزء چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزله سر و ناف و کوهان و شکم (است) و من تفسیر کنم اما سر (برای) آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن فریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و خلاقی که (در) میان اهل اقالیم برخاستی بفرمان و رای ایشان قرار گرفندی و در پیش ایشان دختران خویش و خراج و هدایا فرستاددی اما ناف آنست که میان زمینهای دنیاست و مردم ما اکرم خلیق و اعز (واقعی و اشجع) و سواری برنی و زیرکی هند و خوبکاری و صنعت روم ایزد ببارك (عزو علا) مجموع در میان مردمان ما آفریده زیاده از آنکه علی الإنفراد ایشان راست از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانند و صورت الوان و موهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفت و حمت زاید موپهای محاسن و سر ما نه [جمد] بافراط زنگیانه و نه فرخال برکاه اما کوهان آنست که زمین ما بادیگر زمینها منافع و خصب [معیشت] بیشتر دارد اما شکم برای آنست که هرچه درین سه زمین باشد بزمن ما آورند

و تمتع مارا باشد از اطعمه و ادویه (واشربه و اغذیه) و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود و علمهای جمله روی زمین بما روزی گردانید و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و خست و بی دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی با صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد بغارت کردندی شهر مارا عمارت فرمودندی و برای غنیمت و تغلب و حرص مال و هوای مراد خویش برزیردستان جنایت (۱) ننهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بشریعت و حجت باز داشتندی و هزار مرد از ما بیش هیچ خصم که بیست هزار (مرد) بودند نشدند الا که منصور و مظفر آمدند از آنکه بادی نبودند در قتل و حرب . شنیده باشی که افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دویست موطن اصحاب مارا با او مصاف افتاد بجمه ظفر مارا بود تا آن وقت که او را و کشتندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بکشودند پس امروز هرکرا بفضل و طاعت شهنشاه بگذرانند و خراج فرسناد سایه حشمت خوش برو افکنند و اطراف (ممالک) او مصون دارد از حشم خویش (بمحض عنایت خواهد بود) و بعد ازین رای بر آن موقوف است که بغزو روم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت المال معمور نکند و بسبب ذراری ایشان شهرهایی که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرامید و برایشان الزام خراج بیاید (گرفت) (۲) چنانکه همیشه پادشاهان ما میدادند از زمین قبط و سوریه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بهمد قدیم چون بخت النصر آجا شد و ایشان را برای آنکه هوای بد و آب ناموافق و بیماریهای مزمن بود و مردم مارا بدان موضع سکون و توقف ممکن نه آن ناحیت را بملك روم سپرد و بخراج قناعت کرد و تاعهد کسری انوشیروان بدین قرار بماند . دیگر آنکه (ادا) (۳) نمودی (که) مرا باشهنشاه خویشی است و بیوسگی از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندندی جواب من نو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست بیش من ار آن اردشیر اولین اگر توخواهی از اهل بیت مادر و پدر که بیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیک دوخصلت از تو بهتر باشد ناچار نوانی بافت و بای ایما نه هر که بیک دوخصلت از تو پیش باشد چون تو باشد و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را براسبان ترجیح بودی زیرا که سناب دراز گوش سختتر از سناب اسب است و ایشان برنج صبورر اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور (اغلب) راست نه شاذ و زدر را که لغو انگارند تو باید که مروی خویش بکار داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت بشنایی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا در جواب کراهیت آید اما دیگر باره اندیشه کردم که بچیزهای دیگر خلاف ازین نسکی اولیتری . دیگر آنچه برشردی از افعال و احکام شهنشاه

- که ترا عجب آمد ازین هیچ شکفت نباید داشت شکفت ازین دارد که جهانداري و مملکت عالم چگونه بتنها صید کرد با آنکه همه زمین از شیران جیشه (۱) خورده موج میزد و چهارصد سال (برآمده بود که جهان یر بود) از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان [را ازشان] چیزی دیگر ظاهر نمیشد شهرها بیابان شده عمارات دست (و ویران) گشته مدّت چهارده سال بحیلت و قوت و کفایت بدین جا رسانیده در بیابانها آنها روان گردانیده شهرها بنیاد نهاده رستاقها پدید کرده چنانکه در چهار هزار سال (۲) بیش ازوی چنان نبوده و معمار و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا ساخت و سنها فروهاد از اکل و شرب و لباس سفر و حضر و هیچ چیز دست نبرد تا جاهلیان بکفایت او واق بودند هرآینه تا آخر برسانید و غم روزگار آینده ناهزار سال بعد (خوبش) چنان بخورد که خللی دران راه نیابد و شادی او روز (گار) آینده و اهتمام بمصالح خلایقی که بعد او باشند زیادت از آست که بهیچ او و اسنقامت کار خلایق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اوار بیشتر دارد و هر که نظر کنند بمآر او درین چهارده سال از فضل و علم و بیان فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیای او بدانند و اقرار آورد که ناادر نقشند عالم این چرخ پیروزه را خم دادست زمین را پادشاهی راستین چون او نبود و این درختر و صلاح که (او) برخلایق گشود ناهزار سال بماند و اگر نه آنکه میدام بعد از هزار سال بسبب ترك و وصیت او نشویش و آشوبی در جهان خواهد افتاد و هرچه او بست بگشایند و هرچه او گشاد بیندند گفتمی که او غم عالم تا ابد خورده است و اگرچه ما از اهل نیستی و فناییم لیکن در حکمت آنتست که کارها برای بقا بسازیم و حیلت برای ابد کنیم باید که تو از اهل دین باشی [و مدد مکن فنارا] تا زودتر خبر سعادت خدمت دریایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید که حکما گفته اند ان القناء مکشف من ان یعان و انت محناج الی ان تعین نفسك و قومك بما یزینك فی دارالفناء وینفک فی دارالبقاء و بحقیقت بدان که هر که طلب فروگذارد و تکیه بر قضا و قدر کند خوبستان را خوار و بی مقدار داشته باشد و هر که در تکاپوی و طلب باشد و تکذیب قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود عاقل (۳) راه میان طلب و قدر نباش باید گرفت و یکی قانع نبود چه قدر و طلب همچو دوهاله رخت مسافرست بر پشت چهارپای اگر ازان دو یکی گرانتر و دیگری سبکتر افتد رخت بر زمین آید و پشت چهارپای کسسته شود و مسافر برنج افتد و از مقصود بازماند و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان رنجه نگردد و هم چهارپای آسوده شود و بمقصود رسد که در [حکایت] چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهی بود (۱) مُسته؟ (با) چنسته؟ (۲) چهار صد سال؟ (۳) عاقل را راه؟

جهنك نام مذهب قدربان داشت و دران غلو و تعصب مینمود و میگفت . بیت :

ولم یبَّح الانسان ما خُطَّ حُكْمه و بالقلم المشاق فی اللوح رُشما

اهل روزگار و ابنای عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند تا یکی از برادران او
بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او ازان ولایت بیرون کرد بقبرانشاه
پیوستند و پخدمت او به بی حشمتی روزگار می سپردند و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ملك
سعی ننمود کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند فرزندان پیش او رفتند و
گفتند اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید و ذل نفس و خساست طبع و بد دلی ترا
بدین داشت همچنانکه اشتر را کودک ده ساله از بددلی چنین (۱) بر پشت نهاده و مهار در بینی
کرده در بازارها گرداند و اگر اشتر دل کنجشک داشتی هر کودکی او را چنان مذات نتوانستی
نمود جهنك با فرزندان گفت حق باشماست مرا ادبار و بخت و آرزو برین گونه داشت اتفاق
کردند و بطلب ملك مشاق تحمل فرموده بسبب کوشش برآمد رسیدند . بیت :

و اعجز الناس یلغی السعی متکلا علی الذی یفعل الاقدار والقسم

لوکان لم یغن رای لم یکن فکر اوکان لم یجد سعی لم یکن قدم

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر
و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم که از نصیحت چیزی باقی گذارم و بتفاق و ربا و تملق
و ترفق نعلق سازم . شعر :

و لست بزوار الرحال ملقاً و رکنی عن نلک الدناهة ازور

یثبطنی عن موقف الذل همه الی جنبها خدالسماء مغضر .

ترجمه سخن ابن المقفع تا این حاست والسلام . اما در کتاب چنین خواندم که چون جشوسف شاه
طبرستان نوشته تاسر بخواند بخدمت اردشیر بن پایک شد و نخت و تاج تسلیم کرد اردشیر در
تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدنی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانیده
طبرستان و سایر بلاد فدشخوارگر بدو ارزانی داشت و ملك طبرستان تا عهد کسری فیروز
در خاندان او بماند . (۲)

۲۵ (۱) حُرَج ؟ حُرَجِیْنَه ؟ (۲) نقل از *Journal Asiatique* که دارمستتر آن را بعد از

مقابله دو نسخه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار منتشر کرده ولی حدسهائی که در ذیل صفحات
آمده است از دارمستتر نیست .

و قرأت في كتبهم [في كتب الفرس] ان كسرى استعمل قرابة له على اليمن يقال له
المروزان ، فاقام بها حيناً ثم خالفه اهل المصانع - والمصانع جبل باليمن ممنوع طويل و وراه
جبل آخر بينهما فصل ألا انه متقارب ما بينهما - فسار اليهم المروزان فنظر الى جبل لايطمع
احد أن يدخله الا من باب واحد يمنع ذلك الباب رجل واحد . فلما رأى أن لا سبيل اليهم
صعد الجبل الذي هو وراء المصانع من حيث يحاذي حصنهم فنظر الى اضيق مكان فيه وتحت
هواة لا يندر قدره فلم ير شيئاً اقرب الى افتتاح ذلك الحصن من ذلك الجبل فأمر اصحابه
ان يقوموا به صقيين ثم يصيحوا به صيحة واحدة ثم ضرب فرسه حتى اذا استجمع خضراً رمى
به امام الحصن وصاح به اصحابه فوثب الفرس الوادي فاذا هو على رأس الحصن ، فلما نظرت
اليه حمير قالوا : هذا ايم ، والايم بالجميرية شيطان ، فانهزمهم بالفارسية و امرهم أن يربط
بعضهم بعضاً ففعلوا و استنزلهم من حصنهم فقتل طائفة وسبى طائفة وكتب بما كان منه الى
كسرى ، فتعجب كسرى وامره بالاستخلاف على عمله والقدوم اليه واراد أن يسامى به اساورته
فاستخلف المروزان ابنه ثم توجه نحوه فلما صار ببعض بلاد العرب هلك ، فوضعوه في تابوت
ثم حملوه حتى قدموا به على كسرى فأمر كسرى بذلك التابوت فوضع في خزائه فكان يخرج
في كل عام اليه والي من عنده من اساورته فيقول : هذا الذي فعل كذا وكذا . عيون الاخبار .

قال محمد بن علي بن عبدالله بن عباس لرجال الدعوة حين اختارهم للدعوة واراد توجيههم :
اما الكوفة و سوادها فهناك شيعة على بن ابيطالب . و اما البصرة فعثمانية تدب بالكف و
تقول كن عبدالله المقتول ولا تكن عبدالله القائل . و اما الجزيرة فحرورية مارقة و اعراب
كأعلاج و مسلمون في اخلاق النصارى . و اما اهل الشام فليس يعرفون إلا آل أبي سفيان و
طاعة بنى مروان ، عداوة لنا راسخة و جهلاً منرا كما . و اما اهل مكة و المدينة فقد غلب عليهما
ابوبكر و عمر ، ولكن عليكم بخراسان فان هناك العدد الكثير و الجلد الظاهر و صدوراً
سليمة و قلوباً فارغة لم تقسمها الاهواز و لم تتوزعها النجف و لم تشغلها ديانة و لم يتقدم
فيها فساد و ليست لهم اليوم همم العرب ولا فيهم كعنازب الانواع بالسادات و كتصانف
القبائل و عصية العشائر ، و لم يزالوا يذالون و يمتنون و يظلمون و يكظمون و يمتنون الفرج
و يؤملون [الدول] و هم جند لهم اجسام و ابدان و مناكب و كواهل و هامات و لحي و
شوارب و اصوات هائلة و لغات فخمة تخرج من افواه منكرة ، و بعد فكانى أنفأل الى المشرق
و الى مطلع سراج الدنيا و مصباح الخلق . . . عيون الاخبار .

لما اجتوي المسلمون المدائن بعد ما نزلوا . . . كتب عمر الى سعد في بعثة رواد يرتادون
منزلاً برياً : فان العرب لا يصلحها الا ما يصلح الابل و الشاء . عيون الاخبار .

وحمل انومسلم امرالدولة والدعوة وهو اس احدى وعشرين سه . عيون الاخبار .
وفي لعص كنب المعجم : علامة الاحرار ، ان يلتقوا بما يجيئون ويحرموا احب اليهم
من أن يلتقوا بما يكرهون و يعطوا . فأنظر الى خلة اسدت مثل الجود فاحدها ، وانظر
الى خلة عقت مثل النخل فالرمها . عيون الأخبار .

خطب سلمان الى عمر فأجمع على رويحه ، فشق ذلك علي عبدالله بن عمر وشكاه الى
عمر و بن العاص فقال : أأ أرده عنك ، فقال : ان رددته ما يكره أغضب امير المؤمنين
قال : عليّ أن أرده عنك راصباً ، فأى سلمان فصرت بن كنفه سده بم قال : هنيئاً لك إبا عبدالله ،
هدا امير المؤمنين يواضع سزويحك ، فالمت الله مغضباً و قال : أى يتواضع ! والله لا
اتزوحها أندأ . عيون الاخبار

وكان عندالرسنمى قوم من النجار فحصرت الصلاة فبهس ليصلى فبهسوا فقال : مالكم ولهدا
وما اتم منه ! الصلاة ركوع وسجود وحصوع ، واما فرس الله هدا يريد به المكربن والمجربن
والملوك والاعاطم ملبي ومثل فرعون ذى الاواد و دروذ وابوشروان . عيون الاخبار .
دفع اردشير الملك الى رحل كان يقوم على رأسه كتاباً ، وقال له : ادا رايسى قد اشتد
غصبي فادفقه الى . وفي الكساب : امسك فلس بأله اما انت حسد يوشك أن يأكل بعضه
بعضاً و يصبر عن قريب للذود والراب . عيون الاخبار .

قال يحيى بن خالد ثلاثة اشياء تدل على عقول الرجال : الكباب والرسول والهدية . عيون الاحار .
سئل اوشروان : مالدى لا تعلم له وما الذى لايعبر له وما الذى لا مدفع له وما الذى
لا حيلة له . فقال : علم العقل و عمر العصر و دعم القدر و حيلة الموت . عيون الاخبار .
لا يدعى للملك أن يغضب لان العذرة من وراء حاجته ، ولا يكذب لانه لا تقدر احد
على اسكراهه على غير ما يريد ، ولا يحل لاه لا يتحاف الفقر ، ولا يحقد لان خطره قد حل
عن المحاراة . ابن المقفع . قتل ارعون الاخبار .

قال ابو يعقوب الحريرى : اراد حمير بن يحيى يوماً حاجة كان طريقه اليها على باب
الاصمعي فدفع الى خادم كسأه الف دينار وقال . ابى سأرسل في رحصى الى الاصمعي و سيحدثنى
ويضحكى فادا ضحكك فصم الكيس بين يديه ، فلما رحع ودخل عليه رأى حماً مكسور الرأس و حرة
مكسورة العنق و فصعة مشعنه وحمه اعشارا و رآه على مصلى بال و عليه بركان احرد فغز
غلامه ألا يصع الكيس بين يديه ولم يدع الاصمعي شيئاً مما ضحك السكلان الا اورده عليه
فما تسم وخرج ، فقال لرحل كان سايره : من اسرعى الدئب ظلم و من ررع سحبه حصد

و ایمنی و بوانگری . گفتم کارها بکه سیارم گفتم آن کس که (۱) خوشن شادسه باشد گفتم از که ابن ناشم گفتم ار دروسی که حاسد باشد گفتم چه چیز است که بهشت سزاوار باشد گفتم علم آموختن و حوایی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم معتبر ماند گفتم هنر خود گفتن گفتم چون دوست ناشاست بدد آند چکوبه ازوی بیاید برید گفتم سه چیر بزارتش کم رفس ار حالش بایرسیدن وار وی حاجت ناخواستن گفتم کارها بکوشش بود ناقصا گفتم کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهر واز پیران چه بیکوتر گفتم ار جوانان شرم و دلیری واز پیران دانش و آهستگی گفتم حذر ار که باید کرد تارستگار ناشم گفتم ار مرد چابلوس و خسیس که توانگر شده باشند گفتم سعی کیست گفتم آنکس که سخاوت کند دلشاد شود گفتم چه چیز است که مردم جویند و کسی تمام دریافت گفتم سه چیز تدرستی و شادی و دوست نخلص گفتم نیکوئی بهتر یا ازیدی دور بودن گفتم ازیدی دور بودن سر همه نکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که عیب شود گفتم سخاونی که با منت بود گفتم چه چیز است که دانش را بیفزاید گفتم راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است گفتم عفو کردن چون قادر شود گفتم آن کیست که هرگر میورد گفتم جل و علا گفتم کیست که در او عیب باشد گفتم عزوجل گفتم کارها که عقلا کنند چه بیکور گفتم آنکه بدرا ار ندی نگاهدارد گفتم از عیبهاء مردم کدام زانکارتر است گفتم آن عیب که از مردم پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت صایع تر است گفتم آن ساعت که نیکوئی در حق کسی تواند کرد و نکند گفتم ار فرماها کدام فرمانرا خوار باید داشت گفتم سه اول فرمان خدای عزوجل دوم فرمان عاقلان سوم فرمان پدر و مادر گفتم بهترین زندگانی چیست گفتم فراغت و ایمنی گفتم بدرین مرگ چیست گفتم فلسفی گفتم چه بهتر گفتم خشودی حق عزوجل گفتم چه چیز است که مودت را خراب کند گفتم چهار چیز بزرگان را بخلی و دانشمداری عصب و زبان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را خراب کند گفتم ستودن ستمکاران گفتم دیا بچه در توان یافت گفتم بفرهنگ سپاسداری گفتم چه کنم که لطیب حاجت باشد گفتم کم خوردن و کم بحواب رفتن و کم گفتن گفتم ار مردمان که عاقل تر است گفتم آنکه کم گوید و بیش شنود و بسیار داند گفتم خواری ار چیست گفتم ار کاهلی و فساد گفتم ربح ار چیست گفتم از سپائی گفتم چیست که حبت را برد گفتم طمع گفتم در جهان چه بیکتر است گفتم تواضع بی منت و سخاوت

نه اربهر مکافات گفتم درجهان چه زشتتر گفت دوچیز تندی از پادشاهان وبخیلی از توانگران گفتم اصل نواضع چیست گفت روی تازه داشتن و بآخر از خود خوش بودن گفتم تدبیر از که برسم گفت از آنکس که سه خصلت دروي باشد دين ياك و محبت بيگان و دانش تمام گفتم بيکوئی بچند چیز نام شود گفت بنواضع بي توقع و سخاوت بي منت و خدمت بي طلب مکافات گفتم چیست که دیگری از آن مسغنی نیست گفت سه چیز خردمندان را مشاورت با دانابان و مرد حرب [را] اگر چه ندر و مند بود از حيلت و باری و راهد [را] اگر چه پرهيز کار بود از عبادت گفتم چیست که مردمان او را بدان دوست دارند گفت سه چیز در معامله ستم ناکردن و دروغ ناکفتن و بزبان کسی را نرنجايدين گفتم اگر علم آموزم چه يابم گفت اگر خرد باشي بزرگ و نامدار گردی اگر مفلس باشي توانگر گردی و اگر معروف باشي معروف بر گردی گفتم مال ازهر چه باشد گفت تاحق های مردم از گردن خویش بگزاری و ذخره ابرای پدر و مادر بفرستی و نوشته عقیبی ازهر خود برداری و دشمن را دوست گردانی و بادوست و دشمن مواساکنی گفتم هیچ چیز نباشد که نخورد و نون را سود دارد گفت صحبت بيگان و دیدار نار و جامه نرم و حمام معتدل و بوي خوش . ترجمه از پهلووی . نقل از کریستوماهی شفر

۱۵ قال بزرجهر . ماورئت الآباء الابناء شيئاً افضل من الادب لانها تكتسب المال بالادب و باجهل نشافه فقعد عدما منها . عيون الاخبار .

قیل لبزرجهر : العلماء افضل ام الاغنياء ؟ فقال : العلماء ، فقيل له : فما بال العلماء بأبواب الاغنياء اكثر من الاغنياء بأبواب العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الغنى و جهل الاغنياء بفضل العلم . عيون الاخبار .

۲۰ قیل لبزرجهر : بم أدركت ما أدركت من العلم ؟ فقال : بيكور كيبكور الغراب وحرص كحرص الخنزير و صبر كصبر الحمار . عيون الاخبار .

قال سلمان : علم لا يقال به ككفر لا ينق منه . عيون الاخبار .
كتب كسرى الي بزرجهر و هو في الحس : كات برة علمك أن صرت بها اهلا للحبس و القتل ، فككتب اليه بزرجهر : أما ما كان معي الجدد فقد كنت انتفع بمره العلم فالآن اذ لاجد فقد صرت اسفح بسورة الصبر مع اي كنت فقدت كبير الخير فقد اسرحت من كشر السر . عيون الاخبار .

قال بزرجهر : من صلح له العمر صلح له التعلم . عيون الاخبار .
قال سلمان : اوحدت الناس بكل ما اعلم لعالوا رحم الله قائل سلمان . عيون الاخبار .

قال انوشروان للموبد : مارأس الاشياء ؟ قال : الطبيعة النقية تكسفى من الادب براحتته ومن العلم بالاشارة اليه ، وكما ينهب البذر فى السباخ ضائعاً ، كذلك الحكمة تموت بموت الطبيعة ، وكما تغلب السباخ طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة تفسد عند غير اهلها ؛ قال كسرى قد صدقت وحق قلديناك ماقلديناك . عيون الاخبار .

صاحب رجل من القدرية مجوسياً فى سفر فقال له القدرى : يامجوسى مالك لاتسلم ؟ قال : حتى يشاء الله ! قال : قد شاء الله ذلك و لكن الشيطان لايدعك . قال المجوسى : فأنامم اقوامها . عيون الاخبار .

... حدثنا شيابة بن سوار قال : سمعت رجلا من الرافضة يقول : رحم الله ابا لؤلؤة ! فقلت : نترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه ! فقال : كانت طعنته لعمر اسلامه . عيون الاخبار .

قبل له [الجعفر بن يحيى البرمكى] ماالبيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحيط بمعناك و يحكى عن مغزاك و تخرجه من الشركة ولا تستعين عليه بالفكرة والذى لايدله منه ان يكون سليما من الكلف بعيداً من الصنعة ريثاً من التعقد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار .
 ١٥ دافيا كان الاكثار عيباً . عيون الاخبار .

و ابوالعباس غادية	لعزاليه	اهليل
تمطر العقيان راحته	وله بالوجود	تهطيل
رستمى فى ذرى شرف	زانه ناج و اكليل	
و عليه من جلالته	كرم عد و تبجيل	
ان لي فخراً مباءته	فى قوار النجم مأهول	
و رجالا شربهم غندق	هم لما حازوا مباذيل	
كسرويات ابوتنا	غمر زهر مناويل .	

علان وراق . نقل از معجم الادباء . ياقوت جزو ينجم .

الدار داران ايوان و غمدان والملك ملكان ساسان و قحطان
 ٢٥ الارض ؤرس والاقليم نابل والاسلام مكة والدنيا خراسان . از مروج الذهب .
 وكان عمر يكثر الحلوة يقوم من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولا سيما ملوك العجم الفضلاء وسبما انوشروان فانه كان معصماً بها كبير الاقتداء بها وكان انوشروان مقندياً بسيرة اردشير آخذاً نفسه بها وبعده الذى كتبناه فيما مضى مطالباً به غيره و كان اردشير متبعاً ليهن

و كورس مقتديا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذين ينبغي ان يقتدى افعالهم و سيرتهم و يتعلم سياساتهم و ينسبهم بهم . نجارب الامم ابو علي مسكويه . چاپ اوقاف كيب . ج ١ صفحه ٤٥٩ .

و ذكر جبرئيل في جملة ما ذكره لأبراهيم بن المهدي يوماً انه دخل ذات يوم على الفضل ابن سهل ذي الرئاستين بعد اسلامه وهو نحتن و بين يديه مصحف قرآن وهو يقرأ فيه قال : فقلت : « جون بيني نامه ايزد . » فقال : « خوش و چون كليله و دمنه . » تفسير هذا الكلام : قال جبرئيل قلت له كيف تري كتاب الله فقال طيب و مثل كليلة و دمنه - تاريخ الحكماء ابن قفطى در شرح حال جبرئيل بن بختيشوع .

و بلغ كسرى فصوله من الري و ما بهم به فكتهم ذلك من ابيه و سار متلقيا لبهرام في جنوده و قدم رجلا من بقاه و امره ان ياتي عسكر بهرام متنكرا فينظر سيرته و يعرف له كنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمدان فاقام في عسكره حتى عرف جميع امره ثم انصرف الي كسرى فاخبره ان بهرام اذا سار كان عن يمينه سردان سينه الرويدشتي و عن يساره يزدجنس بن الحلبان و ان احدا من جنوده لا يطعم نفسه في اغصاب احد من الرعية مقدار حبة فما فوقها واه اذا نزل المنزل دعا بكتاب كليلة و دمنه فلا يزال منكبا عليها طول نهاره فقال كسرى لخاليه بندوية و بسطام ماخفت بهرام قط كخوفي منه الساعة حين اخبرت بارمانه النظر في كتاب كليلة و دمنه لان كتاب كليلة و دمنه يفتح للدرء رأياً افضل من رأيه و حزمأ اكر من حزمه لما فيه من الآداب و الفطن . الأخبار الطوال ابو حنيفة دينوري .

آل سهل اسم عيون بنى سا سان جودا و نجدة و حلوما
اي فضل و اي بذل و جود لم يحالف ذا الجود ابراهيم
كسروي تلفاه في الحرب لينأ قسورياً و في الندى حكيم . بحتري . در

مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بعقد الثريا و يداه بالجود موصولتان
يا ابا القاسم المقسم في المجد ليوم الندى و يوم الطعام
قد ورت العلياء عن اردشير و قبأ و عن انوشروان . بحتري در

مدح حسين بن حسن بن سهل . ٢٥

وقالوا ان طهمورث لما انصل به الانذار و ذلك قبل كونه بمائتين و احدى و ثلاثين سنة امر باختيار موضع في مملكته صحيح الهواء و النربة فلم يجدوا احق بهذه الصفة من اصهبان فامر بتجليد العلوم و دفنها في اسلم المواضع منه وقد يشهد لذلك ما وجد في زماننا

يحيى مدينة اصفهان من اللال التي انشقت عن بيوت مملوكة اعدالا كثيرة من لحاء الشجرة التي يلبس بها القسي والترسى وتسمى التوز مكسوبة بكسابة لم يدر ماهى وما فيها . ازالآثار الباقية ، تاليف ابى ريحان محمد بن احمد البيرونى الحوارزمى .

٥٠٠ لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صكك محلة في شعبان فقال عمر ائى شعبان الذي نحن فيه او الذى هوآت سم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيما دهمه من الحيرة في امراالوقات فقالوا يجب أن نتعرف الحيلة في ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستعملوه ذلك فقال ان لنا حساباً نسميه ماه روز اى حساب الشهور والايام فعربوا ماه روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وما عليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضعوا للناس تاريخاً يتعاملون عليه . . . الآثار الباقية .

١٠ وكان السبب في ذلك على ما ذكر ابو بكر الصولى في كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصبهاني في رساله في الاشعار السائرة في النيروز والمهرجان ان الموكل بينا هو يطوف في مصيد له اذ رأى ررها لم يدرك لعد ولم يستحصد فقال اسأذني عبيدالله بن يحيى في فتح الحراج وارى الزرع احصر فمن ان يعطى الناس الحراج فليل له ان هذا قد اضر بالناس فهم يقرضون و يسلفون وينجلون عن اوطانهم وكثرت لهم شكائاتهم وطمعهم فقال هذا شئى احدث في اناى ام لم يزل كذا فليل له بل هو حار على ما أسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج في ابان النيروز وصاروا به فدوة لملوك العرب فأحصر الموبد وقال له قد كثر الحوض في هذا ولست أمدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتنون الحراج على الرعية معما كانوا عليه من الأحسان والمطر ولم استجازوا المطالبة في مثل هذا الوقت الذى لم تدرك فيه الغلات والزروع فقال الموبد انهم وان كانوا يمنحونها في البورور فما كان يحيى الا وقت ادراك الغلات فقال وكيف ذلك فبين له حال السنين وكمياتها و احيائها الى الكبس ثم عرف ان الفرس كانوا يكسوها فلما جاء الاسلام عطل واضر ذلك بالناس واجتمع الدهاهمه زمن هشام بن عبد الملك الى خالد السرى فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النيروز شهرا فأبى . . . فلما كان امام الرشيد اجتمعوا الي يحيى بن خالد بن برمك وسألوه ان يؤخر النيروز نحو الشهرين فزم على ذلك فكلم اعداؤه فيه فقالوا انه يعصب للمجوسية فاضرب عن ذلك وقى الامر على حاله فاحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولى و امره ان يوافق الموبد على ما ذكره من النيروز و يحسب الانام ويجعل له قانوناً غير منفر و ينشى عنه كتابا الى بلدان المملكة في باخر النيروز فوقع العزم على تاخيره الى سبعة عشر يوماً من حزيران ففعل ذلك

و نفذت الكسب الي الاماق في المحرم سنة لت و اربعين ومأين فقال البحتري في ذلك قصيدة يمدح فيها المتوكل ويقول .

ان يوم النيروز قد عاد للعهد الذي كان سنة اردشير
انت حوكته الي الحالة الاو لى وفد كان حائرا يستدير
فافتحت الحراج فه فلا مة و ذاك مرفق مذكور

منهم الحمد و النساء و مك العدل فيهم و النائل المشكور . الآثار الباقية .

واما اهل خوارزم وأن كانوا غصناً من دوحه الفرس وبعه من سرحتهم فقد كانوا

مقتدين باهل السغد في اول السنه وموضع الحاق الزوائد . . . ووجدتهم يندثون في تسمية

اول يوم من الزوائد الي ألحقت بأحر اسندارجي ابتداء هم باول يوم من الشهر وكذلك

على الولاء الي ان يكون اسم الحمامس منها اسبندارجي ثم يندثون عودا بربزود و هو اول

ناوسارجي ولا يستعملون فيها اسماء على حدة ولا يعلمون بها و آنا اظن ان ذلك كان لهم

بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد بم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلي

كسبهم و قتله هرايد بهم واحرقه كسهم وصحفهم تقوا امين يقولون (١) فيما يحتاجون اليه على

الحفظ فلما طال عليهم الأمد فابهم ما اخلف فيه وحفظوا ما افق عليه . الآثار الباقية .

و ناربيهم [تاريخ الفرس] فيما يدهم بنقسم من لده [من لدن كيومرث] اثلاثا

فالقسم الاول منه الي قل الاسكندر دارا و تسلطه على ممالك الفرس و نقله

خزائن حكمتهم الي بلاده والثاني من ذلك الوقت الي ظهور اردشير بن بابك ورجوع

الملك الي قراره والبات من حينئذ الي مقل يزدجرد بن شهرار و زوال ملك آل ساسان

وطهور الاسلام . الآثار الباقية .

و مده الاشعاه ابق بدخول العطل نيه اشنت حال الفرس فيها و اهتمامهم لافهم

واشغالهم بما يدملهم عن حفظ الاراج بما لقيهم من جهة الاسكندر و خلفائه من الروم

و بعده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنافس به ويتنافس

فيه من الصنائع البديعة حتى انه احرق اكبر كتاب الدين وخرت الابنية العجيبة كالي في جبال اصطخر

المعروفة في زماننا بمسجد سليمان بن داود و التي النار فيها فقال ان آثار الحرق باقية في

مواضع منها الي يومنا هذا . الآثار الباقية .

و من المأني العجيبة ابوان كسرى بناسا سبور ذوالاكتاف فلم ينمه ارويذ بن هرمز

و بنى في بيف وعشرين سنة و طولاه مائة ذراع في عرص خمسين ذراعاً في سمك مائة ذراع

منني بالجص و الآجر و طول كل شرافة مائة خمسة عشر ذراعاً ولما ملك المسلمون

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه الف الف دينار ذهب والايوان الى الان موجود . ومن الماي العجبة شادروان تسر ناه ساور دوالا كفاف بالصحر واعمدة الحديد وملاط الرصاص جعله سكرًا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من نهر دجيل حتى يطفو عليه و يدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل . ومنها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهذمة لايبس فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة حارية قد ابرزت من نس الحجارة . بحة الدهر شمس الدين ابي عبد الله محمد بن ابي طالب الاصارى الصوفي الدمشقي .

قال ابوشروان لبزرحمهر اي الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فان لم يكن قال فأخوان يسرون عيه قال فان لم يكن قال فعي صامت قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابوالحسن على بن محمد ماوردي .

وقال ساور بن اردشير العقل بوعان احدهما مطبوع والآخر مسموع ولا يصلح واحد منهما الا لصاحبه فأخذ ذلك نعت الشعراء فقال :

رأيت	العقل	نوعين	فمسموع	و	مطبوع
ولا	ينفع	مسموع	اذا لم يك	مطبوع	
كمالا	ينفع	الشمس	وضوء العين	ممنوع	ادب الدنيا والدين .

وكات ملوك الفرس اذا تحضت على عاقل حسنه مع جاهل . ادب الدنيا والدين . وقد قيل لبزرحمهر ما ليكم ما تعاتون الجاهل فقال انا لانكف العمى أن يبصروا ولا الصم أن يسمعوا . ادب الدنيا والدين .

قيل لبزرحمهر ما اعجب الاشياء فقال صحح الجاهل وأكدها العاقل . ادب الدنيا والدين . قال نعت حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغبر حيب سجب قعدت وانت كبير حنت لاجب . ادب الدنيا والدين .

قال بزرحمهر من العلم ان لا تحقر شيئاً من العلم ومن العلم بفضيل جميع العلم . ادب الدنيا والدين . قال بزرحمهر ان يكن الشغل محبذة فالقراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .

ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ما سمت اليه نفسه سدها وقال هذا سرور لولا انه غرور و عيم لولا انه عديم وملك لولا انه هلك و غناء لولا انه فناء و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مقود و غنى لولا انه منى و ارتفاع لولا انه اصعاع و علاء لولا انه بلاء و حُسن لولا انه حرن وهو يوم لو وثق له بغد . ادب الدنيا والدين .

- قال ابن المقفع قابل المدح كادح نفسه . ادب الدنيا والدين .
وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا آلدّ قال اذا كان الذى ينبغي أن يعمله في حياته معمولاً . ادب الدنيا والدين .
- قال ابوهريرة رضى الله عنه سبّت العجم بن يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم فنهى عن ذلك وقال لا تسبوا فانها عمرت بلاد الله تعالى فعاش فيها عباد الله تعالى . ادب الدنيا والدين . ٥
- قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغب الرعية عن طاعته . ادب الدنيا والدين .
وعتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال هم المرضى ونحن الاطباء فاذا لم نداوهم بالعفو فمن لهم . ادب الدنيا والدين .
- وكتب كسرى الى ابنه هرمز يابنى استقل الكسّر ممانعطي واستكثر الطليل مما تأخذ فأن قرة عيون الكرام في الاعطاء و سرور اللثام في الاخذ ولا بعد الشحيح اميناً ولا الكذاب حراً فإنه لاعفه مع الشح ولا مروءة مع الكذب . ادب الدنيا والدين . ١٠
- قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان بقدر على المعروف ولا تصطنعه حتى يفوت . ادب الدنيا والدين .
- قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه ممدوح بكل لسان و مزين به في كل مكان و باق ذكره على ايام الزمان . ادب الدنيا والدين . ١٥
- قال بزرجمهر النعمة التي لا يحسد صاحبها عليها المواضيع والبلاء الذي لا يرحم صاحبه منه العجب . ادب الدنيا والدين .
- وحكى ان بعض ملوك الفوس كتب كتاباً و دفعه الى وزير له وقال اذا غضبت فنا و لنبيه و كان فيه « مالك والغضب اما انت نشر ارحم من في الارض يرحمك من في السماء . » ٢٠
- ادب الدنيا و الدين .
- وكان بعض ملوك الطوائف اذا غضب القى عنده مفاتيح رب الملوك فيزول غضبه . . . و كانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم . . . و كتب ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً و اخرى منك تحقن دماً وانّ نفاذ امرك مع كلامك فاحرس في غضبك من قولك أن تخطيء و من اولك ان يغير و من جسدك ان يجف فان الملوك نعاقب قدرة و تعفو حلماً . ادب الدنيا والدين . ٢٥
- قيل لانوشروان ما الذى لاخير فيه قال ماضرنى ولم ينفع غيرى او ضرّ غيرى ولم ينفعنى فلا اعلم فيه خيراً . ادب الدنيا والدين .
- قال ابن المقفع كان مكتوباً في قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك . ادب الدنيا والدين .

- قال انوشروان ان احببت أن لا تقتم فلا تقتن ما به تهتم . فأخذته بعض الشعراء فقال :
- الم تر ان الدهر من سوء فعله يكدر ما اعطى ويسلب ما اسدى
فمن سره ان لا يرى ما يسوه فلا يتخذ شيئاً يخاف له فقدا . ادب الدنيا والدين .
- ولما قتل بزرجهر وجد في جيب قميصه رقعة فيها مكتوب اذا لم يكن جد فقيم الكد وان
لم يكن للامردوام فقيم السرور و اذا لم يرد الله دوام ملك فقيم الحيلة . ادب الدنيا والدين .
- ٥ فأذا اسنشار الجماعة فقد اختلف اهل الرأي في اجماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم
به فمذهب الفرس ان الأولى اجماعهم على الارتياح واجالة الفكر ليذكر كل واحد منهم ما قدحه
خاطره وأنجه فكره حتي اذا كان فيه قدح عورض او توجه عليه رد نوقض كالجدل الذي
تكون في المناظرة وتقع فيه المنازعة و المشاجرة فأنه لا يبقى فيه مع اجتماع القرائح عليه خلل الأطهر
و لازلل الابان . و ذهب غيرهم من اصناف الامم الى ان الأولى اسنسرار كل واحد بالمشورة
١٠ ليجيل كل واحدة منهم فكره في الرأي طمعا في الحظوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .
وقالت الفرس في حكمها أضعف الحيلة خير من اقوى الشدة و اقل الأني خير من أكثر
المجلة و الدولة رسول القضاء المبرم و اذا استبد الملك برايه عميت عليه المرشد . و اذا
ظفر رأى من حامل لا يراه للرأي اهلا و لا للمشورة مستوجباً اغتنمه عفواً فأن الرأي كالضالة
١٥ تؤخذ أين وجدت و لا يهون لهاته صاحبه فيطرح فأن الدرّة لا يضعها مهانة غائصها والضالة لا نترك
لذلة واجدها . ادب الدنيا والدين .
- قال انوشروان من حصن سره فله بتحصيله خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات
واظهار الرجل سر غيره اقبح من اطهار سر نفسه لانه يوجب باحدى و صميمين الخيانة ان كان
مؤتمنا او التميحة ان كان مستودعاً . ادب الدنيا والدين .
- ٢٠ . . . وقال ابوشروان لابنه هرمرز الكامل المروعة من حصن دينه و وصل رحمه و أكرم
اخوانه . ادب الدنيا والدين .
- قال لبعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبذل لك ماله عند الحاجة و نفسه عند النكبة
و يحفظك عند الغيب . ادب الدنيا والدين .
- ٢٥ قيل لأبوشروان هل من احد لا عيب فيه قال من لاموت له . ادب الدنيا والدين .
و قد قال بزرجهر من تغير عليك في مودته فدعه حتك ان قبل معرفه . ادب الدنيا والدين .
حكى انّ الموبد سمع ضحك الحدام في مجلس ابوشروان فقال اما سمع هؤلاء العلمان
فقال انوشره ان اتما لهم يهابا اعداؤنا . ادب الدنيا والدين .
وقال عمرو بن العس لسهقان نهر تيرى يتم يبذل الرجل عندكم فقال بترك الكذب فأنه

لا يشرف الآ من يوثق بقوله و بقيامه بأمر اهله فإنه لا ينبل من يحتاج اهله الى غيره و بمجابه الرب
فأنه لا يعز من لا يؤمن ان يصادف على سواة و بالقيام بجاجات الناس فانه من رجي الفرج
لديه كشرت غاشيه (١) . كامل ابوالعباس محمد بن يزيد مرّد .

قال بزرجمهر من كثر اذنه كثر شرفه و ان كان قبل وضيعاً و بعد صيته و ان كان
خاملاً و ساد و ان كان غريباً وكثرت الحاجة اليه و ان كان مقترأ . كامل مرّد .

قبل لرجل من ملوك العجم مى يكون العلم شرّاً من عدمه قال اذا كثر الادب و نقصت القرية .
از كامل مرّد .

قال اردشير من لم يكن عقله اغلب خلال الخير عليه كان حفته في اغلب خلال الخير
عليه . كامل مرّد .

و في عهد اردشير و قد قال الأولون منا عدل الشيطان انفع للرعية من خصب الزمان .
كامل مرّد .

ويروي عن محمد بن المنذر بن الاجدع الهمداني قال دفع اليّ الحجاج آزاد مرد بن الهمربذ
و امرني ان استخرج منه و اغلط عليه فلما انطلقت به قال لي يا محمد ان لك شرفاً و ديناً و ابى
لا اعطى على القسر شيئاً فاستاذني و ارفق بي قال ففعلت فأدى اليّ في أسبوع خمسمائة الف

قال فبلغ ذلك الحجاج فاغضبه و اسزعه من بدى و دفعه الى رجل كان يتولى له العذاب فدق
يديه و رجليه و لم يعطهم شيئاً قال محمد بن المنتشر فاني لأمر يوماً في السوق اذا صاح
بي يا محمد فالتفت فاذا به معرّضاً على حمار مدقوق اليدين و الرجلين فحفت الحجاج ان اتينه

و ندّمت منه فملت اليه فقال لي ا لك و أيت متى ماوتى هؤلاء فاحسنت و آتهم صنعوا بي
ماترى و لم اعطهم شيئاً و ههنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهي لك قال فقلت له ما كنت
لأخذ منك على معروف اجرا ولا لارزاك على هذه الحال شيئاً قال فاما اذا ايت فاسمع

احدتك حدثنى بعض اهل دينك عن نبيك ا لله قال اذا رضى الله عن قوم امطرهم في وقته
و جعل المال في سمحاتهم و اسعمل عليهم خيارهم و اذا سخط عليهم اسعمل عليهم شرارهم
و جعل المال عند بجلاتهم و امطرهم المطر في غير حيه . قال فاصبرفت فما وضعت ثوبي حتى

اتاني رسول الحجاج فامرني بالمسير اليه فالفيت به حالسا على فرشه و السيف منتضى في يده فقال لي ادن فدوت
شيئاً ثم قال ادن فدوت شيئاً ثم صاح الثالثة ادن لا اباك فقلت ما بي الي الدنو من حاجة و في يد الامير
ما ارى فاضحك الله سنه و اعمد سيفه عني فقال لي اجلس ما كان من حديث الخبيث فقلت له

(١) الدهقان بالكسر او بالصم التاجر و زعيم ملاحى العجم و رئيس الاقليم فارسي

معرب . و نهر تيرى بالاهاز . نقل از حواشي كامل .

أيها الأمير والله ما غششتك منذ استنصحتني ولا كذبتك منذ استخبرتني ولا اختك منذ ائتمنتني
 ثم حدثته الحديث فلما صرت الي ذكر الرجل الذي المال عنده اعرض عني بوجهه و اوما لي
 بيده و نال لا تسمه ثم قال ان للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث . كامل مبرّد .

قال ابو العباس و قد كتب رسول الله صلى عليه و سلم الي هوذة بن علي يدعوهم كما كتب
 الي الملوك وكان هوذة يجيز لطيفة كسرى في البر بجنات اليمامة واللطيفة الابل تحمل الطيب والبر
 ووفد هوذة بن علي على كسرى بهذا السبب فسأله عن بنه فذكر منهم عددا فقال ايهم احب اليك
 فقال الصغير حتى يكبر و الغائب حتى يقدم والمريض حتى يصح فقال له كسرى ما غداؤك في بلدك
 فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه «هذا عقل الخبز» يفضله على عقول اهل البوادي الذين يفتنون اللين
 و التمر . كامل مبرّد .

وكانت للنعمان خمس كتائب احداها الوضائع و هم قوم من الفرس كان كسرى يضعهم
 عنده عدة و مددافقيمون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان في رأس الحول ردهم الي
 اهليهم و بعث بثلهم وكتيبة يقال له الشهباء و هي اهل بيت الملك و كانوا بيض الوجوه يسمون
 الاشاهب و كتيبة ثالثة يقال لها الصنائع و هم صنائع الملك . . . كامل مبرّد .

ويروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيب فقال لي يوماً
 من احوالك فقلت امي فتاة فكأني نقصت في عينه فامهلت حتى دخل عليه سالم بن عبد الله بن
 عمر بن الخطاب رحمه الله فلما خرج من عنده قلت يا عم من هذا فقال يا سبحان الله اتجهل
 مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبد الله بن عمر قلت فمن امه قال فتاة قال ثم اتاه القاسم
 ابن محمد بن ابي بكر الصديق رحمه الله فجلس عنده ثم نهض فقلت يا عم من هذا فقال اتجهل
 من أهلك منله ما اعجب هذا هذا القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق قلت فمن امه قال فتاة
 فامهلت شيئاً حتي جاءه علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه فسلم عليه ثم نهض

فقلت يا عم من هذا فقال هذا الذي لايسع مسلماً ان يجعله هذا علي بن الحسين بن علي بن
 ابي طالب قلت فمن امه قال فتاة قال قلت يا عم رأيتني نقصت في عينك لما علمت انني لام
 ولد أفمالي في هؤلاء اسوة قال فجعلت في عينه جدّاً و كانت ام علي بن الحسين سلافة من
 ولد يزدجرد معروفة النسب و كانت من خيرات النساء و يروى انه قيل لعلي بن الحسين رحمه الله
 انك من ابرر الناس و لست تأكل مع امك في صحفة فقال اكره ان تسبق يدي الي ما قد سبقت
 اليه عينها فاكون قد عفتها وكان يقال له ابن الخيرتين (بتحريك الياء افسح) لقول رسول الله
 صلى الله عليه و سلم لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش و من المعجم فارس . . .
 كامل مبرّد .

كتب الحكم بعد ان فاطنه (اى الحرير) الى الحجاج وذلك في اول سبه انه قدم على اعرابي باقمة لم ار مثله (يريد داهية و الباقمة طائر حذر) فكتب اليه الحجاج ان يحمله معه فلما دخل عليه قال له بلغنى انك زوذيبة فقل في هذه الجارية (لجارية قائمة على راسه) فقال جرير ما لي ان اقول فيها حتى اتاملها ومالي ان اتامل جارية الامير فقال بلى فتاملها و اسئلها فقال لها ما اسمك يا جارية فامسكت فقال لها الحجاج خبيري يا لخناء فقالت امامة . فقال جرير :

ودع امامة حان منك رحيل ان الوداع لمن تحب قليل
مثل الكتيب تمايلت اعطافه فالريح تجبر متنه و تهيل
هذى القلوب صواديا تيمتها وارى الشفاء وما اليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل اليها خذها هي لك فضرب يده الي يدها فتمنعت عليه فقال :

ان كان طبكم الدلال فانه حسن دلالك يا امام جميل ١٠

فانسضحك الحجاج وامر بتجهيزها معه الي اليمامة و خرت اليها كانت من اهل الرى وكان اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففى ذلك يقول :

اذا عرضوا عشرين الفاً تعرضت لام حكيم حاجة هي ماهيا
لقد زدت اهل الرى عندي مودة و حبت اضعافاً الى المواليا

فاولدها حكيما وبلالا وحررة بنى جرير هؤلاء من اذكر ولدها ، ويقال ان الحماني [الشاعر] قاول بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال با ابن ام حكيم فقال له بلال ماتذكر من ابنة دهقان و اخيذة رماح و عطية ملك ليست كامك النى بالمرود تغدو على اثر ضأها كانا عقبها حافرا حمار كامل مبرد .

وقال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السراري لانهم يجمعون عز العرب ودهاء المعجم . كامل مُرد . ٢٠

قال ابو عبيد واصل المثل [اى مَثَلُ احمق من راعي ضان ثمانين] ان اعرابيا بسر كسرى بشرى سرها فقال له سلنى ماشئت فقال اسئلك ضأا ثمانين . فضرب به المثل في الحق . ازحواشي بر كامل مرد .

قال اردشير بن بابك : ان للاذان حجة و للقلوب مللا ففرقوا بن الحكمتين يكن ذلك استجماماً . و كان اوشروان يقول القلوب حجاج الي اقواتها من الحكمة كاحتياج الابدان الي اقواتها من الغذاء . كامل مبرد . ٢٥

قال اردشير الداء في كل مكتوم . كامل مبرد .

ويروى ، لابل كانه لايشك فيه ، ان بساراً كان يتمصب للنار على الارض و يصبوب

- راى ابليس لعنه الله في امناعه من السجود لآدم عليه السلام وبروى له :
- الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكات النار . اركامل مبرد .
- وخرج فيروز حصين في مواله فلم يزل يرميهم بالنشاب هو ومن معه فأثر اثار جبالا فصرع
- يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامي عنهما اصحابهما حتى ركبوا وسقط فيروز
- حصين في الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه فوهب له فيروز حصين عشرة آلاف
- درهم واصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فحمل لارى آلا قبلا او صريعا فقال للمهلب با
- اباسعيد كدنا فنضح فقال خندق على فسك فان لا فعل عادوا اليك فقال اكفنى امر الخندق
- فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الا عمل فيه فصاح بهم الجوارج والله لولا هذا الساحر
- المزوني لكان الله قد دمر عليكم وكانت الجوارج تسمى المهلب الساحر لاهم كانوا يدبرون
- الامر فيجدونه قد سبق الى تقص تديبرهم . . . وكان فيروز حصين رجلا جيد البيت في العجم
- كريم المحدث مشهور الآباء فلما اسلم والي حصينا وهو حصين بن عبدالله العنبرى من بنى العنبر
- ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعا جوادا نبيل الصورة
- جهير الصوت وتروى الرواة ان رجلا من العرب كانت امه فتاة فقاول بنى عم له فسبوه
- بالعجبية وتمر فيروز حصين فقال هذا خالى فمن منكم له خال مثله وظن ان فيروز لم يسمعها
- وسمعها فيروز فلما صار الى منزله بعث الي الفتى فاشترى له منزلا و جارية ووهب له عشرة
- آلاف درهم ومن مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقاوذ نادى منادى
- الحججاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم ففصل فيروز من الصف فصاح بالناس
- من عرفنى فقد اكفى ومن لم يعرفنى فأنا فيروز حصين وقد عرفتم مالى ووقائى من اتى
- برأس الحججاج فله مائة الف فقال الحججاج والله لقد بركنى اكثر اللفت واتى لبيّن خاصتى فاتى به
- الحججاج فقال له أنت الجاعل في رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لأمهّدك
- م لاحملنك اين المال قال عندى فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الى الناس
- حتى اجمع لك المال فلعل قلبك يرق لى ففعل الحججاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائمه
- واعقب رقيقه وصدق ماله ثم ردّ الى الحججاج فقال شكك الآن فاصنع ماشئت فشد في القصب
- الفارسى ثم سل حتى شرح ثم نضح بالحل والملح فما تأوه حتى مات . كامل مبرد .
- الاصمعي قال قال رجل : بنات العم اصبر والغرائب انجب وما ضرب رجة وس الابطال
- كابن اعجبية . عيون الاخبار .

قال ابن المقفع الدين رقى فاطمى عند من تضع فسك . عيون الاخبار .

ان الصحابة رضى الله عنهم لما ابوا المدينة بسني فارس في خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات ليزدجرد اشنراهنّ على بن ابيطالب و دفع واحدة لعبد الله بن عمر ، و اخرى لولده الحسين و اخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق فاولد عبد الله امه سالما و اولد الحسين امه ولده زين العابدين و اولد محمد بن ابي بكر امته ولده القاسم - از تعليقات بر عيون الاخبار ابن قتيبة ، نقل از وفيات الاعيان .

٥ . كان اهل المدينة يكرهون اصحاذ امهات الأولاد حتى شأ فيهم على بن الحسين والقاسم بن محمد بن ابي بكر و سالم بن عبد الله بن عمر ففاقوا اهل المدينة فقها و ورعا فرغب الناس في السراري . عيون الاخبار .

و قرأت في كتاب الآئين ان الرجل اذا اجتمع فيه قصر و سبوة و حول و عسم و شدق كان لا يستعمل في دار الملك و يحال بينه و بين التصدير للملك وكذلك المرأة البرشاء و الرصاء . عيون الاخبار .

١٠ . قيل ليزرجههر بن البحكان الفارسي اى شى استر للعى ؟ قال عقل يجمله . قالوا فان لم يكن له عقل ؟ قال فمال يستره . قالوا فان لم يكن له مال ؟ قال فأخوان يعيرون عنه . قالوا فان لم يكن له اخوان يعدون عنه ؟ قال فيكون ذاصمت . قالوا فان لم يكن ذاصمت ؟ قال فعوت وحي خير له من ان يكون في دارالحياة . البيان والتبيين للجاحظ .

١٥ . وكان اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع الفرد ولذلك قيل له التردشير وجمله مثالا لدار الدنيا و اهلها فرس الرقعة اثني عشر بيتا بهدشهور السنة و حمل القطع ثلاثين قطعة بعدد ايام كل شهر والنصوص مثل القدر و نقله بأهل الدنيا . از مقدمة محمد بهجة الانرى ، رادب الكتاب صولى شطرنجى .

٢٠ . وحدثنى عمرو بن تركى القاضى قل حدثنا القتهذمى قال كان على خاتم الريد للاكاسرة صورة ذباب يريدون بذلك ان لا يحجب كما ان الذباب لا يمكن احداً ان يحجبه قال و كانت الحواصم في خزائن الملوك لا تدفعها الى الوزراء . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

اصل هذه الكلمة [اى الترحمة] فارسية وكذلك الرحمان وقد تكلمت بها العرب بعد

ذلك و عربها . . . قال الصولي هو [اى الديوان] اسم فارسي تكلمت به العرب فقالوا ديوان ولم يقولوا ديوان بفتح الدال كما قالوا ديباح ولم يقولوا ديباج نم توفى ابوبكر رضى الله

٢٥ عنه و قام عمر بعده فأبى ابو هريرة مال من البحرين وكان مبلغه نامائة الف درهم وفي اخرى خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال انه قد جاءكم مال فان شئتم كله لكم كيلا وان شئتم عددا لكم عددا فقال له الفيوران - وروي ان غره قتال له - ان العجم بدون ديواناً لهم يكبون فيه الاسماء وما لواحد واحد . فأمر بانتخاذ الديوان . ادب الكتاب صولي .

وقد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف تعلم عاملك بخبره . قال فما ترى . فاشار بالديوان فعمله وجعل المال فى بيت مال وجعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمرو بن تركى قال حدثنا القهضمى قال : كان بالبصرة والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية و ديوان بالفارسية و بالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية . فحول ديوان العراق الى العربية ابوالوليد صالح ابن عبد الرحمن البصرى وهو مولى بنى موة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزادان فروخ علي الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له الغزاة ان زياداً قال فاستكتب عليها زادان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح قربه فقال لزادان فروخ ان الامير يقدمنى عليك وانت سبى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زادان فروخ لا بد للحجاج منى لانه لا يجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئاً منه بين يدي ففعل فقال زادان فروخ لكتابه الفرس التمسوا مكسبا غير هذا .
قال و قدم الحجاج ضالماً فقلب صالح الديوان الى العربى وكان كتاب العراقين كلهم غلماناً و تلاميذه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفى) و وجوه خمسة : منها ما افاء الله علي المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب و انتقال الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فى و ليس بغنيمة ، كالذى فعل عمر رضى الله عنه فى كثر النخيجان وقد انى به السائب وقد ولاء قسمة الغنائم بهاوند لما فتحها الله على المسلمين ، جمع السائب الغنائم قسمها ، ثم جاء من دله على الكنز ، فاستخرجه ، و كان سفطين من جوهر فانى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنها بين الذرية ولم يأمره ان يخمسه فتيين انه جعله فيئاً ولم يجعله غنيمة . ادب الكتاب صولى .

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل الجزية و قبل صلى الله عليه وسلم من المجوس الجزية . ادب الكتاب الصولى .

حدثنا ابوعاصم قال رأيت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يا ابن رسول الله حدثنى قال افى هذا الموضع فقلت ان رأيت ولو حديثاً فقال سمعت ابي يقول قال عمر بن

الخطاب لست ادري ما صنع بالمجوس فقام اليه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسئل عنهم فقال : استنواهم سنة اهل الكتاب . ادب الكتاب صوفي . حدثنا الوليد بن هشام القحظمي قال قال الحجاج يوماً للدهاقين وقد اجتمعوا عنده كم كان عمر بن الخطاب يجيى السواد قالوا مائة الف الف درهم قال فكم جباه زياد قالوا مائة الف الف قال فكم نجبيه نحن اليوم قالوا ثمانين الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جبيل ابن بصبري دهقان الفلوجيين هذا كله لبيتين قالها شاعر كم الحارث بن حلزة قال وما هما قال لقوله :

لا تكسم الشول باغبارها . انك لاتدرى من الناتج
واصبب لأضيافك البانها فإن شر اللبن الواليج .

فاستعمل عمالكم هذا فخرت الدنيا . و معنى اليتيم ان العرب كانت اذا أخصبت
عاما لم تستقص الحلب وتركت في الضروع بقية و كسعت الضروع بالماء البارد لينراد اللبن
فيكون اقوى لظهورها فان كان في العام المقل جذب كان فيها فضل و قوة حتى لا ينقطع
اللبن فقال هذا الشاعر لانكسع الشول وهى النوق باغبارها وهى بقايا ألبانها انك لاتدرى من الناتج اى
لعله ان يغار عليك فتؤخذ اوتموت فياخذها الوارث فالصواب ان ننعجل منفعتها . اى فعمل
العمال هذا واخذوا الما جل ولم يعمروا للعام المقبل فقص الخراج لذلك . ادب الكتاب الصولي .
و [اسكندر] حكاه عجم را بياورد وكتب حكمتشان جمع كرد وبنوشت و ترجمه كرد بزبان
يونانى ويونان فرستاد سوي ارسطاطاليس و سوي حكماى يونان واز عراق وموصل خراب
نكرد وليكن هرچند بنوانست از بارس خراب كرد وهمه مهتران بارس را بگشت وديوانهاى
دارا همه بسوخت و چون خواست رفتن بهر شهرى ملكى ككرد تاكس مركسى را فرمان
نكند تا آن يادشاهى زودتر ويران شود و خود يكي باديگر كشتن كندند و خويشتن را هلاك
كندند . ترجمه تاريخ طبرى بلعى .

و قمعاق از مدين بگذشت و از پس يزدگرد بشد نيافش لختى ضعيفانرا بيافت و بگشت
و هرچه خواسته يافت برگرفت و سعد چون قمعاق را بفرستاد خود با همه سپاه بر نشست و
روي بمدين نهاد و چون بمدين آمد كس را نيافت و نگاه كرد كوشكها و باغها ديد . . .
و سعد اندر شهر فرو نامد و اين ايوان هنوز بمدين بجای است صد و بيست رسن
درازياي و صد رسن بالا و بجای خشتهاى پخته خشتهاى سنگين است تراشیده و بدان
بنا کرده و دوازده ستون بر رواق زده هر سنونى صدرش از سنگ تراشیده و آن ايوان را
كسرى بن قباد بنا کرده تاروز مظالم تخت زرین آنجا بنهادى . سعد سپاه را گرد كرد و بدان

ایوان فرود آمد و خود بایوان اندر شد . . . و عمر بن مقرن را بر غنایم کرد و منادی ناک کرد که همه چیزی باید که نزدیک وی آورند تا بگردند آنگاه میان شما قسمت کند و خود بر نشست و مداین اندر آمد و نکوشک کسری فرود آمد و آن خواصها [کدا] آکنده دید از خواسته که عدد آن کس نداست الا خدای عز و حل از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش . و لشکر پراکند و خواسته را گرد می کرد و نزدیک عمر بن مقرن بردید و قمعاع قابل بهروان رفت و هر خواسته که یافت [رگوت] تا چندان خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردید و دیگر بر بخشیدید بر شصت هزار مرد هر مردی را دوازده هزار درم آمد و چیزهای بود که نتوانستند شکستن و بجزاؤه عمر فرسایدید و ادرس چیز که یافته بودندایشانرا بدان حاجت بوذ ازان حمله یکی آن بود که قمعاع بیل بهروانی یکی اشتری [کدا] یافت بروی حقه صدوق و ادر وی پیراهن کسری بوذ از مروارید یافته میان هر مرواریدی ناقوتی سرخ و دیگر جامهای زر رفت و تاج کسری یافتند و انگشترین وی و ده دست جامه تن وی همه زر بفت و ادر سلاح کسری زره زرین و خود و ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره داوودی و به شمشیر گرانمایه همچنان سرد امر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و از آن نیز آنچه بوذ و ادر خزانه سلاح اسپ بایند درین رسی سیمین و گوهرها ادر وی ششده سرخ و یک اشتر ناسد سیمین او را یک بچه زرین بروی زینی سیمین و آنرا نیز عمر فرستاد و از آن چیزها نیز یکی آن بود که ادر خزینه فرش بساطی بود دبا سیمصد رش نالا ادر شصت رش ادر بها و آرا رستمایی خواندندی و ملکان عجم آرا باز کردندی و بدان نشستندی بدان وقت که ادر جهان سبزی و شکوفه نمادی و بر لهای آن برکراه گرداگرد زهرد یافته بود چنانکه هر چه ادر جهان که بنگرستی پنداشتی که مقبله جاراست یا کشته زاری و ادرون همه کوهها نشاده برنگ هر چه ادر جهان اسپرغمی است و شکوفه چنانک چون دو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن ساط نیز عمر فرستاد و از آن چیزهای دیگر بود که در خزینه آگینها یافتند بر کافور و عنبر و مشک و بجز آن نیز عمر فرستاد و دیگر ادر منان شصت هزار مرد قسمت کرد و پنج بک آن نیز عمر فرستاد و چون آن خواستهها نیز نمیدید رسید عمر رضی الله عنه بفرمود با مژگت مدینه بهنهاد و مردمان مدینه نامدید و آن خواستهها را ندیدند و از آن خیره نامدید پس عمر رضی الله عنه آن همه را میان مردمان قسمت کرد و هر کسی را دیوان وی که نهاده شود [کدا] نداد و از آن ساط مقدار یک دست علی بن ای طالب را رضی الله عنه داده بوذ هشت هزار درم فروخت و خلق جهان از مشرق و مغرب و مصر و یمن روی ادر مدینه بهنهاد بحریدن آن گوهرها و ررو سیم و این فتح مداین ماه صفر بوذ سال شاردهم از هجرت و یردگرد رفت و بطولوا شد و سمد و قاص [نامه] لعمر کرد و دستوری خواست که از پس وی شود عمر رضی الله عنه گفت بومرو ولیکن براذرت را هاشم فرست با دوارده هزار مرد و قمعاع بن عمر را بر مقدمه وی کن

و تو بمداین بنشین و اگر مدد باید ایشانرا فرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمد و عجم را دید که آنجا کونده کرده و مردی را از عجم نامش مهران بر خود امیر کرده بودند و هاشم شش ماه آنجا نماند و با آن عجم حرب می کرد و ایشانرا هربت کرد و جماعتی بسیار از ایشان بکشت و مهران کشته شد و صد هزار مرد بر آندست جلولا کشته شد ارعجم و آنک بجلولا بافتند آنرا شمار بدیند نبوذ و هاشم از آن غنیمت پنج يك بیرون کرد و دیگر قسمت کرد هر مردیرا نه هزار درم آمده بوذ . ترجمه تاریخ طبری بلعمی .

٥ فقال ابوسفیان للعباس بن عبدالمطلب ماشأنهم؟ بریدون قلی؟ قال لا ولكنهم قاموا الى الصلاة فلما دخلوا في صلاتهم رأهم اذا ركع رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعوا و اذا سجد سجدوا فقال تالله ما رأيت كاليوم طواعة قوم حاؤا من هاهنا و هاهنا ولا فارس الكرام ولا الروم ذات القرون . فتوح البلدان بلاذری .

١٠ وكانت الحزر تخرج فغمر و ربما بلغت الدينور فوجه قاذ بن فيروز الملك قائدا من عظماء قواده في اثني عشر ألفاً فوطى بلاد اراو و فتح ما بين الهير الذي يعرف بالرس الى شروان ثم ان قباذ لحق به فبنى باران مدينة السيلقان و مدينة بردعه و هي مدينة الثغر كله و مدينة قبة و هي الخزر ثم بنى سد اللس فيما بين ارض شروان و باب اللان و بنى على سد اللبن ثلاثمائة و ستمائة مدينة خربت بعد بناء البواب و الابواب . ثم ان ملك بعد قباذ ابنه انوشروان كسرى بن قباذ فبنى مدينة الشابران و مدينة مسقط ثم بنى مدينة البواب و الابواب و انما سميت ابوابا لانها بنيت على طريق في الجبل و اسكن ما بين من هذه المواضع قوماً سماهم السياسيجين و بنى ارض اران ابواب سكن و القميران و ابواب الدوداية و هم امة يزعمون انهم من بنى دودان بن اسد بن خزيمه و بنى الدرذوقية و هي ارض باا كل باب منها قصر من حجارة و بنى ارض جرزان مدينة يقال لها سغدييل و انزلها قوماً من السغد و ابنا فارس و جعلها مسلحة و بنى مايلي الروم في بلاد جرزان فصراً يقال له باب فروزقناذ و قصره يقال له باب لاذقة و قصره يقال له باب بارقة و هو علي بحر طرازنده و بنى باب اللان و باب سمسجى و بنى قلعة الجردمان و قلعة سمسجى و فتح انوشروان جميع ما كان في ارض الروم من ارمينية و عمر مدينة ديبيل و حصنها و بنى مدينة النشوي و هي مدينة كورة البسفرحان و بنى حصن و بص و قلاعاً بارض السديجان منها قلعة الكلاب و ساهيونس و اسكن هذه الحصون و القلاع ذوى البأس و النجدة من سياسيجية ثم ان انوشروان كسب الي ملك الترك يسأله الموادة و الصلح و ان يكون امرها واحداً و خطب اليه ابنته ليونسه بذلك و اطهر له الرغبة في صهره و بعث اليه بامة كانت تنتها امرأة من نساءه و ذكر انها ابنته فهدى التركي ابنته اليه ثم قدم عليه فالقيا بالرشلية و تنادما اياماً و اس كل واحد منهما لصاحبه و اطهر ربه و امر انوشروان جماعة من خاصه و ثقاته ان يبيتوا طرفاً من عسكر التركي و يحرقوا فيه ففعلوا فلما اصبح شكاً ذلك الي انوشروان

فأبكر ان يكون امر به او علم ان احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك ليالٍ أمر اولئك القوم بمعاودة مثل الذي كان منهم ففعلوا فضج التركي من فعلهم حتى رفق به اوشروان و اعذر اليه فسكن ثم أن اوشروان أمر فالتقت النار في ناحية من عسكره لم يكن بها الا اكواخ قد اتخذت من حشيش و عيدان فلما اصبح ضج اوشروان الى التركي وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكري وقد كافأني بالظنة فحلف انه لم يعلم لشيء مما كان سبياً فقال اوشروان يا اخي جندنا وجندك قد كرهوا صلحنا لاقطاع ما اقطع عنهم من الليل في الغارات والحروب التي كانت تكون بيننا ولا آمن ان يجدثوا احدائنا يفسد قلوبنا بعد تصافينا و تخالصنا حتى يعود الي العداوة بعد الصهر والمودة والرأى ان نأذن لي في بناء حائط يكون بيني وبينك و نجعل عليه باباً فلا يدخل اليك من عندنا و اليها من عندك الا من اردت و اردنا فاجابه الي ذلك فاصرف الي بلاده و اقام اوشروان لبناء الحائط فبناه و جعله من قبل البحر بالصخر والرصاص و جعل عرضه ثلثمائة ذراع و الحقه برؤس الجبال و امر ان يحمل العجارة في السفن و تريقها في البحر حتى اذا طهرت على وجه الماء بنى عليها فقاد الحائط في البحر ثلاثة اميال فلما فرغ من بنائه علق على المدخل منه ابواب حديد و وكل به مائة فارس بحرسونه بعد ان كان موضعه يحتاج الي خمسين الفاً من الجند و جعل عليه دابة فقيل لجاقان بعد ذلك انه خدعك و زوجك غير ابنه و تحصن منك فلم يقدر على حيلة . فوح البلدان بالاذرى .

و ملك اوشروان ملوكاً زنبهم و جعل لكل امرىء منهم شاهية ناحية فمنهم خاقان الجبل وهو صاحب السرير و يدعى وهرارزانشاه و منهم ملك فيلان وهو فيلان شاه و منهم طرسران شاه و ملك الالكز و يدعى جرشانشاه و ملك مسقط و قد بطلت مملكته و ملك ليران و يدعى لراشاه و ملك شروان و يدعى شروانشاه و ملك صاحب بخ على بخ و صاحب رريكران عليها و اقرب ملوك جبل القوق على ممالكهم و صالحهم على الااوة فلم نزل ارمينية في ايدى الفرس حتى طهر الاسلام . فتوح البلدان بالاذرى .

حدثنا عبدالله بن صالح . . . عن الشعبي انه قال اخذ المسلمون يوم المدائن جواري من جواري كسرى حتى بن من الآفاق فكنن صنعن له فكالت امي احداهن قال و جعل المسلمون يأخذون الكافور يومئذ فيلقوه في قدورهم و يظنونه ملحاً . فوح البلدان بالاذرى .

و حدثني المدائني علي بن محمد بن ابي سيف عن اشياخه قالوا لم يزل ديوان خراج السواد و سائر العراق بالعربية فلما ولي الحجاج العراق اسنكب زاذان فروخ بن بيري و

كان معه صالح بن عبد الرحمن مولي بنى تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية و كان ابوصالح من سبى سبجسان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف علي قلبه فقال له ذات يوم انك سبني الى الامير و اراه قد استخفني ولا آمن ان يقدمني عليك و ان تسقط فقال لا تظن ذلك هو احوج اليّ منه اليك لانه لايجد من يكفيه حسابه غيرى فقال والله لو شئت ان احوّل الحساب الي العربية لحوّله قال فحوّل منه شطراً حتى ارى فعل فقال له تمارض فمارض فعت اليه الحجاج طيبه فلم ير به علة و بلغ رادان فروخ ذلك فاسره ان يظهر ثم ان زادان فروخ قتل ابلم عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث الكندي و هو خارج من منزل كان فيه الي منزله او منزل غمره فاسكب الحجاج صالحاً مكانه فاعلمه الذي كان جرى بينه و بين رادان فروخ في نقل الديوان فعزم الحجاج على ان يجعل الديوان بالعربية و قد ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية قال اكب عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويد قال اكبه ايضاً و الويد النيف و الزيادة تتراد فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فوح البلدان بلاذرى .

و حدثني عبد الواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كراثة الربعي قال لما دخلوا [بمعنى جيش العرب] الالة وجدوا خيزم الحواري فقالوا هذا الذي كان يقال انه يسمن فلما اكلوا منه حملوا ينظرون الي سواعدهم و يقولون والله ما يري سمناً . فتوح البلدان بلاذرى .

و كانت دار موسى بن ابي المخار مولى ثقيف لرجل من نبي دارم فاراد فيروز حصين ابتاعها منه عشرة آلاف فقال ما كنت لايبيع جوارك بمائة الف فاعطاه عشرة آلاف و اقرّ الدار في يده . و قال ابوالحسن اراد الدارمى بيع داره فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف ثمنها و خمسة آلاف لحوار فيروز فلمع فروز ذلك فقال امسك عليك دارك و اعطاه عشرة آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذرى .

عن شويس العدوى قال اسنا الاهواز و بها ناس من الزط و الاساورة فقاتلناهم قالا شديداً فظهروا عليهم و طفرنا بهم فاصننا سبا كثيراً اقتسمناهم فكذب اليا عمر انه لاطافة لكم بعمارة الارض فخلوا ما في ايديكم من السبي واجعلوا عليهم الخراج . فتوح البلدان بلاذرى . و جعل الرجل من الاعاجم [عند فتح السر] يقتل اهله و ولده و يلقبهم في دجيل خوفاً من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذرى .

و مضى [معن بن زائده] الى زابلستان ليصيف بها ففتحها و اصاب سباك كثيرة و كان فيهم فرج الرخجي و هو صبي و اووه زباد فكان فرج يحدث ان معناً رأى غباراً ساطعاً

اثارته حوافر حمير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه لجاربه ويتخلص السبي والاسرى من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر الفبار و رأى الحمير فأمسك وقال فرج لقد رأيت ابي حين امر معن بوضع السيف فينا وقد جنى على و هو يقول اقتلونني ولا تقتلوا ابني . فتوح البلدان بلاذري .

٥ قالوا و فتح محمد بن القاسم راور عنوة و كانت بها امرأة لداهر فخافت ان تؤخذ فأحرقت نفسها و جواربها و جميع مالها . فتوح البلدان بلاذري .

عن ابي هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقيته في صلاة العشاء الآخرة فسلمت عليه فسألني عن الناس ثم قال لي ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدري ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف فمددت خمسا فقال انك ناعس فارجع الي اهلك فتم فإذا أصبحت فأنتني قال ابو هريرة فمددت اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال أطيب قلت نعم لا اعلم الا ذاك فقال للناس انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعدّه لكم عدداً و ان شئتم ان نكيه لكم كيلا فقال له رجل يا امير المؤمنين اني قد رأيت هؤلاء الاعاجم يدوتون ديواناً يعطون الناس عليه قال فدوت الديوان و فرض للمهاجرين الاولين في خمسة آلاف . . . فتوح البلدان بلاذري .

١٥ عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر ووقعه صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت ذكره عنده في تذكرة تجمع لكل شهر فيختم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى صاحب الزمام و اليه الختم فينفذه الي صاحب العمل فيكتب به كتاباً من الملك و ينسخ في الاصل ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به ما في التذكرة ثم يختم بحضور الملك او اوثق الناس عنده . فتوح البلدان بلاذري .

٢٠ و حدثني المدائني عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابي سفيان اول من اتخذ من العرب ديوان زمام وخاتم امثالاً لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذري .

حدثني مفضل اليشكري قال حدثني ابن جابان عن ابن المقفع قال كان لملك من ملوك فارس خاتم للسروخاتم للرسل وخاتم للتخليد يختم به السجلات و الاقطاعات وما اشبه ذلك من كتب التشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يليها وربما افرد بخاتم السرو الرسائل رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذري .

٢٥ وحدثني ابو الحسن المدائني عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت الرسائل بحمل المال تقرأ على الملك وهي يومئذ تكتب في صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتي الملك كل سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبي من الخراج وما انفق في وجوه النفقات وما

حصل في بيت المال فيختمها و يجربها فلما كان كسرى بن هرمز ابرويز نأدى بروائح تلك الصحف وامرأن لايرفع اليه صاحب ديوان خراجها مايرفع الآ في صحف مصفرة بالزعفران و ماء الورد وان لانكسب الصحف التي تعرض عليه بحمل المال وغير ذلك الا مصفرة ففعل ذلك فلما ولي صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ابن المقفع بكور دجلة و يقال بالهقباز فحمل مالاً فكتب رسالته في جلد وصقها فضحك صالح وقال اسكرت ان يأتى بها غيره يقول لعله بأمر العجم . فوح البلدان بلاذرى .

واما اقتصرنا في كتابنا هذا على ذكر هذه الممالك لعظم ملك ملوك الفرس و تقادم امرهم و اتصال ملكهم وما كانوا عليه من حسن السياسة و انتظام التدبير و عمارة البلاد و الرأفة بالعباد و اقياد كثير من ملوك العالم الى طاعتهم و حملهم الهم الاناوة و الخراج و اهم ملكوا الاقليم الرابع وهو اقليم بابل اوسط الارض و اشرف الاقاليم وان مملكتى اليونانيين و الروم تلوان مملكة فارس في العظم و العزولما خصوا به من انواع الحكم و الفلسفة و المهن النجبية و الصنائع البديعة . كتاب النيه و الاشراف لابي الحسن على بن حسين بن على المسعودي .

١٥
اثنى امرؤ كسروئ الفعالي اصف الجبال و اشتو العراقا
و ألس للحرب انوابها و اعنق الدارين اعناقا
ابودلف قاسم بن عيسى العجلى . نقل ار النيه و لأشراف .
٢٠
وقسنا ملكنا في دهرنا قسمة اللحم على طهر الوصم
وجعلنا الشام و الروم الى مغرب الشمس الى النظر يف سلم
ولطوج حعل الترك له فلاد الدرك يحويها ابن عم
و الأيان جعلنا عوة فارس الملك و فزا بالتمم .

ار النيه و الأشراف .
و منهم من يذهب الى ان معنى ايرانشهر بلاد الحيار لأن اير بالعارسية الأولى اسم جامع للحجر و الفضل و من ذلك قولهم لرئيس بيت السار اير يد اي رئيس الحيار الفاضلين .
النيه و الأشراف .

٢٥
فلما هزمت الفرس و قل رسم [الآذرى] صارت هذه الراية [راية الكايبان]
الى ضرار بن الحطاب الفهرى فقومت الفى الف دنار . النيه و الأشراف .
فلما تهيأ علي الصحاك من كايى و من ابّعه اكرّ اردشهر في عهده التحذير لمن بعده
من الملوك من التهاون بما يكون من نواغ العوام و سآكهم من التجم و التراس وان ذلك

إذا أهمل فتفانم آل الى انتقال الملك وزوال الرسوم . الننيه والأشراف .

وكذلك الأكراد عند الفرس من ولد كرد بن اسفندياذ بن منوشهر منهم البازنجان والشوهجان والشاذنجان والنشاوره والبوذيكان والألرية و الجورقان والجوايئة والبارسيان والجلالية والمستكان والجابارة والجروغان والكيسان والمجردان والهذبانية وغيرهم ممن يزوم فارس وكرمان وسجسان وخراسان واصبهان وارض الجبال من الماهات ماه الكوفة وماء البصرة ٥
وماه سندان والايغارين ومها الراج وكرج ابي دلف و همدان و شهر زور و دراباذ و الصامغان و آذربيجان و ارمينية وارآن و البيلقان والباب والأبواب ومن بالجزيرة والشام والتغور . التنيه والأشراف .

فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات وغيرها و آذربيجان الى مايلي بلاد ارمينية و ارآن و البيلقان الى درند و هوالباب و الاواب و الرى و طبرستان والمسقط والشابران و جرجان و ارشهر و هي نيسابور و هراة و مرو و غير ذلك من بلاد خراسان وسجستان و كرمان و فارس والاهواز وما اتصل بذلك من ارض الاعلجم فى هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت مملكة واحدة ملكها واحد و لسانها واحد الا اهم كانوا يتباينون فى شىء يسير من اللغات و ذلك ان اللغة انما يكون واحدة بأن تكون حروفها التى تكتب واحدة و ١٥
تأليف حروفها تأليف واحد و ان اختلف بعد ذلك فى ساير الاشياء الاخر كالفهولة والدرية و الأذرية وغيرها من لغات الفرس . الننيه والاشراف .

ولثلاثين سنة خلت من ملكه [من ملك كيشناسب] اتاه زرادشت بن بورشس بن اسييمان بدين المجوسية فقبلها و حمل اهل مملكه عليها و قاتل عليها حتى ظهرت و كانوا قلد ذلك على راي الحنفاء وهم الصابثون وهو المذهب الذى اتى به بوذاسب الى طهمورث... ٢٠
و حاه زرداشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قاف فقيل الابستاق و عدد سوره احدى و عشرون سورة كل سورة فى مأين من الاوراق و عدد حروفه و اصوانه ستون حرفا و صوتاً لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف تسقط اذ ليست خاصة بلسان الابستا و زرادشت احدث هذا الحط و المجوس تسميه دين دبيره اى كتابة الدين و كتب فى اثنى عشر الف جلد ثور بقضبان الذهب حفرا باللغة الفارسية الاولى ولا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و اما نقل لهم الى هذه الفارسية شىء ٢٥
من السور فهى فى ايديهم يقرؤها فى صلواتهم كأشاذ و جترشت و آبايشت و هادوخت وغيرها من السور فى جترشت الخبر عن مبداء العالم و منتهاه و فى هادوخت مواعظ و عمل زرادشت للأبستا شرحاً سماه الزند و هو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت ثم ترجمه زرادشت

من لغة الفهلوية الى العارسية ثم عمل زرادشت للزند شرحاً سماه بازند و عملت العلماء من
الموابذة والهرابذة لذلك الشرح شرحاً سموه بارده [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه لاسكندر
لما غلب على ملك فرس وقتل دارابن دارا و احدث زرادشت خطأ آخر تسميه الجوس
كشمن دبيره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم و صاح البهائم والطيور وغير ذلك
عدد حروفه و اصواته مائة و ستون لكل حرف و صوت صورة مفردة و ليس في سائر
خطوط الامم اكثر حروفاً من هذين الخططين و للفرس غير هذين الخططين الذين احدثهما
زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية و منها ما تدخله و قد اتينا على شرح
جميع ذلك و ما ذكروا له من المعجزات والدلائل والعلامات و ما يذهبون اليه في الخمسة
القدماء عندهم اورمزد و هو الله عز وجل و اهرمن و هو الشيطان الشرير و گاه و هو الزمان
و جاي و هو المكان و هوم و هو الطيبة و الخميرة و حجاجهم لذلك و علة تعظيمهم للثيرون و
غيرها من الانوار و الفرق بين النار و النور والكلام في بدء النسل و ما كان من ميشاه و
هو مهلا بن كيومرت و من ميشاني و هي مهلبنة بنت كيومرت و ان الناس من الفرس يرجعون
في انسابهم اليهما وغير ذلك من دناتهم و وجوه عبادانهم و مواضع بونت نيرانهم في ما
سينا من كتبنا . و متكلموا الاسلام من اصحاب الكتب في المقالات و من قصد الى الرد علي
هؤلاء القوم ممن سلف و خلف يحكون عنهم انهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره
شر و انه الشيطان و انه صالحه و امهله مدة من الزمان يفتنه فيها و غير ذلك من مناهبهم
مما تأباه الجوس ولا تنقاد اليه ولا تقرُّ به و ارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع
يحدث ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

كنت ملوك الطوائف نحواً من مائة ملك فرس و نبط و عرب من حد بلاد آثور و هي
الموصل الى اقصى بلاد الأعاجم و كان المعظمين منهم والذين ينقاد الباقون اليهم الأشغابيون
وهم من ولد اشمان بن اش الجبار بن سياوخش بن كفاوس الملك و كانوا ينزلون في الشتاء
العراق و في الصيف الشيز من بلاد آذربايجان و فيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان
والصور بانواع الأصماغ العجيبة من صور الأفلاك والتجوم والعالم و ما فيه من برّ و بحر و عاصر
و نبات و حيوان وغير ذلك من العجائب ولهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس
يقال له آذر حُس و آذر احد اسماء النار بالفارسية و الحش الطيب و كان الملك من ملوك
الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له و تُنذر له الذنور و تجعل اليه التحف والأموال وغير
ذلك من البلاد كالمآمات و ارض الجبال . التنبيه والأشراف .

وبين الفرس وغيرهم من الأمم في تاريخ الأسكندر تفاوت عظيم وقد اغفل ذلك كثير

من الناس وهو سرّ دبانّي ملوكي من اسرار الفرس لا يكاد يعرفه الا الموابده والهرابنه و
غيرهم من ذوى التحصيل منهم والدراية على ماشاهدناه بارض فارس وكرمان وغيرهما من ارض
الأعاجم و ليس يوجد في شيء من الكتب المؤلفة لأخبار الفرس و غيرها من كتب السير
والتواريخ ، وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسيمان ذكر في الأبتا وهو الكتاب المنزل
عليه عندهم ان ملكهم بصطرب بعد ثلاثمائة سنة و يقى دينهم فاذا كان على رأس الف
سنة ذهب الدين و الملك جميعا ، وكان بين ررادشت و الأسكندر نحو من ثلاثمائة سنة
لأن زرادشت طهر في ملك ككي بشتاس بن كي نهراسب على ما قدّمنا من خبره
في ما سلف من هذا الكتاب و اردشير بن بابك حاز الملك و جمع الممالك بعد الأسكندر
بخمسمائة سنة و بصح عشرة سنة فنظر فاذا الذي بقى الي تمام الالف سنة نحو من مائى
سنة فاراد ان يد الملك مائى سنة اخرى لانه خشى ان تمت مائتا سنة بعده ان يترك
الناس بصرة الملك و الذب عنه ثقة بخير نبيهم في زواله فقص من الخمس مائة سنه و البضع
عشرة سنة التي بينه و بين الاسكندر نحواً من صفتها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك
هذه السنين و اسقط من عداهم و اشاع في المملكة ان طهوره و استيلاءه على ملوك الطوائف
و قتله اردوان اعظمهم شأناً و ابرهم جنوداً اما كان في سنة مأين و ستين بعد الاسكندر
فاوقع التاريخ بذلك و انتشر في الناس فلهذا وقع الخلاف بين الفرس و غيرهم من الامم و
اضطرب تاريخ سنى ملوك الطوائف لهذه العلة ، و قد ذكر ذلك اردشير بن بابك في آخر
عهد الذي اورثه من بعده من الملوك من ولده في سياسة الدين و الملك فقال « ولولا اليقين
بالوارث للارل على رأس الالف سنة لظننت انى قد خلت فيكم من عهدي ما ان تمسكتم
بكان علامة لبقائكم ما بقى الليل و النهار و لكن الفناء اذا جاءت ايامه اطعتم اهواءكم
واطرحتم آراءكم و ملكتم شراركم و اذلتهم خباركم » [رجوع شود صفحه ١٦٢١ ارهين كتاب
سطر ١٢ و ما بعد] ، و ذكر ذلك ايضاً تسر موبد اردشير الداعي اليه و اليسر بطهوره في آخر
رسالته الي ما جشس صاحب جبال دؤود و الرى و طرستان و الدليم و حيلان فقال « و
لولا انا قد علمنا ان بلية نارلة علي رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قد احكم الامر للأبد
ولكنا قد علمنا ان اللايا على رأس الالف سنة و ان سبب ذلك ترك امر الملوك و اغلاق ما اطلق
و اطلاق ما اغلق و ذلك للماء الذى لا يد منه و لكنا و ان كما اهل فناء فان علينا ان نمتلّ للبقاء
و نحتال له الي امد الماء فكن من اهل ذلك و لا تين الفناء على نفسك و قومك فان الفناء مكتف
بقوته عن ان يعان و انت محاج الى ان تعين نفسك بما يزينك في دار الفناء و ينفعك في دار اللقاء
[رجوع شود بس ١٦٣٩ ارهين كتاب و سطر ١٥ و ما بعد] التنبيه و الاشراف .

ولتذسر رسائل حسان في انواع السياسة الملوكية والديابية يخبر عن اردشير و حاله ويعتدر عنه مما فعل في ملكه من امور احدثها في الدين والملك لم تهجد لاحد من الملوك قبله وان ذلك هو الصلاح لما توجه الاحوال في ذلك الزمان منها رساله الى ما حشس المقدم ذكرها ورسالته الى ملك الهند وغيرها من رسائله . التنبيه والاشراف .

- ٥ وقد اتينا على خبره [خبر شهر براز] وسبب مقتله ومقتل غيره من فرسان الفرس و شجائهم على طبقاتهم من الملوك وغيرهم ممن اجمع على تقديره و تفضيله و شجاعته و مقاماته المشهورة و ايامه المذكورة في كتاب لنا ترجمناه بكتاب مقاتل فرسان المعجم معارضة لكتاب ابي عبيدة معمر بن المثنى في مقاتل فرسان العرب . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف .
- ١٠ وكات للفرس مراتب اعظمها خمس هم وسائط بين الملك و بين سائر رعيته فأولها واعلاها الموبد تفسيره حافظ الدين لان الدين بلغتهم مو وبذ حافظ وهو موبدان موبد رئيس الموابذة وقاضى القضاة ومرتبته عندهم عظيمة نحو من مراتب الانبياء والهراذة دون الموابذة فى الرياسة والثانى الوزير و اسمه زُرْجَرْمَذار تفسير ذلك اكر مأمور ، والثالث الاصهبند وهو امير الامراء و تفسيره حافظ الجيش لان الجيش اصبه وبذ حافظ على ما رتبنا ، الرابع دبيرند تفسيره حافظ الكباب ، و الخامس هوتخشه بذ تفسيره حافظ كل من يكاد يديه كالمهبة
- ١٥ والفلاحين و التحار و غيرهم و رئيسهم و مهم من يسميه واستريوش وكان هؤلاء المبرين للملك و القوام به والوسائط بين الملك و بين رعيته ، فاما المرزبان فهو صاحب الثغر لان المرز هو الثغر بلغتهم وبان القيم وكات الراذبة اربعة للمشرق و المغرب و الشمال و الجنوب كل واحد على ربع المملكة ، وللفرس كتاب يقال له كهناماه [= كاهناماه] فيه مراتب مملكة فارس و اياها ستائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها وهذا الكتاب من جملة آئين ناماه تفسير آئين ناماه كتاب الرسوم وهو عظيم فى الالوف من الاوراق لا يكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة وغيرهم مى ذري الرئاسات . التنبيه والاشراف .

(الفرس) كانوا اهل العز الشامخ والشرف الباذخ و الرئاسة و السياسة

فرسانا فى الوغى صبراً عند اللقاء ادت اليهم الامم الاتاوات و القادات الى طاعتهم خشية صوتهم و كبرية جنودهم . الذية والاشراف .

- ٢٥ والفرس نذكر ان هؤلاء الملوك الباليين انما كانوا خلفاء لملوكهم الاولى و مراذبة على العراق وما يليه من المغرب حيث كات دار مملكتهم بلخ الى ان انتقلوا عنها و نزولوا المدائن من ارض العراق . التنبيه والاشراف .

قال المسعودى و رأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس فى سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البيوتات

المشرفة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم واخبار ملوكهم وابذنتهم وسياساتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس كعدائ ناماه وآئين ناماه وكهناماه و غيرها مصور فيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلاً وامرأتان قدصور الواحد منهم يوم مات شيخاً كان او شاباً وحيته وتاجه ومخط لحته وصورة وجهه وانهم ملكوا الارض اربعمائة سنة و ثلاثاً و ثلاثين سنة و شهراً و سبعة ايام و انهم كانوا اذا مات ملك من ملوكهم صوروه على هيئة و رفعوه الى الخزائن كى لا يخفى على الحي منهم صفة البيت و صورة كل ملك كان في حرب قائماً و كل من كان في امر جالساً و سيرة كل واحد منهم في خواصه و عوامه و ما حدث في ملكه من الكوائن العظيمة و الاحداث الجليلة وكان تأريخ هذا الكتاب انه كتب مما وجد في خزائن ملوك فارس للنصف من جمادى الاخرة سنة ١١٣ و نقل لهشام بن عبد الملك بن سروان من الفارسية الى العربية فكان اول ملوكهم فيه اردشير شعاره في صورته احمر مدتر و سراويله لون السماء و تاجه اخضر في ذهب بيده رمح و هو قائم و آخرهم يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز شعاره اخضر موسى و سراويله موسى لون السماء و تاجه احمر قام بيده رمح معتمد على سيفه بانواع الاصاغ العجيبة التي لا يوجد مثلها في هذا الوقت و الذهب و اللضة النحلولين و بعايه محكوك و الورق فرفيرى اللون عجيب الصبغ فلا ادري اوراق هو ام رق لحسنه و اتقان صنعته التنبيه والاشراف .

قال جرير بن الخطفي التميمي مفتحراً لنزار على اليمن :

ابونا خليل الله لانكروه فأكرم بابراهيم جدأ و مفخرا
و ابنا اسحاق الليوث اذا ارتدوا حمائل موت لاسبين السنورا
اذا افخروا عدوا الصهبند منهم وكسرى و عدوا الهرمزان و قيصرا
٢٠ ابونا أبو اسحق يجمع بيننا أب كان مهدياً نبياً مطنرا
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لا نبالي بعده من تأخرا
أبونا خليل الله والله ربنا رضينا بما اعطى الاله و قدرا .

التنبيه والاشراف .

قال اسحاق بن سويد العدوي عدى قريش

اذا افتخرت فحطان يوماً بسودد أتى فخرا أعلى عليها و اسودا
٢٥ ملكناهم بدءاً باسحاق عمنا وكاوا لنا عودا على الدهر اعبدا
و يجمعنا و الفر ابنا فارس اب لايبالي بعده من تفردا .

التنبيه والاشراف .

قال بعض النزارية :

و اسحاق و اسماعيل مدا معالي الفخر و الحسب اللبانا
فوارس فارس و بنو نزار كلا الفرعين قد كبرا وطبا .
النيه والاشراف .

قال بعض العرب فى الجاهلية ،

٥ زمزمت الفرس على زمزم وذاك فى سالفها الاقدم
التنيه والاشراف .

قال بعض شعراء الفرس فى الاسلام مفتخراً :

١٠ ابونا ويزك و به أسامى اذا افتخر المفاخر بالولادة
ابونا ويزك عبد رسول له شرف الرسالة والرهادة
فن مثلى اذا افتخرت قروم وبتى مثل واسطة القلادة .
التنيه والاشراف .

١٥ ابراط كان قبل الاسكندر بقرب من مائة سنة فى ايام ارطخشست من ملوك الفرس
الاولى و أرى انه بهمن بن اسبندياذ بن كى بشاسب بن كى لهراسب و قد ذكر ذلك
جالينوس فى تفسير كتاب ايمان ابراط و شرحه له و ترجمه حنين بن اسحاق فتحكى ان
ارطخشست هذا وجه الى عمله على مدينة قوس من ارض اليونانيين وهم يومئذ فى طاعته
يأمره بدفع قناطير من المال اليه وحمله اليه مكرماً لانه نال من الفرس ذلك الوقت ذاء يقال
له الموان التنيه والاشراف .

٢٠ وعمرت [هيلابى] مدينة ايليا عمارة لم يكن قلبها مثلها ولم يزل ذلك عامراً الى ان
اخرته جنود الفرس حين غلبت على الشام و مصر و سبت من كان فى تلك الميانات وغيرها
قل ظهور الاسلام و ذلك فى ملك كسرى ابرويز ملك فارس و الملك على الروم يومئذ فوقاس .
التنيه والاشراف .

قال الحسين بن الضحك الحلبي الباهلى فى قصيدة له طويلة يمدح ابا الحسن الافشين :

٢٥ أبت التصوم عزاً لابي حسن أنبت من ركن أضم
كل مجيد دون ما أئله لبنى كاوس املاك العجم .

التنيه والاشراف .

واحتذى فعله [فعل الاسكندر] اردشير بن بابك لما قتل ملوك الطوائف واستوسقت له الامور
واقاد الناس الى طاعه قام بضبط سيرته و عهوده و ايامه و حروبه الا انه ا طرح ما كان قبل

دلك وتاساه لكى يكون الذكر لا يامه وسيرته بصط ذلك صهطاً شديداً الى بردرد من شهر يار
آخر ملوكهم . النديه والاشراف

فأما المحرس فلاكارهم كون الطوقان المستولى على جمع الارص أرخوا نكيومرت
كشاه معنى ذلك ملك الطين وهو عندهم آدم اوالنثر واصل النسل واليه ترجع العرس في
اساها ٥ ثم أرخوا يقتل داربوش الملك و ظهور الاسكندر الملك ثم أرخوا ظهور
اردشير بن بابك ووجهه الملك و استيلائه على ملوك الطوائف ثم ارخوا نملك يردرد بن
شهرنار بن كسرى اروير بن هرمز بن خسرو ابوشروان بن قباد الملك وهو آخر ملوكهم الى
هذا الوقت واول سنته يوم الثلاثاء (١٦ ژون ٦٣٢ ميلادى ، تحقيق نلديكه) . النديه والاشراف .
الى ان جاء الله الاسلام النديه والاشراف . ١٠

وكتب لقبط الايادي اليهم [الى قنلة اياد] وهو مى حسن الملك يندرم ويحدرهم
تقصيدته المشهورة :

الا تحافون قوماً لا انا لكم امسوا اليكم كامثال الدما سرعا
أحرار فارس أناء الملوك لهم من الحموغ حموغ لفظ السلماء
ولذلك قال مرّة ن محكان السعدى محوّماً لقومه راحرا لهم ١٥
انّ حاً يرى الصلاح فسادا ويرى النغي فى الامور رشادا
لقرب من الهلاك كما اهـلك سائور العراق اناأ

از النديه والاشراف ، باختصار .

ديگر ايوان مداين كسرى را ارهاغ صد و اندگر رآيد و طول صدارش ويحاه
ارش يها و ارين سغرايد و كمنتر يست اكمون اسادى درين طاق ردن است كه چگونه ٢٠
هم آورد و آن اساد كه اين عمارت همى كرد چون ديوار ها نام ، آورد و سحاى حم
رساند ادارة ارتفاع آن ا اريئى گروت و در حقه نهاد و مهر كرد و بحراه دارشاه
سيرد و روى در كشد و يهان شد و چندان كه او را طلايدند بار سافسد ا بعد ار دو
سه سال بار آمد و بيش شاه رفت و گفتم مرماى تاحقه كه بهر من خريه دار را سپردم
بيارد كه آن انداره و قامت ديوار هاست چون بياوردند بيمودد چند ارش ار انداره كمر ٢٥
بود ديوار ها ، ار آنچه ديوار ها دريختت فرو نشسته بود گفتم اكمون ار اين عيب
اين شدم و يابه ها قرار گروت ناكى يست و او را بدان پسديده داشند و تمام كرد و
ار جمله ععائب آنست كه گويند بوقت ولادت بيغمم ما صلى الله عليه و سلم لحتى ارشرف

آن ایران ییوجیی و سببی ظاهر که دانستند بقتاد والسلام. از زهنتنامه علائی تألیف حکیم شهردان بن ابوالخیر رازی ۴۶۶ هجری قمری بنقل گاهنامه آقا سید جلال الدین طهرانی سال ۱۴۱۱ شمسی.

مقام ایران در تاریخ اسلام (۱)

پروفیسور ولہوسن کتابی را کہ در احوال خلفای راشدین و بنی امیہ تألیف کرده است « اقراض دولت عرب » نام نهاده است. در صحت و تناسب این تسمیہ شاید بحث و نظری باشد، چه از طرفی دار الخلافۃ بی امیہ دمشق بود و مردم شام اتباع و اشیاع آنان بشمار میآمدند بدین لحظہ اگر مراد ما وضع اسمی برای امتیاز بنی امیہ از بنی عباس باشد باید آن دولت را خلافت شامی بگوئیم و از طرف دیگر جانشینان بنی امیہ کہ در بغداد مستقر شدند در صفت عربیت کمتر از آنان نبودند خلفاء هر دو سلسلہ خود را بنی عم یغبر لقب داده و از طرق مختلفہ در صدد تحکیم انتساب خود برسول اللہ بر میآمدند. پس باین مقدمہ تخصیص « نام دولت عرب » بہ بنی امیہ ظاہراً درست بنظر میآید.

معذک عنوانی کہ پروفیسور ولہوسن برای کتاب خود اختیار کرده چندان دور از صحت نیست مخصوصاً از اینجہت کہ بنی امیہ مرامی داشتند مخصوص بخود و با اقراض آنان بکلی از میان رفت و آن عبارت از برتری و رجحان دادن مسلمین عربی نژاد بر دیگر اقوام مسلمانان بود پس باین مناسبت دولت آنان را می توان دولت عرب بمعنی اخص گفت. این خلدون از روی استقرائی کہ کرده است کوبد دورۃ سلسلہهای سلاطین مشرق زمین غالباً کوبہ است و مدت سلطنتشان از ۱۲۰ سال بدرۃ تجاوز میکند. بنی امیہ نیز مشمول این حکم کلی شدند و علاوہ بر علل اقراض کہ میان این سلسلہ و دیگر سلاسل مشترک است علت خاصی کہ آمارا بزوال کشانیدہ است رنجش ملل مختلفہ اسلامی از تفضیل عرب خود را بر آنان بودہ است. ایرانیان بیش از ہمہ از این مزیت و توجیح عرب رنجیدہ و تبلیغات بنی عباس را پذیرفته و نیروی عزم و ذکاء ابو مسلم شاهد فتح و ظفر را در کنار کشیدند.

تمدن اسلامی بدینصورت کہ امروز در زردما معروف و معلوم است در عهد بنی عباس فوام و وضج گرفته است. از لحظہ ادبی کسر اثری در دست است کہ تاریخ آن قبل از بنای بغداد باشد. از آنجا کہ نفوذ و سلطۃ عباسیان در مصر و ولایات مغرب آن چندان

(۱) تألیف پروفیسور . د . س . ہارکولیوٹ: ترجمہ آفای رشید یاسمی .

را-سخ نبود هم خویش را بعمران بغداد متصور کردند و چنانکه مگه قبله روحانی محسوب
 میشد بغداد مرکز ادب و هنر شمار آمد. علوم و معارف مسلمانان - پایا که نسبت با اروپا منبع
 فیوض علمی بود نسبت ببغداد مانند معارف روستائی بحساب می آمد. کتب علمی و ادبی
 که سر مشق و مقتدای ذوق و فهم دانشمندان اسلامی شد اغلب در بغداد صورت کمال
 پذیرفت. در این شهر مردانی ظهور کردند که در احکام دین و اخبار و شعر و ادب عموماً
 شهرة آفاق و یگانه دهر گشتند.

این مقدمه برای ایضاح مطالبی است که ما در رساله خود میخواهیم بیان کنیم
 عیسویانی که در عصر منازعات امویان و عباسیان میزیسته اند در تواریخ خود بنی عباس را
 ایرانی خوانده اند و آنانکه از میدان جنگ دور بوده اند کشمکش این دو سلسله را
 محاربه ایران و عرب گفته اند که عاقبت منتهی بفتح ایرانیان شده است. عباسیان
 پایتخت خود را در خاک ایران اختیار کردند و هر چند خواستند اسم جدیدی بر آن شهر
 نهند (۱) میسر و رایج شد و عاقبت همان اسم قدیم که لغت فارسی بود برجای ماند (۲)
 و از آن پس که دولت عباسیان بیابان آمد و قاهره مرکز خلافت گشت ایران اگرچه از مسلمانان
 اعراض و عدول نکرد لکن دیگر امر خلفا را گردن نهاد. در قرون بعد از عباسیه
 سلسله های چند بملطنت رسیدند ولی نظر بیعد و ضعف مرکز خلافت بکلی از نفوذ خلفاء
 دور مانده و مذهبی اختیار کردند که آنها را از سایر مسلمانان جدا میساخت و هنوز هم موجب امتیاز
 آن است. حال باید دید از آن پس که مرکز اسلام از شام بخاک ایران (۳) انتقال یافت
 و خلفاء عباسی از معاضدان و باران ایرانی کسب قوت و استقلال کردند در تمدن اسلام چه
 تغییراتی رخ داد.

مردم شام و مصر و قبایل عربستان غربی پس از استقرار اسلام زبان بومی خویش را
 بکلی از دست دادند لکن در ایران و عراق کار بر این منوال نگذشت. در نواحی شرقی
 دجله بلکه در اطراف شط فرات نیز هر چند مردم لغات پیشمار و جل بسیار از عربی فرا گرفتند
 و عربی زبان درباری و لسان علمی محسوب میشد ولی در جامعه زبان فارسی محو نشد و عامه
 کما فی السابق بآن تکلم میکردند. یکی از نویسندگان اوایل عهد عباسیه دانستن فارسی را
 برای شرط و شحنه و گریبان لارم دانسته است (۴) و دیگری گوید مردمان چون خدمتکاران
 (۱) مدینه المنصور. مترجم. (۲) بغداد مرکب از لفظ بغ یعنی خدا و لفظ داد است. مترجم.
 (۳) مقصود بغداد است. (۴) جاحظ کتاب بیان.

خود را طلب می‌کردند گاهی آنان را فارسی می‌خواندند (۱) و هم جاحظ گوید که موسی بن سیار الأسواری درپاریسی چنان دست داشت که در عربی و چون در مجلس درس می‌نشست و آیتی از قرآن برمی‌خواند بجانب راست متوجه شده آن آیه را بعربی تفسیر میکرد نگاه رو بسمت چپ که پارسی زبانان نشسته بودند کرده و پیاری در بیان آن آیه می‌پرداخت و چنان در ادب هردو زبان تسلط داشت که هر يك را با کمال فصاحت ادا و بیان میکرد (۲).
 ایراد القاب والفاظ فارسی در مدایح خلفا یکی از صنایع مطلوبه و نشانه ذوق و هنرمندی شعرا بشمار میرفت (۳) در همان اوایل زمان عباسیان شعرا بگفتن قصاید پارسی و بازی پرداختند (۴) و از عهد هارون الرشید بعد نوشتن خطوط فارسی بر طومارها علامت حسن ذوق و ظرافت گشت (۵)

۱۰ نادر دولت آل بویه در بغداد استقرار بیافت (سال ۳۳۴) فارسی زبان رسمی درباری نگردید باید دانست که فقط در ایران پس از غلبه مسلمانان زبان اصلی باقی ماند و در این مملکت ملل مختلفه با قبول اسلام زبان خود را نگاهداشتند و سرمشق سایر ملل شدند زبانات عباسیان که در ابتدای امر موجب فراهم شدن هواداران بسیار شد ظاهراً بزبان فارسی بوده است. در قرن چهارم هجری با ظهور بویسندگان و گویندگان ملی بار دیگر فارسی زبان رسمی شد ولی این را نباید تجدید حیات فارسی شمرد بلکه فارسی زبانی زنده بود که چند گاهی ابهت و مقام خود را از دست داده و در آن قرن بار دیگر مورد احترام شد این عقیده که مسلمانی و عربیت متلازم یکدیگرند در عهد بنی امیه رواجی داشت و تا پایان خلافت آنان باقی بود و آثاری هست دالّ بر اینکه این عقیده نخست در ایران پیدا شده است. در عربستان که مردم چادرنشین و صحرا نورد بودند دین و ملیت مترادف و قرین بود. اسلام از قبایل مختلفه يك قبیله جدید دارای دین واحد و زبان واحد ساخت و بسرعتی فوق العاده این دین و زبان و ملیت در شام و مصر و شمال افریقا و آسیاینا نفوذ یافت و پشرفت کرد. انفکاک دین و ملیت که یکی از نخصات دوره اخیر و تاریخ جدید اسلام است قبل از دیگر ممالک در ایران بظهور پیوست و اگر سوء سیاست بنی امیه بود که میان مسلمین ایرانی نواد و عرب امنیازی می‌گذاشتند شاید میل تفکیک در ایران بوجود نمی‌آمد.

نکته دیگر که دلیل سرعت نفوذ اسلام در ممالک مختلفه محسوب میشود این است که

(۱) از کتاب روضة العقلاء ۱۸۸ (۲) بیان جاحظ I ۱۹۶ (۳) بیان جاحظ I ۷۹

(۴) طبری III ۸/۱۳۸۸ (۵) مقصود این شعر افغانی است، (جلد سیزدهم صفحه ۵):

« للماء في حافاتهما حبب نظم كرقم صحائف الفرس » مترجم .

نه مصر و نه شام و نه عربستان هیچیک عهد شوکت و رمان سلطنتی در تواریخ قریه خود
 نداشتند. در مصر و شام مردمان هر قدر سابقه تاریخی خود رجوع میکردند همواره
 ولایات خود را تابع یکی از دول معظمه مثل روم و بزناس میدیدند که از راه دور بر آن جا
 فرمانروائی میکردند. در عربستان بجز بطوریکه از آثار پیداست هیچگاه استقلالی و سلطنتی
 وجود نداشته است. اسلام با قبایل عربستان معامله ممالک مستقل نکرده بلکه در آنان بچشم
 طوایف نیمه مستقل دید و طوایفی که بغضت باطاعت اسلام درآمدند از مکتب بیگانه و از
 شرک و حلال هاری بودند مورخان قدیم دریاب فقر و بی خبری عرب از مال و دولت
 حکمانی بوشه و راه مبالغه یموده اند تا زمانی که دولت بزناس برپای بود هر چند مسلمانان
 بر بعضی ایالات معمر ساحلی آن دولت دست نافتند لکن هیچوقت خلفاء اسلام جانشینی
 قیصران روم را ادعا نمیکردند. اما خلفا پس از عروج براریکه سلطنت ایران وارث
 شاهنشاهی شدند که قرن ها در برابر صولت قیصران ایستاده و عالم را بن خود و دولت روم
 تقسیم کرده بودند.

نویسندگان یهود در عهد عباسیان بغداد را بابل بوشه اند و این تسمیه اشاره است
 بدیچه سبق ذکر یافت یعنی مقصود آن بود که دولت شاهنشاهی ایران کماکان در بغداد
 قائم است و حوادبی که با ظهور اسلام رخ داده نشأه تبدیل خاندان سلاطین بوده و در اصل
 عظمت دولت شیرینی راه بافته است بغداد را مظهر غاصبت خلفاء و اخلاص قدرت شاهان
 ایران میدانستند بلکه محلّ تحدید حلوه شوکت و اتمدار شهریاران عجم می پنداشند. در بعض
 تواریخ هارون الرشید را مانند یکی از شاهنشاهان ایران وصف و مدح کرده اند (۱). یکی از
 عو به های روشن و علائم بر مسمی که در این موضوع بر حاست قصیده بحسری است
 که در وصف ایوان کسری سروده است. خرابه طاق کسری اسرور هم حالب نظر و باعث
 حرمت سیاحان است مسر کوبر (۲) در ۱۸۹۴ نوشته است که طاق کسری در همین وضع
 اندراس و ویرانی هم محیر العقول است: حسین نار که ار سمت مغرب ایوان کسری در نظر ما
 ظاهر شد شبیه سرحی عظیم ار کارهای نورمان بود که رطاقی بسیار بزرگ اسوار باشد
 در اطراف این قصر باشکوه کلبه های حقیر و خیمه های ناچیز عرب دیده می شد «
 بجزری خود ادعا کرده است که از قبیله طی است و این طایفه یکی ار مهمترین قبایل
 عرب بشمار آمده و صیت عظمت آن در اخبار چندین عشیره عرب مذکور است. بجزری
 در اکثر قصاید خود بیکسی سخن رانده است که گدایش شعراء قدیم عرب آطور سخن

میگفته اند یعنی بدح و وصف قبایل خاص پرداخته و وطنخواهی را بتفضیل طایفه برطایفه دیگر مقصور و محدود دانسته است اما در این قصیده عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج شده و شامل شهریاران ایران گردیده است که این قصر نامدار از آثار قدرت آنان بر جای است . این قصیده که واسطه العقد دیوان بحرّی است حق آن بود که در اینجا شعر انگلیسی ترجمه میشد ولی علی العجابه بدرج ترجمه منثور چند یسی از آن اکثفا میکنیم (۱) .

رخت سفر بردستم و اشتر سخت دم دراز خویش را بجانب قصر سفید مدائن رانده خویشان را از مصائب نا زاری کردن بر قرارگاه ویران ساسانیان تسلی میدادم . حوادث بی در بی سرا نایاد آنان می آورد آری حوادث گناه بخاطر آید و گناه فراموش شود .

از آن زمان یاد آورده که در سایه قصری ساکن بودند که دیده از دیدنش خیره و عاجز می شد .

قصری که دروازه آن بر کوهسار قبق و نواحی اخلاط و مکس بود (۲) .
 کاخ هائی که چون خرابه سعدی در ریگزار محصور از فغار و صحاری نیست (۳) .
 نرکاری که اگر بیم نداشتیم میگفتم که برد های غنس و غنس در جنب آن بچیزی

شورده میشود (۴) .

روزگار ايام سلطنت آنان را از طراوت و خرمی بگردانید و مانند حامه ژنده از هم فرو گسیخت .

بنداری الجرماز از بس حالی و بی سکنه مانده قبرستانی شده است (۵) .
 اگر اورا مهندسی میدانسی که شب مامی بجای سور در آن برپای کرده است .
 باوجود این ویرانه قصر را از عجایب فومی آگاه میکند که بیان را در مدح آن بدروغ آلاشی نیست .

ایران از شگفتی با بنداری شکافی است در بهلوی کوهی بلند .
 شب ها سر بوشت آنرا دیگر گون کرده اند و مثنی که کوک بحس است در

(۱) دوست فاضل من آهی رشید یاسمی آن قسمت ارفصیده بحرّی را که در متن ترجمه آن دیده میشود در ذیل آورده بودند ولی چون در صفحه ۱۵۴۲ این کتاب نگارنده قلا آن را درج کرده است احراز از تکرار را در این جا حذف شد .

(۲) یعنی بسرحد ارمندان میرسید . (۳) مقصود مقاله و مقایسه عظمت ایران و حقارت عرب است .
 (۴) غنس پدر قبیله ارتیس . (۵) گویند الجرماز نام یکی از قصور طسغون بوده است .

آنها شب روز آورده است

هنوز پایداری حرج میدهد اگرچه سنگینی مصائب او را می‌نشارد .
 ناک ندارد که از مفرش دینا و پوشش دمشق رهنه شده است .
 کوهی بلند است که کنگره های آن بر قتل رضوی و قدس مشرف است .
 کس نداند که آدمی آبرا برای آرامگاه حنیان ساخته است تا جن برای آدمی کرده است .

۵
 لکن می بینم گواهی میدهد که سارنگانش از پادشاهان صعب و باتوان بوده اند .
 چون دیدگان خویش را بکار می برم گوئی مراب درگاه نشینان را می بینم .
 و رسولان و فرسادگان را می‌نگرم که اسباده وار اردحام رودگان و باز آیدگان در کمال حسرتند .

و شمگاهان دختران خوش آوار در میان کنیزکان مشکین موی در اهتزازند .
 این قصر برای شادی ورامش بنا شد وایک ویرانه آن حای حزن واندوه گردیده است
 وایک بر من است که این ویرانه را ناری دهم سرشکی که سزاوار مرگ
 و حوادن است .

۱۵
 این است تکلیف هرچند ه حاه حانه من است و نه جنس جنس من .
 جز آنکه اسام ساکبان این قصور بر همجنسان من ثابت است و برهنه خویش
 بهرین بهالی در سرزمین ما نشاندند .

کشور ما را ناری دادند و بیروی او را تقوت کردند تا پهلووانی بزه گزار و
 شجاعی زره پوش

۲۰
 مابرقول یکی از مورخان که قریب یک قرن و نیم پس از آن تاریخ مزبسه خلیفه بحری را
 چندان حواهر و زور و سیم عطا کرد که باقیمت گوهر و عیاس آن درفش که بحتری [درضمن
 قصیده ای که اشعار فوق آراست] ندان اشاره کرده است معادل شد اگر این واقع شده
 باشد دلیلی روشن است که خلفاء عباسی خویش را حاشین و وارث شاهنشاهان ایران
 میدانسته اند .

۲۵
 خلفاء ایوان کسری را مرمت نکردند بلکه با مرمشور در تحریب آن نیز کوشیدند ولی
 خود را جاشین سلاطین قدیم پنداشته و بآموختن تواریخ آنان میلی وافر میسودند .
 عرب را جز دسار تاحی بود اما عباسیان سقلید شهرناران ایران تاج برسر نهادند
 بحری در مدح حلفه گوید : « فروغ تاج او دیده بیدگان را خیره میسارد » تاج

مرصعش بر فراز ارواش باختران ماند بر فراز ماه . « و نیز بختیاری در ستایش مهندي خليفه گوید : « علامت پيشای که اثر سجده کثير است خوش منظر بر آيد از تاج با همه جواهر درخشايش » (۱) تاج مرصع یکی از علائم سلطنتی شاهان ایران بود و مورخان در وصف آن داد سخن داده اند . حاجظ بصری کتابی را که در آئین درباری بنام فتح بن خاقان وزیر موکل در ثلاث سدهس قرن سوم هجری تألیف کرده کتاب اللاح نام نهاده است این کتاب

مشتمل بر ذکر رسوم و آداب دربار و آئین پادشاهی است و نشان انجاء و استحاله خلافت است در سلطنت . حاجظ سرمشق اعمال درباران و سلاطین را در گفتار و کردار پادشاهان ساسانی اختیار نموده است و گاهی از خلفاء و امراء اوایل اسلام نیز مثالی می آورد (۲)

درواقع حاجظ و قصیده سرایان آن عصر لفظ خلیفه و پادشاه را مراف قرار داده اند

حاجظ در کتاب اللاح گوید : « رندگانی پادشاه ناحیات جمیع رعایا برابر است ، و این مطلب در ایران سابقه دارد و در زمان هخامنشیان نیز ایسخیلوس *Aeschylus* این سخن را شنیده است . (۳)

تمایز طبقات سردمان نیز مأخوذ از آئین ایرانیان است چه در صدر اسلام همه مسلمانان برابر بودند و تقدم و مزیت افراد تقوی و یارسائی آنان بود . حاجظ گوید اردشیر بن نامک

(۱) مراد این بیت بختیاری است : « لسجادة السجّاد احسن منظر آ من التاج فی احجارها و اتقادها . وهم بحري در قصیده دیگر به این نشان پشانی مهتدی اشاره می کند « و آرتنا السجّاد سیما طویل اللیل فی وجهه لها آثار » مترجم

(۲) اسم کتاب التاج حاجظ اخلاق الملوك است و بنا بر تتمع زکی پاشا کتب دیگر که همین نام بدون نافع از این قرار است ۱ - کتاب اللاح عبدالله بن مقفع ۲ - کتاب التاج لابی عبیده المتوفی بین سنتی ۲۰۷ و ۲۱۳ للهجره ۳ - کتاب اللاح لابن الراوندي المتوفی سنة ۳۰۱ ۴ - کتاب اللاح (اللاجی) للصابی المتوفی سنة ۳۸۴ ۵ - کتاب التاج لابن فارس صاحب مجمل اللغة المتوفی سنة ۳۹۵ ۶ - التاج فی زوائد الروضه علی المهاج فی الفقه لاحد علماء القرن التاسع . مترجم .

(۳) در کلیله و دمنه بهرامشاهی ابن عبارت در این معنی است : « حکما گویند يك نفس را فدای اهل یتی باید کرد و اهل بیبی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک چون در خطری باشد . عبارت حاجظ این است « اذکانت انفس الملوك الانفس الخطيرة الرفیعة التي توزن بنفوس كل من اظلت الخضراء و املت الغراء ... مترجم .

بندگان درگاه را به طبقه تقسیم کرد نخستین در ایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت و طبقه دوم و سوم نیز هر یک ده ذرع از دیگری دور بودند بعد مردمان را بچهارگروه کرد: منتسبین بسلطنت - روحانیان - دانایان - برزیگران و بیشه وران. و بز دررامشگران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون الرشید آنرا متداول داشت (۱).

و هم جاحظ در کتاب اللاج مثالی چند از آیین ساسانیان ذکر میکند در باب اعمالی که فقط شایسته خسروان است و دیگر بندگان و حواشی خدمتکاران را تقلید آن ممنوع است و گوید «چون شاه عطری بکار برد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد» (۲).

جاحظ گوید چون اردشیر بابکان که بزرگوارترین خسروان ساسانی بود تاج بر سر بهاد در کشور کسی را رخصت آن نبود که چیزی شیشه بجاج بر سر بهد و چون براسب می نشست کس برای آن داشت که حمامه مانند وی در بر کند و مهری چون مهر شاه بکار برد (۳).

و هم در این کتاب مسطور است که اگر شاه حکایتی کند مخاطب او را لازم است اگرچه از آن واقف باشد چنان گوش فرا دهد که گوئی نخستین بار میشوند: آورده اند که ابوشروان عادل با گروهی سوار اسب میراند و یکی از مقربان حضرت را حکایتی میگفت مرد خدمتکار چنان موجه گفتار پادشاه بود که از مراقبت حرکات اسب خود غافل ماند و ناگاه با مرکب در بهری افتاد و پس مانده بود که فرق شود پس از نجات شاه راکفت سعادت اصعبی گفندار پادشاه را اگر بیجان بچند گران نیست (۴) ملک را از این حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و فرمود نادهان وی از گوهر بینباشند.

در این کتاب آئین خدمت ملوک از سفر و حضر و بازی و غیره موافق آداب ساسانیان

(۱) وهو [هارون الرشید] من جعل للمغنين مراتب و طبقات علی ما وضعهم اردشیر بن بابک و نوشروان.

(۲) ومن اخلاق الملوك ان لا يشارك بطانته و دماهه في مس طيب و لا مجبر فان هذا و ما أشبهه يرفع الملك فيه عن مساواة أحد.

(۳) فمن ذلك اردشیر بن بابک و كان انبل ملوك بني ساسان كان اذا وضع التاج علی رأسه لم يضع احد في المملكة علی رأسه قضيب ریحان متشبهاً به و كان اذا ركب في لبة لم ير علی احدٍ مثلها و اذا تختم بخاتم فحرام علی اهل المملكة ان يختموا بمثل ذلك القمص و إن بعد في التشابه. از کتاب التاج جاحظ نقل شد. مترجم.

(۴) «قال ايها الملك ان الله اذا انعم علی عبد بعملة قابلها بعملة و عارض بعملة و علی قدر النعم تكون المحن»

است مؤلف [جاحظ] گوید هیچک ارپادشاهان ساسانی را شعرا بنام یا کنیت بخوانده اند عجب است که خلفای اوایل بمداخان خود چنین رخصی داده اند ظاهراً این قول جاحظ اشاره برسمی است که عباسیان متداول کرده و جانشینان آنها بتقلید آن پرداختند یعنی گرفتن القاب پادشاهی و عناوین شهریاری بتقلید ساسانیان .

۵ باری در کتاب التاج دو موضوع اساسی دیده میشود یکی ابیات آنکه لفظ شاه با خلیفه مرادف است دیگر آنکه شهریاران ساسانی باید سرمشق و مقتدای خلفای اسلام قرار بگیرند نه فقط در لباس و رسوم درباری بلکه در مشیت امور مملکت و حتی در فروغ دین باید پیرو ساسانان باشند . جاحظ گوید : « امیر المؤمنین را دعا کردن سزاوار بست چه او را بخدای تعالی قرب و منزلی کامل است . » یکی از فضلا [مراد باقوت است .] که چندی بعد از جاحظ میزیسته همین معنی را در کتاب ارشاد الارب ذکر کرده گوید : « نباید از صحت مزاج شاه پرسید و چون عطسه کند نباید که وی را تهذیب فرستید و دعا کنید و سلامت او را خواستار شوید . »

۱۰ جاحظ از جزئیات احوال و گفار ساسانان اظهار وقوف و اطلاع میکند مثلا در کدام روز هفنه شرب مسکر و لهو می پرداختند و چه مقدار می نوشیدند و چگونه بتطهیر جامه و آمیختن عطر مشغول میشدند و چندبار هر جامه را می شستند و می نوشیدند و گوید ملوک ساسانی هیچکس را برمکان خفتن خود مطلع نمی ساختند (۱) و هر شب درجائی می خفتند و در قضاء حقوق و ادای اجرت خدم و حشم نظم و ترتیبی مرعی می داشتند که ذکر جمیل آن در قرون متوالیه باقی خواهد ماند . مقرّبان در گاه را رخصت میدادند که نسبت باشخاصی که بآنان نیکی ورزیده و حقی ثابت کرده اند در حضور پادشاه ساسانگزار می کنند اگر چه آن شخص نیکوکار منضوب شاه هم باشد و مینوسد که در فنون جنگ شهریاران ایران بی نظیر بوده اند (۲) .

چون بتقلید عهد ساسانیان امتیاز طبقات در دربار عباسیان صورت گرفت طبقه شریف و صنف ممتازی پیدا شد . در صدر اسلام میان طبقات عالی و دانی و وضع و شریف چندان امتیازی نبود طبعاً شرافت و نجابت مخصوص بازماندگان خاندان سلاطین بود . اما بنی امیه وجود چنین مقامی را منکر بودند و در رفع این رسم می کوشیدند چه در اینصورت آل فاطمه [علیها السلام] یا اخلاف اعمام رسول الله [صلوات الله علیه] می توانستند مدعی سلطنت شده و دعوی خود را

(۱) وکانت الاعاجم تقول لاینی للملک ان یطلع علی موضع مناهه الاالوالدان فقط . «

(۲) « ویس لاحد من الخدع ما للملوك الاعاجم . » از کتاب التاج نقل شد . مترجم .

بحکم شرافت نسب پیش برسد در زمان عباسیان بنی هاشم در زمرهٔ نجبا محسوب میشدند اما در ردیف رجالی بود که نامر خلیفه حائز مقامی عالی شده اند از گفتار شعراء عباسی یقین حاصل میشود که در آن زمان هم نجبای ایران دوش بدوش اشراف و انجباب عرب بوده اند . اگر اشعار آن شاعران را سند شناسیم بوان گفت که درسامره و بغداد کسانی از دودمان پادشاهان ساسانی ساکن بوده اند . رجال آن عصر از انتساب بایران و پیوند ایرانی ۵ مباحث میکردند و مفاخر شاهنشاهان ساسانی را مغزب خویش میشناختند و فرزندان خویش را بنام بزرگان ایران موسوم میکردند مثلاً یکی از رجال که مقام وزارت رسید شاپور بن اردشیر نام داشت .

در قصاید بحری بنام جمعی کثیر از بازماندگان ساسانی اشاره شده است که سلا ۱۰ بعد نسل مدعی انتساب بدودهان پادشاهان ایران بوده اند بحری احمد بن علی اسکافی را مدیحه میکند که در خور اسپهبدان قدیم و دنبالهٔ کوششهای شاپور ذوالاکتاف است (۱) .
و هم بحتری ابراهیم بن الحسن بن سهل را از اخلاف کسری شمرده است و گوید شده و جلای که تراست و موجب عظمت و شهرت دربار خلافت شده است نتیجهٔ آن قرابت و وراثت است . و دیگری از افراد خاندان سهل را نیز در نجابت و شرافت وارث اردشیر و قباد ۱۵ و ابوشروان میشارد و یکی از بتوخلد را که وزارت بافت مطهر جلال و شرف خسرو پسر مرز میخواند و در ستایش ابراهیم بن المدبر که حائز مقامات عالی شد گوید تو از اصل اصیل بنی ساسان هسی (۲) . و یکی از مردم بلد خود را گوید : « را فخر نشاید . زیرا که یدرت از نژاد بهرام گور و بهرام چوبینه یت « (۳)

(۱) گویا مراد مؤلف این اشعار بحتری است :

۲۰ هِمَّةٌ رَدَّالْ دَانَا وَ نَفْسٌ سُرْفَتٌ اِنْ نَهَمَّ بِالْاَشْرَافِ
وَعَلِيٌّ فِي الصَّبِيهِينَ وَ دِدْنَا اَتَهَا فِي الزُّبُودِ وَالْاِعْوَافِ
قدمته قوادیم الرش مهمم حین خاست بآخرین الخوافی

رَهْطٌ سَابُورِ ذِي الْجُنُودِ وَ طَلَا نَ مَسَاعِي سَابُورِ ذِي الْاَكْتِافِ . ص ۳۶۸ دیوان بحتری (۲) مراد این ابیات بحتری است .

۲۵ هِيَ اَكْرَوْمَةٌ نَتُّ مِنْ بَنِي سَا سَانِ فِي خَيْرِ مَنَصِبٍ وَ اَرْوَمِ . صفحه ۵۹۵ بحری .
(۳) لَا تَفْعَرَنَّ فَلَمْ يَنْسَبْ اَبُوكَ اِلَى بَهْرَامِ حُورٍ وَلَا بَهْرَامِ شُوَيْنِ وَلَا تَبْلُحْ عَنِ كَسْرِي وَ شِيرِيْنِ . صفحه ۶۶۲ دیوان بحری .

مطلبی که از این اشعار و اشعار قصیده سرای دیگر یعنی او تمام که قتل از حضرتی در عهد عباسیان میزیسه مستعد میشود این است که تاریخ و افسانه های تاریخی ایران در آن زمان یکی از مواد تعلیم و تدریس بوده است و الا اشاراتی که این شعرا کرده اند و بهیچوجه ابهامی در آن نیست بی معنی و نا مفهوم میدود البته او نام اگر خوانندگان و شوبندگان شعر خود را ارسرگدشت صحاک و افریدون و اسفندار آگاه بیداست ۵

داستان آن اشاره نمیکرد. در اینجا از صحت و سقم انساب رجال آن دوره بی خواهیم سخنی برانیم لکن در مقال اشخاصی مثل اسمعیل بن بلبل و رپر که از انساب شینان که یکی از بزرگان عرب است بجز نمیکرد و مداحان و هجو سرایان هم این نسب را ستایش یا نکوهش کرده اند رجال دیگر که ۶ تناسب مقام خود ترتیب شعره اسامی برای خود لازم میشدند خویشان را ناسایان منسب میکردند مأمون چون بوران دختر حسن بن سهل را بجائله نکاح آورد در روز عروسی آئینی شاهانه برای داشت و مقصودش از این وصلت نا خانواده سهل که خود را از نسل شهریاران ساسانی معرفی میکردند این بود که بیش از پیش بصلب قلوب ایرانیان بپردازد.

از آن پس که پایتخت خلفا در اراضی ایران [بغداد] مسقر شد جشنها و عیدهای ایرانی بجز رفته رفته رفته و معمول گشت زیرا که الغاء عید ها و مراسم جشن ها برای اکثر اقوام از تعبیر دین و تبدیل عقیده هم ناگوار تر و دشوار تر مینمود. از جمله این عید ها یکی نوروز و دیگر مهرگان بود که نخستین در آغاز بهار و دومین در آستانه خزان میافتاد طعنا احواء این اعیاد بر مسلمانان معصبت گران میآمد و خلفا بنا بر اختلاف طبع و عقیده شخصی خود گاهی موافق و رمای مغلف با این رسوم بودند چنانکه اثر آن در قصاید شعراء زمان دیده میشود در یکی از قصاید بحری که در مدیحه اراهم بن حسن بن سهل [یکی از افراد خاندان و رارت] سروده است و معروف است که خوردن گوشت شتر را ناپسند میداشت اگرچه هر از اینهمه آنرا حلال کرده باشد اشارتی هست در باب عید مهرگان که شایسته توجه است :

راسی عید مهرگان را بر خرد و بزرگ ایرانیان حقی است . مهرگان عید بیاکان ۲۵
تاجدار بست که صاحبان فرهنگ و دانش و خمر و سکی بوده اند چون قناد و زدگرد و قیروز و کسری و اردشیر که پیش از آنان بود .

این شهریاران در میدان عرص سیاه با حامه سدس و حریر باقامت این جشن می پرداختند مهرگان روزی بیش بیست لکن از صفات همراهی چنزی همراه دارد پس او را جامع

اوصاف ماه‌ها باید شمرده . ستاره شعری را در اینوقت بر سپهر حکمی نیست و گرمای نیمروز را تأثیری نه . پنداری روز بزرگ مهرگان از جمع امام بحسن و خوبی ممتاز است (۱) .

جاحظ قبول هدانا را در این عید از شئون سلاطین می‌شمارد و البته آن خلفائی که بیشتر بجمع مال حریص بودند از این رسم قدیم استفاده میکردند . اما مهتدی که دور خلافتش فقط چند ماهی ارسال‌های ۲۵۰ و ۲۵۶ بود سبب نهایت زهد و معصب در مسلمانان

۵

نمیخواست هیچ رسمی از رسوم کفار را جاری و معمول کند حتی رسومی که وسیله استفاده و جمع‌آوری خواسته و ثروت بود و بختری برخلاف آنچه در وصف اعیاد ایرانی گمراه است چون بدم این خلیفه میرسد اعراض او را از اموال تقدیمی عید مهرگان ستوده و چنین گوید :

تو هدایای مهرگان را رد کردی و هیچیک از کریمان عادی را از آنها امکان بی‌نیازی نبود

۱۰

باشن‌های مردمان گمراه‌کننده آشکارا خصومت آغاز کردی و اگر متابعت راه حق نبود باین کار مبادرت می‌جستی (۲) .

چندی بدم‌مسند خلیفه مراسم مهرگان را تجدید کرد و بختری بار دیگر بستایش آن عید پرداخت . اجرای عید نوروز مصادف با اصلاح مفیدی در امر زراعت شد و این اصلاح در عهد منوکل اتفاق افتاد که برخلاف سایر اعمال او مورد تحسین و ستایش گردید . سال

۱۵

قمری اسلام موجب صعوبت کار فلاحان بود زیرا که بدست آمدن محصول بالطبع تابع فصول شمسی بود و باسال قمری اختلاف پیدا میکرد این خلیفه مقرر کرد که وصول مالیات غلات را

(۱) مراد این ابیات بحرّی است (دیوان بختری صفحه ۲۷۰)

انّ للمهرجان حقّاً علی کل	کیر من فارس و صغیر	۲۰
عید آباءک الملوك ذوی التیجان	اهل النهمی و اهل الخیر	
من قباد و یزدجرد و فیرو	ز و کسری و قبلهم اردشیر	
شاهدوه و حلتة الملك یغدو	ن علیه فی سندس و حریر	
هو بوم و فیه من کل شهر	خلق فھو جامع للشہور	
بمدت فیه البتیری من الحکم فی ال	حو فلا مؤید ل نار الہجیر	
و کان الایام اوتیر بالحس	ن علیہا ذالمہرجان الکبیر .	۲۵
(۲) ردّدت هدایا المہرجان ولم تکن	لتسخو النفوس الوقرعن مستفادہا	
و عادت اعیاد المضلین معلناً	ولولا التحری للهدی لم تُعادہا .	

صفحه ۱۱۱ از دیوان بختری .

برطبق سال شمسی ایرانیان کنند و باقتضای پادشاهان ایران مالیات را درعید نوروز بچطه وصول آرند جاخط گوید در نوروز شهریاران ایران بتجدید ضرب مسکوکات نیز می پرداختند منوکل زنده ماند که این رسم را اجرا کند و بدها معتمد باجراي آن پرداخت و مورد ستایش ابن المعتز شد پدر ابن المعتز شاعر که پیش از معتمد بمقام خلافت رسید نوروز عجم را آغاز سال محسوب میداشت .

۵ مرداویج زیاری برآن شد که ایوان کسری را مرمت و جشن سده را احیا کند اما رفتاری که در این جشن از او سرزد در نظر گروهی از مسلمانان منافی دین اسلام آمد و او را بقتل رسانیدند مرداویج سعی بلیغ کرد تا آتشکده عظیم برپای داشت لکن گونا بسبب طبیعت زمین است که اثری از آن باقی نمانده است البته مسلمانان پرهیز کار با تجدید چنین رسمی موافقت نمیکردند ادیب مشهور ابوالفضل [بدیع الزمان] همدانی گوید : ان عید الوعود لید افاک و ان شعار النار لیسار شکر و ما انزل الله بالصدق سلطاناً ولا سرف نیروزا ولا مهر جاناً و انما صب الله سیوف العرب علی قروق العجم لما کره من ادانها و سخط من نیرانها .

مقصود مرداویج که قل ناگهانی موجب عدم احراه آن شد تجدید سلطنت شاهنشاهی ایران بود و شاید میخواست دین قدیم ایران را نیز دین رسمی مملکت قرار دهد . مرد توانائی که افکار و اعمال مرداویج را تعقیب کرد عمادالدوله یعنی موسس سلطنت آل بویه بود که خلیفه را زیر دست خویش قرار داده و خود را از جانب او عمادالدوله لقب داد و شیراز را دارالملک کرد اما با دین اسلام مخالفتی آغاز نهاد و با وجود میل کاملی که بمذهب شیعه داشت نظر بقوت تسنن راضی شد که تحت الشعاع آن مذهب باشد . اخلاف عمادالدوله ۲۰ جمیع مذاهب را آرادى بخشیدند بعد از اوعضدالدوله که از شهریاران مقتدر بود بر آن شد که سام ممالک اسلامی را که سر از اطاعت مرکز خلافت پیچیده بودند در ربه اقیاد آورد و برای اجراء این منظور بغداد را پایتخت قرار داده دختر خود را بخلیفه داد که باین وسیله برعرب و عجم کاملاً فرمان روائی کند این مقصود صورت نگرفت لکن درعهد سلطنت فرزندان او و همچنین در دوره ساجوقیان بغداد مرکز ممالک شرقی اسلامی نبود و در هر زمانی یکی از بلاد ایران مرکز سیاست شد اما خلیفه عباسی کما کان در بغداد ۲۴ مقام داشت . در ایام پادشاهی آل بویه دانستن زبان فارسی برای وزرا از ضروریات بود و از این راه حیات زبان فارسی تجدید شد .

یپدایش شعوبه نیز یکی از لوازم نفوذ تمدن ایران در اسلام است این فرقه بر

- خلاف بنی امیه که عرب را بر جمیع ملل تابعه اسلام تفضیل می نهادند بر آن بودند که عرب از دیگر اقوام پست تر است. چون در عهد عباسیان مقامات عالیه در دست ترکها و ایرانیان بود و گاه گاه اعراب بمناصب رفیعه نایل میشدند مرام شعوبه پیش رفت. در کتاب مقایسات ابو حیان توحیدی (۳۷۹) راجع بعقاید شعوبه فصلی بنظر رسید که جالب توجه شد مؤلف مذکور شرح گفتگویی خود را با ابن سعدان وزیر بهاء الدوله در کتاب مزبور درج کرده است در آن عهد جهانی کسانی منشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام بر عرب و در این باب راه مبالغه رفته بود وزیر ابو حیان را پرسید رای شما چیست آیا عرب را بر عجم رجحان می نهید یا بالعکس. ابو حیان جواب داد علما چهار قوم معروف و معتبر بحساب آورده اند یونانی و عرب و ایرانی و هندی لفظ عجم بر سه ملت از این چهار اصلاقی میشود و دشوار است که عرب را بر هر سه قوم برتری دهیم.....
- ۱۰ عقیده ابو حیان در این باب چندان صریح و واضح نیست گوید خداوند تبارک و تعالی صفات و مزایای فطری را در میان طوایف و اقوام عالم تفرقه و توزیع کرده است ایرانیان در تمثیت امور کشور و وضع قوانین و صدور احکام مقدمند یونانیان در علم و فلسفه و هندیان در نازک خیالی و سحر و تردستی و ترکان در شجاعت و خوش مشربی زنگیان در طاقت و تحمل اعراب در مهمان نوازی و وفا و جوانمردی و فصاحت. و این خصال و اخلاق هم در هر ملتی شمول کامل ندارد بعضی افراد از آن بی نصیب و برخی از آن بهره مندند از این گذشته هر ملتی هم زمانی و دوره خاص دارد ابو مسلم مؤسس خلافت عباسیان را پرسیدند از شجاعتترین اقوام عالم گفت هر ملتی که امواج اقبال و سعادت سوی او روی آورد شجاعتترین قوم بشمار آید. ابو حیان گوید با وجود این تقدم زبان عرب را بر جمله السة عالم نمیسوان انکار کرد. جیبهای گفته است که انوشیروان پادشاه عرب را سکشاه میخواند چه این قوم نه در طبیعت غذا و نه در لحن کلام باسکان تفاوتی نداشتند. اما ابو حیان گوید که جنس غذای عرب لازمه طبیعت خاک و انتضای اقلیم آنان است و این قوم هم واجد مزایای شهر نشینان و هم صاحب صفات و خصال صحرا نوردانند.
- جای تاسف است که کتاب جیهانی که این قول در پاسخ اوست هنوز بدست نیفتاده است ابو حیان در این سخن که گوید: هر شخص سلیم العقل و آزاد فکر و بی نصیبی برتری لسان عرب را بر زبانهای دیگر اعتراف میکند ظاهراً خود چندان خالی از تمصب و جابداری نیست. این نویسنده از جمله فریفتگان کلام جاحظ است و کتب ادبی جاحظ را که مشحون بشواهد و امثال از آثار قدماء عرب است بسیار بدیده تحسین و اعجاب می نگرد.
- ۲۵

قبل از طلوع اسلام و ظهور توحید در عربستان سلطت های مقتدر و دولت های استوار در آن شبه جزیره وجود داشته و آثار باقیه آن نشانه تمدنی عالی و انتظامات کامله ایست که هیچوقت در عربستان نظیر آن دیده نشده است. او حیان اراپن تمدن درخشان قبل از اسلام مطلع بوده است زیرا که اخیراً پس از تفحصات علمی آثار آن کشف گردیده است بنا بر این در آن زمان که شعوبه عرب را قومی چادر شین و دور از حضارت میخوانده اند قولشان نا انداره مسموع و مقبول بوده ولی امروز وانفان بر تمدن جنوب عربستان سهولت از عهده رد دعوی شعوبه بر آمده و نوحش مطلق عرب را رد توانند کرد .

در تاریخ سلاطین ایران تألیف ثعالبی (۱) کاملاً ساین است که چگونه در آن عهد میخواستند سلطنت عباسیان را دنباله و متمم دولت ساسانی قرار دهند ثعالبی از نویسندگان عالیقدر است و کتانی در ادب عربی و احوال شعرا، مؤخر از شعرای مندرج در کتاب اغانی نگاشته است که از جمله کتب معتبره ادبیات عربی بشمار میآید و نالیفی که در تاریخ پادشاهان ایران پرداخته است اگر چه بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهر شاهنامه فردوسی خواند زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت را با دوام ترین سلطنت ها میشمارد بلکه جمیع اختراعات مفیده را که موجب ممدن شدن نوع بشر است پادشاهان ایران نسبت داده است بجای ذکر اخبار اوایل که در تورات مذکور است اخباری از منابع ایرانی بیان میکند مثلاً شیار زمین گله داری و رمه بای و قلعه ساری و بنای شهرها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت و تعیین جشنها و صید و تعلیم جانوران و اختراع ادوات موسیقی مانند چنگ (صنج) و فن طبخ را پادشاهان ایران سنت میدهند بنا بر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروه ترقی رسید .

خواه نخستین شهریار پیشدادی را با آدم ابوالبشر یکی بدانیم و دیگری از پیشدادیان را با سلیمان شخص واحد بشناسیم یا نه ، در هر حال اساطیر ایرانی جای اساطیر نئی اسرائیل را گرفته است . بنای برج بابل را یکی از پادشاهان ایران نسبت میدهد و سرگذشت موسی را که در شرخوارگی در سیدی نهاده و با موج شط سیرده شده است بدارا منسوب می کند . هر چند سلاطین ایران مسلمان نبوده اند ولی صاحب صفات و خصالی قریب بمسلمانی شمرده میشده اند کیقباد

(۱) مراد کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی است .

که شهریاری پرهیزکار بود شرب مسکرات را منع کرد . برسی چنان مستغرق
 پرستش پروردگار بود که اجزای مراسم آتش یرسنی غفلت می ورزید . پادشاهان ایران
 مانند مسلمانان راسخ العقیده در آغاز هروصبی بسایش پروردگار و حمد دعای او میرداخته اند
 و گاهی آناتی نظیر قرآن بزبان میرانده اند فرماورائی پادشاهان ایران بر سرتاسر جهان
 در ازمه بسیار قدیم شروع شده است نبوکدنزر [بختصر] یکی از نواب و دست
 شادگان هراسب بود و ناصر اویت المندس را ویران و بنی اسرائیل را اسیر کرد بهرام گور
 المندر را برعرستان ازحیره باحجار سلط بخشید . ثعالبی ازتمام سلاطین ابران فقط دوتن را
 درخور نکوهش داسنه و درحق دیگران بمدح و ثنای مبالغه آمیز یرداخته است و خطاهای
 آنان را بوساوس شیطای منتسب کرده است و راجع ناوشیروان عامل گوید بیغمر اسلام
 فخر میکرد که درعهد سلطانی دادگر تولد یافته است .

۱۰

استقال مرکز خلافت اسلامی بحاک ایران در ادبیات عرب ناثر سامان کرده است
 مقارن این احوال نثر ادبی شروع و پس از یک قرن بسب بیدایش کاغذ چنان رواج یافت
 که موجب حیرت است . ان مقفع ایرانی مرجم کله و دمه موجد سیک حدیدی در نثر
 عربی شد و کتاب یتمة اورا ابوتام شاعر سرمشق بر فصیح میشارد (۱) علمای کلام اسلامی
 ایران را مشأ مباحثات دینی میدانند و بعضی گویند ایرانی که از فتح کشور خود بدست
 اعراب کینه دردل داشتند بان حیلۀ ماهرانه ضربتی بجهتقت دین اسلام زده اند بلاشک این
 مطالب بهنان است درصدر اسلام مشاجرات دینی دراقوام مسیحی بدرجه قصوای شدت رسیده
 بود و چون بصاری تابع مسلمان شدند آن شوه مبارعه و مشاجره بیز در اصول عقاید اسلامی
 داخل شد .

۱۵

اما اکثر مؤسین مذهب محلفۀ اسلامی که موجد بحددی نا ناشر الحاد و زندقۀ هستند
 با ایرانی الاصل بوده اند نادر یکی از ایالات دولت ساق ایران منزل داشته اند و ان یکی
 از مسائل است که موجب حیرت محصلین و محققین ادبات عرب است زیرا که درهر رشته
 ادبی [مقصود بر است] علماء نرک و پشوانان معروف را چون احصاء می کنند می بسند

۲۰

(۱) اشاره بان شعر ابوتام است :

ولقد شهدك و الکلام لالی و لقد شهدك و الکلام لالی
 فکان قساً فی عکاظ یحطب فکان قساً فی عکاظ یحطب
 و کثیر عرّه یوم بن بنس و کثیر عرّه یوم بن بنس

۲۵

و این المقفع فی الیمة سهب .

از رساله ان مقفع آقای اقبال آشتیانی نقل شد . مرجم

- یابداً بحرب و نژاد سامی مربوط نبوده اند یا تعلق مختصری داشته اند .
- نتیجه کلیه که از مقدمات مذکوره بدست می آید این است که استقرار دارالخلافه در سرزمین ایران (بغداد) یکی از مهمترین علل تغییراتی است که بعدها در عالم اسلام رخ داد دولت اسلام وارث سلطنت ایران شد و مجادلات مسلمانان با دولت روم دنباله رقابت دولتین روم و ایران بشمار آمد لازمه این توارث سیاسی انتقال میراث های ادبی و صنعتی ایران بود یکی از مترجمین کتب پهلوی موجد و مؤسس نثر عربی بشمار می آید (۱) و نیز باید گفت که وفور آثار ادبی در آن دوره نتیجه تأثیر روح ایرانی بود و مؤلفات آن زمان را چون نیک بنگریم بیشتر نزدیک به فارسی می بینیم تا یونانی . اگرچه نفوذ یونان را هم نمی توان قلیل شمرد .
- دولت عرب چنان بسرعت بناشد که امید بقا برای او متصور نبود بعبارة اخری
- ۱۰ ریشه تاریخی یا شالوده محکمی نداشت ولی چون خلفاء عرب بر تخت تاریخی ایران قرار گرفتند و خود را جانشین شهریاران خواندند که تاریخ آنان بازمینه بسیار کهن میرسد این نقص جبران شد . سرزمین عربستان و شامات مقام محکمی نبود که بنیان دولتی عظیم را تحلل کند اما خاک ایران مکان استوار و مطمئنی بود . میتوان گفت که امپراطوری عثمانی هم که در دارالملک روم مستقر شد از همین قبیل سابقه تاریخی استفاده کرده است در تأیید این قول
- ۱۵ گوئیم که مورخین هندوستان سلاطین عثمانی را قیصر روم خوانده اند . اما دولت عثمانی چندان موقع خوب و محکمی نیافت . در میان مطالب مهمه که در جلد اخیر کتاب تاریخ ادبی ایران تالیف پروفیسور ادوارد برون جالب نظر است این نکته در اینجا قابل ذکر است که : مانع بزرگ عثمانیان از پیشرفت در اروپا و تعقیب فنوحات فشاری بود که دولت ایران از سمت مشرق بر آنان وارد می آورد پروفیسور برون با همین یک اشاره
- ۲۰ کلید حل یکی از مسائل مهمه تاریخی را بدست میدهد . واقعاً چه موجب شد که سیل هجوم عثمانیان که بعد از تصرف ممالک جنوب شرقی اروپا نام آن قاره را نهیدید مگر در انحراف یافت ؟ اروپائیان در آن عصر که سرگرم رقابت های داخلی و دچار تعصبات و منازعات مذهبی خود بودند خطر عظیم حمله عثمانان را نمی دیدند چیزی که عثمانی را از تصرف تمام اروپا باز داشت آن بود که دولت ترک از دو جانب گرفتار کارزار بود و ایرانیان از سمت مشرق آن دولت را مشغول کردند تا اروپا مجال ومفری یافت . انتهى .
- ۲۵ وکان اول من [رتب] طبقات الناس و صنف طبقات الکتاب و بین منازلهم جم شیدین بچهار [= و بی بگهان] وکان لهراسب . . . اول من دون الدواون و حصن الأعمال والحسبانات

واقبح الحدود وجد في عمارة الارصين وحاية الحراج لارراق العيش وني مدينة نلخ ❀
 اخربى عبدالواحد بن محمد انه سمع محمد بن واصح يقول رأيت باصهان ككتبا قديمة
 للاكاسرة الى عمالهم في الحراج والعمارة صدورها اذا كان الكتاب الى جماعة « حَلْدَم »
 و اذا كان الى واحد « خلدت » ثم يذكر بعد ذلك ما يريد ، وكان للاكاسرة اربعة
 خواتيم فكان على خاتم الحرب والشرط « الالة » وعلى خاتم الحراج والعمارة « الأيد »
 ٥ وعلى خاتم الريد « الوحى » وعلى خاتم المطالم « العدل » ❀ وكان لملوك فارس ديوان
 احدهما ديوان الخراج والاخر ديوان النفقات وكان كل ما يرد فالى ديوان الحراج وكل ما يفتق ويحرج
 في جيش ارغيره ففي ديوان النفقات ، وكان من رسم ملوك الفرس ان يلبس اهل كل طقة من
 في خدمتهم لسة لا يلبسها احد ممن في غير تلك الطقة فاذا وصل الرجل الى الملك عرف بلبسته
 صناعته و الطقة الى هوقبها فكان الكتاب جميعاً في الحصر ياسون لبستهم المهودة فاذا
 ١٠ سافر الملك تزىوا برى الماتلة ❀ وكانت ملوك فارس جميعاً يملط على من رور او قش خاتماً
 علي خاتم الملك و تلحقه من العقوة باهل الحبايات المطام ❀ وكانت ملوك فارس تسمى كتاب
 الرسائل ترجمة الملوك وكاوا يقولون لهم لا تحملكم الرغبة في تعقيب الكلام على حذف
 معايه وترك رتيه والالاع فيه وتوهين حجه ❀ وكان الرسم حارياً في ايام الفرس ان
 يجتمع احداث الكتاب ومن نشأ منهم باب الملك معرصين للاعمال يأمر الملك رؤساء كتابه
 ١٥ بامتنابهم والتهنيتش عن عقولهم فمن رضى منهم عرس عليه اسمه وأمر للملارمة اللاب لستعان
 به ثم امر الملك بصهم الى العمال و تصريفهم في الاعمال و تغلهم علي قدر آثارهم وكفاياتهم
 من حال الى حال حتى ينتهى بكل واحد منهم الى ما يستحقه من المراتة ولم يكن يتها
 لاحد ممن عرفه الملك و عرس عليه اسمه ان يصرف مع احد من الناس الا عن امر الملك
 ٢٠ و اذنه ❀ وكانت الملوك تقدم الكتاب و تعرف فصل صناعة الكتابة و يحطى اهلها لما
 يحموه من فصل الرأى الى الصناعة و تقولهم نظام الامور و كمال الملك و بهاء السلطان وهم
 الالسة اللاطقة عن الملوك و خزان اموالهم و اماؤهم على رعتهم و بلادهم ❀ وكان ملوك
 فارس اذا اسدوا جيشا اسدوا معه و حها من و حوه كتابهم و امروا صاحب الجيش ألا يعزل
 ولا يرحل الا برأيه يخون بذلك فصل رأى الكاتب و حرمه ، ثم يقول الملك للكاتب
 المندوب للمود معه مد علمت ان الاساوره ساع الانس و انه لا عقوه عليهم الا في خلع
 ٢٥ يد من طاعة او فشل عن لقاء او هرب عن عدو و ما سرى ذلك فلا لوم عليهم فيه و
 عليك اسعد في تدبير هذا الجيش فيسند الكتاب مدرأ له فاذا احتاح الى مكاتبة باعداد او

انذار او اخبار او استخبار كنب فيه عن صاحب الجيش * وكان ملوك فارس قبل ابوشروان يقاسون الناس على ثمارهم و غلاتهم فكان أكثر ما يأخذونه الثلث و اقله السدس و يأخذون فيما بين ذلك على قدر الشرب و الريع فأمر قباذ بن فيروز بمساحة الارض و عد النخل و الشجر و احصاء الجاهم و عزم على وضع و ضايح الخراج فهلك قبل تمام ذلك و لما ملك ابوشروان استتم المساحة و احصى الجاهم ثم جلس مجلساً عاماً و امر كتابه باحصاء جعل ذلك ففعلوا ٥

فخطب الناس بما رآه من ذلك من وضع الخراج على جربان ما مسح من الارض و علي ما عده من الشجر و النخل و ما احصى من الناس و ان يجي ذلك في ثلاثة انجم في كل اربعة اشهر الثلث و استشارهم فلم يشر احد منهم بشيء فاعد القول ثلث مرات و الناس صموت فقام رجل من عرض الناس فقال ايها الملك انضع الخراج الباقي على الانسان الغاني و على كبد تموت و على زرع يجف و نهر يذهب و عين تغور فقال كسرى يا ذا الكلف المشوم ١٠

من اى طبقات الناس انت فقال انا رجل من الكتاب فقال و قالوا نحن راضون بما صنع الملك فصنف الوضايح على اصناف الغلات و النخل و الشجر * و وجدت في عهد لسابور بن اردشير فصلا يخاطب فيه ابنه يقول وزيرك يكون مقبول القول عندك قوى المنزلة لديك يمنعه مكانه منك و ما يثق به من لطافة منزله عندك من الخضوع لاحد او الضراعة الى احد او المداينة لاحد في شيء مما تحت يديه لتبعثه الثقة بك على محض النصيحة ١٥

لك و المناينة لمن اراد غشك و انتقاصك حقاك و ان اورد عليك رأياً يخالفك و لا يوافق الصواب عندك فلا تجبهه جبه الظنين و لا ترده عليه بالجهم فيفت في عضده ذلك و يقبضه عن اثباتك كل رأي يلوح صوابه بل اقبل ما رضيت من رأيه و عرفه ماتخوفت من ضرر الرأي الذى انصرفت عنه ليتنفعوا بأدبك فيما يستقبلون النظر فيه و احذر كل الحذر من ان تنزل بهذه المنزلة سواء ممن يطيف بك من خاصتك و خدمك و ان تسهل لاحد منهم ٢٠

السييل الى الانبساط بالنطق عندك و الافاضة في امور رعيتك و مملكك فانه لا يوثق بصحة آرائهم و لا يؤمن الاشارة فيما افضى من السرّ الهم * و من هذا العهد فصل قال فيه ان قوام امرك بדרور الخراج و دروره بمارة البلاد و بلوغ الغاية في ذلك يكون باصلاح اهله بالعدل عليهم و المعاونة لهم ، فان بعض الامور لبعض سبب و عوام الناس لغواصم عدّة و بكل صنف منهم الي الاخر حاجة فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتابك و ليكون من اهل ٢٥

البصر و العفاف و الكفاية و اسند الى كل امرىء منهم شقاصاً يضطلع به و يمكنه الفراق منه فان اطلعت على ان احدا منهم خان او تمدي فنكل به و بالغ في عقوبته ، و احذر ان تستعمل على الارض الكثير خراجها الا البعيد الصوت العظيم شرف المنزلة و لا تولين احداً من قادة

جندك الذين اتخذتهم عدّة للحرب وحة من الاعداء خراجاً ، فلعلمك ان بهجم من بعضهم على خيانة للاموال وتضييع للعمل فان سوقه المال واغضبت له على التضييع كان ذلك هلاكاً للمال واضراراً بالرعية وداعية الى فساد غيره وان ات كآفاته على فعله استفسدته و اذهبت بهاه و اضغنت صدره و هذا امر توقيه حرم والكلام عليه خرق والتقصير فيه عجز ، ثم اعلم انه اذا تطعم جمع الاموال من غير الجهة التي تعود اخذها منها اشد ركوبه الى الدنيا ٥ وسار طلبه الاموال من غير الوجه الذي قرب به واعطى عليه وليس شيء افسد لسائر العمال والكتتاب ولا ادعى الى خراب اماناتهم و هلاك ماتحت ايديهم من حاله الملك وقلة معرفه بحالهم وتركه مكافاة المحسن باحسانه والمسيء باساءته ، فأكثر الفحص عن عمال الحراج وسيرهم وآثارهم واختر لذلك العيون الموثوق بهم ، واعلم ان من اهل الحراج من يلجى بعض ارضه وضياعه الى خاصة الملك و يطاها لاحد امرين ات حرى بكراهتهما اما لامناع من جور السلطان وطمم الولاية فتلك منزله يطهر بها سوء اثر العمال وضعف الملك و اخلاله بما تحت يده واما لدفع ما يلزمهم من الحق و الكسر له فهذه خلة يفسد بها ادب الرعية و تنتقص الملك ، فاحذر ذلك وعاقب اللجثين والملجأ اليهم * وفصل من كآب لاردشير يخاطب به وزراءه : اعلموا اسكم ان هممم أن لا تستعينوا الا بمن تكاملت فيه الحاصل الرضية و احرز المداهب المحمودة فقد رسم شيئاً عسرا غير موجود فاكتفوا من دين المرء وورعه بأن يكون للكائز و الفواحش مجسناً ، ومن الاصرار على العسف والظلم مستوحشا ، ومن امانته وعفافه ان يكون عن ما يعرض له من طمع وأمر في دخوله طاهر نقص او ضرره تدهأ ، ومن غنائه وبقائه ان يكون بالعدل الذي تسعينون به فيه مضطلعاً ، وان لا يصيغ اكم فيما يلي من اموركم حقا ، واعلموا ان لكم اعمالا يكفيكموها من دونكم واعمالا لا يصطلع بها سواكم فاعرفوا حدود ذلك ولا سكلفوا ما يكفيكموه من تحت ايديكم ولا تكلفوا ما يجب عليكم الطر فيه ٢٠ من سواكم فان حدث لكم فراغ بعد قصائكم ما عليكم فاسعينوا بالودع والراحة على ساعات الشغل * وكان ستاسس يقول للكتتاب الزموا العفاف وأدوا الامانه في كل ما يفوض اليكم واجمعوا على غرايزكم وعقولكم سماع الادب واسعملوا ما اسفدم من الادب باطاعت عايه عقولكم وليكن احتبائكم بالقسط والمعدلة ولا تزينوا لما مالا بليق بنا الاحدونة به و الاينار له * وحكى ان الحور كثير في ايام الملك أوشروان فقال له موبدان موبد ايها الملك ابى سمعت فقهاء ما يقولون انه متى لم يغر العدل الحور في بادة اشلى اهلها بعدو يزوهوم وخيف تابع الآفات عليهم وقد خفنا ذلك نشي، قد فشا من جور اسبابك فنظر اوشروان في ذلك فاستقر عنده ان ظلماً وحوراً قد حرى فصلب ثماين رجلا منهم من الكسب خمسون رجلا

- ومن العمال والامناء ثلثون رجلا ❀ وكانت الاكاسرة بعد انوشروان تقول لاهل الخراج من كره منكم الاداء الى العمال فهذا بيت مالنا فأدوا اليه فلم يكن عامل يبسط يده الى ظلم احد خوفاً من عدول الرعية الى بيت المال بأداء الخراج فيستدل بذلك على مذهبه ❀ وكانت الفرس تقول للوزير على الملك و للكاتب على الصاحب ثلث خصال رفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة عليه و افشاء السر عليه ❀ و استشار سابور ذوالاكتاف وزيرين كانا له في امر من اموره فقال له احدهما ٥
لا ينبغي للملك ان يستشير منا احدا الا خاليا فانه اموت للسر واحزم في الرأي و ادعى الى السلامة واعفي لبعضنا من غائلة بعض لأن الواحد رهن بما افضى اليه وهو احري الا يظمره رهبة للملك و رغبة اليه و اذا كان عند اثنين فظهر دخلت على الملك الشبهة و اتسعت على الرجلين المعارض فان عاقبها عاقف اثنين بذنب واحد و ان اتهمهما اتهم برياً بجناية مجرم و ان عفا عنهما عفا عن واحد لا ذنب له و عن الاخر و الحجبة عليه ❀ از كتاب الوزراء و الكتاب تصنيف ابى عبدالله محمد بن عبدوس الجهشياري المتوفى سنة ٣٣١ . وكان أكثر كتاب خراسان اذ ذاك [في حدود سنة عشرين و مائة] مجوس و كانت الحسابات بالفارسية . جهشياري .
قال الصفدي اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الأخيرة قد وضع النرد و لذلك قيل له نردشير (١) و جعله مثالا للدنيا و اهلها فرتب الرقعة اثني عشر بيتاً بعدد شهور السنة و المهارك ثلثين قطعة بعدد ايام الشهر و الفصوص مثل الافلاك و رميها مثل ثقلها و دورانها و النقط فيها بعدد الكواكب السيارة كل وجهين منها سبعة : الشش و يقابله اليك و الينج و يقابله الدو و الجهار و يقابله السه و جعل ما يأتي به اللاعب من النقوش كالقضاء و القدر تارة له و تارة عليه و هو يصرف المهارك على ما جاءت به النقوش لكنه اذا كان عنده نظر كيف يتأتى وكيف يتحيل علي الغلبة قهر خصمه مع الوفوف عند ما حكمت به الفصوص . نقل از كشكول شيخ بهائي . رجوع شود بصفحة ١٥٧٩ از همين كتاب سطر ٦ و صفحة ١٦٥٧ ٢٠
سطر ١٥ .
غضب كسرى على بعض امرائه فاشاروا عليه بقطع عطاءه فقال يعزل عن مرتبته ولا ينقص من صلته شيء فان الملوك تودب بالهجران ولا تعاقب بالحرمان . نقل از كشكول .
عاداني الاعداء فلم ار عدوا اعدى من نفسي . عالجت الشجعان و السباع فلم يغلبنى احد كصاحب السوء . اكلت الطيب و ضاجعت الحسان فلم ار الذ من العاقبة . اكلت الصبر و شربت ٢٥
(١) و منه الحديث : من لمع بالنردشير فكأنما غمس يده في لحم الخنزير و دمه . نقل از مجمع البحرين دركلمة نرد .

المر فما رأيت اشد من الفقر . صارت الاقران و بارزت الشجعان فلم ار اغلب من المرأة السليطة . رميت بالسهام و رُجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام سوء يخرج من فم مطالب بحق . تصدقت بالاموال و الذخاير فلم ار صدقة من رد ذى ضلالة الى الهدى . سررت بقرب الملوك و صلاتهم فلم اراحسن من الخالص منهم . بزرجمهر . نقل از كشكول . كان انوشروان يسك عن الطعام وهو يشبهه و يقول نترك ما نجب لثلاثع فيما نكره . از كشكول .

ما سمت العجم المهمان مهماناً الا لاکرام ضيف كان من كما
فله سيدهم والبان منزلهم والضيف سيدهم ما لازم المانا . نقل از كشكول .
سئل انوشروان ما اعظم المصائب قال ان تقدر على المعروف فلا بصطنعه حتى يفوت .
نقل از كشكول . ١٠

قال بهرام جور لاشئ اضر على الملوك من استخبار من لا يصدق خبره . از كشكول ،
قال كسرى ان العبد الصالح خير من الولد لان العبد لا يرى اصلاح امره فى موت
سيده والولد لا يرى ذلك الا بموت ابيه (١) . از كشكول . جاءت امرأة الى بزرجمهر فسألته
عن مسألة فقال لا يحضرني جوابها فقال انت تأخذ من الملك ما تأخذ و ليس عندك جواب
مستلتي فقال يا هذه ان الملك يعطينى على ما اعلمه ولو اعطاني على ما لا اعلمه لم يسعني بيت
ماله . و قال له كسرى اى الناس حجب ان يكون عاقلاً قال عدوى قال ولم قال لانه اذا
كان عاقلاً كنت منه فى امان و عافية . از كشكول . قال بزرجمهر اخذت من كل شئ
احسنه حتى من الكلب ذبه عن حريمه و من الخنزير بكوره فى ارادته . از كشكول . قيل
لابى مسلم صاحب الدولة بم نلت ما نلت قال ارتديت بالصبر و انزرت بالكتمان و حالفت الخوم
و خالفت الهوى و لم اجعل العدو صديقاً ولا الصديق عدواً . از كشكول . كان لابيروز عمامة
متخذة من ويرا السندر طولها خمسون ذراعاً اذا توسخت طرحت فى النار فتأكل النار الوسخ
و تخرج نظيفة ! از كشكول . لما دخل ابو مسلم الي مرو قال لاهلها هل فى بلدكم حكيم
قالوا نعم فلان المجوسى فقال عليّ به فقال له ابو مسلم لم لقت نفسك حكيماً فقال لان لى
الها ولا اصبح يوماً الا وضعته تحت قدمى فقال ابو مسلم عليّ بالسيف . فقال المجوسى مهلا
ايها الامير الستم تقرأون فى كتابكم افرايت من اتخذ الهه هواه . قال نعم قال فانا ادوس
٢٥

(١) يك بنده مطواع به از سبيد فرزند كاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

ورجوع به صفحه ٢٠٣٨ همین کتاب سطر ٢٠ و ٢١ شود .

الهوى تحت قدمى لللا يغلبنى فقال له ما قلت الا حقا . از كشكول .

ادركت بالحزم و الكتمان ما عجزت عنه ملوك بنى مروان اذ حشدوا

ما زلت اسعى كنيا فى ديارهم والقوم فى ملكهم بالشام قدرقدوا

حتى ضربتهم بالسيف فانتبهوا من نومة لم ينمها قلمهم احد . ابو مسلم

خراسانى . نقل از كشكول .

قال العلامة فى شرح حكمة الاشراف ان حكماء الفرس قائلون بصلين احدهما نور والآخر

ظلمة وهو رمز الى الوجوب والامكان والنور قايم مقام وجود الواجب والظلمة مقام وجود

الممكن لأن المبدء الاول اثنان احدهما نور والآخر ظلمة لان هذا لا يقوله عاقل فضلا من

فضلاء فارس الغياضين غمرات العلوم الحقيقية و كذلك قال السى لو كان العلم بالثريا لساوله

رجال من فارس . نقل از كشكول .

١٠ قيل لزرجهر ما السعادة قال ان يكون للرجل ابن واحد فقيل اذن انه يخشى عليه

الموت فقال ايك لم تسألنى عن الشقاوة وانا سألتنى عن السعادة . از كشكول . قيل لاوشروان

ما بال الرجل يحمل الحمل الثقيل فيحمله ولا يتحمل مجالسة الثقل فقال لان الحمل يشرك

فيه جميع الاعضاء والثقل يتفرد به الروح . از كشكول . قال بزرجهر من لم يكن له اخ

يرجع اليه فى اموره وينذل نفسه وماله له فى شدة فلا يعدنّ نفسه من الاحياء . از كشكول .

١٥ قال بزرجهر من اعيب عيوب الدنيا انها لا تعطى احداً ما يستحقه اما ان تزيده او تنقصه .

از كشكول . من كساب ايس العقلاء : كان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم على

عالم حبسه مع جاهل . از كشكول .

من بعض التواريخ : سقط كسرى على بزرجهر فحسبه فى بيت مطلم وامر ان يصفد

٢٠ بالحديد فبقى اياماً على تلك الحال فارسل اليه من يسئله عن حاله فاذا هو منشرح الصدر و

مطمئن النفس فقالوا له انت فى هذه الحالة من الضيق وراك ناعم البال فقال اصطنعت سنة

اخلاط وعجزتها واستعملتها فهى التى ابقتنى على ماترون قالواصف لنا هذه الاخلاط لعلنا

تنفع بها عند البلوي قال نعم اما الخلط الاول فالثقة بالله عزوجل و اما الثانى فكل مقدر

كائن واما الثالث فالصبر خير ما سمعته المنجن واما الرابع فاذا لم اصبر فمادما اصنع ولا اعين

على نفسى بالجزع و اما الخامس فقد يكون اشد مما انا فيه و اما السادس فمن ساعة الى

ساعة فرج . فبلغ ما قاله كسرى فاطلقه واعزه . از كشكول .

قال ابوشروان لبزرجهر اى الاشياء خير المرء قال عقل يعيش به قال فأن لم يكن

قال فإخوان يشيرون عليه قال فأن لم يكن قال فمال يتحبّ به الى الناس قال فأن لم يكن

قال فعی صامت قال فان لم یکن قال فموت جارف . از کشکول . رجوع شود به صفحه ۱۶۵۰ از همین کتاب سطر ۸ و صفحه ۱۶۵۷ سطر ۱۱ .

روایت است از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که از رسول صلوات الله علیه پرسیدم ...
 خدای تبارک و تعالی با کسری و قیصر چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر
 خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض
 دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما بندگان را که عمارت دنیا و عدل بر عابا که بندگان
 ماند کنند بدوزخ سوزانیم . نقل از تاریخ طبرستان .

سرور [ان] و مهتر [ان] که در دیار عجم بودند بطیبه که مدینه رسول صلوات الله
 علیه است فرستادند چون کبار صحابه و عترت رسول را علیهم السلام بدیدند و آثار و اخبار
 معجزات و فضل و دلالات نبوت بشاقتند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود
 و اگر نه عرب همانند که سید و سند ایشان نعمان بن منذر ماء السماء را کسری در پای ییل
 انداخت . هر روز بزرگان [فارس] بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مین
 حرام و حلال است جمع شدند و صحابه رضوان الله علیهم . حکایتها ملوک فارس و مذهب
 و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردند روزی یکی را از هرابنده و موندان
 پرسیدند که هیران ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سبق و مقدم اردشیر بن بک
 بود و از قضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعد او قحط سالی افتاد رعایا
 بدو قصه نبشند شکایت امساک باران توقیع بیرون فرستاد بوزیر خوش که اذا قحط المطر
 جادت سحاب السلطان ففرق بینهم ما فانهم . معنی این است که ابر اگر زفت گشت
 ما رادیم . تاریخ طبرستان .

۲۰ ان آدم افتخربى وانا افتخر برجل من امتى اسمه نعمان و کنیته ابو حنیفة
 هو سراج امتى . حدیث .

الناس کلهم عیال ابی حنیفه فی الفقه . شافعی .
 [منصور] ایاد شهر بغداد نهاد ابوایوب [سلیمان بن مخدّم] مورثانی وزیر منصور اورا
 برآن داشت که سرای کسری بمداین خراب کند و آن عمارت و آن آلات بغداد نقل فرماید
 کرد تا فقه کسر باشد منصور خالد برمکی را بخواند و این حال ناو بگفت خالد جواب داد
 ۲۵ که این سخن نشنود که سرای و ایوان کسری است اسلام است [کذا] باقیامت هر که این
 سرای و عمارت بیند داند که خداوند این سرای الا یغفران خدای قهر نتواند کرد و با آنکه
 چنین است مصلی امر المؤمنین علی علیه السلام [است] اگر این سرای خراب کنی مؤت خرابی

او بیشتر از منفعت برآید منصور گفت یا خالد [ما] ایست الا میلا الی العجیبة و بقومود نا خراب کنند چون مدتی برآمد موازته مؤنت و منفعت کردند خرج دوچندان بود که توفیر خالد را بخواند و گفت صرنا الی رایك خالد گفت زنهار که من بعد از این همان گویم مشورت من آنست که خراب کنند تاداسان نشود که امیر المؤمنین از نخریب خانه عاجز بود و میگوبند که منصور گفتی که بدین يك سخن مرا خالد برآن داشت که عمارات عالی و محکم فرمایم .
۵ . تاریخ طبرستان .

مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بانم گویم کعبتین بد آمد اگر شطرنج بد بازم چگویم جز آنک بد باختم . اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد باختی و بشطرنج مشغول بودی او را گفتند چرا نرد بازی گفت همه جهان باید که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطر است و نمودار پادشاهی . از راحة الصدور راوندی .
۱۰ . قال بعض الاكاسرة لبعض مرآذیه ما اطیب الملك لردام قال لودام لم یصل اليك .
جمع الامثال میدانی .

فبعث [رسول الله] عبدالله بن حذافة السهمی الی کسری ابرویز بن هرمز ملك فارس و هو یومئذ بالمدائن من ارض العراق فمزق كتاب رسول الله صلعم و كتب الی باذان عامله علی الیمن ان یشخصه الیه فبعث الیه اسوارین فی عدة و هما فیروز بن الدیلمی و خرخرسه وقیل بابویه وقال تاتونی به فقد مالمدینة علی الذی صلعم فاخرهما ان شیرویه بن ابرویز ملكهم قد قتل اناه فی تلك اللیلة فرجما الی باذان فأخبراه فكان الامر كما ذکر فأسلم باذان و الابناء بصنعاء وهم الذین ساروا الی الیمن مع خرزاد بن نرسی بن جاماسب اخی قباذ بن فیروز الملك وكان انوشروان سمی مرنبته وهرز حین انقذه مع سیف بن ذی یزن الحمیری منجداً له علی الحبشه حین غلبت علی الیمن فقلوا مسروق بن ارهه الاشرم آخر ملوك الحبشة بالیمن واقاموا بها . ومن الناس من یسمى وهرز الدیلمی لانه ولی مرزبة الدیلم و الجیل لانه كان دیلمياً . التنبیه والاشراف .

و فی السنة الحادیة عشرة من الهجرة قوى امر الاسود العنسی الكذاب المنبئی بالیمن وكان یعدی ذالجمار لجمار كان معه قد راضه و علمه یقول له اسجد فیسجد و یقول له اجث فیجثو و قتل باذان رئیس الابناء الذین شخصوا مع وهرز الی الیمن و كانوا اسلموا و زوج امرأته فوثب علیه فیروز بن الدیلمی من الابناء و عاضد فی ذلك داذویه و كان النبی صلعم كاتبهم فقتلوه . از النبی و الاشراف باخضار .
۲۵

قيل عمر بن الخطاب ابو لؤلؤة الفارسي عبد المنة بن شعبة . التنبيه والاشراف .
وكات العجم تسمى وزير الملك من ملوكها حامل الثقل ووساد العصد ورئيس الكفاة و
مدبر الامور العظام اذنبه نظام الامور وجمال الملك وبهاء السلطان وهم اللسن الناطقة عن الملوك و
خزان امواهم وامنائهم على رعيهم وبلادهم واعظم الناس غناء عن الملوك والرعية واولاهم
بالحياء والكرامة . التنبيه والاشراف ٥

طاهر بن الحسين بن مصعب بن زريق بن حمزة الرستمي من ولد رستم بن دسان الشديد
وهم موالي خزاعة في الاسلام واليهم ينمون . التنبيه والاشراف .

انا من قد عرفت سراً وجهراً عجمي نسا به التعريب
ليت شعري اذا دعيت شعاري نسبي واضح وعودي صليب
لست من امدح الملوك ولا اناضلي المطمان ولا الفلات اجوب . ١٠

لايبي سعيد الرستمي .

نحن لم نكران تكون [العجم] امة احسن من العرب ملاس و انهم مطاعم و
اكثر ذخائر وابسط ممالك و اعمر مساكن . بديع الزمان .

كان الفرض بن الحرث من شياطين قريش و ممن كان يؤذي رسول الله ص و ينصب
له العداوة و كان قد قدم الحيرة وتعلم بها احاديث ملوك الفرس و احاديث رسم و اسفندياذ فكان
١٥ اذا جلس رسول الله ص مجلساً فذكر فيه بالله و حذر قومه ما اصاب من قبلهم من الامم من
نقمة الله خلفه في مجلسه اذا قام ثم قال ابا والله يامعشر قريش احسن حديثاً سمعتم الي فانا
احدثكم احسن من حديثه ثم يحدثهم عن ملوك فارس و رستم و اسفندياذ ثم يقول ماذا
محمد احسن حديثاً مني . سيرة رسول الله عن ابن هشام .

وكان في سلطان العجم قتل الله معها [اي من الغاء] بحر زاخر في امصارهم و مدنهم
٢٠ و كان ملوكهم يخدون ذلك و يولعون به حتى لقد كان ملوك الفرس اهتمام باهل هذه
الصناعة ولهم مكان في دولتهم و كانوا يحصرون مشاهدهم و محامهم و يغنون فيها و هذا
شان العجم لهذا العهد في كل افق من آفاقهم و مملكتهم من ممالكهم .

واما العرب فكان لهم اولا فن الشعر يؤلفون فيه الكلام اجزاء متساوية على ناسب
٢٥ بينها في عده حروفها المتحركة والساكنة . . . وهذا الناسب الذي من اجل الاجزاء والمتحرك
والساكن من الحروف قطرة من بحر من تناسب الاصوت كما هو معروف في كسب الموسيقى
الا انهم لم يشعروا بما سواه لانهم حينئذ لم يسجلوا علماً ولا عرفوا صناعة وكات البداوة

اغلب صلحهم ولم يزل هذا شأن العرب في بداوتهم و جاهليتهم لما جاء الاسلام و استولوا على ممالك الدنيا و حاروا سلطان العجم و غلبوهم عليه و كانوا من البداوة و الغضاضة على الحال الى عرفت لهم مع غصارة الدين و شدته في ترك احوال الفراغ و ما ليس نافع في دين ولا معاش هجروا ذلك شيئاً ما ولم يكن اللندوذ عندهم الا ترجيع القراءة و الترمم بالشعر الذي هو ديدهم و مذهبهم فلما جاءهم الترف و غلب عليهم الرفه بما حصل لهم من غنائم الامم صاروا الى نصارة العيش ورقة الحاشية و استحلاء الفراغ و افترق المغنون من الفرس و الروم فوقعوا الي الحجاز و صاروا موالى للعرب و غنوا جيعاً بالعيان و الطنائير و المعارف و المزامير و سمع العرب تلحينهم للاصوات فلحنوا عليه اشعارهم و طهر بالمدينة شيط الفارسي و طويس و سائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر فسمعوا شعر العرب ولحنوه و اجادوا فيه و طار لهم ذكر ثم اخذ عنهم معبد و طبقته و ابن سريج و انطاره . مقدمة ابن خلدون .

قال اسحق وحدثني ابي قال اخبرني من رأى عودابن سريج و كان على صنعة عيوان الفرس و كان ابن سريج اول من ضرب به على الغناء العربي بكفة و ذلك انه رآه مع العجم الذين قدم بهم ابن الزبير لبناء الكعبة فاعجب اهل مكة غناؤهم فقال ابن سريج انا اضرب به على غنائي فصر ببه فكان احذق الناس . كتاب الاغاني .

كان طويس يسمى طاوساً ثم سمي بطويس و يكنى بابي عبد النعيم و هو اول من غنى في الاسلام بالمدينة وقر بالدف المربع و كان اخذ طرائق الغناء عن سبي فارس و ذلك ان عمر رضى الله عنه كان صير لهم في كل شهر يومين يستريحون فيهما من المهن فكان طويس يشاهم حتي فهم طرائقهم . مجمع الامثال ميداني جاب مصر ذيل مثل اخنث من طويس .

قال اسحق [كان معبد] فحل المغنين و امام اهل المدينة في الغناء و اخذ عن سائب خاثر و شيط مولى عبدالله بن جعفر وقال الكلبي لمعبد صنمه لم يسقه اليها من تقدم ولا زاد عليه فيها من تأخر و كات صاعته التجاره في اكثر ايام رقه و ربما رعى الغنم لمواليه وهو مع ذلك يختلف الي شيط الفارسي و سائب خاثر مولى عبدالله بن جعفر حتي اشهر بالحدق و حسن الغناء و طيب الصوت . الاغاني .

ابن محرز كان ابوه من سدة الكعبة اصله من الفرس شخص الى فارس فتعلم الحان الفرس و اخذ غناءهم ثم صار الي الشام فتعلم الحان الروم و اخذ غناءهم فأسقط من ذلك مالا يسحسن من نعم الفريقين و اخذ محاسنها فمزج بعضها ببعض و الف منها الاغاني التي صنعها في اشعار العرب فأتى بهالم يسمع مثله ، قال حماد بن اسحق عن ابيه قال قال ابي اول من غنى الرمل ابن محرز و ما غنى قلبه فقلت له ولا بالفارسيه قال ولا بالفارسية و اول من

غنى رملا بالفارسية سلمك في ايام الرشيد اسحسن لعناً من العان ابن محرز فمقل لجنه الى الفارسية و غنى فيه . الاغانى .

وقال اسحق ايض سقط ابن محرر الى فارس فأخذ غناء الفرس والى الشام فأخذ غناء الروم فتخير من فمهم ماغنى به غناه . الاغانى .

قال ابو محمد والاصل في اكثر خروج هذه الطوائف [سجل اهل الاسلام] عن ديانة

الاسلام ان الفرس كانوا من سعة الملك و علو اليد على جميع الامم و جلالة الخطر في انفسهم حتى انهم كانوا يسمون انفسهم الاحرار و الابناء و كانوا يعدون سائر الناس عبيدا لهم فلما امتحنوا

بزوال الدولة عنهم على ايدي العرب و كات العرب اقل الامم عند الفرس خطراً تماظهم الامر و تضاعفت لديهم المصيبة وراموا كيد الاسلام بالمجادبة في اوقات شتى ففى كل ذلك يظهر

الله سبحانه و تعالي الحق و كان من قائمتهم سنفاذه [سنباد] و اساسيس و المقنع و . بابك و غيرهم و قيل هؤلاء رام ذلك (؟) عمار الملقب بخداس و ابو سلم السراج فرأوا ان كيد

على الحيلة انجح فاطهر قوم منهم الاسلام و استمالوا اهل الشيع باظهار محبة اهل بيت رسول الله ص و استشتناع ظلم على رض ثم سلكوا بهم مسالك شتى حتى اخرجوهم عن الاسلام فقوم

منهم ادخلوهم الى القول بأن رجلا ينظر يدعى الدهدى عنده حقيقة الدين اذ لا يجوز ان يؤخذ الدين من هؤلاء الكفار اذ سبوا اصحاب رسول الله ص الى الكفر و قوم خرجوا الى

نبوة من ادعوا له النبوة و قوم سلكوا بهم المسلك الذى ذكرنا من القول بالجلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاعبوا فأوجبوا عليهم خمسين صلاة في كل يوم و ليلة و آخرون قالوا بلهى سبع عشر

صلاة فى كل صلاة خمسة عشر ركعة وهذا قول عبدالله ابن عمرو بن العرث الكندى قبل ان يصير خارجياً صغرياً وقد سلك هذا المسلك ايضاً عبدالله بن سبا الحميرى اليهودى فانه

لعنه الله اظهر الاسلام لكيد اهله فهو كان اصل اثاره الناس على عثمان رضى الله عنه و احرق علي بن ابي طالب رضى الله عنه منهم طوائف اعلنوا الالهية و من هذه الاصول الملعونة حدثت

الاسماعيلية و القرامطة و هما طائفتان محارمتان بترك الاسلام جملة قائلمان بالمجوسية المحصنة بم منهج مزدك الموبد الذى كان على عهد اوشروان بن قباد ملك الفرس و كان يقول بوجود

تأسى الناس فى النساء و الاموال . ابن حزم .

و بعضى ار عجم و اهل بلاد مشرق طوفانرا اصلا منكر بد و بعضى كفته اند كه اكر

بوده است بزمن حجاز و شام بوده است و بمشرق اراين قبيل هيچ چيز نبودست بعضى كفته اند طهم و رث اين سخن شديده بود و كتابها و خزينهها باصفهان استوار كرده بود از بيم طوفان .

از كتاب گيهان شناخت ابو على حسن بن على بن محمد بن ابراهيم بن احمد قطان

مروزي تأليف سنة ٤٩٨ هجرى قمرى نقل اركاهامه آقا سيد حلال الدين طهراي ١٣١١ .
 قال كسرى « بطرت في حالة من يقدم على من وفود الامم فوجدت للروم خطأ في اجتماع
 الفتها وعظم سلطانها ورأيت الهند نحواً من ذلك في حكمتها وطها والصين في اجتماعها و
 كثرة صناعات ايديها والترك والجزر على ما بهم من سوء الحال في المعاش لهم ملوك تضم
 قواصبيهم وتدبر امرهم ولم أر للعرب شيئاً من خصال الخير في امردين ولا ديا ولا حزم ولا
 قوة ومع ان ما يدل على مهانتها وذلها وصغر همتها محلثهم التي هم ها مع الوحوش النافرة
 والطير الحائرة يقتلون اولادهم من الفاقة ويأكل بعضهم بعضاً من الحاجة قد خرجوا من
 مطاعم الدنيا و ملاسها و مشارها ولهوها و لذتها فأفضل طعام طفر به ناعمهم لحوم الابل
 التي يعافها كثر من الساع لثقلها و سوء طعمها وخوف دائها وان قرى احدهم ضيفا عداها
 مكرمة وان اطعم اكلة عداها غيبة تنطق بها اشعارهم وتفحز بذلك رجالهم .

عقد الفريد .

- اعلم ان هذه الدولة [دولة الرامكة] كانت غرة في جهة الدهر ، وتاحاً على مفرق
 العصر ، ضربت بمكارمها الامثال ، وشدت اليها الرحال ، ونيطت بها الامال ، وبذلت لها
 الدنيا افلاذ اكادها ، ومنحسها اوفرا سعادها ، فكان بحبي وبنوه كالنجوم زاهرة ، والبحور
 زاخرة ، والسيول دافعة ، والعيوث ماطرة ، أسواق الاداب عندهم بافقة ، و مراتب ذوى
 الحرمت عندهم عالية ، والدنيا في انامهم عامرة ، واهة المملكة طاهرة ، وهم ملحا للهب ،
 ومعتصم الطريد . ولهم يقول ابوواس :

سلام على الدنيا اذا ماقدتم بنى برمك من رائحين وغاد . الفجرى .
 وكان رستم اذا رأى المسلمين يخدمون للصلاة يقول اكل عمر كبدى يعلم الكلاب الاداب .

٢٠ ار مقدمة ان خلدون . فصل ٢٨ .

قال الحكيم العارسي	بزجرهم نم مرونك
لارصين من الصديق	نكيف ات ومرجبا بك
حتى تحرب مالمديه	لحاجة اما بدت لك
فاذا وحدت فماله	كمقاله فيه تمسك . ابوالمظفر بلخي .

قال الامون خمسة ملكوا الاقاليم براهم و شحاعتهم أردشير رد ما انتشر من ملك
 اقليم نابل على حدائة سته و بهرام حور ههس في ثلاثمائة فارس فقتل خاقان و ابوشروان
 اتى دار مملكة ايه فملكها و ابومسلم ههس لدعوتها وهو ان نماني عشرة سنة .
 محاصرات اليباع .

مطابق اسنادیکه در دست است ، میدانیم که بیشتر قطعات اوستا منظم بوده و مانند سرود خوانده میشده . در استاد مذهبی ترسایان آمده است که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده از حیث ساختمان ، نظم ، سرود و ساز پرسایر جاها برتری داشته ، یعنی عمده از ایرانیان که بکیش مسیح گرویده بودند ، ساز و تریب کلیسارا از روی آداب دین زردشتی مرتب کرده بودند .

پتا بدستور « سن بازیل » اسقف کاپادوکیه « سن امبرواز » اسقف میلان دو نفر هیرید مسیحی ایرانی را بسمت مستشار موسیقی بشهر میلان می برد و آنها به بهترین طریزی این کار را انجام میدهند بطوریکه طرف توجه عامه میشود (۱) .

سن اگوستن مینویسد که ساز و سرود کلیسای میلان باندازه درمن تأثیر می کند که بی اختیار اشک ازچشمانم سرازیر میشود . نقل از مجموعه ترانه های ایرانی تألیف آقای میرزا صادقخان هدایت .

ویروی ان انوشروان قال : المنعم افضل من الشاکر مالم یفرط الشاکر ولم یتجاوز لان المنعم هوالنی جعل للشاکر السبیل الی شکره . وقد اختصر حبیب بن اوس من هذا شیئاً فی مصرع واحد فأحسن فیه فقال : لھان علینا ان نقول وفعلاً . دیوان ابونواس .

روی ان مجوسیاً دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سادۃ حشوها لیف و طرحها له و اقبل علیه یحدثه فلما هض قال عمر هذا مجوسی فقال قد علمت ولكن جبریل علیه السلام یأمرنی ان اکرّم کل کریم . جامع الکبیر .

خدای طاعت خوش و رسول و سلطان خواست نکرد فرق در این هر سه امر در فرقان از آنکه بد بججاز آن و این بایران شهر حجاز دین را قله است و ملک را ایران . عنصری .

دع الرسم الدی دثرا یقاسی الریح و المطرا

و ککن رجلا اضاع العر ض فی اللذات و الخطرا

الم ترمانی کسری و سابور لمن غربا

منازه بین دجلة و الفرات احفها الشجرا بارض ناعد الرحمن عنها

والطلع والعشا ولم یجعل مصایدها یرا یبعا ولا دحرا ولكن حور فزلان

تراعی بالملا بقرا وان شئنا حبسنا الطیر فی حافاتھا زمرا خشنشاراً ونعاماً تری

یوجوهها غررا و ان قلنا اقتلوا عنکم بیاکر شرھا الحمرا اتاک حلیب ضافیة بدانطفأ

۱) Mgr. Romain, Histoire du Bréviaire

ومعتصرا فذاك العيش لاسبداً بقفرتها ولا وبرا . بعازب حرّة يلقى بها المصفور منحجرا
اذا ما كنت بالاشياء بالأعراب معتبرا فانك ايما رجل وردت ولم تجد صدرا . ومن
عجب لعشقم الجفأة الجلف والضجرا .

ابونواس .

- ۵ الناس جسم وكسرى رأس جمهم او حزم رأس اذا كانوا هم الرؤسا . خيزراني .
كانت الفرس والروم مختلفين في الاستشارة فقالت الروم نحن لاملك من يحتاج
ان يستشير وقالت الفرش نحن لاملك من يستغنى عن المشاورة . از محاضرات راقب اصفهانی .
اذا ماتيمى اتاك مفاخرأ فقل عدودا كيف اكلك للضب
تفاخر اناء الملوك سفاهة و بولك بجرى فوق سائك والكعب . ابونواس .
۱۰ چو آگاه شد دختر كژدهم كه سالار آن انجن گشت كم
غمين گشت و برزد خروشى بدرد برآورد از دل يكي باد سرد
زبي بود برسان كردى سوار همیشه بجگ اندرون نامدار
كجا نام او بود كرد آفرید كه چون او بجگ اندرون كس ندید
چنان ننگش آمد زكار هجیر كه شد لاله ركش بكردار خير
۱۵ پوشید درع سواران بجگ بود اندر آن كار جای درنگ
نهان كرد گيو بزر دره بزد برسر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ بكردار شیر كمر بر میان باد يائی بریز
ه پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان يكي ولبه كرد
كه گردان كدامند و سالار كيست ز رزم آوران جگ را يار كيست
۲۰ كه بر من يكي آزمونرا بچنگ بگردد سسان دلاور نهنگ
زجگ آوران لشكر سرفراز مر او را يامد كسى پيش باز
چو سهراب شیر اوژن اورا بدید بچندید و لب را بدنجان گزید
چنين گفت كامد دكراره كور بدام خداوند شمشير و زور
پوشید خفتان و برسر نهاد يكي ترك چینی بكردار باد
يامد دمان پيش كرد آفرید چو دخت كمند افكن اورا بدید
كمانرا بزه كرد و بكشاد بر نبد مرغرا پيش تيرش گذر
بسهراب بریز باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت
نگه كرد سهراب و آمدش ننگ برآشفت و تير اندر آمد بجگ

- سیر بر سر آورد و بنهاد روی
هم آورد را دید کرد آفرید
کسار او بزه بر بازو فکند
سر بیزه را سوی سهراب کرد
۵ برآشت سهراب و شد چون پلنگ
عنان برگرائید و برداشت اسب
چو آشفته شد شیر تندی نمود
بدست اندرون بیزه جان ستان
بزد بر کمر بند کرد آفرید
۱۰ زین برگرفتش بگردار گوی
چو بر زین پیچید کرد آفرید
نزد نزه او بدونیم کرد
سپهد عنان ازدها را سپرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش
۱۵ رها شد ز بند رره موی اوی
بدانست سهراب ککو دختر است
شگفت آمدش گفت از ایران سیاه
سواران جنگی روز برد
رانشان چنیدند ز ایرایان
- ۲۰ وكات الجوسية في تميم منهم زارة بن عدس التيمي و اسه صاحب بن زارة و منهم الاقرع
ابن حانس كان محوسياً و ابو سود جد و كيع بن حسان كان محوسياً وكات الزبدقة في قریش اخدوها
من الحيرة . الاعلاق البقيسة ، تصنيف امي علي احمد بن عمر ابن رسة .
- گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف میفرستاد چهار اسب هر یکی را بداد
که هزار دینار ارزید هر يك و سه هزار دینار صلت ، آنکه بفرود تا موبد گبران را
۲۵ حاضر کردند ، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چندی بودی موبد گفت
چهار هزار درهم ، مامون گفت من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبد
گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز از گناهکار ازوی کس را بیم
نبودی ، مثل : من ساعت سیرته رالت قدرته ، قدرت با سیرت ندایدار بود مامون خاموش شد
- زیکار خون اندر آمد بجوی
که برسان آتش همی بردمید
سمندش برآمد بر ابر بلند
عنان و سنان را پر از تاب کرد
چو بدخواه او چاره جو شد بچنگ
بیامد بگردار آذر گشوب
سر نیزه را سوی او کرد زود
پس پشت خود کرد آنکه سنان
زره برتنش يك بيك بر درید
که چوگان زباد اندر آمد بروی
یکی تیغ تیز از میان برکشید
نشست ابر زین و رخاست کرد
بخشم از جهان روشنائی برد
بجیبید و برداشت خود از سرش
درفشان چو خورشید شد روی اوی
سر موی او از در افسر است
چنین دختر آید ناورد گاه
همانا با بر اندر آرد کرد
چکوسد گردان جنگ آوران ! فردوسی .

و بفرمود تا صورت بوشروان عدل بوي نمودند ، روئي ديد چون ماه چهره تازه وانگشتری اریاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مأمون مثل آن ندیده بود ، بر آن نوشته « به مه به مه به » . از راحة الصدور راوندی .

ابن ابی لیلی فرا ابن سیری گفت نه یبنی این ابو حنیفه این جولاهه بچه را که هرچه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کنند گفت ندانم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که دنیا روی بوي آورده است و وي از دنیا میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا میجوئیم . کیمیای سعادت .

و انا اقول ما من بناء بالجص والاجر اهي من ايوان كسري بالمدائن ولا بالحجارة احكم و ابيى من شاذروان تستر لانه بالصخر و اعمدة الحديد منصوبة بين الحجرين و ملاط الرصاص ، و صورة شبديز و قره فى الجبل . الاعلاق النفيسة .

۱۰ قال بزرجمهر لرجل : ان اردت ان تبلغ احظى درجة الاداب و اهلها فاصحب ملكاً او وزيراً فانهما برغبتهما فى معرفة ايام الملوك و اخبارهم و الاداب و اهلها و قسمة الفلك و نجومه يعثانك على طلب ذلك قال فما وسيلى اليهما قال انتحال ذلك رسم الادراك و الطلب مادة الوجود و الاداب عند الهمة . كتاب البلدان لابن الفقيه المهدابي .

قال رسول الله اسعد الناس بالاسلام اهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .
 ۱۵ و روى عن زهب بن منبه . . . فى قول الله عز و حل ، يستبدل قوماً غيركم ثم لا يكونوا امثالكم ، قال فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

و لما هدم ابن الزبير البيت قال اطلبوا من العرب من يبينه فلم يجدوا فقال ابن الزبير اسعينوا باهل فارس . كتاب البلدان ابن الفقيه .

قال رسول الله صلعم ابعث الناس من الاسلام الروم و لو كان معلقاً بالثرى لتناولته فارس
 ۲۰ يعنى الاسلام • كتاب البلدان ابن الفقيه .

و قال عليه السلام ان لله جنداً فى اهل فارس اذا غضب على قوم اسقم بهم . و كان كسرى انوشروان اذا افرض يقدم الفارسى على رجلين من الديلم و على خمسة من الاراك و على عشرة من الروم و على خمسة عشر من العرب و على ثلثين من اهل الهند لانهم كانوا اشجع الناس قلوباً و اعزهم نفوساً و اعظمهم ملكاً و اشدهم بأساً و ارجحهم عقولاً و احسنهم بديراً و اضحكهم وجوهاً و اصحبهم حواباً و اطلقهم ألسناً . كتاب البلدان لابن الفقيه

و قال اردشير: (۱) الارض اربعة اجراء فجزو منها ارض الترك ما بين مغارب الهند الى مشارق

(۱) ابن الفقيه اين گفته باردشهر سبب کند لکن ظاهراً اين فقره قسمتی از نامه تنسراست . رجوع بصفحة ۱۶۲۷ سطر ۱۴ و بعد آن شود .

الروم و جزؤ منها ارض المغرب مابين مغارب الروم الى القبط و البرابر و جزؤ منها الى ارض كور السواد مابين البرابر الى الهند و الجزؤ الرابع الارض التي ينسب الى فارس مابين نهر بلخ الى مقطع آذربايجان و ارمينية الفارسة الى الفرات ثم نربة العرب الى عمان و مكران و الى كابل و طحارستان فكان هذا الجزؤ صفوة الارض من الارضين بمنزلة الرأس و السرة و السنام و البطن . اما الرأس فأن ملوك اقطار الارض منذ كان ايرج بن افريندون كانت تدين بملوكنا و يسمونهم املاك الارض و يهدون لهم و يتحاكون اليهم و اما السرة فأن ارضنا وضعت بين الارضين موضع السرة من الجسد في البسطة و الكرم و فيما جمع لنا فأعطينا قروسية الترك و فطنة الهند و صناعة الروم و اعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة على ما اعطوا و أعفينا من سمة في الوانا و وصمة في صورنا و الوانا و شعورنا كما شوهدت سائر الامم بصنوف الشهرة من لون السواد و شدة الجعودة و السبوة و صغر العيون و قلة اللحى و اعطينا الاوساط من المحاسن و الشعور و الالوان و الصور و الاجسام و اما السنام فأن ارضنا على صغرها عند بقية الارضين هي اكثر منافع و الين عيشاً من جميع ما سواها و اما البطن فأن الارضين كلها تحلب اليها منافعها من عليها و فقها و اطعمتها و ادويتها و عطرها كما تجى الاطعمة و الاشربة الي البطن . كتاب البلدان لابن الفقيه .

بزرگدر بدر بهرام گور که اورا بزه گر خوانند بدرش هم بزرگدر نام بود مردی بزرگ و با سیاست و عدل خلاف پسرش و چنان گویند که وفا و امانت او بدان حای بود که ملکی در روم بمرد بعهد او اندر و پسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد که پادشاهی بروی نگاهدارد پس از این یزدجرد شروین برنیانرا که رئیس روسای دشتوه بود بحد قزوین بروم فرستاد بیست سال نا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش بزرگ شد رهاار بها آورد و بدو باز فرمود دادن و شروین را باز خواند و از آنجا شهری بنا کرده است ناوی (کدا) شروین نام و اکنون معرب آرا ناچروان خوانند . مجمل التواریخ .

چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت اورا حسد خاست بر علما و مؤبدان ایران پس همه حکیمان را ناکناسها جمع کرد و آخ خواست نرحمه فرمود و یونان فساد ارسطاطاليس [را] و هرچه که از کتب پارسیان بود و همه مؤبدان و عالمان را برمود کشتن . مجمل التواریخ تألیف ۵۲۰ هجری .

و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفناد کتاب بود ارجله کتاب مروک

کتاب سندباد کتاب بو سدفاس کتاب سیاس : مجمل التواریخ

